

اطلاعات هفتگی
دختر بهار
شمارهٔ ۱۰۱۵ مخصوص نوروز ۴۰
بهای این شماره ۲۰ ریال


atige.ir
وب سایتی
متفاوت

قبل ازورق زدن توجه فرمائید .

ناچار شدیم که ...

. . . . ماز اول تصمیم داشتیم که شماره مخصوص نو روز را در ۸۴صفحه تقدیم خوانندگان‌کنیم که حد اکثر بیش‌از ده دوازده‌صفحه آگهی نداشته باشد و همینطور هم عمل کردیم یعنی آگهی باندازه شماره های معمولی ولی مطالب مجله ۲۴ صفحه زیاد تر . . .

اما یکباره سه روز مانده با‌نتشار مجله کانون های آگهی و موسسات بازرگانی براثر علاقه ای که نسبت به چاپ اعلاناتشان دریك مجله کثیر الانتشار دارند به مجله ما هجوم آوردند و طبعا نتوانستیم در خواست آنها را رد کنیم - اما برای اینکه از مطالب مجله کم نکنیم ناچار شدیم ۱۹ صفحه اعلان را بطور مجزا با یك روجلد (تابلوی نقاشی از استاد رضا صمیمی) جداگانه علاوه بر ۸٤ صفحه مجله چاپو منتشر سازیم .

بطوریکه ملاحظه میفرمائید از ۳٤ تا دوازده صفحه اعلان است و پس ازآن۱۲صفحه اعلان‌صفحه ۳۵ مجله شروع میشود و باز هم از صفحه ۵۰ اعلانات شروع میشود و قبل از صفحه ۵۱ پایان می‌یابد . . . و باین ترتیب ظاهرا در وسط نمره گذاری صفحات مجله صفحات زایدی بنظرمیرسد . اماتصدیق میفرمائیدکه ناچار شده‌ایم . . .

شرح روی جلد

فرح عافیت‌پور خواننده ایرانی اپرا درلباس زنان کرد

این عکس با کمك اداره کل‌موزه‌ها وفرهنك عامه‌هنرهای زیبای کشور بوسیله ایوب کلانتری تهیه شده است

فرح عافیت پور نه‌سال قبل پس از سه سال تحصیل موسیقی دو ایران باروپا رفت .

سه‌سال و نیم در ایتالیا در آکادمی «سانتا چی چیلا» و یکسال در آکادمی وین تحصیل اپرا کرد و دیپلم عالی بادرجه عالی گرفت

اکنون نیز پنج سال است که در اپراهای اطریش ،آلمان وسویس برنامه اجرا میکند .

فرح نه‌سال قبل ازدواج نمود و چهار سال بعداز شوهرش جداشد واکنون پنج سال است که تنها زندگی میکند .

ازخاطرات دورهٔ هنرمندیش میگوید

روزی قرار بود در اپرای «زوریخ» در سویس نقش «گیلدا» را بازی کنم . :

معمولا هنرمندان از یکساعت قبل ازشروع برنامه مشغول‌آماده کردن خود میشوند. آن شب من ازیکساعت و نیم قبل احساس کردم که بتدریج مبتلا بدل درد میشوم . نیمساعت مانده بشروع حتی برای تعویض لباس قادر به حرکت دادن دست‌خود نبودم مدیر فورا دکتر اپرا را احضار کرد واو آمپولی بمن تزریق نمود. متاسفانه بعلت‌ضعف‌زیاد از هوش رفتم . هنگمیکه بهوش آمدم بیش از ده دقیقه بوقت نمانده بود. لیکن هنوز قدرت اجرای برنامه نداشتم و بحال اغماء بودم

مدیر اپرا که در آن ساعت نمیتوانست از جای دیگری شخصی رابیاورد تا بجای من نقش گیلدا را بازی کند و مقدور هم نبود که از تماشاچیان عذر بخواهد از من خواهش کرد تابهر ترتیب که هست به روی صحنه بروم .

من قول دادم و بامید خدا نقش خود را اجرا کردم .

اتفاقا آنشب آنقدر خوب خواندم که مدیر اپرا بمن تبریك گفت

آینده

فرح عافیت پور در پاسخ اینکه در آینده چه خواهید کرد گفت:

اگر در ایران اپرائی بوجود آید بدون تردید مرکز فعالیتم رادر ایران قرار خواهم داد ولی برای آشنائی با آخرین پیشرفتهای اروپا مجبورم گاهگاهی به آنجا نیز مسافرت کنم .

...ل

...ری بسی خوشتر ز پار آید ...

...رضی آن یك
اصولی و مملکتی بود
به تحمیل جدائی وطلاق
ملکه سابق شد .
...است که میتوان گفت
بهترین و جالبترین
کشورما درسال گذشته
...بود اما گذشته از
...ولیعهد یك مشکل
حکومتی ایران حل‌شد
واقعه موجب آن شدکه
دربار سلطنتی از سکوت
چندین ساله خارج شده
نشاط و سروری از نوع
بهروزی های خانوادگی

...میکند همانطور که هر
...واده‌ای آرزو میکنند که
وارث و یك فرزند ذکور
...، و ملکه هم دلشان می
همان اندازه که‌رسیدن
شوهر و خانواده‌ای باین
...عی و فطری خود یك امر

...انی است برای شاه وملکه
...همین جنبه طبیعی و فطری
...ا این اختلاف که مقام
...قعیت و محبوبیت او نزد
...ونها نفر افراد ملت موجب
تظاهرات مسرت آمیز وسیعتر و عمیقتری میشود و اینکه خداوند فرزندی به شاه و ملکه عنایت می فرماید این مفهوم را پیدا میکند که این فرزند را خدا به اینهمه‌مردم داده است ، که حقا هم چنین است.

روز نهم آبانماه ۱۳۳۹ بعد از یك انتظار و شوق چند هفته‌ای که برای اهالی پایتخت خصوصاحاصل شده بود، روز جشن و شادی‌عجیبی شد . در همه جا مردم جشن گرفتند وپایکوبی کردندوبعناوین گوناگون درشادی و مسرت شاه وملکه شان شرکت نمودند .

اکنون ولیعهد، والاحضرت رضا پهلوی ، بزرگترین زیب و زینت و دلخوشی دربار ایران است ، و بی گمان دل انگیزترین گنجینه‌ای که میتواند خستگی های شاهنشاه راپس از کارهای روزانه مملکتی بدر کند دیدار ولیعهد است که در دو قدمی کاخ اختصاصی زیر نظر یك پرستار متخصص بزرگ می‌شود .

شاهنشاه و ملکه در اوقات‌فراغت کالسکه کوچك فرزند کوچولوی خود رادرباغهای کاخ سلطنتی گردش میدهند در خوابگاه فرزندشان چند لحظه‌ای را با خوشترین رؤیاهای خانوادگی میگذرانند ، سلاطین و رؤسای جمهور و مهمانانشان را که مایل به دیدار ولیعهد ایران هستند مانند هر پدر و مادری که اشتیاق جالب بودن فرزندشان را دارند به اطاق او راهنمائی میکنند... وباین ترتیب در مورد دربار و خانواده‌عزیز سلطنت باید گفت که«بهار امسال پنداری بسی خوشتر زپار آید »..

امسال بساط هفت سین و سفره نوروزی شاه‌وملکه‌رونقی دیگر دارد وفرزند دلبندشان ، ولیعهد ایران، آن بساط را رنگین تر و زیباتر و واقعی تر میسازد .

ملت واقعی ایران نیز بهمین مناسبت عید امسال را با شور و شوق بیشتری به شاه و ملکه خود تبریك گفته و آرزومند آنند که نیات خیر شاهنشاه و تدابیر عالیه معظم له سال جدید را در پرتو تاییدات خدای متعال مبدل به‌روشن ترین و پر خیر و برکت ترین سال های حیات ملی ایران سازد .

...خشید..

بعضی ها چنین می‌پسندند که جنبه های تلخ و تاریك زندگی را برخ خود و دیگران بکشند و ...گفتن « ای سال برنگردی . . . . » عاطفه های توسری خورده محرومین را تحریك کنند . . .خوب‌این ...ی است وحتی گاهی هم نوعی آرامش وآسودگی به نویسنده و خواننده ارزانی میدارد . . .اما ما فکر ...ه سال گذشته باتمام خوبیها و بدیهایش‌مانندهمه سال هائی که آمده‌اند و گذشته‌اند ، اگر چیز ...گیزی برای ما نداشته لااقل مشتی تجارب ارزنده بر انبوه تجارب ما افزوده است . تجاربی بس گرانبها ...عاقلانه و واقع بینانه از آنها بهره برداری کنیم سال نو را خواهیم توانست در روشنائی آن ها به ...سوق دهیم و از این قراربی تامل باید قبول کنیم که سالی که گذشت برای ما مثمر ثمر بوده‌است.

هرکس باید حساب کاری را که بگردن‌گرفته بود پس بدهد ، ما هم . . .

ما روی هم رفته در سال گذشته نتوانستیم به همه وعده های خود عمل کنیم زیرا معلوم شد بعضی از ...انی‌که مایه دلبستگی مابودند سرابی بیش‌نبوده‌اند و حساب ما برروی آنها چندان واقع بینانه نبوده است، ...تجربه و با بکار بردن روش های آماری واستقراع دریافتیم که خواننده ایرانی در شرایط کنونی چه‌مطالبی ...پسندد و چه چیز هائی را نمی پسندد و برای هضم چه مقوله هائی آمادگی و استعداد دارد . . . .

ما فکر کرده بودیم که در سال گذشته مجله ای بدهیم که نمونه ای از گذشته ها و اوضاع کنونی و ...های ملت ما بوده و در عین حال در زمینه تجدد خواهی و ترقی طلبی شبیه‌کار های زبده وفاخرخارجی‌ها ...اما اکنون که در آستانه سال نو ایستاده‌ایم وبه پشت سر نگاه میکنیم می بینیم که جای پای ما برجاده ...حکایت از یك حرکت سریع و منظم روبه‌جلومیکندولی آن نیست‌که می خواسته‌ایم و آرزو میکرده‌ایم ... ...تعداد نسبتا زیادی بر تیراژ مجله‌ما در میان قشرهای روشن و چیز فهم و علاقمند بادبیات افزوده شده ...وز همکاری و راهنمائی نخبه روشنفکران و نویسندگان را نتوانسته‌ایم جلب‌کنیم .ما خوب میدانیم ...نتیجه زحمات همکاران ما بهدر نرفته است ولی‌این را نیز میدانیم که برای پیشرفت مردم وبالا رفتن ...های تجدد طلبانه خوانندگان ، ما وظیفه‌داریم که کار های مهمتر و حساب شده تری انجام‌دهیم. ...در سال گذشته صفحه «خلاصه اخبار هفته» وصفحات « بهشت خانواده و بانو »و ترجمه های سنگین ...ادبی وگاهگاهی بحث ها و تفسیر های سیاسی متهورانه تر بر مجله ما افزوده شده است اما خود ما ...پول کوچك قانع نبوده و امیدواریم که‌تشویق و پشتیبانی خوانندگان عزیز ما را وادار وتوانا سازد تا ...سمتی دیگر از انتظارات حقه آنان را در سال‌آینده انجام دهیم این مجله با پول شما و با حمایت ...نسته است در ردیف «اول مجله» کشور قرار گیرد و طبعا باید طبق توصیه و سفارش شما درخدمت ...شما هم اکنون نیز از شما پوزش می خواهیم که در باره خودمان صحبت کردیم و حال آنکه درحقیقت ...ی نداشتیم‌جز‌اینکه سال‌نورا به شما وبه تمام افراد خانواده شما تبریك گفته‌و بهروزی شمارا از ...ل خواستار باشیم

«هیئت تحریریه»



...ت تقویم رنگی ضمیمه این شماره است و بطور رایگان تقدیم میشود

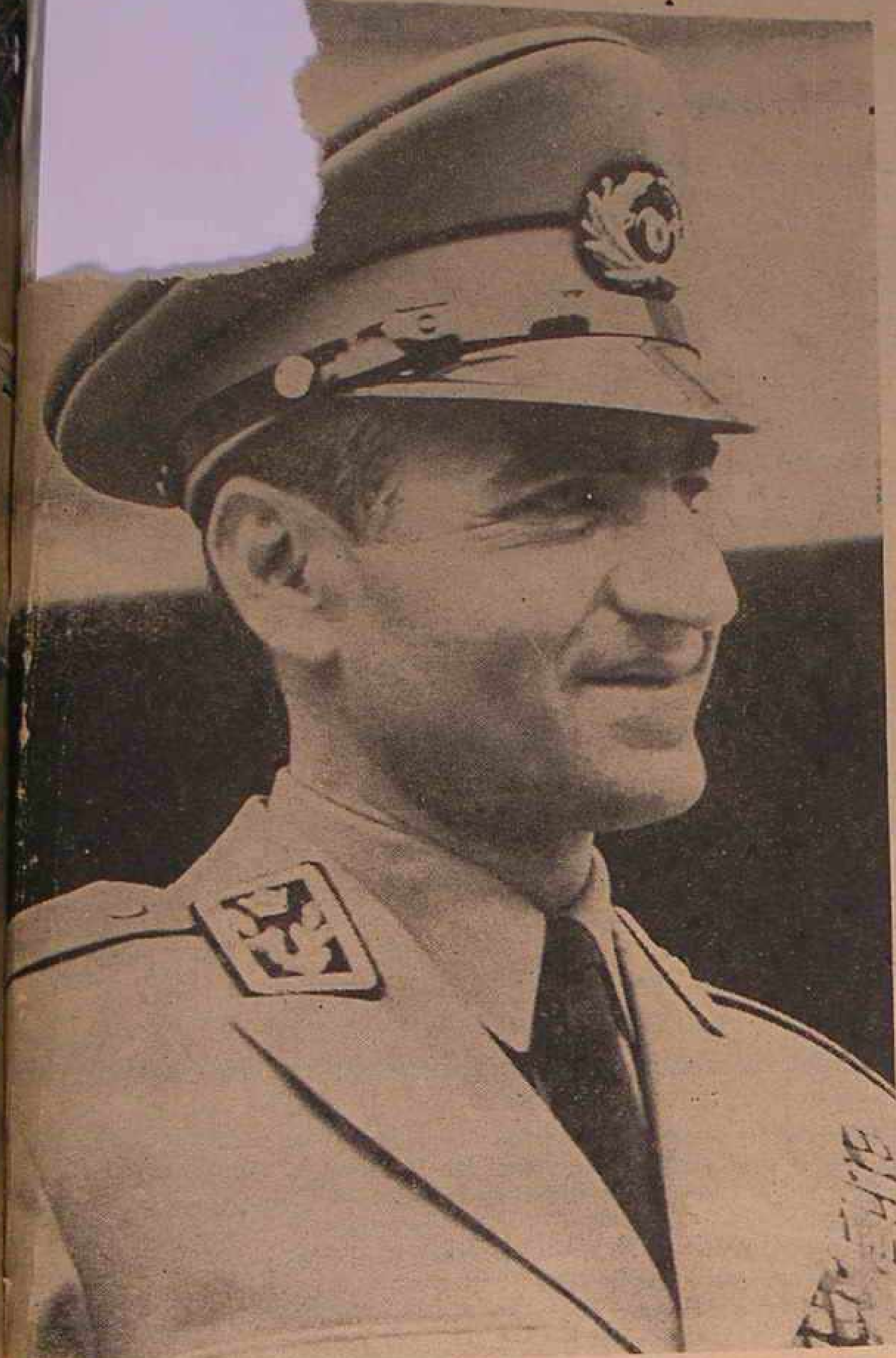
چندعکس خ...

لبخند شاهنشاه در روز ...

عکس و عکاسی امروزه جائی در میان هنر های زیبا باز کرده است - صرفنظر از تبلیغاتی که کارخانه های فیلمسازی برای نشان دادن نتیجه عکس برداری‌با محصولات خودشان بعمل‌می آورند چنین معمول‌شده‌که در تمام دنیا همه ساله کتاب هائی منتشر می شود که فقط در آنها عکس های خوب چاپ شده ،و بعنوان بهترین وظریفترین عکس های سال در دسترس دوستداران عکس قرار میگیرد .

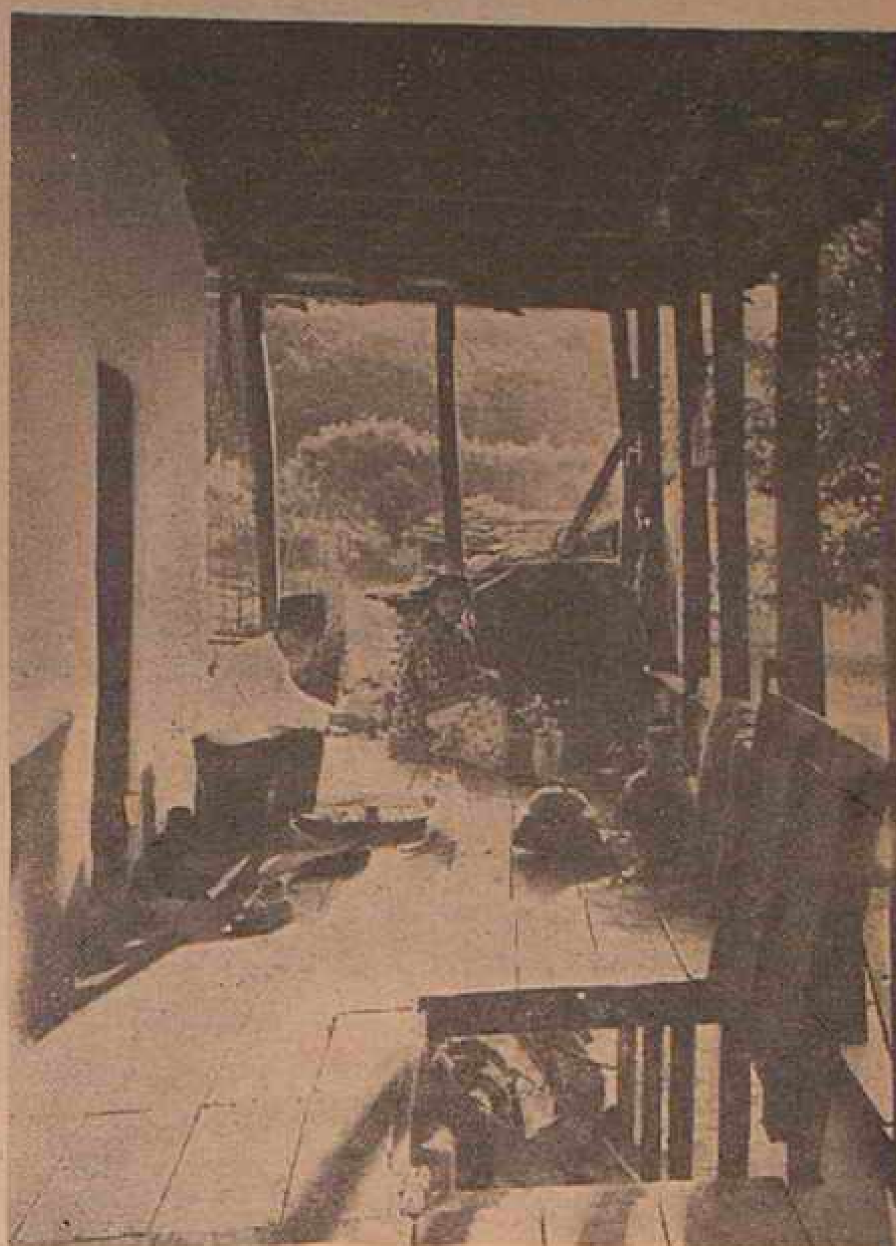
ماهم برای اینکه خوانندگان عزیز ما عادت به تماشای عکس های‌خوب پیدا کنند معمولا در مجله در صفحه هنر و ادبیات و یا بجای تابلو های داخل مجله عکس های خوب چاپ کرده و می‌کنیم....

حالا هم چند صفحه عکس از عکاس های هنرمند داخلی چاپ می‌کنیم و دوسه عکس دیگر هم که‌چاپ شده است اهدائی یك‌بانوی خبرنگارو عکاس فرانسوی است که دو سال در ایران گردش کرده و گویا چند روز قبل به‌وطن خود بازگشت .و ما ضمن معرفی این عکاسان هنرمند و تشکر از آنها انتظار داریم که خوانندگان عزیز ما هم در سال آینده اگر عکس‌خوب تهیه کردند برای ما بفرستند تا بنامشان چاپ کنیم و اگر ممکن باشد نمایشگاهی باجایزه بزرگ از عکسهای ارسالی خوانندگان ترتیب‌دهیم .

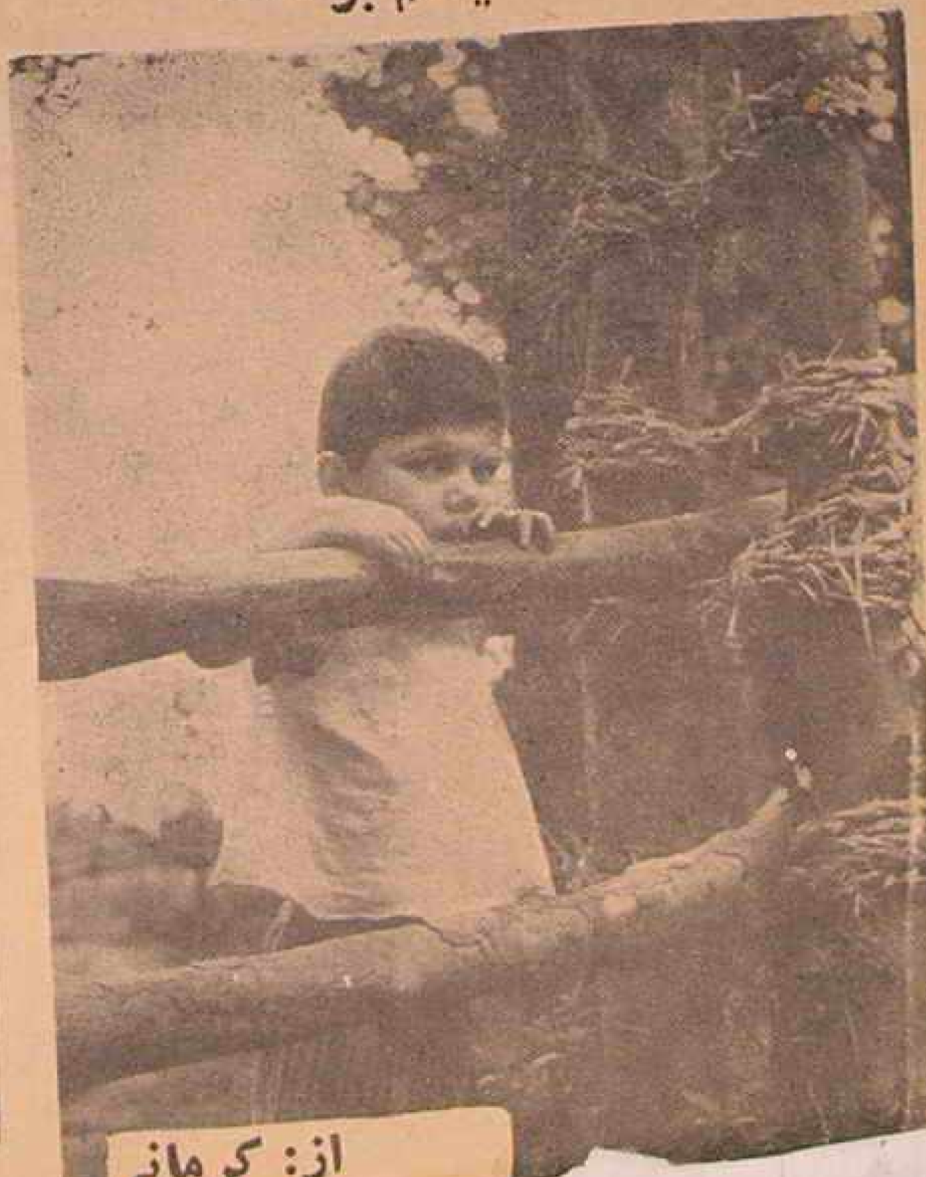


از: ر...

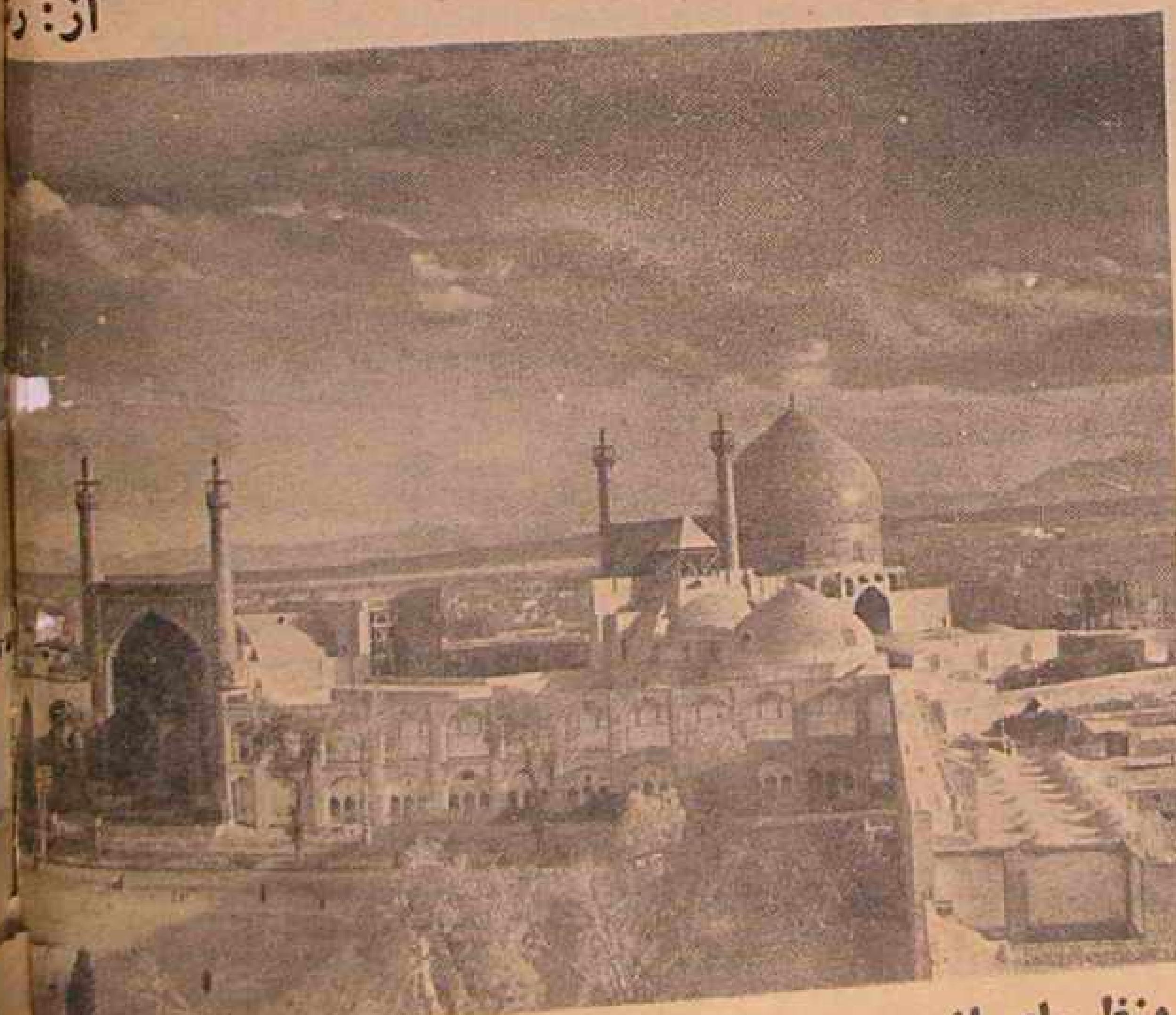
زندگی دهاتی ...



چشم براه ...



از: کرمانی



منظره‌ای از مسجد شاه اصفهان

هت سین ...

درانتظار توپ افطار ...

صحنه‌ای از یک مسابقه فوتبال

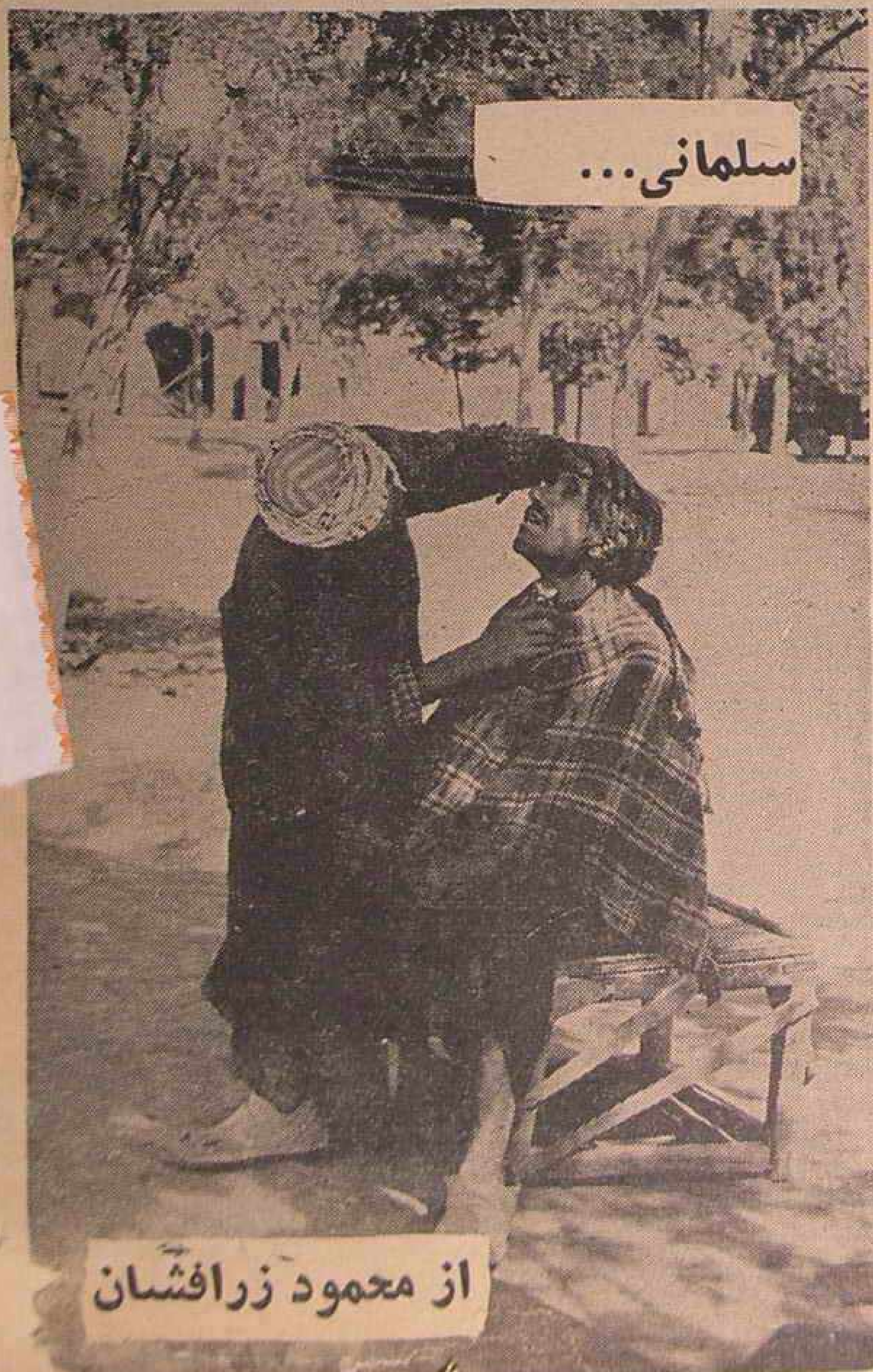


از: قاسم فارسی

هفت سین ...

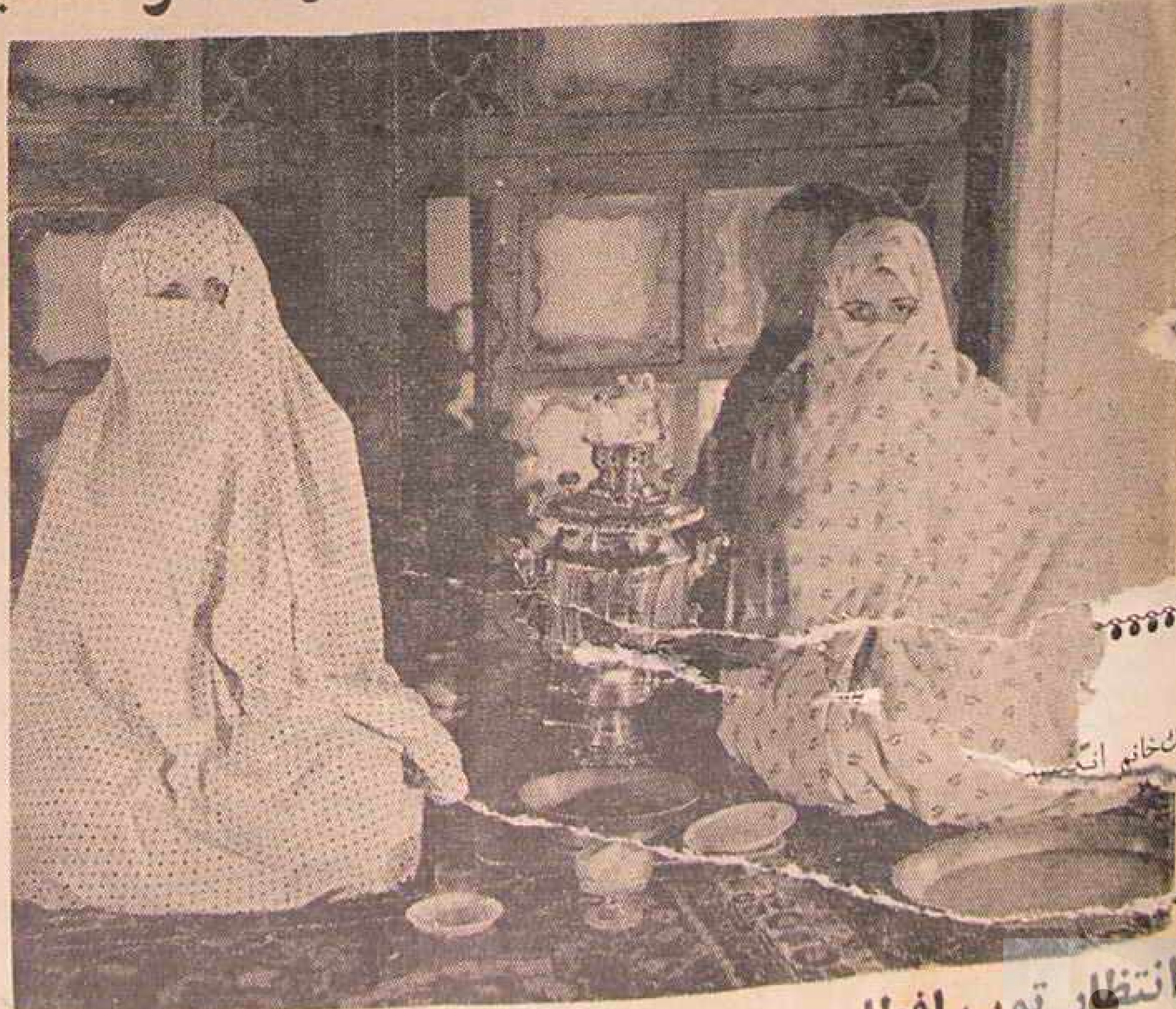


از: دکتر شفائیه



سلمانی...

از محمود زرافشان



در انتظار توپ افطار ...

از: آ.ژ.پریه‌عکاس فرانسوی

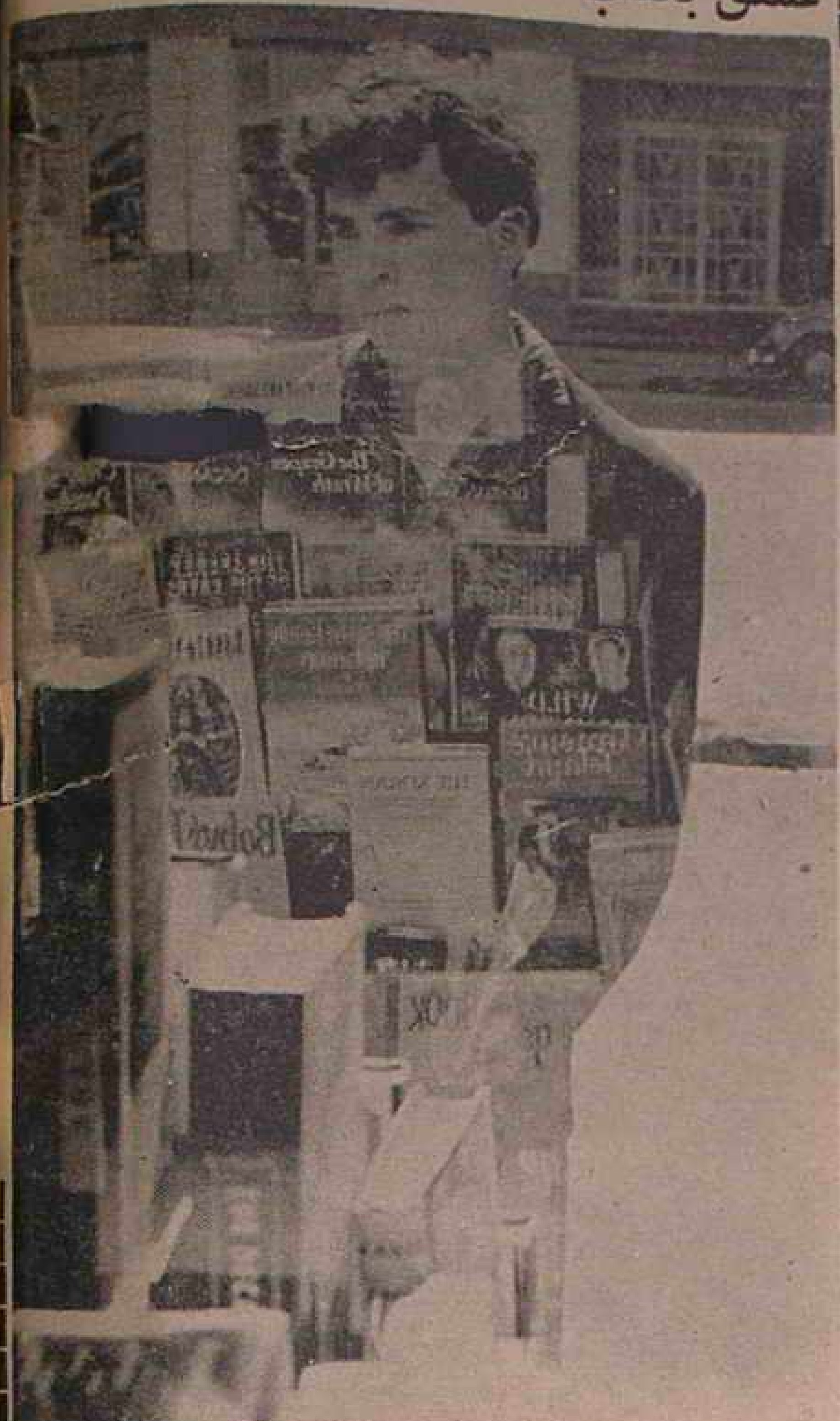
از: ر...

پائین وبالا ...



از: اسماعیل زرافشان

عشق بکتاب ...

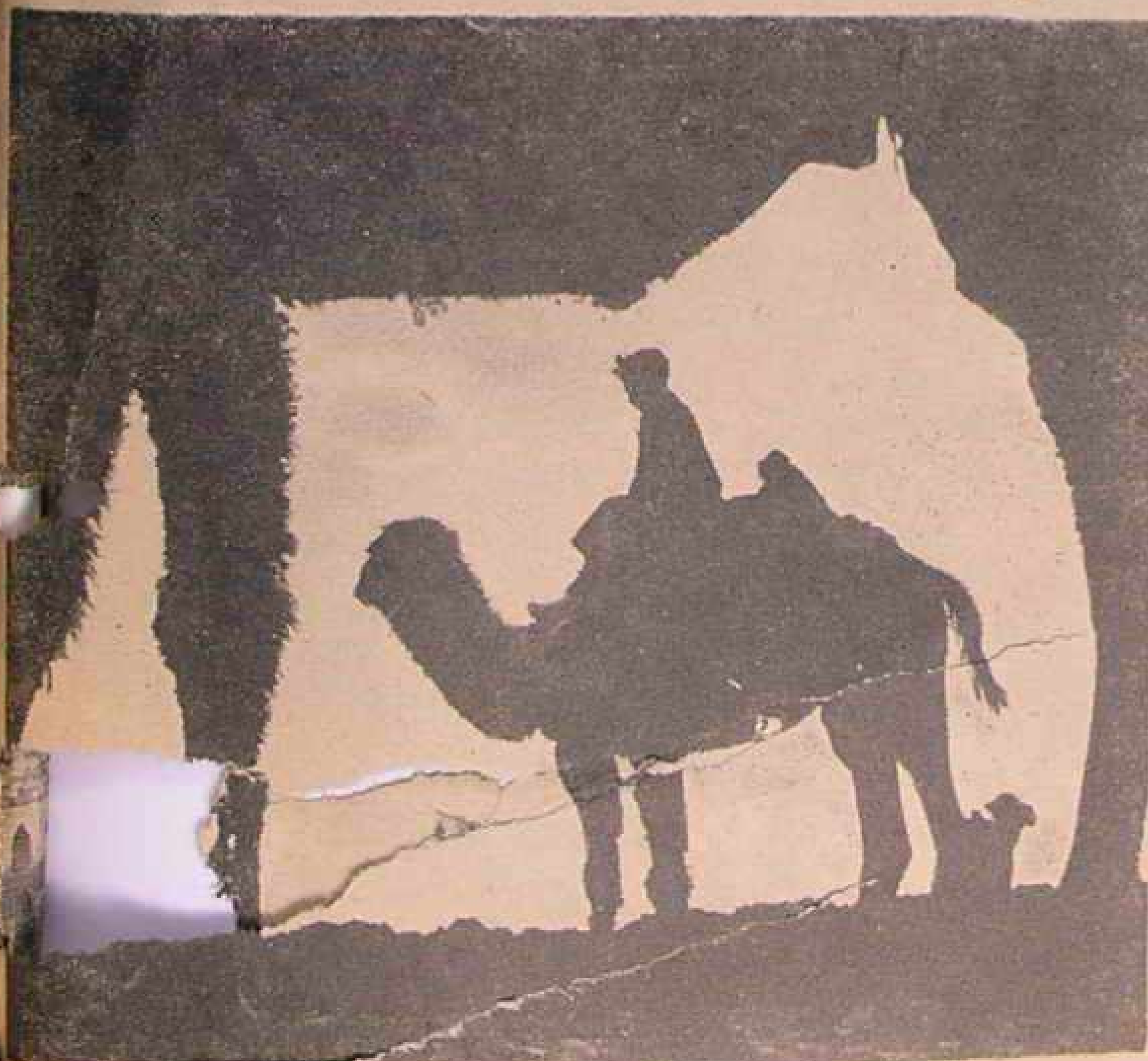


از: دکتر شفائیه



...س عروسی بلوچستان ..

از: آ-ژ-پریه



کاروان ...

از: ملک عراقی

اعصاب بشر درعمق زمین میسوزد

پروفسور امریکائی «جان پاکوئین» متخصص اعصاب پیش بینی میکند که اگر پای‌بشر به اعماق زمین برسد اعصابش خواهد سوخت. وی میگوید آنطور که زمین شناسانی که در فعالیت مربوط به‌کاوش زمین‌ورخنه به‌مرکز آن‌شرکت‌دارند میگویند: درطبقه‌ای نزدیک‌بمرکز زمین ماده‌ای وجود دارد که مانند اسید سوراخ میکند و می‌سوزاند .این ماده در طبقات دیگر نیز تاحدی نفوذ میکند و بدین ترتیب گمان میکنم اگربشر بتواند بمرکز زمین هم سفر کند باخطر سوزش اعصاب خود روبرو است .

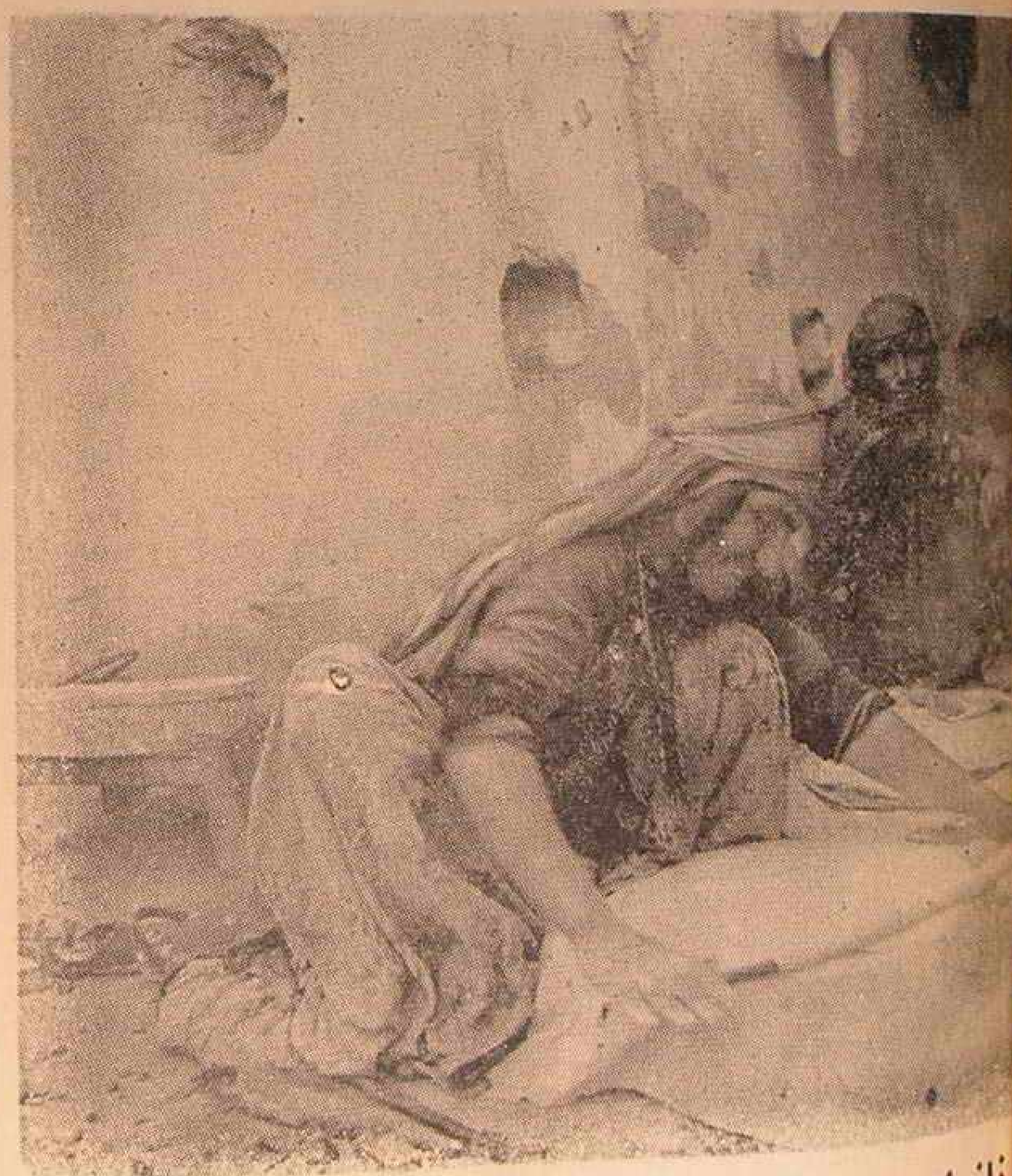
...کاران ...



از: اسماعیل زرافشان



کاروانسرای میناب ...



نانوا ...

از : آ ـ ژ ـ پریه فرانسوی



زن کرد ...

از : آ ـ ژ ـ پریه فرانسوی

...فائیه

اینجا سرزمین آقایان است

یک‌خانم انگلیسی شکایتی به شهرداری و مقامات اماکن عمومی لندن نوشته‌است که : این چه‌وضعی است ؟من هر وقت برای خوردن یک ساندویچ و چای به‌یک کافه میروم باید گرسنه بر گردم . چون دختر های گارسون تاتمام مردان جوان و خوشگل را راه نیاندازند سراغ ما نمی‌آیند . ما چه گناهی کرده‌ایم که مرد نشده‌ایم ! آیاباید ما هم به رستورانهائی [illegible] که گارسونهای آنها مرد هستند ؟!

هنرمندان باچه حوادثی روبرو شدند!

در میان حوادث واتفاقات گوناگونی که‌سال گذشته رخ داد پای عده زیادی از خوانندگان رادیو، هنر پیشه‌های سینماوبطورخلاصه هنرمندان داخلی و خارجی بمیان آمد و خواه ناخواه عکس آنها در جرائد چاپ شد و مدتی حادثه یااتفاقی که برای آنها روی داده بود سر زبانها بود. ازاینرو امسال یك قسمت از حوادث مربوط به هنرمندان داخلی و خارجی است‌که در زیر بنظر خوانندگان محترم میرسد.

در تنظیم این مطلب هیچ نوع قصد اساءة ادب بهیچیك از هنرمندان گرانمایه‌ای که‌ذکرشان شده نیست وامید است اگر بر سبیل شوخی جمله‌ای برطبعشان ناگوار آمدباگذشت‌هنرمندانه خود چشم پوشی کنند!

از: حسین شمس ایلی

چیزی بیاسمین نماسید!

امسال خواننده ترانه «آبشار» میلیونر شد ولی حیف خیلی زود این پولهای باد آورده را از دست داد. اما عده‌ای معتقدند که خانم یاسمین میلیونر شدن خود را ازترس مالیه‌چی ها تکذیب میکند تا مبادا مالیات ارث از او بگیرند، آخر خانم‌یاسمین از ارث مرحوم حاج سید محمدسلامی که عموی او بوده میلیونر شده بود البته میلیونر خبری!

جریان از اینقرار بود که یك‌روز خبر رسید حاج سید محمد سلامی عموی پری سلامی ملقب به «یاسمین» در کازرون دارفانی را وداع گفته و میلیونها تومان ثروت خود را به برادر زاده خود یاسمین بخشیده است.

وقتی از خود یاسمین سئوال کردند جواب داد: متاسفانه چنین ثروتی‌بمن نرسیده دلیلش هم اینست که اگر صاحب چنین ثروتی بودم الان اینجا نبودم بلکه در آمریکا بسر میبردم! اما مردم باور نمی‌کردند که‌یاسمین میلیونر نشده همه‌منتظر بودندیاسمین پس از اینکه سر و صداها خوابید



پولها را بیرون بکشد و بیدریغ‌خرج کند.

هر چه یاسمین ناله میکرد واله ما از این شانسها نداریم مردم بیشتر معتقد میشدند که‌خانم«ایز گم‌میکند» بالاخره کاشف بعمل آمد حاجی‌سلامی عموی ناتنی یاسمین بوده و درماجرای مرك ایشان و ماندن میلیونها ثروت دیناری هم‌بخواننده‌خوش صدای‌رادیو نماسیده‌است.

مرك مردی که خنده می‌آفرید

آخرین حادثه زندگی هرکس مرگ است و آخرین حادثه زندگی تفکری که قهرمان خنده لقب گرفته بوددر این سال اتفاق افتاد. مردی که جمع کثیری را میخندانید درحالیکه لبخندی برلب داشت باستقبال این حادثه رفت. مرگ تفکری را عده زیادی‌بر اثر مسمومیت‌ناشی ازمصرف هروئین گفتند. او مشغول بازی در فیلم بود که ناگهان حالش دگرگون شد و بمنزل منتقل گردید و دو روز بعد مرد در حالیکه ۵۱ سال از عمرش گذشته بود.



ویگن یکبار مرد ورنده شد

ویگن از جنجالیترین هنرمندان بود وامسال جای دلکش را گرفته بود. ویگن چند بار تا پای مرگ رفت و حتی نزدیك بود آگهی ترحیم او و آگهی های تسلیت دوستان‌وی در جرائد چاپ‌شود ولی خوشبختانه بخیر گذشت.

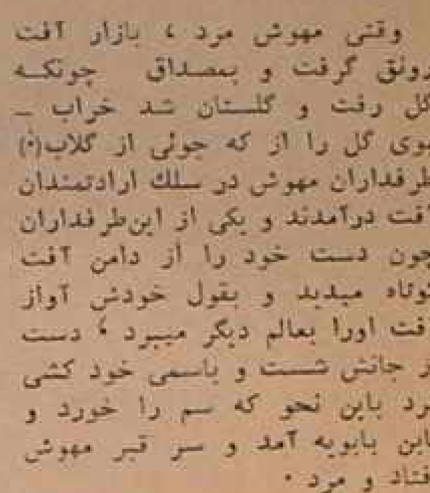
در یکی از روز های گرم تیر ماه بود که شایعه ای در تهران پیچید که ویگن در یکی از هتل های کنار دریای خزر ضمن نزاع با شخص متنفذی کشته شده است، این‌شایعه آنچنان قوت گرفت‌که حتی‌بعضی ها مدعی شدند موقعی که جنازه ویگن را از شمال بتهران آورده‌اند جزء مشایعین بودند.

روز دوم شد از ویگن خبری‌نیامد، روزسوم هم همینطور روزنامه های عصر سراغ ویگن را از نمایندگان خود در سراسر شهر های شمالی گرفتند ولی‌نتیجه‌ای بدست‌نیاوردند وقتی روز چهارم هم خبری نشد، حتی خبر نگاران حادثه نیز که دیر تر از همه این قبیل شایعات‌را باور میکنند، یقین کردند که بله، ویگن کشته شده است. اما عمر خواننده «شادوماد» بدنیا بود چه روز پنجم سر و کله اش پیدا شد و در حالیکه خیلی هم ناراحت بنظر میرسید (همچنانکه در عکس ملاحظه میفرمائید) مراتب زنده بودن خودرا اعلام کرد!

ویگن وقتی از مردن خلاص شد (مرگی که بزور میخواستند بگردنش بگذارند!)دچار حادثه تصادف شد، یکروز خبر آمد که ویگن و خانمش هنگامیکه در اتومبیل خود سوار بودند بااتومبیل دیگری تصادف‌کردند وزن وشوهر چنان مجروح شدند که الان در اطاق شماره ۱۷ بیمارستان هشترودی بستری هستند. خبر منتشر شد و یکدسته هم بعیادت رفتند! زاین خبر بیشتر از همه ویگن و خانمش تعجب کردند چون هر دو سالم، یکی مشغول تمرین آهنگی بود ودیگری به بچه هایش رسیدگی میکرد. معلوم شد خبر درست بوده و آقای ویگن وخانمش در یك حادثه رانندگی مجروح‌شده‌اند و در بیمارستان بستری هستند ولی آقای ویگن آبکار و خانمش نه آقای ویگن خواننده رادیو!

چیزی که در این میانه نصیب این خواننده شد این بود که یك سور دستجمعی بدوستان وآشنایانش که باحوالپرسی او آمده بودند بدهد

افت‌بجان جوانی زد!



وقتی مهوش مرد، بازار آفت رونق گرفت و بمصداق چونکه گل رفت و گلستان شد خراب ـ بوی گل را از که جوئی از گلاب(؟) طرفداران مهوش در سلك ارادتمندان آفت درآمدند و یکی از این‌طرفداران چون دست خود را از دامن آفت کوتاه میدید و بقول خودش آواز آفت اورا بعالم دیگر میبرد، دست از جانش شست و باسمی خود کشی کرد باین نحو که سم را خورد و بابن بابویه آمد و سر قبر مهوش افتاد و مرد.

خدایش بیامرزد جوان بی عقلی بود ولی چه میشود کرد بعضی ها درطرفداری‌از معبود جان هم‌میدهند!!

مرك مهوش بزرگترین حادثه سال!



آخرین حادثه زندگی مهوش، شاید بزرگترین حادثه سال بود، شوخی نبود بیش از دویست هزار نفر از اهالی تهران در مراسم شب هفت مهوش شرکت کردند و در هیچ مراسمی این جمعیت دیده نشده بود.

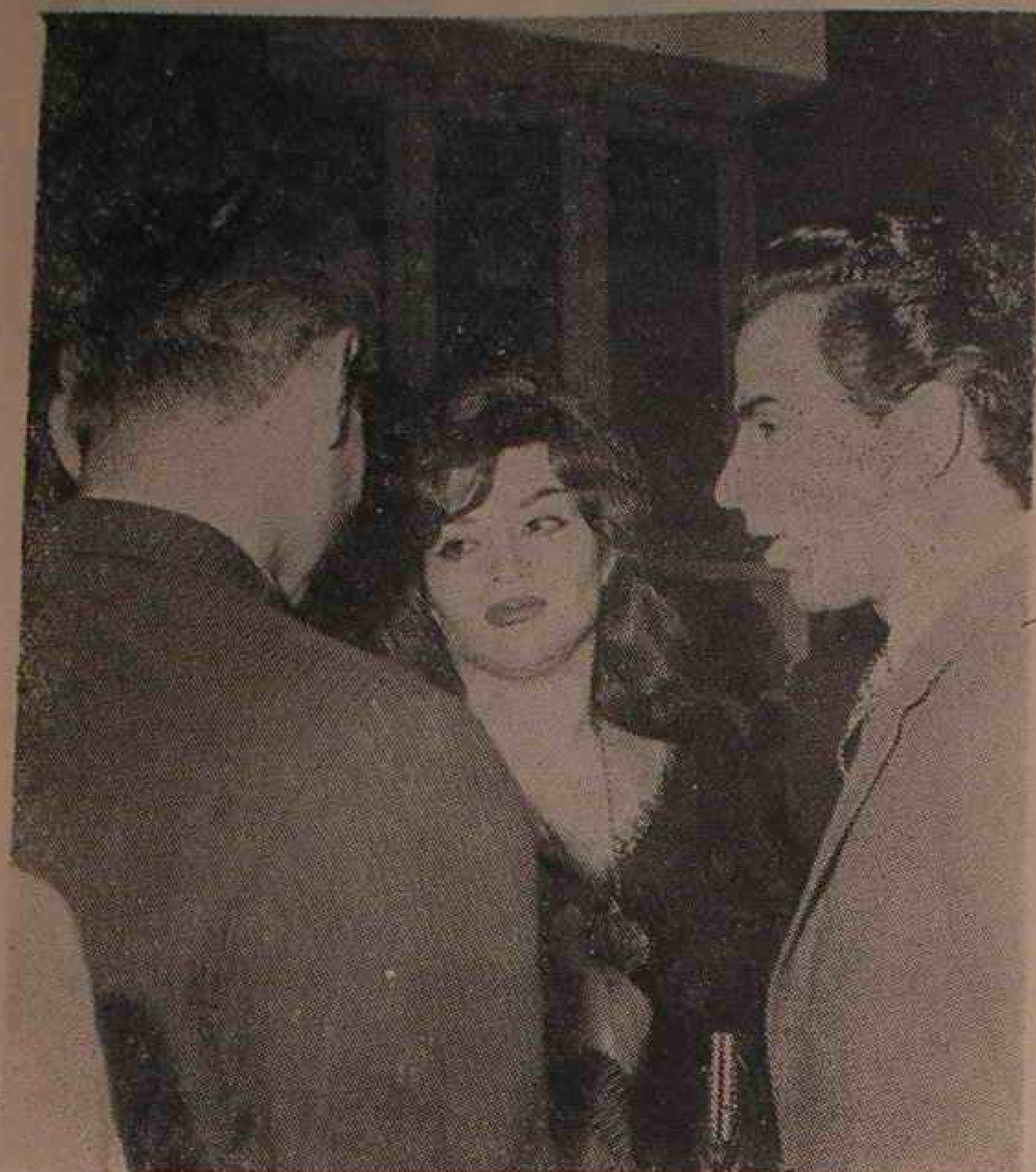
مهوش خیلی ساده مرد، یکشب که از کنسرتی بر میگشت‌و با اتومبیل خود بسرعت خیابانها را پشت سر میگذاشت و با دوستانش صحبت میکرد در تقاطع یك خیابان اصلی با یك تاکسی تصادف کرد وبشدت مجروح شد ساعت ده شب تصادف کرد و لحظه‌ای پس از تصادف در حال بیهوشی فرو رفت و تا بامداد روز بعد که مرد از بیهوشی خارج نشد.

مرك خواننده «این دست کجه» خیلی آرام صورت گرفت، یعنی در همان حال بیهوشی مرد اما مراسم شب هفت وی طوفانی بر پا کرد، بحث ها ایجاد شد، صحبت از مکتب «مهوشیزم» بمیان آمد و حق هم این بود زیرا باور کردنی نبود که بیش از دویست هزار که بعضی ها معتقد هستند تا پانصد هزار نفر از اهالی تهران، از جاهل های میدان گرفته تا ساکنین خیابان های شمالی از خوانندگان معروف و مشهور رادیو گرفته تا پیر زنهای چادری جنوب شهر با اتومبیل آخرین سیستم، اتوبوس، تاکسی، دوچرخه گاری بطرف ابن بابویه محل دفن مهوش بروند و عده کثیری در نتیجه‌بسته شدن جاده پیاده این راه را طی کنند. جمعیتی که برای شرکت و یا تماشای مراسم شب هفت مهوش رفته بودند وقتی بابن‌بابویه رسیدند بر خلاف‌مرسوم آواز خواندند، پایکوبی کردند و چون همه آنها نتوانستند برای دیدن قبر مهوش وارد محوطه ابن‌بابویه شوند، در اطراف بباده گساری پرداختند و جمعی هم برای راه یافتن به سر قبر مهوش دست بابتکاراتی زدند منجمله دو مرده قلابی ساختند و در حالیکه تابوتها را بدوش گرفته بودند ببهانه مشایعت مرده از مامورین اجازه ورود به محوطه را گرفتند و در میان راه تابوتها را بگوشه‌ای پرتاب کردند و بطرف قبر مهوش دویدند!

و آنها که در داخل محوطه بودند، با صدای بلند مشهور ترین ترانه های مهوش را میخواندند نرده های قبر ها را بیرون می آوردند و شیشه های مقبره را می شکستند و باینصورت مرك را بمسخره میگرفتند و وحشت از آنرا پنهان میکردند.

پس از مرك مهوش که از لحاظ توجه عموم از بزرگترین حوادث سال محسوب میشود تا مدتی نام وی بعناوین مختلف بر سر زبانها بود تااینکه کم و بیش مهوش نیز فراموش شد...

رابطه هنر بادادگستری!



وقتی هنر در کشوری خریدار نداشته باشد کار هنرمندهم بەدادگستری میکشد . مثلا این اسکوئی ها ، خوب تلاشی کردند برای اینکه یك تئاتر با برنامه های خوب بوجود بیاورند این کار را هم کردند ولی زن و شوهر خیری که از این رهگذر نصیبشان شد رفت و آمد بعدلیه و جواب طلبکار ها را دادن بود !

همین چند وقت پیش آقای مصطفی اسکوئی که گرفتار طلبکار ها شده بود پشت میز یکی از دادگاههای شهرستان نشست و مثل‌گل‌بپرداخت سی هزار تومان وجه رایج محکوم شد .

خیال نکنید که اسکوئی کلاهبرداری کرده بود خیر . این جوان درهمین حدود از مردم قرض کرده بود و سفته داده بود . پولها را خرج ترتیب‌برنامه ها از قبیل مخارج تزئینات و دکور و لباس کرده بود و چون پولی در نیاورده بود ، سفته ها وا خواست شده بود . حالا متوجه هستید که چرا کار هنرمند در کشوری که هنر واقعی مشتری چندانی ندارد بدادگستری میکشد ؟!

پوران و حادثه قطار ...



خانم پوران که هنوز عده زیادی ایشان را بهمان خانم شاپوری می‌شناسند دوسه بار کارش با پلیس ودادسرا افتاد .

یك روز سر وکله خانم درکلانتری یوسف آباد پیدا شدوعلتش هم گویا یك اختلاف جزئی بود که باشوهرش روشن‌زاده پیدا کرده بود.

البته بحث درباره این اختلاف در صلاحیت بنده «حادثه نویس» نیست و «هنری نویس‌ها» این مهم را حل میکنند ولی آنچه من میدانم اینست که زدو خورد بر سر اتومبیل بود و حتی در اتومبیل روی داد و خوشبختانه در کلانتری بسازش کشید و پرونده فقط محض اطلاع بدادسرا رفت یکبار دیگر نیز پوران خانم که خواننده‌موفق سال پیش بود دچار حادثه شد و اگر بخواهیم از نظر حادثه نویسی‌اسمی روی آن بگذاریم باید عنوان این حادثه را «حادثه در قطار» بگذاریم.

ماجرا از اینقرار است که خانم پوران باتفاق شوهر واعضای‌ارکسترش پس از اینکه کنسرتی در یکی از شهر های شمالی داد باقطار عازم‌تهران شدند .

در قطار مسافری بندر شاه ـ تهران

عده‌ای از علاقمندان خواننده «گل اومد، بهار اومد» هم بودند و همین که فهمیدند پوران خانم در قطار است در راهروی واگنی که پوران وشوهرو اعضای ارکسترش دریکی از کوپه‌های آن بودند جمع شدند و از خواننده مورد علاقه خود درخواست کردند که ترانه «گل اومد ، بهار اومد» رابرای آنها بخواند و عذرشان هم این‌بودکه آنها شب قبل هرچه سعی کردندکه برای شرکت در کنسرت بلیط گیر بیاورند ، موفق نشده‌اند و فقط بخاطر شنیدن آواز خانم است که سوارقطار شده‌اند .

دردسرتان ندهم، نمیدانم که‌صحبت از کجا بمیان آمد که‌بین شوهرپوران و اعضای ارکستراز یکطرف وطرفداران خانم پوران‌درقطار «بزن‌بزنی» درگرفت ودر حالیکه پوران مثل ابر بهاراشك میریخت، طرفین مشت‌و لگد همراه با فحش نثار یکدیگر میکردند تا آنجا که مامورین قطار مجبور بدخالت شدند و هنگامیکه قطار وارد ایستگاه ساری شد طرفین را به پاسگاه پلیس راه‌آهن بردند و در آنجا آنها را باهم آشتی دادند .

البته در این ماجرا قطار با چند دقیقه تاخیر بمقصد رسید .

چك یك میلیونی الهه!



اگر ماجرای میلیونر شدن یاسمین پایه درستی نداشت ولی در عوض‌چك کشیدن خانم الهه بمبلغ خالص یك میلیون کاملا درست بود دلیلش هم اینکه چك بی‌محل از آب درآمد و خواننده ترانه «موش وگربه» سر و کارش با مامور جلب افتاد و کم‌مانده بود چند روزی هم آب خنك بخورد!

اما چرا خانم الهه چك و آن هم چك یك میلیون ریالی کشید موضوعی است که متاسفانه باز در صلاحیت این‌بنده‌نیست‌ولی‌برای‌آنکه‌خوانندگان محترم کاملا بی‌اطلاع نباشند اشاره مختصری میشود .

الهه باشوهر خود اختلافی پیدا کردند و خانم تقاضای طلاق کرد اما آقا نمیخواست مرغی را که تخم طلا میگذاشت بکشد و بالاخره پس از مذاکرات فراوان خانم یك طغری چك یك میلیون ریالی کشید وبرات آزادی خود را خرید .

شوهر سابق با گفتن یك جمله «خدابرکت بده!» چك را گرفت و سر وعده بانك گذاشت باین امید که صد هزار تومان پول کار نکرده کاسبی کرده ، اما چك بایك برگه بی‌محل بودن برگشت و گیرنده‌اصلی چك هم بلافاصله آنرا باجرا گذاشت و یك روز که خانم در منزلش‌مشغول خواندن ترانه «خنده ،خنده» بود اوارا گرفتند بدادسرا بردند ونزدیك بود او را با صدور حکم اعزام بزندان بگریه بیندازند که‌دوستان‌سررسیدند وخانم را موقتا خلاص کردند.

روح انگیز دردادگاه



خانم روح انگیز خواننده قدیمی نیز امسال چند روزی از مشتریان صفحه حادثه روزنامه ها و مجلات بود .

وماجرااز شکایت زنی شروع میشود این‌زن شکایتی بدادسرا مطرح کرده بود که خانم روح انگیز دختر ویرا چند سال قبل برای نگهداری پیش خود برده و حالا که دخترش ۱۶ ساله شده حاضر نیست که اورا پس بدهد .

اما خانم روح انگیزکه بدادگستری احضار شده بود مدعی شد که این دختر را از شوهر سابقش داشته و او مادر حقیقی و واقعی دختر می باشد . در مقابل این ادعا طرف به دادگاه اعلام کرد خانم روح انگیز بطور کلی عقیم است و نمی تواند بچه دار شود که ادعا میکند این‌دختر از بطن او و از شوهرسابقش می باشد !

این ادعا های ضد ونقیض باعث شد که قضات شعبه اول دادگاه شهرستان ازخانم‌روح انگیز بخواهند سری باداره پزشکی قانونی بزند و در این سرپیری این نکته را روشن کند که آیا ایشان بطور کلی میتواند بچه دار شود یا همانطور که مدعی گفته است عقیم میباشد و البته پس از نتیجه معاینات دادگاه تکلیف‌همه را روشن میکند تا اینساعتی که مخلص مشغول نوشتن است دادگاه در این‌باره تصمیمی نگرفته‌است ومسلما یا خانم روح انگیز مراجعه نکرده وباید سال دیگر هم به دادگستری مراجعه کند و یا جریان بخوبی و خوشی خاتمه یافته است .



سوز آواز مرضیه از کجا بود؟

پارسال یکدفعه صابون دزدها بلباس خانم مرضیه خورد خواننده معروف گلها برای خرید وارد یکی از مغازه‌های خیابان نادری شدودیدن یك پارچه زیبا آنچنان اورا بوجد آورد که‌کیف خویش برروی‌پیشخوان مغازه نهادوخرامان خرامان به‌آنسوی رفت ودرهمین فرصت سارق‌رندی که‌کیسه‌اش ازدینار تهی بود باچابکی کیف هنرمند گلها راربود و براه خویش رفت .

هنرمند وقتی این خبرناگوار بشنید ، آهی از سوزدل کشید ودر حالیکه ابیاتی زیرلب زمزمه میکرد گفت : فراق‌انگشتری برلیان و چهار هزار دینار (تومان)زرنقدم تحمل کردنی است .ولی دسته چك‌و تقویمی که در کیف بود مراموردنیاز است !

نزدکیف خانم مرضیه که‌گویا احتیاج خانم را باین دسته چك و تقویم حدس زده بود آنهارا در یك تاکسی جاگذاشت و این دسته چك و تقویم توسط اداره راهنمائی ورانندگی بخانم مرضیه برگردانده شد .

بعضی از رنود میگفتند : پس از سرقت‌انگشتری برلیان و چهار هزار تومان پول نقد از کیف خانم مرضیه تاچندین روز سوز بیشتری درآواز هنرمند گلها وجود داشت ومتصدی برنامه گلها نیز تعجب‌میکرد نمیدانست مایه‌این سوز از کجاست !

بقیه هنرمندان در صفحه ۷۶

سینما، تآتر و موسیقی ما
در سالی که گذشت


شهلا

متاسفانه سال ۳۹ را باید از جمله سالهائی دانست که در طی آن پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در رشته‌های تئاتر وسینما وموسیقی محسوس نبود.

البته نمیتوان گفت که در این سال هیچگونه فعالیتی صورت نگرفت. اما ادامه دادن کار یکنواخت سالهای گذشته برای سه رشته هنری ذکر شده که در ایران هنوز در مرحله طفولیت است نه تنها افتخاری ندارد حتی کافی هم نیست ولی گویا کاری هم نمیتوان کرد که بهتر از این باشد. زیرا نه مردم چنین چیزی را مصرا می خواهند ونه وسایل وموجباتی فراهم است که فن «خواستن» بمردم تعلیم داده شود!

در سال گذشته در تهران غیر از برنامه‌هائی که هنرهای زیبای کشور در **تلویزیون وسالن اداره آردراماتیك** اجرا میشود در رادیو ایران وپنج تئاتر تهران نیز برنامه‌های نمایشی اجرا شد که سه تئاتر تهران، پارس وتفکری در حدود سی نمایشنامه بروی صحنه آوردند.

اما ما در اینجا بدون اینکه اظهار نظر مثبت یا منفی در باره نمایشنامه‌های این سه تئاتر کرده باشیم در باره دو تئاتر دیگری صحبت میکنیم که در سال گذشته مردم نیز در باره آنها خیلی حرفها زده‌اند:

•تروپ تئاتر اسکوئی

تروپ تئاتر اسکوئی که از شاگردان آقای مصطفی اسکوئی وخانم مهین اسکوئی تشکیل یافته در سال گذشته سه نمایشنامه در تئاتر آناهیتا بروی صحنه آوردند که بترتیب در اینجا ذکر میشود.

برنامه نوروز سال گذشته یا آخرین برنامه سزون مهرماه ۳۸ تا خرداد ۳۹ نمایشنامه کمدی طبقه ششم اثر «الفردزری» نویسنده سویسی بود. «طبقه ششم» که شاید تنها اثر سه پرده «الفردزری» است درسال ۱۹۳۷ در پاریس بروی صحنه آمد وشهرت زیادی برای نویسنده‌اش کسب نمود. اثر دیگری از این نویسنده نمیشناسیم. طبقه ششم را مصطفی اسکوئی کارگردانی نموده بود وبا توجه باینکه در سزون ۳۹ نیز باردیگر برای مدت دو ماه بروی صحنه بود باید گفت موفقیت آمیز ترین نمایشنامه‌های امسال تئاترهای تهران بوده است.

ترا موائی بنام هوس

این نمایشنامه که اثر «تنسی ویلیامز» نویسنده امریکائی است اولین برنامه سزون سال گذشته تروپ اسکوئی بوده. «تنسی ویلیامز» که بیشتر شهرت خود را مدیون نگارش همین نمایشنامه است تاکنون نمایشنامه های فراوانی برشته تحریر در آورده که مهمترین آنها «ناگهان تابستان گذشته»، «باغ وحش بلورین»، «خال گل سرخ» و «گربه روی شیروانی داغ» است. نمایشنامه «ترامواثی بنام هوس» بکارگردانی مصطفی اسکوئی وباشرکت مهین اسکوئی ـ شمسی فضل‌اللهی ـ یداله شیراندامی ـ منصورجوهری ـ خانم وآقای کیکاوسی واحمد دامور مدت دوماه بروی صحنه بود.

روباه‌ها

تروپ اسکوئی پس از نمایشنامه «تراموائی بنام هوس» چنانکه قبلاذکر شد بار دیگر «طبقه ششم» را بروی صحنه آورد ومدتی نیز بنا بدعوت شرکت نفت بمناطق نفتخیز جنوب رفت وهمین نمایشنامه را اجرا نمود. از بیست و هفتم دی ماه گذشته نیز نمایشنامه «روباه‌ها» اثر «لیلیان هلمن» نویسنده زن امریکائی را بکارگردانی مهین اسکوئی بروی صحنه آورد. «لیلیان هلمن» در سال ۱۹۰۵ در شهر «نیواورلئان» متولد شد ودر سال ۱۹۳۳ با «آرتور کوبر» نویسنده وطن خودش ازدواج نمود. در سال ۱۹۴۱ نیز سفری باروپا کرد که «روباه‌ها» را پس از این سفر نوشت.

نمایشنامه‌های «هلمن» عبارتند از: ساعت بچگی ـ روزهای آینده ـ نگهبانی روی رودخانه رن ـ قسمت دیگر جنگل ـ ستاره شمالی وروباه‌ها.

نقش‌های عمده را در نمایشنامه روباه‌ها مهین ومصطفی اسکوئی وخانم های صفوی، آبیك وشهابی وآقایان جوهری، فتحی، بالا سانیان، دامور، کیکاوسی غازی بیات ورحمانی نژاد بعهده داشتند

•جامعه باربد

تروپ جعفری سال گذشته درجامعه باربد پنج نمایشنامه بروی صحنه آورد که بترتیب چراغ گاز ـ مرفین ـ سرگذشت ـ امشب بقتل میرسد و مستنطق بود.

کلیه این نمایشنامه هارا محمدعلی جعفری کارگردانی کرده و بازیکنان آن بانوان مهرزاد ـ شهلا ، بهادری ، آزاده وآقایان جعفری، صارمی، مانی، مهدی علیمحمدی، بهادری، قدکچیان وعبدی بودند.

جالب ترین این نمایشنامه‌ها چراغ گاز بود که دو بار بروی صحنه آمد.

نمایشات رادیو ایران

در رادیو ایران سال گذشته ۸۲ نمایشنامه اجرا شد که پاره‌ای معمولا در نیمساعت یا یکساعت خاتمه میپذیرفت که این نمایشنامه‌های بعد از ظهر جمعه وجمعه شب است بقیه نمایش نامه‌های هفته است که در طول

شش شب اجرا میشود

نویسندگان نمایشنامه‌های رادیو آقایان عزیزالله حاتمی، جنتی عطائی، محمد مجلسی واحمد سروش هستند.

سر پرست نمایشات رادیو آقای نصرت‌اله محتشم و تنظیم کننده آقای هوشنك بروشکی است.

از جمله نمایشاتی که سال گذشته از رادیو ایران پخش گردید ومورد توجه قرار گرفت «باوحشی است»، «دربسته» «افسانه نیستی» و «آس پیك» را باید نام برد.

موسیقی رادیو ایران

سال گذشته ۳۰۶ نوار مختلف از خوانندگان در رادیو ایران ضبط و پخش شد که بعضی از این آهنك ها شهرت و معروفیت زیادی کسب نمود مانند:

«گل اومد بهار اومده» خانم پوران و «اسب سم طلاهی» آقای ویگن.

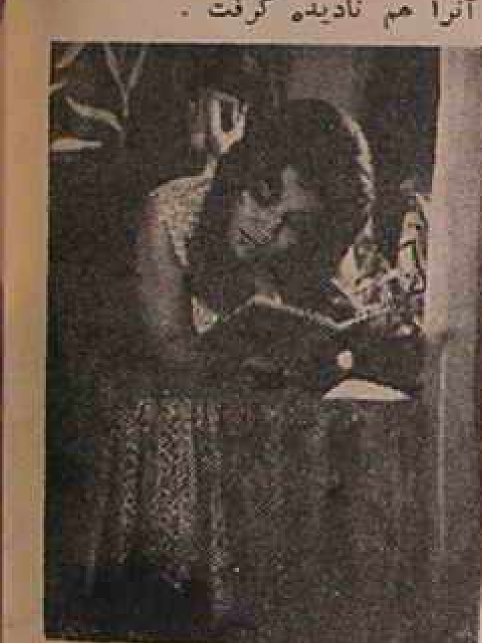
دو تن خواننده نیز بخوانندگان رادیو اضافه شدند که عبارتند از خانم ترانه و آقای پیوند.

دراینجا تعداد نوارهائیکه از هر يك از خوانندگان ضبط شده است بنظرتان میرسد.

نام خواننده	تعداد نوارضبط‌شده
آدرین	۱۲
آذر	۱۱
آلبرت	۶
الهه	۱۸
ایرج	۱۱
پوران	۱۹
پروانه	۵
پروین	۱۶
پیوند	۸
ترانه	۱۳
ثریا دیلمی	۵
دلکش	۱۶
رشیدی	۱۳
روانبخش	۱۶
زهره	۱۱
جفرودی	۶
شهلا	۱۰
شهین	۳
عالسورپور	۱۵
عمیمی نژاد	۹
فرج	۱۱
ملوك ضرابی	۵
مهرپویا	۴
مرضیه	۱۳
نوری	۷
ویگن	۱۵
عما	۱۱
یاسمین	۱۲

سینما

اگر هنر تئاتر درسال گذشته پیشرفت مختصری داشت متاسفانه سینمای فارسی نتوانست شکست گذشته خودرا جبران کند و بلکه باز هم بسیر قهقرائی خویش ادامه داد. درسال گذشته بیست و هفت فیلم ببازار آمد که هیچ يك از آنها مورد توجه واستقبال واقع نگردید. زیرا هنوز نه‌تنها از نظر تکنیك برفع نواقص نپرداخته بودند بلکه عدم دقت در نگارش سناریو که مورد توجه تماشاچی ایرانی است و با آن میتوان او را راضی داشت باعث گشته است که تماشاچی با دیدن عالیترین فیلم های خارجی دوبله شده بصنعت سینمای ایران بی‌توجه شود. دربین فیلمهای سال ۳۹ تنها «مرفین» بود که بعلت «سوژه» آن موفقیتی کسب کرد. امانباید جنبه‌های بازاری آنرا هم نادیده گرفت.


مهین اسکوئی در طبقه ششم




چهره‌ای از جعفری

تنها خواننده زن که لباس وزارت برای خود تهیه میکند

از : هاشم محجوب

«پوران» درس مهندسی میخواند... تا مهندس ساختمان شود! واین هنرپیشه‌های خود پسند ما، که همگی فقط خودشان را می‌پسندند وخودشان!..







– آه مرا اجازه بده آنچه راکه دردل دارم بیان کنم .بگذار آنچه راکه تمام ذرا تِوجودم امر میکند بتو بگویم و از این غم جانکاه آسوده شوم .«نزد مونای‌من»خواهش میکنم ، خواهش میکنم مرا آزاد بگذار تا آنچه دلم را میفشرد وجانم را می‌آزرد بگویم و بارغم وزحمتم را کاهش بخشم .

***

ما که چند دقیقه‌ای بود با خانم ژاله صحبت کرده بودیم تعجب کردیم آخر این ژست واداهاچیست که برای ما درمیان گذاشته‌بالاخره باچشمهائی که از تعجب از حدقه درآمده بود گفتم :

– خواهش میکنم بگو – از هیچ چیز ابا نداشته باش ، بگو ،بگو وما را و خودت را راحت کن .

اما او بار دیگر در نقش «اتللو» رفت .



– نه ، نه ، میترسم مرا ترك‌کنی و دیگر بسویم باز نگردی .میترسم خاطرت آزرده شود و آئینه قلبت از خواهشم گرد کدورت بگیرد. اما این غم گرانباری راکه در خانه دلم منزل گرفته چه کنم ؟

گفتم :

–خانم حالا بفرمائید به‌بینم چه میخواهید بگوئید . قول میدهم هیچگونه کدورتی در قلبم بوجود نیاید و باین زودی هم شما راترك نگوئیم . زودتر بفرمائید و این‌غمی راکه در خزانه دلتان تلنبار شده بیرون بریزید .



–آخر ، آخر میخواهم خواهش کنم که تو وعکاس مجله در اطاق من کفشهایتان را بیرون بیاورید تا قالی اطاقم بخاك آلوده نشود ...

و در اینجا قیافه بنده و عکاس مجله معلوم است بچه صورتی در آمد لابد سئوال میفرمائید که چرا ژاله برای این خواهش قانونی خود اینقدر ناز و ادا می‌آمد ؟جواب شما این است که آخر خانم ژاله در پاسخ ما که گفتیم اگر مرد بودید چه شغلی را انتخاب میکردید اظهار کرد باز هم هنرپیشگی را.و این یك صحنه نمایش ایشان بود که نقش اتللو بازی مینمود .

ژاله میگفت اگر مرد بودم‌سعی میکردم پس از پایان تحصیلات هنرپیشه شوم و مثلا در نقش اتللو نادر شاه و آغا محمد خان و...ظاهر شوم (کسی چه میداند شاید هم نقش آغا محمد خان قاجار از آن جهت در قلب ژاله خانم نقش بسته است که توام با قیافه تواناترین آغا محمد خان زمان ما محتشم ، همسر سابق ژاله میبشد)

گفتیم خوب بفرمائید ببینم سر کارازچه‌تیپ‌وطبقه خانمی برای خود همسر انتخاب میکردید ؟

بانوعی خجالت و ملاحت مخصوصی که میرساند از اینکه خودش را انتخاب کرده ناراحت است گفت:

– والله گرچه خواهید گفت که از خودم تعریف میکنم ، اما چه عرض کنم دیگر خودم را می‌پسندم یعنی زن دلخواه من‌باید بخلاف‌دلش چشم و زلفش سیاه و قدش بلند باشد وبالاخره یك تیپ کاملاشرقی رابرای خودم انتخاب میکردم .ضمنا اگر میخواستم یکی از ستارگان سینما را برای زندگی زناشوئی در نظر بگیرم . بجز اواگاردنرهیچکس دیگر را قبول نمیکردم .

(خوب چه کار میتوانستیم‌بکنیم، خانم ژاله است و این همه توقع)!

از ژاله سئوال کردم خانم ممکن است بفرمائید اگر در این شب عیدی کسی خواست برای شماعیدی بخرد باید تاچه مبلغ از جیب مایه برود و سر کار را خشنود کند ؟

فکری کرد و گفت :

–آقا اسب پیش کشی را که دندانش را نمیشمارند ، هر کس هر چیز بدهد باکمال میل میپذیرم و تشکر میکنم ..

واما پوران خانم

پوران خانم خواننده بانمك‌رادیو ایران میگفت :

– از آنوقت که تصمیم گرفتم برای خود منزلی بسازم و خواه نا خواه بامعمار و مهندس سرو کارم افتاد دیدم که هیچ شغلی پر نان و آب تر از مهندسی نیست من اگر مرد بدنیا آمده بودم بهر ترتیب‌که بود سعی میکردم یك مدرك‌مهندسی ساختمان بگیرم و توی این شهر شلوغ ملات و آجر روی هم بگذارم

از پوران پرسیدم :

–خوب ، سر کار خانم اگر باین ترتیب که فرمودید مرد بودید از چه تیپ زنی خوشتان می‌آمد ؟

تعجب نفرمائید اگر بگویم که جوا بداد :

– ازهمه زنها ،اما اگر میخواهید بدانید که از کدام تیپ بیشتر خوشم می‌آمد اصلا زنهائیکه قد و قواره خیلی درشت وپرماهیچه دارند خوشم نمی‌آمد . زن باید ظریف باشدوبالاخره زن آفریده‌شده باشد. ضمنا در آنوقت چشم‌و لب بیشتر از همه مورد توجه من بود.

ورق بزنید

البته خیلی خوشوقت میشدم که‌زنم دارای کلیه هنرهای دنیا بود . اما واقعا هنرمند باشد نه متظاهر به هنرمندی . واین راهم بدانید که اگر میخواستم‌همسرم رااز‌ستارگان سینما انتخاب کنم بدون چون وچرا بریژیت باردو را بخانه خودم می آوردم . سرم را مانند پول برایش میتراشیدم و همه روزه زیر بغـل بریژیت باردورا گرفته‌و بگردش میرفتم ... نه بنظر شما که زیادبد منظره نیست اگر پول برایش و بریژیت باردو دست بزیر بغل هم انداخته در کوچه وبازار پرسه بزنند ؟

گفتم :

راستی خانم ، دوستان سرکـار امسال باید چه چیزی برای‌شما عیدی بخرند ؟

با یك نرمش و دلسوزی گفت :

ـ ما هیچکس را توی خرج‌نمی‌اندازیم . بمصداق اینکه «هرچه از دوست میرسد نیکوست » هر که هرچه بدهد بروی چشم میگذارم .

باز هم هنرپیشه !

مثل اینکه اگر تمام این خانم های هنرپیشه ، مرد بودند باز هم چیزی از گروه‌هنرمندان کم‌نمی‌آمد و باز هم هنرمند از سرو کول ما بالا میرفت ! زیرا شهلا هم درجواب ما گفت :

ـ من آنقدر هنرپیشگی رادوست دارم که اگر **مرد** هم بودم حتما هنرپیشه میشدم . آخر شغلی ازاین متنوع تر نمیشود که هر روزوساعت انسان در قالب یك کاراکتر میرود و خود را انسانی غیر از یك ساعت قبل می‌بیند .

عرض کردم :

ـ خوب ممکنست بفرمائید که سرکار علیه اگر مرد بودید ازچه تیپ زنی خوشتان می‌آمد و برای همسری خود انتخاب میفرمودید ؟ .

مثل اینکه سئوال مشکلی کرده بودم ، برای اینکه فورا رنگش را باخت این پا آن پا کرد و گفت :

ـ والله‌هرچه فکر می‌کنم میبینم اگر مرد هم که‌بودم هیچ نوع‌زنی را باندازه تیپ خودم نمی‌پسندیدم. اما اگر اختیار مشخصات‌زن بدست من بود میگفتم که باید چشمهایش میشی ، درشت و خوش حالت و موهایش قهوه‌ای رنك باشد . قد و هیکل متوسط را هم بیشتر از لاغر و قلمی و یا چاق و جا افتاده می‌پسندیدم . اما خوب اگر بمن میگفتند یکی از ستارگان سینما را باید انتخاب کنم فورا به سراغ سوفیا لورن میرفتم .

لابد راجع به هدیه هم میخواهید بدانید ، والله بهترین هدیه ای که خانم شهلا برای خود پسندیده اند فعلا از اسرار است ، زیرا ایشان گفت :

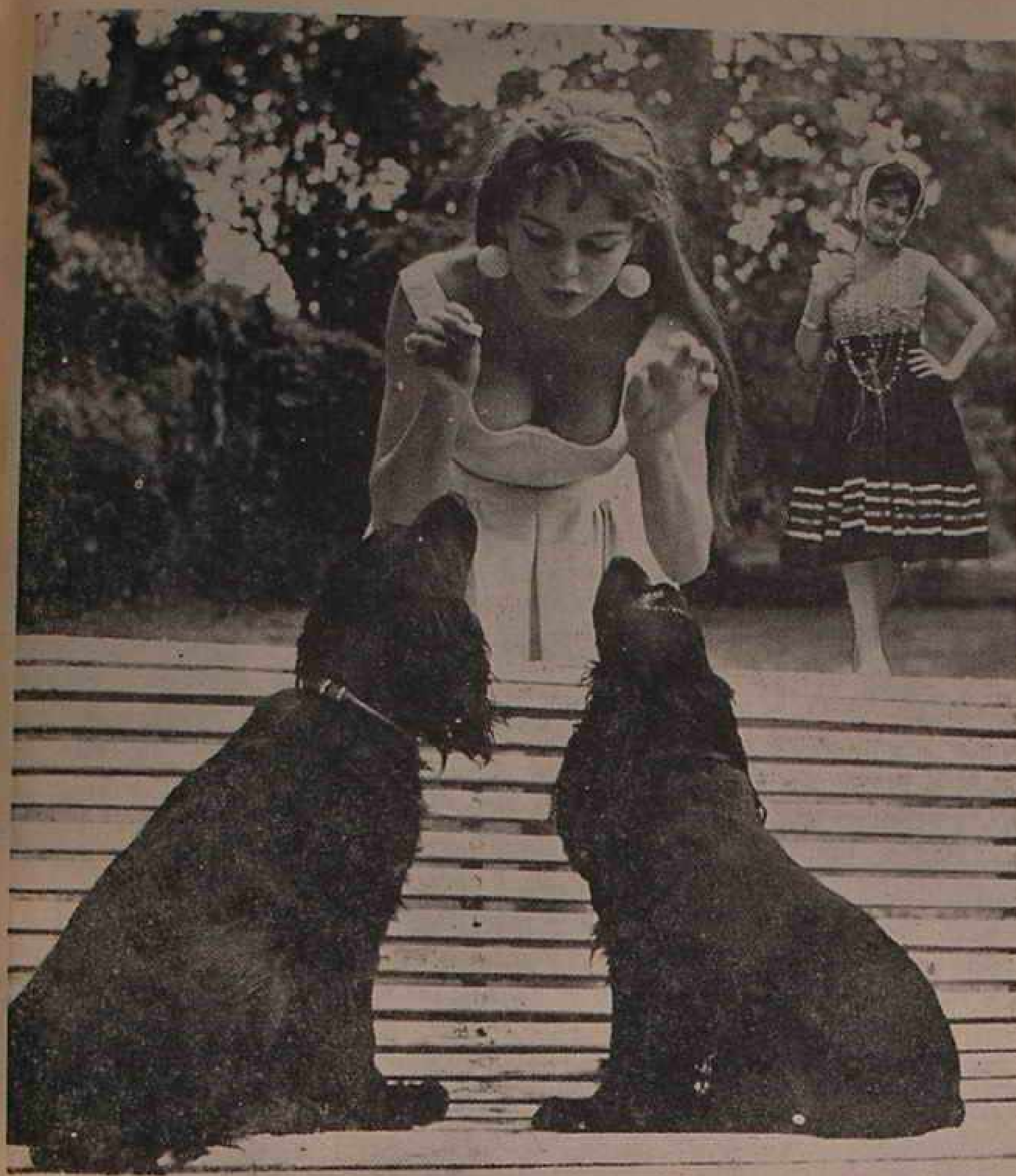
ـ هرچه شوهرم برایم بخرد پر ارزش ترین هدیه ایست که میتوانم بحساب بیاورم و بیش از همه دوست دارم . وباین ترتیب باید منتظر بود و دید که شوهر ایشان در روز عید چه هدیه ای تقدیمشان خواهد کرد.

دبیر دبیرستان دخترانه یا پسرانه...

یاسمین بایك قیافه جدی در اطراف شغلی که‌اگر مردبودانتخاب میکرد ، حرف میزد و درحالی که خود را در همان شغل تصور میکرد میگفت :

ـ بچه‌آرام باش ، شیطنت نکن، گوشت را میگیرم میاندازمت بیرون‌ها ....

گفتم : خوب خانم سرکار واقعا اگر مرد میشدید بااین حقوق کمی که الان آموزگاران و دبیران‌دارند و فریادشان به آسمان رسیده بطور حتم تدریس میکردید ؟



وپوران خانم‌ناظر برژیت‌باردواست..

جواب داد :

ـ اگر مرد بدنیا می‌آمدم و پدرم ثروتمند بود آنوقت‌بعیدبنظر میرسید که درس بخوانم و مسلما بیشتر اوقات را بعیاشی میگذراندم. اما اگر پول و پله ای نداشت‌مجبور بودم درس بخوانم و آنوقت‌حتماسعی میکردم که دبیر دبیرستان ها شوم. البته اگر قیافه ام زیبا بود بیشتر علاقمند بودم که در مدارس‌دخترانه تدریس کنم چون این دخترها و زنهائیکه من می‌بینم هر دبیری را که زشت باشد مسخره‌اش میکنند. مطمئنا در مدارس دخترانه هم اگر از یکی از شاگردان خوشم می‌آمد بدجنسی‌نمیکردم وفورابخواستگاری میفرستادم . اماتصورنکنید که‌همیشه چشمم دنبال دختر های مردم بود ، نه‌خیر حتما برای خودتیپ‌مخصوصی را درنظر میگرفتم .

گفتم چه تیپی ؟ ـ گفت دلـم میخواست زنم چشمانی‌سبزومژگان هائی‌سیاه‌وبر گشته ،موهائی‌خرمائی‌و دارای هیکلی متوسطباشد . تردیدی هم نبود که حتما زن‌ایرانی‌میگرفتم، چون از تمام ملتها قشنك ترند .مثلا در همین دهات ایران دختران‌بسیار زیبائی وجود دارند منهم‌یکی‌از آنها را بشهر آورده و بصورت خانمهای شهری توالتش میکردم .

اما اگر بگویم که از سوفیالورن هم خیلی خوشم می‌آید فکر نکنید که برای همسری میگویم . چون به شما گفتم که‌زن اروپائی نمیگرفتم.. گفتم : لابد میفرمائید که با او معاشقه می‌فرمودید ...

خلبان اما نه خلبان بمب افکن

دیهیم میگفت :

اگر من مرد بودم حتما خلبان میشدم . اما نه خلبان هواپیما های بمب افکن . چون اصلا از کشتو کشتار خوشم نمی‌آید . مثلا خلبان هواپیماهای مسافری میشدم . وقتی انسان در آسمانهاتل ابرامیشکافد وخودرامافوق‌انسانها، شهرها،دریاها، صحرا هاو کوهها میبیند آنوقت نوعی احساس دوست داشتنی‌درخود می بیند ، وبالاخره مسلم بدانید که‌اگر مرد بدنیاآمده بودم برای اینکه روی زمین نباشم وبعضی‌ها رانبینم حتما خلبان میشدم

گفتم :

ـخوب بفرمائید ببینم در این صورت این آقای آسمان نورد چه تیپ زنی مورد علاقه‌اش بود وکدام ستاره رابرای همسری انتخاب می کرد؟



یاسمین دیکته میگوید ...



اینهم پوران درلباس مردانه ...



یاسمین با«سوفیا» تاب میخورد

اگر تاکنون صحبت کردن خانم دیهیم راشنیده باشید خوب می‌توانید حدس بزنید باچه زبان‌چرب ونرمی از مشخصات همسر خیالی خودتعریف‌میکرد. در حالیکه بعضی از کلمات رابسرعت برق و بعضی دیگر رابه‌آرامی ادا مینمود گفت:

-گیسویش باید طلائی ، صاف‌و بلند ورنك تخم چشمش سبزباشد.

تعجب نکنید اگربگویم با این مشخصات چشم وزلف پوست‌بدنش باید مهتابی و مژه وابرویش سیاه مانند قیرباشد . قدمانند سروی بلند ، اما اگر کمی هم‌جاافتاده‌بود میتوانم این نقطه ضعف را نادیده بگیرم .

این مشخصات دربین ستارگان خارجی بیش‌از همه با «آنامانیانی» تطبیق میکند که اگر حاضر میشد زن من شود باکمال میل میپذیرفتم

گفتم :

-خوب خوشحالیم که شما برای انتخاب همسر شرایط مشکلی را پیشنهاد نفرمودید !وجای شکرش باقیست که گاهی هم نقاط ضعف مانند چاقی وجاافتادگی را نادیده میگیرید، حالا بفرمائید که‌امسال عیدچه هدیه‌ای شمارا بیش‌از هرچیز خوشحال میکند ؟

بی‌مقدمه آهی کشید و گفت:

-واله اگر یك بانی‌خیر پیداشود وخانه‌ای در اختیار من بگذاردکه ازمستاجری آسوده شوم تا قیامت دعاگویش خواهم بود.

بنده وعکاس هم باتفاق گفتیم:

آمین یارب‌العالمین..

دیپلمات

* واقعا که این خانم‌ها در هر کاری پیرو مد هستند . از خرید سبزی خوردن و فلفل زرد چوبه گرفته تا یخچال وبخاری را می بینند از کدام خیابان و مغازه و مارك‌مد شده بسراغ همان میروند. درزمینه مد و مدپرستی خانم هابه اندازه کافی میدانید و حاشیه‌بیشتر از این رفتن بنده هم زائد است.اما منظورم اینست که پس‌از داد و فریاد انتخابات‌انجمن‌شهر وجنجال خانمهائی که خودشان را کاندیدا کردند وشعار بدست بجلوی‌مجلس سنارفتند ، حالا مدشده که اغلب این علیامخدره ها پارا توی یك کفش کرده‌اند که باید واردگود سیاست شده و وزیر و وکیل‌بشویم شاید شما بفرمائید . اینها که بعضی‌هاشان هنوز نمی‌توانند از کرسی منزل‌نگهداری کنندوخاکه وذغال منقل را بموقع عوض کنند چطور قصد دارند از کرسی وکالت ووزارت درست وحسابی نگهداری کنند ؟

امابنده که عرض کردم ، مد شده ، مد.. بهمین جهت خانم شمس خواننده رادیو ایران که اخیرا پس‌از چند ماه بار دیگر به ادامه برنامه‌های خود دررادیوایران پرداخته است خجالت کشید بگوید حالا هم که زن هستم همین را دلم میخواهد ولذاگفت :

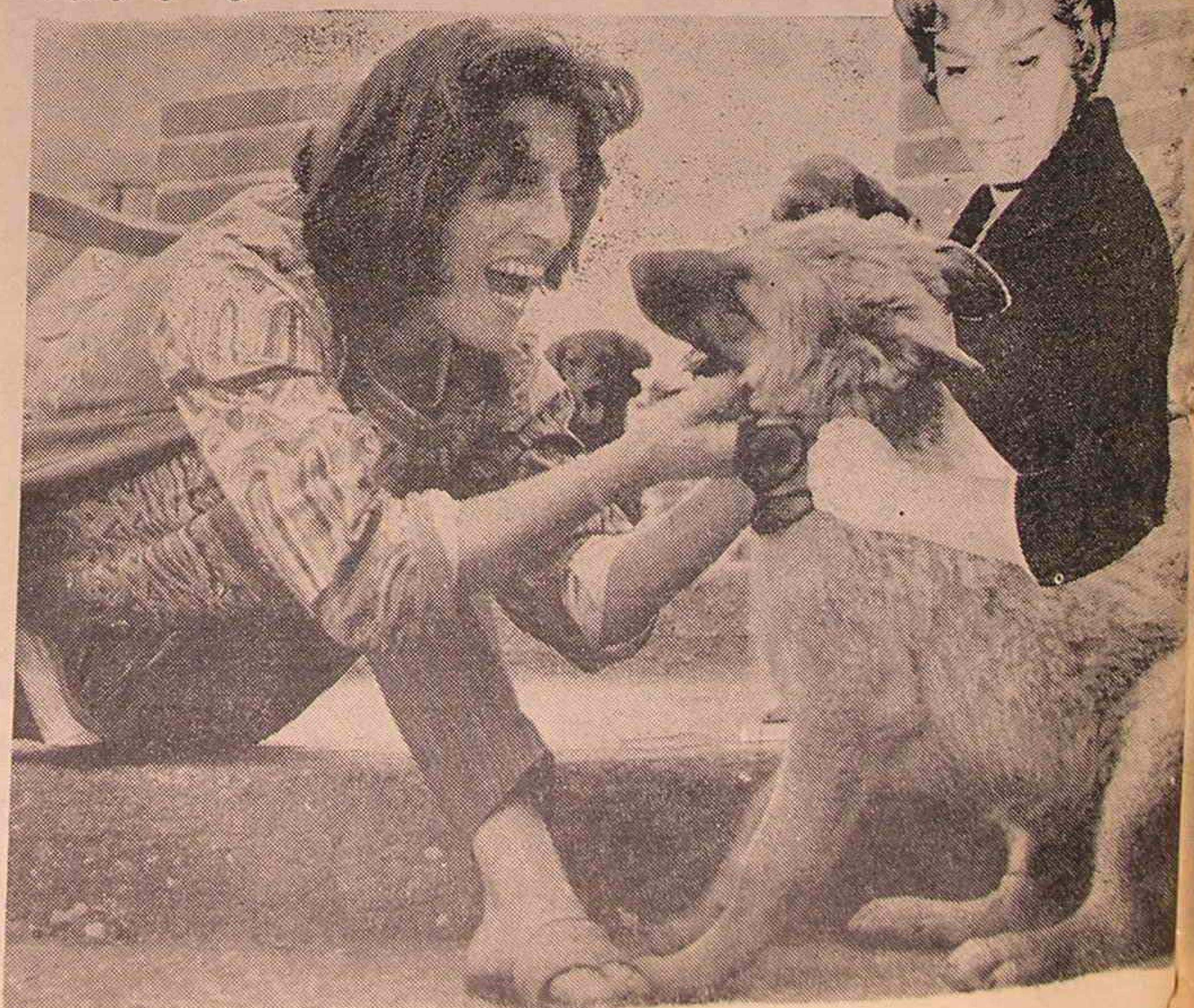
-آقا من اگر مردبودم حتما دیپلمات میشدم . سعی می کردم وکیل بشم ، وزیر بشم و یابایك مقام سفیر کبیری یك گوشه دنیا رابگیرم وبزندگی خود ادامه بدهم گاهگاهی هم بدم نمی‌آمد که به عنوان سرپرست پیشاهنگی به‌اردو بروم .

خوب تکلیف بنده وعکاس مجله هم در مقابل یك دیپلمات معلوم است. خیلی تمام رسمی عرض کردم :

بقیه درصفحه ۷۳



شمس درلباس ملیله دوزی ..



واینهم آنامانیانی ودیهیم



ژاله درنقش «اتللو» ..



تهیه وتنظیم از : مهین پزشکپور

آهای.. قوری شکسته.
آهن پاره میخریم..

وقتی وارد خانه دوستم ، فاطی‌شدم دیدم با مادرش جروبحث دارد وبدون اینکه خود بخواهم وارد درگفتگوی آنها بشوم، مادرش از من خواست که باصطلاح حکم باشم و قضاوت کنم. فاطی میگفت :

« مامان اصرار عجیبی دارد که اشیاء کهنه و فرسوده و قوری‌بندزده وفنجان باچسب چسبانیده شده را نگهدارد و هردفعه از آنها استفاده کند . صددفعه بایشان گفته‌ام ، و حتی‌یك روزیك‌سرویس‌فنجان چای - خوری خریدم و بمنزل آوردم ولی بازهم فایده نکرد و همانطور که ملاحظه میفرمائید درهمین فنجانهای کذائی مجبورم چای بخورم ولی مادرم میگوید ، خوب ، پس فنجان های کهنه را چکنم ؟

این فنجانها جزو اشیاء عتیقه است و درعروسی مادر بزرگم باو هدیه شده بود . این یادگاری از همه‌چیز در دنیا برای من عزیزتر است،چطور میتوانم آنها را دور بیندازم ؟ حتی حاضر شده‌ام که آنها را درقفسه‌های زیرزمین محافظت کند . ولی ایشان میگویند ، درتوی قفسه هم جانیست! حالا میدانی برای چه جا نیست ؟برای اینکه مامان تمام اشیاء کهنه وقدیمی را درآنجا نگاهداری میکند !».

بلی مادر فاطی هم از جمله کسا است که علاقه زیادی به اشیاءفرسو دارند و از آنها نمیتوانند دل‌بکنند. بطریهای خالی ، روزنامه‌های کهن لباسهای مال بیست سال پیش ، بقی تکه پارچه ، تکه نخ‌و چوب قرقره باقیمانده نخ کانوا ، میخ‌های کج معوج ، ته‌مداد ، شیشه‌های خالی دواهای مانده و اینقبیل چیزها جمع میکنند و عقیده دارند که‌شا روزی اینها بدرد بخورد ولی‌بدبخت هرگز آن روز نمیرسد وجز اشغا جا و اتلاف وقت نتیجه‌ای ندارد .

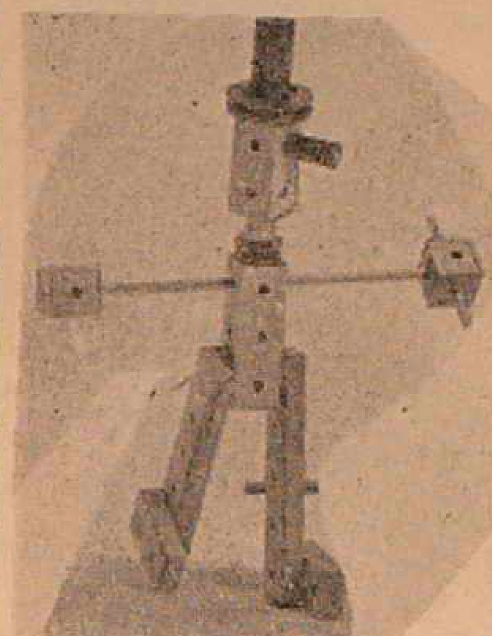
خانم عزیز شما هم اگر خد ناکرده جزو ایندسته هستید از همی حالا ، از ابتدای سال ، تصمیم‌بگیر قوری بندزده ، بشقابهای لب‌شکس واشیاءکهنه مال چند سال پیش دور بریزید و دراین سال نو زندگ خودرا تازه و نو کنید ...

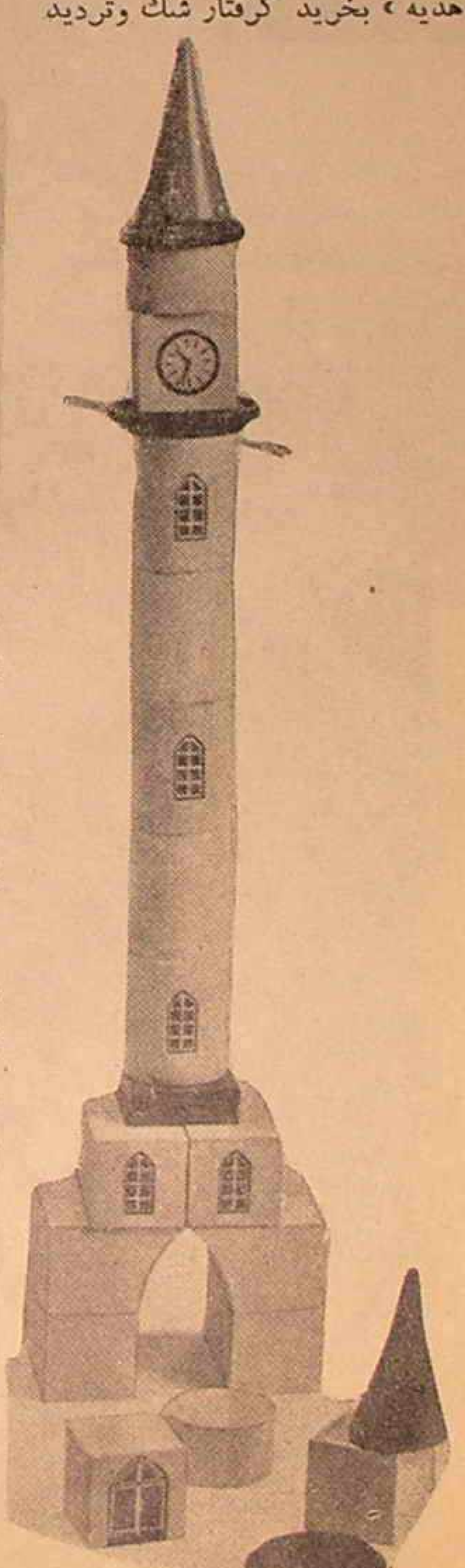
آیا فکر نمیکنید که اگر دور گردهای کهنه خر هم نخواستند ا «خرت‌وپرت» هارا بخرند ، در هم همسایکی شما اشخاص محتاجی‌باش که بتوانند قسمتی از نیازمندیها خودشان را از مازادکهنه اثاثه ش تامین کنند ؟.. چه عیب داردکه ش هم چیزی برایگان از دست بدهید

اسباب بازی...
برای کودکان شما

شما غالبا موقعی که میخواهید اسباب بازی برای بچه خودتان ویا برای بچه‌های دوستانتان « بعنوان هدیه » بخرید گرفتار شك وتردید هستید...

چه بخریم ،چه نخریم ...بنظرتان میرسد که اگر برای بچه مردم





هدیه‌ای که می خرید هر چه بچشم بخورتر و جالب تر باشد ممنون کننده‌تر وبهتراست ، اما برای بچه خودتان چی ؟ هر چه مفیدتر ولازم‌تر باشد بهتر است ...نه ؟

تصور میکنم لیستی را که دراین شماره منتشر میکنیم و بوسیله کمیسیون بین المللی بازی وبازیچه مورد تائید قرار گرفته است برای پرورش کودك شما مفید باشد و علاوه بر این برای اولیاء و برای کسانیکه علاقمند برشد کودك و تربیت او میباشند کمك ذیقیمتی خواهد بود .

امروزه ،این دستور در اغلب مراکز کشور های صنعتی و غیر صنعتی در امر رشد فکری کودك مورد استفاده قرار میگیرد.

برای بیداری حواس کودك

در سه ماهگی اسباب بازی های زنگوله‌دار . از ٥ تا ٦ ماهگی عروسکی که دستو پایش بتواند حرکت کند.

برای حرکت وجنبش

از ۹ ماهگی توپ ، توپ های

بقیه درصفحه ۷۳

دختر خانم ،
اگر دوستتان شمارا بمهمانی دعوت‌کرد



این روز ها لابد شما هم بادوستان همسن خود جلساتی تشکیل میدهید و چند ساعتی را دور هم بخنده و شادی و تفریح و رقص میگذرانید حوب جوانی است و همین کار هاش ولی آیا میدانید برای اینکه شما را دختری آداب دان و با تربیت بدانند جه باید بکنید ؟ در وهله اول در نظر داشته باشید که این خانه فقط متعلق بدوست شما نیست ، پدر و مادر و شاید خواهر و برادر های او هم در آن خانه زندگی میکنند . شما کمال ادب را از خود نشان میدهید اگر هنگام خدا حافظی از پدر و مادر دوستتان هم خدا حافظی و تشکر کنید . محققا آنها بخاطر انکه بشما خوش بگذرد در اطاق خودشان مانده اند و تلویزیون و رادیو راهم‌دراختیارشما گذا درست است که باید در این مهما بشما و دوستتان خوش بگذرد و جیغ و داد و فریاد نکنید و تکنید که با خنده های بلند و بل کردن صدای رادیوو تلویزیون مزا دیگر اهل خانه بشوید :

خیلی بهتر است ، اگر روز ب

بقیه درصفحه ۷۲

خانم عزیز... آقای محترم...

در آستانه سال نو

مطمئنا از چند روز بعید مانده، اطاقها را تمیز کرده‌اید ، بسراغ کمد لباس رفته‌اید ، اشیاء فرسوده وکهنه را بدور انداخته‌اید ، پرده ها راعوض کرده‌اید ، لباس نو خریده‌اید و بدنبال اشیاء بوده‌اید و خلاصه خانه تکانی کرده‌اید . شما هرسال دراین موقع همین کارهارا میکنید ولی‌آیا روح و قلب خودرا هم در این موقع خانه تکانی میکنید ؟ زوایای تاریك و تارعنکبوت گرفته آنرا تمیز میکنند ، بغضها وکینه‌ها و حسدها را دور می ریزید ؟یانه ؟

*آیا تا بحال راجع بخود فکر کرده‌اید ، حساب کرده‌اید تاببینید چه تغییری در شما بوجود آمده‌است؟ از بهار سال ۱۳۳۹ تابحال چه‌کار مهم و مفیدی انجام داده‌اید ؟ آیا برزیبائی و جذابیت خودافزوده‌اید ؟ آیا یاد گرفته‌اید که بجای گذشته به‌آینده فکر کنید ؟آیاسعی کرده‌اید که بجای تکبر ، نخوت و حسادت و نفرت عشق و همدردی و حسن‌تفاهم جایگزین نمائید ؟

هیچیك از این تجملات و لباسها وکفش ها نمیتواند شخصیتی بشما ببخشد مگر اینکه روح‌و قلب خودرا صاف و پاك نگاهدارید .

*زندگی بما آموخته است که باید همیشه بدنبال تغییر و تحول‌برویم ولی این تغییر و تحول باید برای بهتر کردن زندگی باشد .. و اگر از این تغییر در راه بهتر کردن‌زندگی وفکر و روح خود استفاده نکنیم در زیر بار نا امیدی و تلخی و ناکامی ها خورد خواهیم شد .

*سال نو ، زندگی نو ، بما امید وایمان به آینده می‌بخشد . درآستانه این سال تصمیم‌بگیرید ، خشم‌تنفر وحسادت و حرص و خودپرستی راکه برای روح شما از هرزهر جانگداری جانگدازتر است از روح و قلب‌خود دور کنید. اگر محبت و صمیمیت را بجای هریك از اینها بگذارید حتی‌اثر این تغییر را بطور شگفت انگیزی‌در روی و موی و اندام خودمشاهده خواهید کرد .

*زندگی راسخت نگیرید ، فاصله این آمدو رفت خیلی کوتاه است . سالها میگذرد و تازه می‌فهمیم که بیهوده خودرا بر سر مسائل جزئی وبی‌اهمیت ناراحت کرده‌ایم وبیهوده رنج کشیده‌ایم ولی ازتاسف برگذشته چه‌سود ؟ !

*به آسمان آبی نگاه کنید . بستارگان خیره شوید ، بخدا ایمان داشته باشید . ببینید همه اینهابشما روح زندگی میدهند ، اینها بشمامی گویند که زندگی آنقدر ها هم که‌خیال میکنید تلخ و ناگوارنیست . درمقابل ناراحتیها ، خوبیها و زیبائیهائی‌دارد واصولا این زندگی‌دو روزه چه ارزش دارد که همه‌اش ببد خواهی و بد اندیشی و رنج ودرد و قهر ودعوا بگذرد .



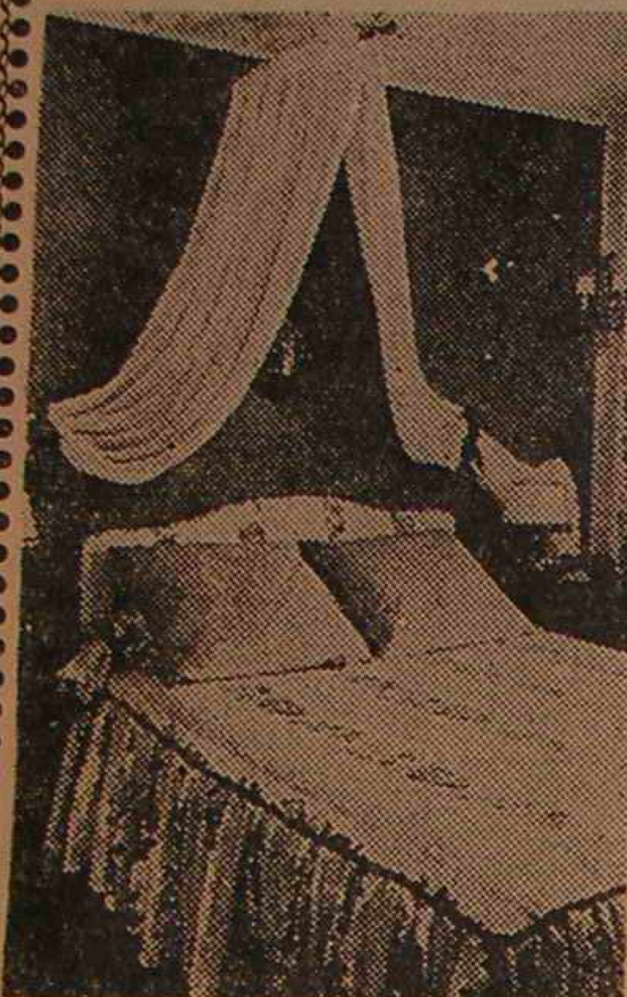
آقای عزیز :اینراهم ما میدانیم که شما در زندگی بجز همسر و فرزندان خود بهیچ چیز و هیچکس فکر نمیکنید و اینهمه زحمات شبانه روزی شما فقط بخاطر حفظ خانواده وهمسرتان است ولی باز هم در این موقع ازسال تصمیم بگیرید دراخلاق ورفتار خود بیشتر دقیق شوید و زندگی خودرا برسرجزئیات واختلافات کوچك از هم نپاشید .

خانم محترم : شما هم کینه هاو حسد ها و بغضها را کنار بگذاریدو بکمك همسر خودزندگی شیرین و دلچسب خانوادگی را شیرین ترکنید سعی کنید ازخود موجودی بسازید که فقط خوبیها راببیند ، زیبائیهارا بشنود و احساس کند برای اینکار فقط باید روح‌و قلب خودرا پاك و صاف نگهدارید و مطمئن باشید که زندگی شیرین و پراز لطف و زیبائی در انتظار شما خواهد بود . ما هم جز موفقیت شما درایجاد یك چنین زندگی آرزوئی نداریم .

به‌ببینیم تا فروردین۱۳۴۱ چه‌جوابی بما خواهید داد..

سال خوش

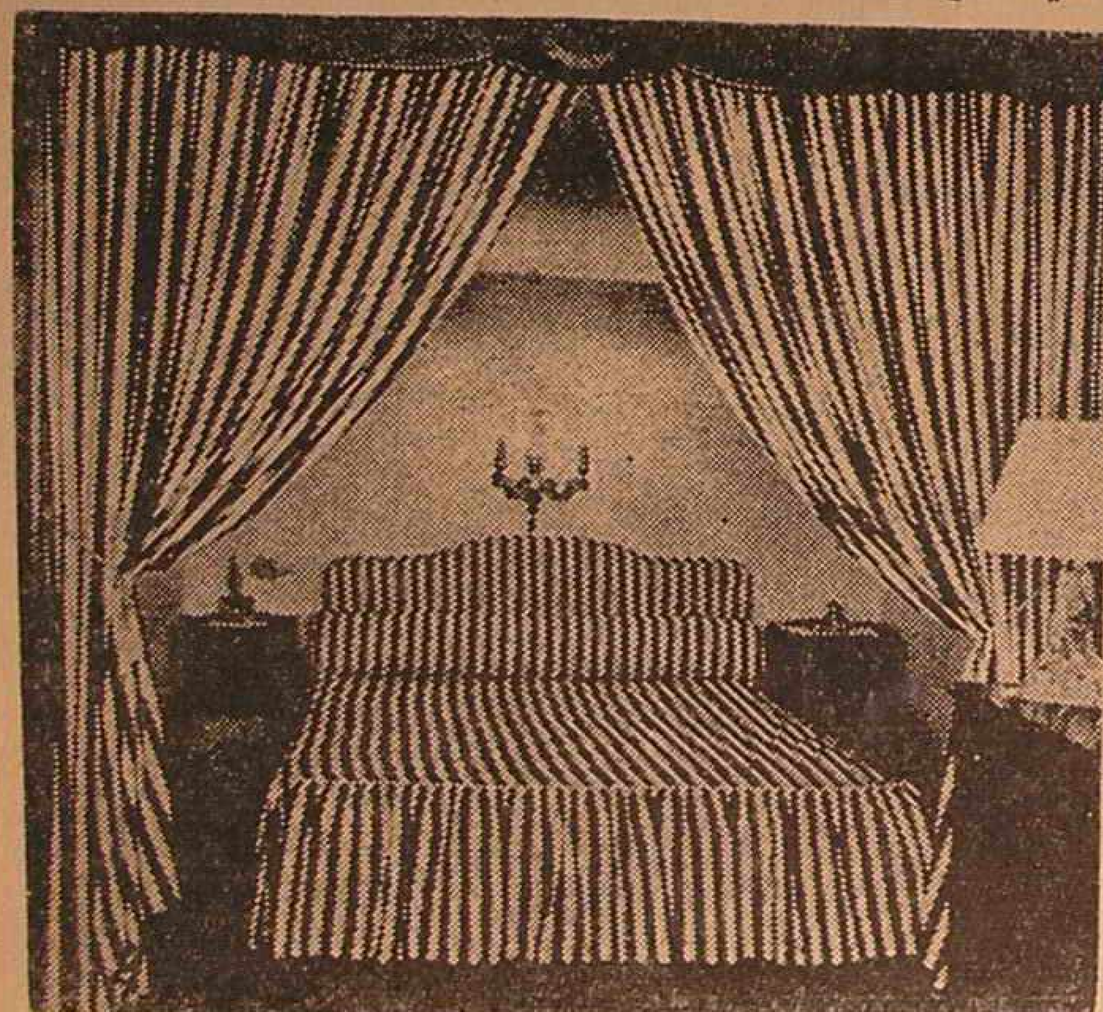
سلیقه‌وذوق شما گرانتر از پول

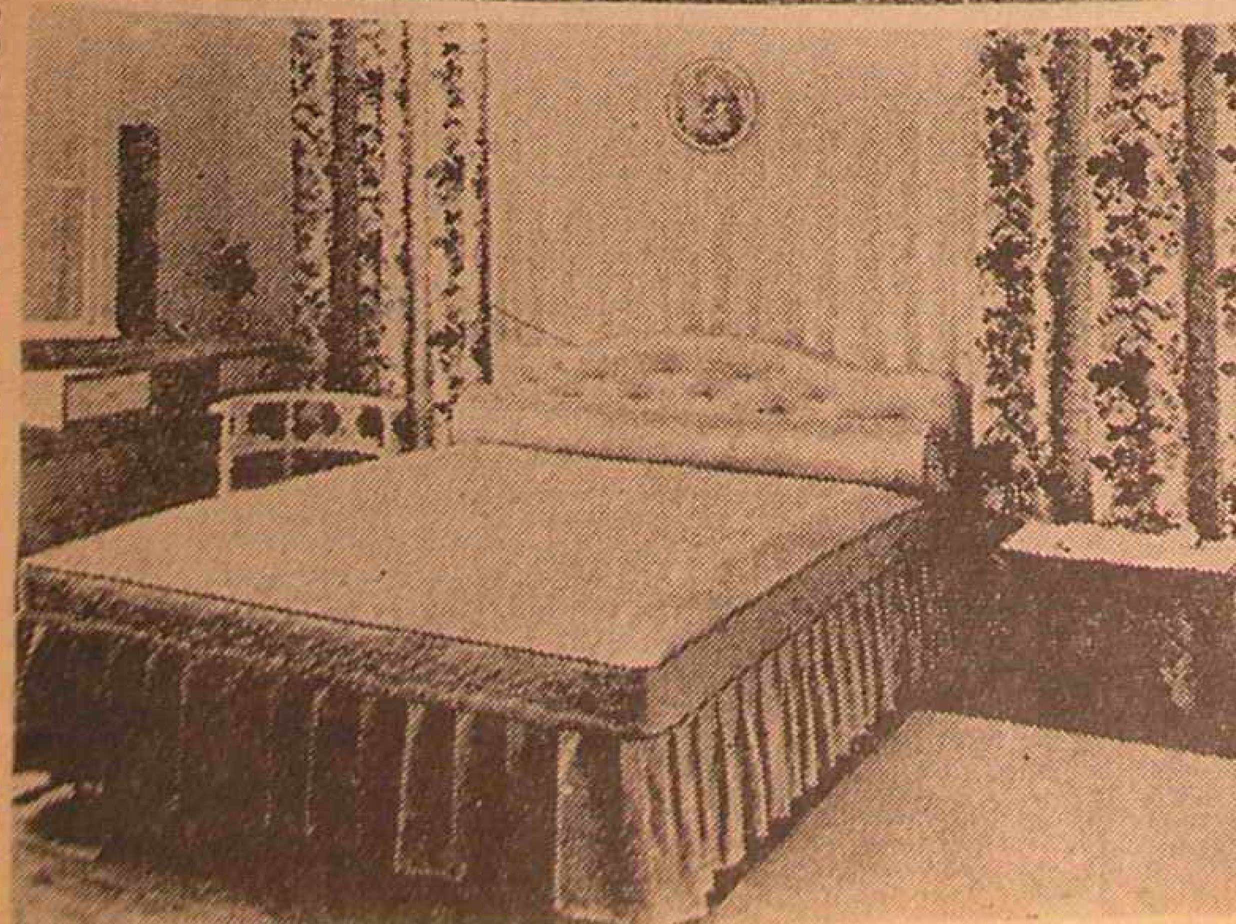


روزی شهلابدیدنم آمدو واز من خواهش کرد که بدیدن اسباب خانه وباصطلاح جهیزیه عروسی‌اش بروم وقتی وارداطاق شدم باوربفرمائید از اینهمه اسباب و اثاثیه تعجب کردم، از پولی که برای خرید آنها داده واز زحماتی‌که برای تهیه آن ها کشیده صحبتها کردولی من‌بین خودمان بماند زیاد خوشم‌نیامد، پارچه‌های پرده‌ای بسیار سنگین وگرانقیمت ،میزناهار خوری و صندلیهائی که باسلوب قدیم ساخته شده بود ، رومیزی ها و میز توالت گرانقیمت و تختخواب و کمد و روتختی بسیار زیبائی که فقط با یکدفعه شستن تازگی و زیبائی‌خودرا از دست میداد .

بشهلا چیزی نگفتم زیرا وظیفه‌من نبود که از خرید او انتقادکنم ولی وقتی باخودم‌فکرمیکردم که‌اگرمن بجای اوبودم هرگز این همه پول را بیخود خرج‌نمیکردم وبامقدار خیلی کمتری میتوانستم اطاقهائی بمراتب زیباتر وقشنك‌تر داشته باشم بجای اینکه هزار وپانصد تومان برای‌خرید یك میز توالت بدهم باچند متر پارچه خیلی ارزانتر که از جنس روتختی باشد ویك آئینه قشنك و یك قطعه چوب گردو که بنجار سفارش میدادم مطمئنا میز توالت زیباترو جالبتری داشتم در انتخاب‌اسباب خانه خیلی دقت کنید . فکر نکنید هرچیز که گرانقیمت است قشنگتراست‌باچیت‌و سایر پارچه‌های ارزانقیمت میتوان اطاق و سالن بسیار زیباو دلپذیری ساخت که بمراتب ازآن اطاق مجلل که بااشیاء گرانقیمت انباشته شده زیباترباشد. باکمی سلیقه ودقت‌خانه زیبائی میتوانید داشته‌باشید . گذشته از آن وقتی از پارچه ها و یا اشیاء ارزانقیمت استفاده کردید ، بعداز مدتها که از آنها خسته‌شدید میتوانید آنهارا عوض کنید واطاق رااز آن حالت یکنواخت درآوریدودیگر دلتان نمیسوزد که :«ای‌وای من‌زیادپول‌برای اینها خرج کرده‌ام و حیفم می‌آید که آنها را دور بریزم.»

در اینجا چند نمونه اطاق خواب راکه بطرز قشنگی مبله شده است بنظر شما میرسانیم . خواهش می کنیم بسادگی و صرفه جوئی که‌در تهیه وسایل آن‌شده‌است‌توجه‌بیشتری مبذول فرمائید .







نویسنده این مقاله بواسطه نوشتن مقالات سابق خود باتهام جاسوسی تحت‌نظر قرار گرفت!

دنیادر بیست و پنج سال دیگر

عجیب‌ترین مقاله‌ای که در مطبوعات فارسی خوانده‌اید

دنیائی‌که بشر درانتظار آن است عجیب‌ترین وبهترین جهان برای زندگی خواهد بود!..

اگرجنك نشود تابیست وپنج سال دیگر دنیای«ا یده‌آل» بوجود خواهد آمد و بشر معنای زندگی را خواهد فهمید ... و ... مطمئن باشید که جنك نخواهد شد

معرفی نویسنده :

پیش از آنکه مقاله خود را شروع کنیم ،اجازه دهید نویسنده این مقاله را معرفی کنیم .نویسنده این مقاله «فیلیپ‌ویلی» است‌که در بیست‌وپنج سال پیش وقوع جنك دوم،انفجاراتمی،جنك‌تبلیغاتی ، ساختن «بمب‌هیدروژنی» ،جنك رادیوئی واختراع موشك‌ها را پیش بینی کرد و گفت :«موشك‌ها بازارهواپیما را کساد خواهد کرد» هنگامیکه در سال ۱۹۴۳راجع باختراع بمب اتمی صحبت کرد ازطرف ارتش آمریکا او را تحت نظر گرفتند که این اطلاعات را ازکجا آورده است ؟.پس از آنکه مطمئن شدند این شخص‌از تخیل خود استفاده کرده است از او پوزش خواستند ! بهر حال پیش بینی او بقدری او را مشهور ساخته است که امروز کلیه مجلات دنیا برای استفاده از مقالات اونوشته‌های او را پیش خرید میکنند وبهمین دلیل مامقاله معروف ویرا بنام «دنیادرسال ۱۹۸۵ »برای خوانندگان عزیز ترجمه میکنیم وامیدواریم مورد پسند قرار گیرد .

جلال نعمت‌اللهی

جنك ...

پیش از آنکه پیش گوئی خود را شروع کنم اجازه بدهیدراجع بجنك صحبت کنم.امروز ترس ووحشتی دنیا را فرا گرفته است ولی این‌ترس ووحشت بیهوده نیست . بلکه بواسطه وجود دواسلحه مخرب«اتمی وهیدروژنی» است که دنیارا تهدید میکند_ناچارم بیك حقیقت تلخ اعتراف کنم‌که اگرجنك اتمی روی‌دهد وطرفین بمب‌های پاك یاناپاك خودرا بروی هدف همدیگربریزند ، اثری‌از نژاد سفیدباقی نمانده در حقیقت‌نیم کره شمالی خالی از سکنه خواهدشد ومن فکر نمیکنم که بجز ساکنان هندوستان وقسمتی ازآمریکای‌جنوبی وسیاهان افریقا وقسمتی از نژادزرد که احتمالا از خطر انفجار بمب یاابر های رادیو اکتیودر امان میمانندانری از تمدن باقی بماند واگر نجات یافتگانی هم در مناطق نیمکره‌شمالی باقی بمانند چنان در معرض امواج خطرناك «رادیواکتیو» قرار خواهند گرفت که‌مرك آنهابهتر از زندگی‌بوده واز خدا میطلبند که هر چه زود تر بمیرند واز درد زخمهای مهلکی که بربدن آنهاست وهر لحظه از درد آن شکنجه میبرند آسوده شوند ! ولی حالاکه مقدمه جنگی خود را گفتم ، این نکته راهم باید یاد آور شوم که من حدس نمیزنم هیچ یك از دول دارنده «بمب اتمی» دست بجنك‌بزنند حتی باید تصریح کنم که من مانند «جورج‌ارول» نسبت بآینده جهان‌بد بین نیستم بلکه خیلی خوش بینم و کاشکی همه خوانندگان مازنده‌باشند وسال ۱۹۸۵ را از نزدیك ببینند تا بفهمند که خوش بینی‌من بیهوده‌نبوده است .

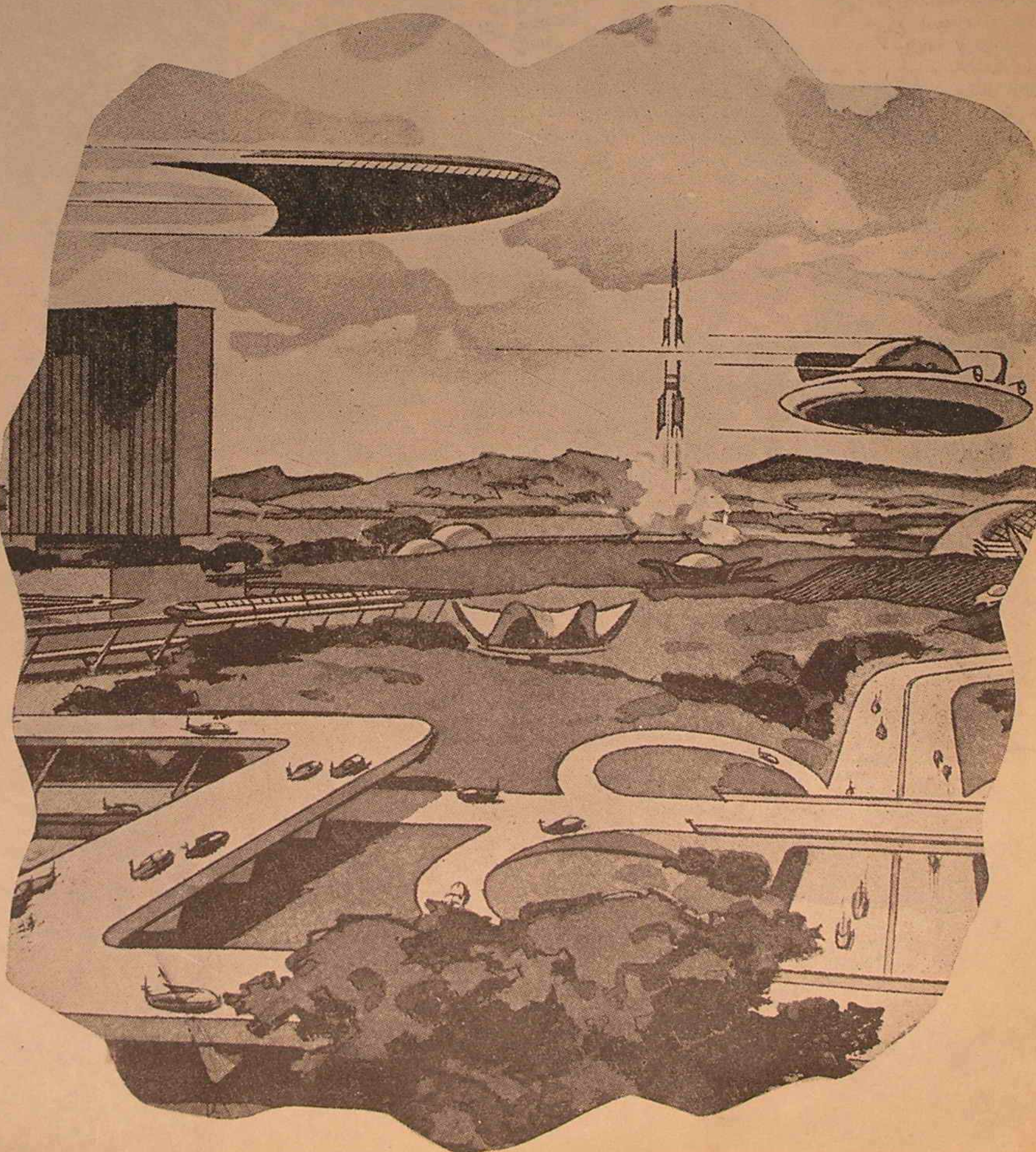
اختلافات نژادی!

یکی از بزرگترین مشکلاتی که ما امروز با آن روبرو هستیم وهر روز سروصدای تازه‌ای در آن باره‌از هر گوشه بر میخیزد ، تعصب‌نژادی‌است که سیاه با سفید ،سفید بازرد ، اختلاف داشته وامروز مشکلی برای جهان پدید آورده است اما من‌بشما مژده میدهم که این مشکل نیز ازبین خواهد رفت وهمه مردم جهان باین حقیقت معترف خواهند شد که همه افراد بشر مثل هم‌اندوتعصب نژادی دیگر وجودنخواهد داشت،همه‌یکدیگر وبا دیده‌ای پراز مهر ومحبت بهم نگاه خواهند کرد .

بجای تنفرواکراهی که‌امروزحکمفرماست محبت ودلسوزی حکمفرما خواهد شد وهمه جهان چه سفید چه سیاه چه زرد وچه سرخ محبت‌همدیگر رابازهم استوار خواهند کرد .

کنترل جمعیت

اگر باتصاعد کنونی جمعیت بیهوده افزایش یابد جائی برای زندگی



نخواهد شد و بهمین علت همه‌مردم جهان از خطر ازدیاد نفوس آگاه خواهندشد. دانشمندان موفق‌بساختن قرص‌های مخصوصی میشوند که زن یامرد باخوردن آن میتوانندازآبستنی جلوگیری کنند وهرزن و شوهری میتوانند هر قدر بخواهند بچه داشته باشند همچنانکه قرص‌های کوچکی نیز ساخته خواهد شد که قدرت جذب نطفه را زیادتر خواهد کرد وزوج‌هائی که‌از داشتن بچه محرومند با خوردن آن قرص‌هابچه‌دار میشوند واز نعمت فرزند بر خوردار میگردند.

مسئله غذا

شاید هنوز بدرستی ندانیدکه یکسوم سکنه کره‌زمین کمبود غذائی دارند ولی یقین بدانید که این مشکل بآسانی حل خواهدشد .زیراباساختن غذاهای مصنوعی‌وایجاد سردخانه‌های بزرك غذاها را طوری نگاهداری و تقسیم خواهند کردکه همه افرادبشر بتوانند جواب شکم خود رابدهند با تعبیه یك پرده سیم روی دریاها کشت‌وزرع بروی آب ها معمول‌خواهد شد وبازیاد نسل ماهی و«الك» ها نیز غذاهای خوشمزه وتازه‌ای بوجود خواهد آمد .

اما برای بدست آوردن غذای‌بیشتر همین‌زمین‌خودتان نیزفراموش‌نخواهد شد . بلکه برای ازدیاد سطح کشت وبهره‌برداری از زمین نیز توسعه‌این دو طریقه در نظر گرفته شده است. یکی آبیاری صحاری وگرفتن نمك زمین دیگری‌ایجاد هوای مرطوب. یعنی باایجاد باران مصنوعی اراضی بسیاری را آبیاری خواهند کرد و نمکزارها وشوره‌زارهاکه درحال‌حاضر بدون استفاده است کشت وزرع خواهد شد زیرا باوسائل شیمیائی نمك زمین را خنثی خواهند کرد . خلاصه آنقدردرتامین‌غذا فعالیت‌خواهد شد که غذای چند سال بعد ساکنان کره زمین هم انبار خواهد شد . کشورهائی که‌کویرهای‌لم یزرع‌دارند مانند آفریقا وآسیا کمبود محصول غذائی بشررا تامین خواهند کرد ،و بهتراست بدانیدکه اینهمه‌سرودست شکستن برای افریقا مقدمه همین امتیازات است .

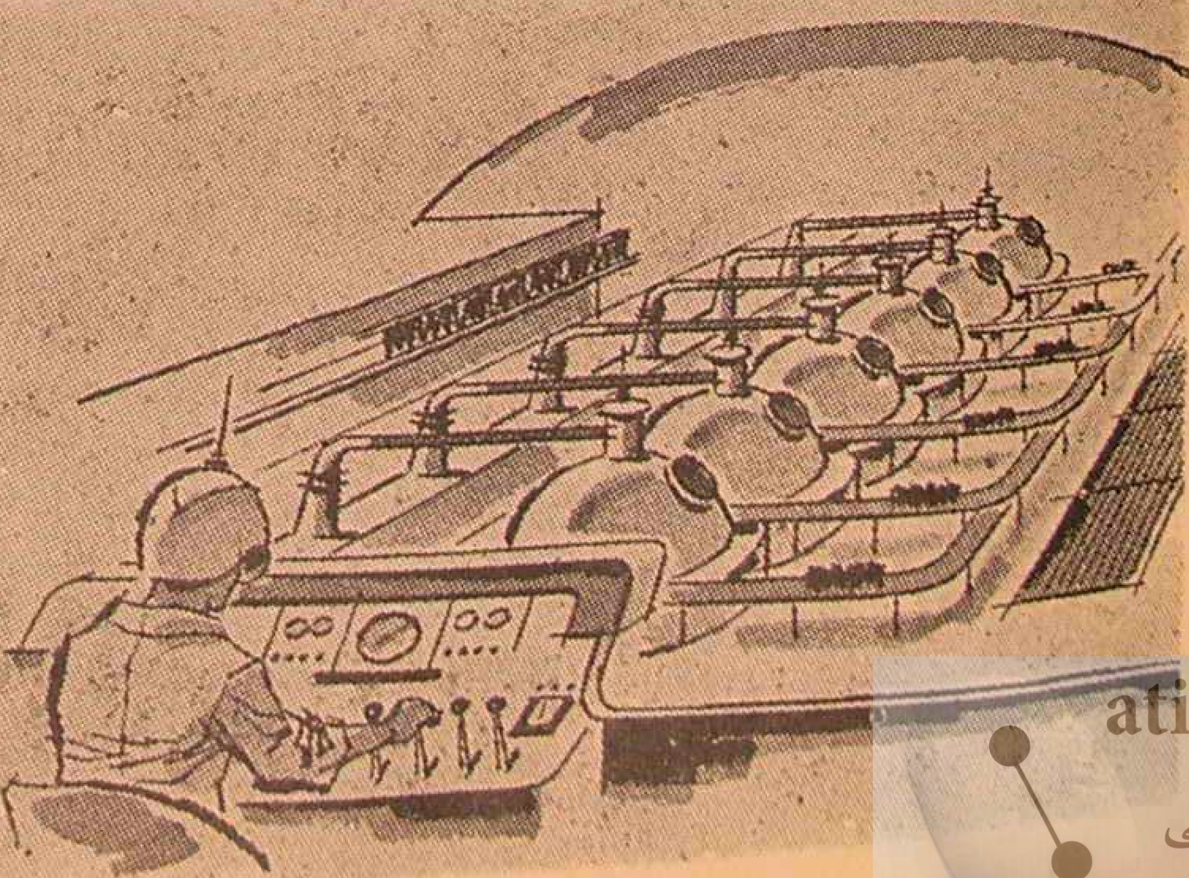
اراضی که در کناردریاها قرارگرفته اندبوسیله دستگاه‌های مخصوص تصفیه آب فراوانی خواهند داشت‌و همه‌سواحل‌خشك‌ولم یزرع‌تبدیل به‌باغ های مصفا ودرختان میوه خواهد شد.

وسائل اجتماعی

اختلافات مذهبی وایدئولوژیکی ازبین خواهد رفت وحداقل سواد برای هر یك از افراد بشر تکمیل دوره‌متوسطه است وهرکس‌خواست تحصیلات‌عالی را ادامه دهد میتواند تاپایان عمرخود دانشجو باشد چون وقت فراوانی در اختیار است .

توجه بعلم وهنر فوق العاده روز افزون خواهدشد وکودن‌ترین‌اشخاص میتوانند با خوردن قرص‌های مخصوص هوش واستعداد خارق‌العاده ای پیدا کنند

بجز کسانیکه مغزشان براثرتصادم یا مادر زادی معیوب شده است ، دیوانه‌ای دردنیاباقی نخواهد ماند و هرکس بطریقی مخل آسایش عمومی شود بجای اینکه به پلیس اطلاع‌دهند از پزشگان استمداد خواهند کرد . زیرا پزشگان بجای پلیس انجام وظیفه میکنندهمه کارخانه‌هابادویاسه نفر کارگر اداره‌خواهند شدومحصول آن در اختیار دیگران قرار خواهد گرفت وبرای اداره کشوری باندازه فرانسه بیست کارشناس بیشترلازم نیست!



◆ زناشوئی وعشق

مسئله عشق ،وزناشوئی از صورت کنونی خارج خواهد شد . درمدارس کلاس‌های مخصوص عشق و ازدواج بوجود خواهد آمد وشاگردانی‌که آن کلاس‌هارا ندیده باشند ،حق ازدواج ندارند وباین ترتیب‌عشق آزاد ودر عین‌حال مقیدی بوجود خواهد آمد که طلاق معنی ومفهوم خود را بصورت امروز از دست خواهد داد .

زیراجوانان پس از آنکه کلاس‌های مخصوص زناشوئی را دیدند ،چنان درکار خود ورزیده خواهند شد که فقط همسر مورد علاقه ومورد پسند خود را انتخاب خواهندکردواشتباهی در انتخـاب مـرتکب نمیشوند تـا بعدا طلاق ضرورت پیدا کند !

◆ مرحوم امراض!!

از امراضی که‌امروز بشرباآن‌دست وپنجه نرم میکند ،بجز در کتاب‌ها در جای دیگری نمیتوان نامی از آنها دید .زیرا سرطان را بآسانی معالجه خواهند کرد وآنرا ریشه کن خواهند ساخت وبهداشت چنان ترقی خواهد کرد که هیچ مرضی حتی سرخك و مخملك نیز که شماآنهارا همزاد خود میپندارید بروز نخوهد کرد . وخلاصه اینکه امراض را با لقب «مرحوم امراض!» خطاب خواهندکرد.

توجه بعالم بالا!!

مسابقه دوستانه فضائی بین‌کشورها جای ورزش‌های «المپیك» را خواهد گرفت و موشك های سریع السیر فاصله اینجا تازحل را بسرعت طی خواهند کرد وکره ماه ونخستین ایستگاه فضائی برای مسافرت‌بکرات دیگر خواهد شد . حتی ممکن است درکره زحل مراتع وچمن زارهای فضائی‌بدست بشر احداث شود. تاکسانی که بآنجا مهاجرت میکنند بتوانندزندگی آسوده‌ای‌داشته‌باشند. در حقیقت بشر خاکی پای خود راازگلیم خویش بیرون خواهد گذاشت‌و همانطورکه ... بلی همانطورکه‌حدس **میزنیم که همین بشر از دو باکتری «میکرب» چسبیده به بشقاب پرنده یك مسافر «زحلی» درمیلیونها سال پیش بوجود آمد !**

چه دلیلی دارید که از میکروبهای چسبیده موشك‌های انسانها نیز در کرات دیگر موجودات تازه‌ای بوجود نیاید ؟... خواننده عزیز میدانی این حرف یعنی چه ؟... استاد معتقد است که یك روز در میلیونها سال پیش دو نفر از موجودات یك کره آسمانی‌سواربشقاب پرنده خود شدند وآمدند وآمدند تا رسیدند بکره زمین ...آنروزهادر اینجا موجود زنده‌ای نبود .. آن دو مسافر فضائی در اینجا یك ساعت ماندند وسفره شان‌را باز کردند ویك ناهاری‌خوردند ودوباره راه خود در پیش گرفتند و رفتند .آنروز آنها رفتند ولی روزها وماهها گذشت ویواش یواش درهمان نقطه که آنها غذا خورده بودند موجوداتی بحرکت در آمدند .. مثل این بود که ازویروس‌ها وباکتری‌ها ومیکروبهای چسبیده‌به سفره وبشقاب پرنده آنها چندتائی در این سرزمین افتاده بودند وکم‌کم جان گرفتند و رشد نمودند ..واز کجا معلوم که ریشه‌اصلی زندگانی درکره زمین از همان‌ها نبوده است !

***

*بعیدنیست دستگاه‌های دقیق‌رادارو رادیوتلسکوب‌بزودی بتوانند صداهای آشنائی را از میان سیل امواجی که بطرف کره زمین میآید بشنود و ارتباط تلگرافی باساکنان کرات‌دیگر بر قرار کنند ومبادله علم‌ودانش بین کره زمین وستاره‌های دور دست بر قرار شود .

◆ تغییرات آب وهوا

باید بگویم که دیریا زود ماشین های اتمی تغییرات آب وهوا را برعهده خواهند گرفت ودیگر در زمستانها احتیاج‌به بخاری‌ودر تابستانهااحتیاج بکولر ویخچال نیست زیرا این دستگاههای اتمی‌هر یك منطقه‌وسیعی را بر حسب احتیاج سرد یاگرم خواهند کرد وکاربجائی خواهدرسید که‌هیچ نقطه‌ای از کره ارض احتیاج به لباس اضافه یاکم نخواهدداشت زیرا دستگاه‌های مولد سردی وگرمی **فاصله صدها کیلو متر** راسردوگرم خواهند کرد ودر موقع معین یخ‌های قطب جنوب وشمال‌را ذوب‌خواهدکرد ودر مقابل گرمای معینی از جریانهای «استوائی» را بطرف مناطق معتدله خواهد راند .

◆ اتومبیل و موشك

بنزین اثر خود را از دست‌خواهد **داد ، زیرا تا آنزمان منابع نفت جهان** ته خواهد کشید . اما بجای موتور بنزینی‌دستگاههای اتمی باندازه یك «باطری» در اتومبیل نصب خواهدشد که ماشین ها بکمك این دستگاه‌های برقی هر یك صد ها هزار کیلو متر طی طریق خواهند کرد و هر وقت باطری آن خالی شد باطری آنرا بر- خواهند داشت و باطری دیگری جای آن نصب خواهد شد و **این اتومبیل** ها از اتومبیل های امروزی بسیار ارزانتر خواهند بود .

موشك ها که جای هواپیما را خواهند گرفت با سوخت جامد حرکت خواهند کرد و سرعت یك موشك ده هزار میل در ساعت خواهد شد . بطوریکه شما میتوانید صبح ساعت هشت از نیویورك پرواز کنید ،ساعت ۹در پاریس ،ساعت ۱۰ در اسلامبول ساعت ۱۱ در دهلی یا در تهران ساعت۱۲ در توکیو و ساعت یك‌بعد از ظهردر هونولولوساعت‌دو بعد از ظهر در سانفرانسیسکو و ساعت سه بعد از ظهر باز در نیویورك در خانه خود باشید یعنی در عرض چندساعت دور کره زمین را گردش کنید . ...

دستگاههای مولد برق همه اتمی خواهند شد ، حتی باز شدن و بسته شدن در ها بوسیله برق صورت خواهد گرفت .

◆ توجه بعلم ودانش

چون بشر دیگر کاری ندارد انجام دهد یعنی رویهمرفته۲۵نفر کارشناس برای اداره فنی یك کشور کافی است امکان توجه بعلم و دانش و مطالعه زیاد تر خواهد شد ، بازار نویسندگی رونق خواهد گرفت تعداد هنرمندان بطور عجیبی افزایش خواهد یافت رخوت وسستی و تنبلی رخت بر خواهد بست و مسافرت و مطالعه در احوال کشور ها بطور عجیبی متداول و شایع خواهد شد .

راستی نگفتم که در آن‌موقع‌دانشمندان قرص های مخصوصی بنام «سوما» اختراع خواهند کرد که این قرص ها جای «مشروب» الکلی را خواهدگرفت و دیگر هیچکس لب بمشروب نزده‌و دنبال نشئه‌و کیف‌دیگری نخواهدرفت‌زیرا «قرص های سوما» کار خود راخواهد کرد، وانسان را همیشه شاداب وسر حال خواهد آورد و شورو نشاطی در وجود بشر پدید خواهدآورد که‌نیروی

بقیه در صفحه ۷۵

عیدی ما بتمام خوانندگان

تهیه و تنظیم از:
رضا سید حسینی

یک تاریخ گرانبهای ادبیات جهان در یک صفحه



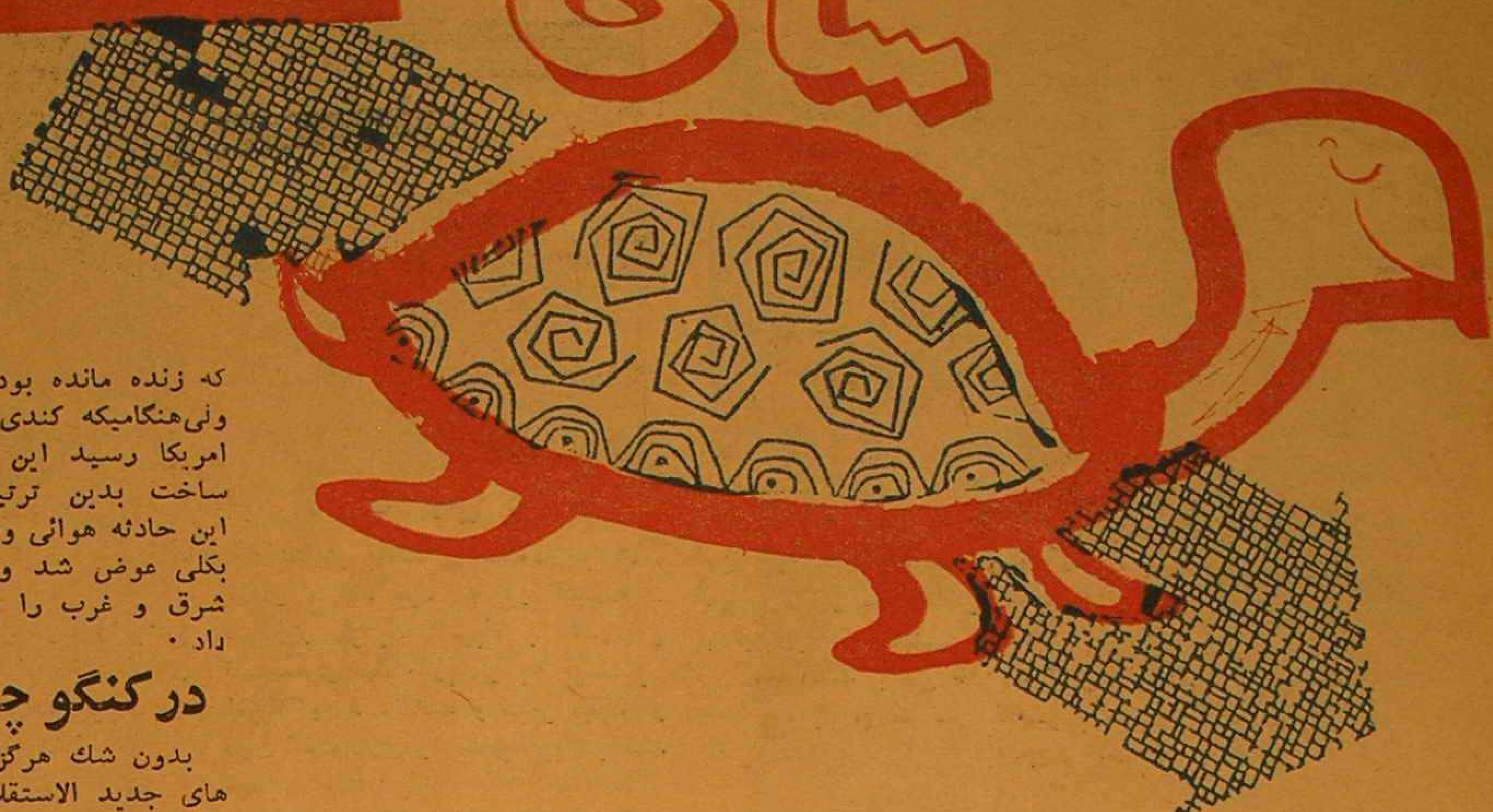
در این صفحه تاریخ نگارش و انتشار مهمترین آثار ادبی جهان از آغاز تا کنون درج شده است . این شماره اطلاعات هفتگی را در کتابخانه خود حفظ کنید . زیرا در آینده خواهید دید که گاهی این یک صفحه بیشتر از تاریخ ادبیات بزرگی بشما کمک خواهد کرد .

ضمنا ناشرانی که هر نوشته ای را بنام اثر ادبی چاپ می‌کنند و بعد بصورت کیلوئی در کنار خیابان می فروشند با مراجعه باین لیست می‌توانند راهی برای کارخود تعیین کنند و این همه در راههای انحرافی سرگردان نمانند .

*سال ۹۰۰ قبل از میلاد ـ استفاده یونانی ها از الفبای فنیقی
* ۷۵۳ قبل از میلاد ـ ایلیاد و «ادیسه» اثر همر
*۵۰۹ قبل از میلاد ـ اولین اشعار پینداروس
*۴۶۰ـ اولین تراژدی های سوفوکل
۴۴۳ـ آنتیگون اثر سوفوکل
۴۴۳ـ آلسست اثر اوری پید
۴۳۱ـ «ابر ها» و «صلح» اثر آریستوفان
۴۲۰ ـ پرندگان اثر آریستوفان
۴۰۶ـ حضور افلاطون در جلسات درس سقراط
۳۹۹ـ شروع افلاطون به نوشتن گفتگوها
۳۵۷ ـ اولین سخنرانی دموستن
۳۴۷ـ مرگ افلاطون
۳۴۰ـ «شادی های مینروا» اثر «ایزوکرات»
۳۰۶ـ نامه های اپیکور
۳۰۶ـ عشقها اثر تئوکریت
۲۶۴ـ ترجمهٔ تورات بزبان یونانی
۱۴۶ـ هجویه های لوسیلیوس
۶۳ـ انتخاب سیسرون بمقام کنسولی
۶۳ـ هجویه های سیسرون
۵۹ـ «دربارهٔ طبیعت» اثر لوکرسیوس
۴۹ـ اشعار چوپانی ویرژیل
۲۷ـ انئید اثر ویرژیل
۲۷ـ ترانه های هوراسیوس
سال ۵۱ بعد از میلاد ـ نوشته شدن انجیل
۵٤ـ آثار «سنکا»
۹۸ـ «زندگی های موازی» اثر پلوتارک
۱۰۰ـ داستانهای تاسیتوس
۱۰۰ـ هجویه های ژوونال
۱۰۵ـ اختراع کاغذ بوسیله چینی ها
۱۶۰ـ «اندیشه ها»ی مارکوس اورلیوس
۳۸۳ـ گفتگو های فلسفی سنت اوگوستین
۸٤۲ـ سال نگارش اولین متن فرانسوی بنام «پیمان استراسبورک»
۱۰۶۵ـ سال شروع به استعمال حروف چاپی در چین
۱۰۸۵ـ نگارش «شانسون دورولان» حماسهٔ معروف فرانسوی ها
۱۱۰۰ـ «احیاءالعلوم» اثر «امام محمد غزالی»
۱۱۲٤ـ مرگ عمر خیام
۱۱۷۵ـ آغاز نگارش اثر معروف «داستان روباه» فرانسویان
۱۱۹۸ـ حماسه معروف «نیلبونگن» آلمانی‌ها
۱۲۳۶ـ «رمان گل سرخ» اثر معروف «گیوم دولوری»
۱۲۹۸ـ سیاحتنامهٔ مارکوپولو
۱۳۰۷ـ آغاز نگارش «کمدی الهی» دانته .
۱۳۲۷ـ «ترانه» های «پترارک»
۱۳۵۰ـ آغاز نگارش «دکامرون» اثر بوکاچیو
۱۳۸۷ـ «داستانهای کانتر بری» اثر «چوسر»
۱٤۵۵ـ چاپ اولین کتاب در آلمان
۱٤۵۶ـ اولین اثر «ویون» شاعر فرانسوی
۱٤۸۶ ـ مقاله ای درباره نقاشی اثر «لئوناردو داوینچی»
۱۵۰۸ ـ مدح دیوانگی اثر «اراسم»
۱۵۲۰ فن جنگ اثر «ماکیاولی»
۱۵۳۲ـ «پرنس» اثر ماکیاولی
۱۵۳۳ ـ ترجمه انجیل بفرانسه بوسیلهٔ «روبرالیوتان»
۱۵۳۳ـ «پانتاگروئل» اثر رابله
۱۵۳٤ـ ترجمه انجیل به آلمانی بوسیلهٔ لوتر
۱۵٤۹ـ اولین مانیفست ادبی در فرانسه
۱۵۵۰ ـ انتشار اولین مجموعه اشعار «رنسار»
۱۵۵۸ـ «هپتامرون» اثر مارگریت دوناوار
۱۵۷۳ـ «آمنیتا» اثر «تاسو»
۱۵۸۸ـ مقالات مونتنی
۱۵۹۱ـ کمدی «اشتباهات» اثر شکسپیر
۱۵۹۷ـ مقالات «بیکن»
۱۵۹۸ـ «آرکادیا» اثر «لوپ دووگا»
۱۶۰۲ـ هاملت شکسپیر
۱۶۰٤ـ اوتللوی شکسپیر
۱۶۰۵ـ ماکبث و «شاه‌لیر» شکسپیر
۱۶۱۵ـ دون کیشوت «سروانتس»
۱۶۳۱ـ اولین روزنامه در فرانسه
۱۶۳۲ «دو سیستم اساسی جهان» اثر گالیله
۱۶۳۵ـ تاسیس آکادمی فرانسه
۱۶۳۶ـ «لوسید» اثر کورنی
۱۶۳۷ـ «گفتار دربارهٔ متد» اثر دکارت
۱۶۵۷ـ «شهرستانی ها» اثر «پسکال»
۱۶۶۲ـ کمدی «مکتب زنان» اثر مولیر
۱۶۶۵ ـ «اندرز ها»ی لاروشفوکو»
۱۶۶۷ـ بهشت گمشده اثر میلتون
۱۶۶۸ـ اولین افسانه های لافونتن
۱۶۷۰ـ «برنیس» اثر «راسین»
۱۶۷٤ـ فن شعر اثر «بوالو»
۱۶۷۷ـ «اخلاق» اسپینوزا
۱۶۷۸ـ «پرنسس دوکلو» اولین رمان پسیکولوژیک فرانسوی اثر «مادام دولافایت»
۱۶۸۸ـ «کاراکتر» اثر «لابرویر»
۱۶۹۰ـ «دربارهٔ ادراک انسانی» اثر «لاک»
۱۶۹٤ـ آغاز «خاطرات» اثر «سن سیمون»
۱۶۹۷ـ قصه های «شارل پرو»
۱۶۹۹ـ تکماک اثر «فنلن»
۱۷۱۹ـ روبن سن کروزئه اثر «دانیل دوفو»
۱۷۲۱ـ نامه‌های ایرانی اثر «مونتسکیو»
۱۷۲۶ـ سفرهای گالیور اثر «سولفیت»
۱۷۳۰ـ «دن‌ژوان» اثر «کید ولی»
۱۷۳۱ـ «مانون‌لسکو» اثر «آبه‌پروو»
۱۷۳۵ـ «ژیل‌بلاس» اثر «لوساژ»
۱۷٤۸ـ روح القوانین مونتسکیو
۱۷۳۵ـ شروع انتشار دائرةالمعارف فرانسه زیر نظر «دیدرو»
۱۷۵۹ـ کاندیدولتر
۱۷۶۱ ـ «هلوئیز جدید» اثر «ژان ژاک روسو»
۱۷۷٤ـ «ورتر» گوته
۱۷۷۵ـ «ریش تراش اشبیلیه» اثر «بومارشه»
۱۷۸۱ـ راهزنان اثر شیللر
۱۷۸۷ـ پل وو یرژینی اثر «برناردن دوسن پی‌یر»
۱۸۰۲ـ نبوغ مسیحیت اثر «شاتو بریان»
۱۸۱۵ـ قصه‌های برادران «گریم»
۱۸۱۶ـ «آدلف» بنژامن کنستان
۱۸۱۶ـ انتشار اشعار آندره‌شینه
۱۸۱۸ـ «آندیموان» اثر «کیتس»
۱۸۲۰ـ «آیوانهوئه» اثر والتر اسکات
۱۸۲۰ـ تفکرات شاعرانه اولین مجموعه شعر لامارتین
۱۸۲۸ـ کتاب ترانه‌های «هنریخ هاینه»
۱۸۲۹ـ «سالهای سیاحت ویلهلم مایستر» اثر گوته
۱۸۳۰ـ بوریس گودونف اثر پوشکین
۱۸۳۰ ـ اولین جلدهای کمدی انسانی اثر بالزاک
۱۸۳۰ـ سرخ وسیاه استاندال
۱۸۳۰ـ «ارنانی» ویکتور هوگو
۱۸۳۱ـ اشعار ادگارآلن پو
۱۸۳۲ـ فاوست گوته
۱۸۳٤ـ افسانه‌های میرگورود اثر گوگول
۱۸۳۵ـ شبها اثر آلفره دوموسه
۱۸۳۵ـ قصه‌های آندرسن
۱۸۳۷ـ «الیورتویست» اثر چارلز دیکنز
۱۸٤۳ـ «سوسک طلائی» اثر ادگار آلن‌پو
۱۸٤۷ـ کارمن اثر مریمه
۱۸٤۷ـ جین‌ایر اثر شارلوت برونته
۱۸٤۷ـ «تپه های بادگیر» اثر امیلی برونته
۱۸۵۱ـ «موبی دیک» اثر ملویل
۱۸۵۲ـ یادداشتهای شکارچی اثر تورگنیف
۱۸۵۲ ـ «امووکامه» اثر «تئوفیل گوتیه»
۱۸۵۵ـ شروع «برگهای چمن» اثر «والت‌ویتمن»
۱۸۵۶ـ «مادام بوواری» گوستاو فلوبر
۱۸۵۷ـ «گلهای شر» بودلر
۱۸۶۵ ـ شروع جنگ و صلح تولستوی
۱۸۶۶ ـ جنایت و مجازات داستایوسکی
۱۸۶۷ـ «پیرگنت» ایبسن
۱۸۶۸ـ ابله داستایووسکی
۱۸۷۳ـ فصلی در دوزخ اثر آرتورومبو
۱۸۷۶ ـ «بعد از ظهر یک دیو» اثر «مالارمه»
۱۸۷۶ «تام سایر» مارک تواین
۱۸۷۶ـ «میخانهٔ آسوموار» اثر «زولا»
۱۸۷۹ ـ «واشنگتن اسکوار» اثر «هنری جمس»
۱۸۸۰ـ برادران کارامازوف اثر «داستایووسکی»
۱۸۸۳ـ جزیره گنج اثر «استیونسن»
۱۸۸۸ـ «گرسنگی» اثر «کنوت هامسن»
۱۸۹۰ـ «سر طلائی» اثر کلودل
۱۸۹۲ـ «پلئاس وینتزاند» اثر موریس مترلینک
۱۸۹٤ـ «پیروزی‌مرگ» اثر دانونزیو
۱۸۹۵ـ «گل ماه مه» اثر بلاسکو ایبانز
۱۸۹۷ـ مائده های زمینی آندره‌ژید

بقیه در صفحه ۷۳

سالی که گذشت



ماجرای هواپیمای یو - ۲ ،شکست کنفرانس سران ، حوادث کنگو ، کوبا لائوس ، انقلاب ترکیه ، شرکت‌سران بلوك کمونیست و رهبران کشورهای بی طرف در مجمع عمومی سازمان ملل متحد ، انتخاب کندی بریاست جمهوری امریکا ، شورش در کشتی سانتاماریا و تظاهرات سیاسی ژاپن مهمترین حوادث سیاسی در سالی که گذشت بود .

ماجرای یو -۲

در روز های اول بهار همه مردم جهان تصور میکردند سالی درخشان در پیش دارند و جنگ سرد برای همیشه بفراموشی سپرده خواهدشد زیرا تمام رهبران جهان صحبت از صلح و دوستی با یکدیگر میکردند و ملاقاتهای دو جانبه خروشچف - ایزنهاور و ژنرال دوگل و مك میلان و مسافرت دکتر ادنائر صدر اعظم آلمان غربی‌بواشنگتن ودیدار گرونچی رئیس جمهوری ایتالیا ازمسکوشاهد برطرف شدن تیرگی در مناسبات‌شرق وغرب وپیدا شدن افق روشنی در مناسبات‌جهانی بود.همه‌جاصحبت از کنفرانس سران بود و خوش بینی بیش از حد مردم کوچه و خیابان را تا آنجا برده بود که تصور می کردند بزودی خلع سلاح عملی شده و کشور های عضو کلوپ اتمی‌سلاح کشتار دسته‌جمعی خود رادراقیانوس ها میاندازند . ولی افسوس که این خوش بینی خوش درخشید ولی - مستعجل بود و با یك اعلامیه چند سطری خبرگزاری رسمی شوروی - «تاس» ناگهان آسمان صاف افق سیاست جهانی را ابر های تیره فرا گرفت و بدنبال نیکیتا خروشچف نخست وزیر شوروی و دبیر اول حزب کمونیست آن کشور اعلام کرد که روز اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ماه) در همان موقعیکه سربازان ارتش سرخ و کارگران و دهقانان در میدان سرخ رژه میرفتند یك هواپیمای - یو - ۲ امریکائی در ارتفاع ۲۰ هزار متری سرزمین شوروی با موشك سرنگون گردیده و خلبان این هواپیما که فرانسیس پاورز نام دارد با چتر نجات زنده دستگیر شده است .

خروشچف طی نطق شدیدی که در این زمینه ایراد نمود گفت ماموریت فرانسیس‌پاورزجاسوسی‌وعکسبرداری از پایگاههای پرتاپ موشك شوروی بوده استو دولت ایزنهاوردرآستانه تشکیل کنفرانس سران جاسوسان‌خود را بسوی کشور ما فرستاده است تا مانع تشکیل کنفرانس سران گردد .

نخست وزیر شوروی دو روز بعد اسناد و مدارکی در شورای عالی- اتحاد جماهیر شوروی نشان داد و اعلام نمود ایزنهاور باید در این‌باره بما توضیح بدهد .

هر کس که اندکی بمسائل سیاسی جهان آگاهی داشته باشد دیگر می دانست که هرگز کنفرانس سران‌پیش ببنی شده تشکیل نخواهد شد و مجددا یخ های سرد در مناسبات بین المللی نمایان میگردد .

روز ۲۶ اردیبهشت ایزنهاور و مك میلان و دوگل و خروشچف در پاریس گرد آمدند تا کنفرانس سران تشکیل دهند ولی‌خروشچف درجلسه افتتاحیه اعلام کرد که باید رئیس جمهور امریکا از ما معذرت بخواهد و قول بدهد که هرگز دیگر اجازه نخواهد داد هواپیما های یو - ۲ برفراز خاك شوروی به پرواز درآیند رئیس جمهوری وقت امریکا شرط دوم خروشچف را برای تشکیل - کنفرانس سران قبول کرد و اعلام نمود که دستور داده است از پرواز هواپیما های یو - ۲ جلوگیری شود ولی هرگز نمیتواند از نخست وزیر شوروی بمناسبت بروز این حادثه معذرت بخواهد زیرا امریکا برای آنکه باماجرای «پیرل هاربور» دومی روبرو نشود دستور داده بود چنین پروازهای اکتشافی صورت گیرد اما اظهارات ایزنهاور و کریستیان - هرتر وزیر امور خارجه امریکا - خروشچف را قانع نکرد وپس از دو روز هیجان در پاریس سر انجام - رهبران کشور های بزرگ جهان بدون نتیجه کنفرانس سران‌پاریس راترك و رفتند دیگر کاملا روشن شده بود که تشنج جهان‌اوج گرفته است وروابط شرق و غرب بشدت رو به تیرگی میرود .

شوروی برای رسیدگی به حادثه هواپیمای یو - ۲ تقاضای تشکیل فوری شورای امنیت را کرد تا امریکا را بمناسبت بروز این حادثه محکوم کند . اما نماینده شوروی از جلسه شورای امنیت دست خالی خارج شد. در ۲۱ تیر ماه یك حادثه جدیدهوائی مجددا روابط امریکا و شوروی را تیره ساخت‌در این روزیك هواپیمای ارب - ٤۷ چهار موتوره بمب افکن امریکائی برفراز آبهای‌شوروی توسط شکاریهای آن کشور سرنگون گردید هر چند که امریکا اعلام نمود این هواپیما برفراز آبهای بین المللی‌در پرواز بوده ولی دولت شوروی‌مدعی بود که این هواپیما نیز بر فراز خاك شوروی برای مقاصد جاسوسی در پرواز بوده است .

دولت شوروی فرانسیس پاورزرا بدهسال زندان محکوم کرد و دو نفر از خلبانان هواپیمای ارب - ٤۷ را که زنده مانده بودند زندانی کرد . ولی‌هنگامیکه کندی‌بریاست جمهوری امریکا رسید این دو نفر را آزاد ساخت بدین ترتیب باروی دادن این حادثه هوائی وضع سیاسی جهان بکلی عوض شد و حملات تبلیغاتی شرق و غرب را برضد هم توسعه داد .

در کنگو چه گذشت

بدون شك هرگز در تاریخ کشور های جدید الاستقلال حوادثی غم - انگیز تر از حوادثی که در برقراری استقلال در کنگو روی داد دیده نمیشود .

کشوری پوشیده از جنگلهای‌انبوه که یکی از پر آب ترین رودخانه‌های جهان که هم نام این کشور است از آن عبور میکند با چهار ده میلیون جمعیت هفته ها شدهد حوادثی بود که توجه مردم دور ترین نقاط عالم را بخود معطوف داشت .

اختلاف قبیله ای که بلژیکیها - هنگام ترك کنگو از خود بجای‌گذاشته بودند بقدری در این کشور توسعه پیدا کرد که هزاران نفر را بدیار عدم فرستاد .

روز دهم تیر ماه به کنگو استقلال داده شد و هنوز مردم در سرور و شادی بودند که ناگهان خبرگزاریها خبر دادند سربازان کنگو بر ضد افسران بلژیکی قیام کرده وبزنان سفید پوست تجاوز کرده اند!

دو روز بعد دولت بلژیك اعلام‌کرد که برای حفظ جان اتباع خود نیرو های چتر باز به کنگو فرستاده است دیگر همه کس میدانست که توطئه‌ای بر ضد این کشور جوان در شرف تکوین است از طرف دیگر پاتریس لومومبا نخست وزیر کنگو از سازمان ملل متحد تقاضای کمك کرد و در مدت چهل و هشت ساعت ۱۸ هزار نفر از سربازان ملل متحد وارد «لئو پولدویل» پایتخت کنگو و یا سایر شهر های این کشور شدند .

چند هفته بعد ناگهان اعلام شد که بین لومومبا و کازاوبو رئیس جمهوری این کشور اختلاف شدیدی روی داده است و بدنبال آن کازاوبو پاتریس لومومبا را از نخست وزیری خلع و ایلئورا بجای او تعیین کرد چند روز بعد سرهنگ موبوتو یکی از افسران ارتش کنگو قیام و زمام امور را در دست گرفت .

جلسات سازمان ملل متحد برای رسیدگی به مسئله کنگو بجائی‌نرسید و ناگهان در یازدهم آذرماه اعلام‌شد که لومومبا در حین فرار بدست‌یاران موبوتو افتاده است . مدتی بعدشایعه قتل او در همه جا پراکنده شد اما بعدا معلوم گردید که لومومبا از ایالت کاتانگا فرار کرده است .

کشتاری که‌درکنگوروی‌داد موجب بدبختی و نابسامانی همه مردم این کشور که ۷۵ سال در زیر استعمار بلژیکیها بودند گردید و بار صلح- جهانی را مورد تهدید قرار داد - خصوصا اینکه از روز ١٤ فوریه ۲۵ بهمن ماه اعلام شد که لومومبا بقتل رسیده است‌افکار عمومی‌جهان بیشتر متوجه کنگو و آثار سیاست های استعماری شوم شد.

درلائوس

در اوائل مرداد ماه ناگهان خبری مانند بمب در جهان صدا کرد :

سروان کونك له یك افسر جوان در لائوس کودتا کرد و زمام امور را در دست گرفت . چند روز از این ماجرا گذشت و معلوم شد که قیام سروان کونك‌له برضد دولت طرفدار غرب بوده است و کونك له محرمانه با نیرو های پاتت لائو (کمونیستها) بستگی دارد .

کونك‌له حکومت جدیدی بریاست فرماتشکیل داد اما نیرو های مخالف سروان کونك له که رهبری آنها با ژنرال فومی بود پس از چندین هفته نبرد سر انجام وینتیان پایتخت لائوس را گرفتند و حکومت بدست «فومی» ساقط و سروان کونك له به خارج از پایتخت فرار کرد .

اوضاع لائوس بشدت وخیم گردید و چندین بار صلح جهانی را بخطر انداخت سر انجام نیرو های پاتت - لائو از نیرو های فومی شکست خوردند و حکومت جدید طرفدار - غرب در وینتیان استقرار یافت .

در کارائیب

تشکیل یك حکومت متمایل به‌بلوك کمونیست درنیمکره غربی مهمترین حادثه سیاسی‌در قاره‌امریکا محسوب

ورق بزنید



ژنرال دوگل



سرهنگ موبوتو



دکتر ادنائر



ژنرال گورسل



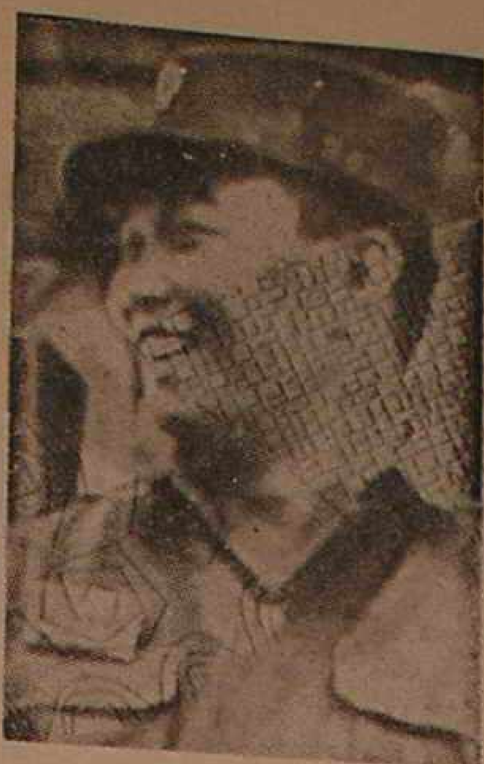
هارولد مك میلان



فیدل کاسترو



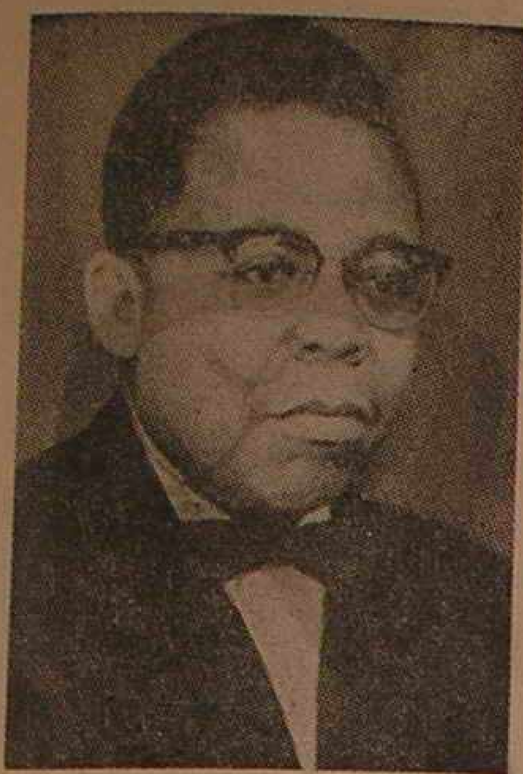
نیکسون



ژنرال فومی



فرانسیس پاورز



کازاووبو

میکردد. پس از آنکه فیدل کاسترو پایه های حکومت خود را تحکیم کرد روز بروز روش خشونت آمیز تری در قبال امریکا در پیش گرفت بطوری که امریکا مجبور گردید مناسبات دیبلماسی خود را با کوبا قطع کند. کوبا چندین بار از امریکا بشورای امنیت شکایت کرد و در اواخرمهرماه فیدل کاسترو اعلام کرد که امریکا از پایگاههائی که‌در کوبادارد مقدمات حمله به کوبا را فراهم میسازد!

بدنبال بیانات فیدل کاسترو، خروشچف با موشکهای قاره پیما امریکا راموردتهدید قرار دادو گفت چنانچه تجاوزی به کوبا صورت‌گیرد موشکهای شوروی امریکا را زیر رو میکنند.

اما نه سربازان امریکائی هاوانا - پایتخت کوبارا محاصره کردند ونه آنکه موشکهای شوروی‌برفراز آسمان نیویورك دیده شد.

پیروزی یك دموکرات

روز سی ام دیماه مرد جوان و پر حرارتی که پیروزی پآینده در چهره او کاملا نمایان بود قدم بکاخ سفید واشنگتن گذاشت هنگامیکه سلف او باچهره پدرانه ونگاههای محبت آمیزاز این مردجوان استقبال میکرد فقط یك جمله کوچك بین رد وبدل شد:

« کلید حفظ جهان آزاد را بتو میسپارم» مرد جوان که جان کندی سناتور سابق از حزب دموکرات بود با تبسم کوچکی پاسخ داد:

«دراین مورد تشویش نداشته باشید جوانان بیشتراز پیران‌بآینده علاقمندند».

انتخاب جان کندی بریاست - جمهوری امریکا پس از چندین ماه مبارزات انتخاباتی شدیدی صورت گرفت یکی‌از مهمترین حوادث‌سیاسی جهان در سال گذشته بود که بدون شك در سرنوشت همه کشور های جهان موثر است.

تاریخ جهان بخصوص تاریخ امریکا هرگز مبارزاتی شدید تر از مبارزات اخیر حزب جموریخواه و حزب - دموکرات امریکا برای کاندیدای‌خود بریاست جمهوری بیاد ندارد.

نیکسون از حزب جمهوری خواه در پختگی سیاسی و تسلط بامور- جهان کمتر از کندی نبود. اما چه شدکه از رقیب خود شکست خورد؟ کندی جوانتر وپر حرارت‌تر ومهمتر آنکه بعنوان مبداء ایجاد راه‌تازه‌ای معرفی شده بود.

کندی خود را ادامه دهنده راه روزولت و وفادار به دکترین اونشان میداد و معتقد بودامریکا بایدبشدت آنهاهرچه تمامتر بامظاهر استعماربجنگد - کندی معتقد بود که در گذشته همکاری نزدیك امریکا با قدرتهای استعماری لطمه زیادی به پرستیژ امریکا وارد ساخت و دیگر نباید از دول استعماری ولومتفق‌امریکا باشند حمایت کند.

هر چند که نیکسون در مجموع آراء فقط ۲۸ هزارای از کندی کمتر بدست آورد اما همین تعداد قلیل آراء ازمجموع ۳۷میلیون آراءکافی بود که امریکا باراهی که در گذشته تعقیب میکرد وداع کند. کندی در اولین کنفرانس مطبوعاتی خود اعلام کرد ک ه‌خروشچف نخست وزیر - شوروی دونفر از خلبانان هواپیمای امریکائی «ار-ب-۴۷» راآزاد ساخت . این امر یکی از موانع بهبود - مناسبات بین دو کشور را برطرف کرد. در حقیقت علت آنکه اکثریت مردم جهان از ریاست جمهوری کندی خوشنود شدند بیشتر از آن جهت بود که طالب بهبود مناسبات شرق و غرب هستند و معتقدند که کندی بهتر از نیکسون میتواند دراین امر توفیق پیدا کند...

ادامه دهندگان راه آتاتورك

درسپیده دم ششم خردادماه‌بدنبال یك سلسله تظاهرات خونین رژیم بایار - مندرس سرنگون گردید و افسران ارتش ترکیه برهبری ژنرال گورسل رژیم تازه‌ای در ترکیه‌مستقر کردند. درفردای انقلاب ششم‌خرداد ماده اعلام گردید که کمیته وحدت‌ملی ترکیه با شرکت افسران پیر وجوان تصمیم دارد راه آتاتورك ناجی ترکیه را ادامه دهد و کشور ترکیه رامجددا براه دموکراسی سوق دهد.

بایار، مندرس، فاتین زورلو به‌ترتیب رئیس جمهوری نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه بازداشت شدند و درعوض دهها نفراز زندانیان‌سیاسی مخالف رژیم آنها از زندانها آزاد گشتند.

رهبران رژیم تازهٔ رکیه تقریبا ۶۰۰نفر از کارگردانان رژیم سابق را از جملـه نمایندگـان دموکرات مجلس کبیر ترکیه را به جزیره‌دور افتاده یاسی‌آدا فرستادند تابه‌جرائمی که هنگام دردست‌داشتن قدرت‌مرتکب شدند رسیدگی گردد.

محاکمه آنها چندی بعد آغاز گشت و جلال‌بایار متهم به فروش‌یك سك اهدائی پادشاه افغانستان به‌باغ وحش ترکیه و مندرس متهم‌به‌فحشاء وفساد بچه‌کشی شد. درابتداء محافل سیاسی جهان اهمیت زیـادی برای محاکمات یاسی‌آدا قائل شدند امـا وقتی اولین اتهام جلال‌بایار و مندرس فروش سك وبچه‌کشی اعلام شد از اهمیت‌محاکمات یاسی‌آدا کاسته‌شد. وچند روزبعد بایار و مندرس هردواز این اتهام مبرا شدند. و دادگاه به اتهام بزرگتر آنهاکه‌نقض قانون‌اساسی ترکیه بود رسیدگی کرد.

محاکمات یاسی آدا هنوز ادامه دارد ومعلوم نیست سرانجام‌سرنوشت رهبران رژیم سابق ترکیه چه‌میشود. حوادث بعدی ترکیه، اختلاف‌در کمیته وحدت ملی و استعفا و ترمیم کابینه ژنرال گورسل بیان‌کننده‌آن بودکه هنوز انقلاب ترکیه راه خودرا پیدا؛ کرده است. اما یك حقیقت روشن بود که برنده اصلی انقلاب ششم خردادماه ترکیه عصمت‌اینونو رهبر حزب جمهوریخواه خلق بود.

درواقع فشار رژیم سابق ترکیه به رهبران حزب جمهوریخواه‌بخصوص عصمت اینونو همرزم کمال اتاتورك موجب سرنگون شدن بایار-مندرس گردید. در اردیبهشت ماه مجلس کبیر ترکیه کمیته‌ای بنام کمیته تحقیق بوجود آورد تا فعالیت حـزب جمهوریخواه را مورد کنترل قراردهد در واقع هدف اصلی از تشکیل این کمیته غیر قانونی اعلام کردن حزب جمهوریخواه بود و عصمت اینونو که پس‌از اتاتورك بریاست جمهوری‌ترکیه برگزیده شده بود از مجلس کبیر اخراج گردید.

تمام‌این حوادث که بدست‌رهبران حزب دموکرات صورت گرفت افکار عمومی مردم ترکیه راکه هنوزعصمت اینونو مورد احترام آنها است بر- انگیخت و بدنبال تظاهرات چندروزه دانشجویان سرانجام رژیم بایار - مندرس ساقط شد.

جلسات تاریخی مجمع عمومی

بدون شك پانزدهمین دوره مجمع عمومی سازمان ملل متحد که در بیست ونهم شهریور ماه تشکیـل گـردید مهمترین جلسات سازمان ملل متحد بوده است. زیرا علاوه بر خروشچف وسایر رهبران بلوك کمونیست اکثر رهبران کشورهای بیطرف درجلسات پانزدهمین دوره اجلاسیه مجمع‌عمومی سازمان ملل‌متحد شرکت کردند.

هزاران‌نفر از افراد پلیس‌آمریکا شب و روز مراقب جان رهبران‌بلوك کمونیست بودنـد و نطق‌های بسیار مهمی در جلسات مجمع عمومی ایراد گردید.

خروشچف نخست‌وزیر شوروی شدیدا غرب را مورد حمله قرار داد وحتی هنگام نطق بعضی از نمایندگان غرب کفش خودرا از پای درآورده و روی میز کوبید.

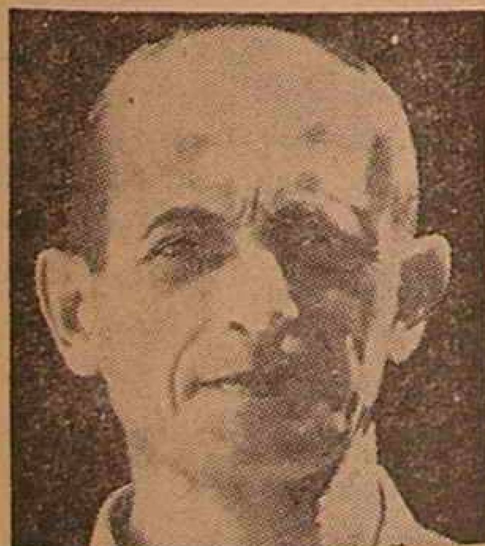
خروشچف پیشنهادکرد کـه در تشکیلات سازمان ملل‌متحد تغییراتی داده شود و بجای یك دبیر کل سه دبیرکل امور دبیرکلی سازمان ملل متحد را عهده‌دار شوند. اما حملات خروشچف به‌داك هامرشولد دبیرکل



سالازار



کالوائو



ایشمان



سروان کونك‌له



پاتریس لومومبا یا پیغمبر افریقا



ایزنهاور

سازمان ملل‌متحد و پیشنهاد های او در زمینه تغییر تشکیلات سازمان بجائی نرسید و تنها پیشنهاد او در زمینه لغو استعفا باتفاق‌آراء به‌تصویب رسید .

پس‌از نطق های شدید اللحن نخست‌وزیر شوروی مناسبات شرق و غرب شدیدا تیره شد و کوشش مك میلان نخست‌وزیر انگلستان و همچنین رهبران کشورهای بیطرف برای ملاقات خروشچف و آیزنهاور بجائی نرسید وجهان همچنان درتشنج باقی ماند و سازمان ملل متحد نیز نتوانست در رفع اختلاف شرق وغرب اقدامی کند .

تنها اقدامی‌که سازمان ملل‌متحد بعمل آورد تصویب قطعنامه‌ای درمورد الجزایر بود .

سازمان ملل‌متحد طی قطعنامه‌ای تصویب کرد که باید به این‌کشور استقلال اعطاء گردد و مردم الجزایر درتعیین سرنوشت خود آزاد باشند.

این اولین‌بار بودکه سازمان‌ملل متحد چنین قطعنامه‌ای را در مورد الجزایرتصویب کرد ، وعلت آن‌ورود کشورهای جدید الاستقلال افریقا به سازمان ملل‌متحد بود . در واقع یکی از نشانهای تاریخی بودن پانزدهمین دوره اجلاسیه سازمان ملل‌متحد ورود چندین کشور افریقائی به سازمان ملل‌متحد بود .

این کشورهاکه تا چندسال‌قبل مستعمره بودند و نامی از آنها درروی نقشه‌های جغرافیا نبود اینك با کسب استقلال نقش وزنه بسیار مؤثری را در سرنوشت جهان بازی میکنند .

ژاپن خونین

در اواسط خردادماه بزرگترین تظاهرات سیاسی در طول سالهای اخیر در ژاپن روی داد و صدها هزارنفر از کارگران و دانشجویان وابسته به احزاب دسته چپ شعار لغو قرارداد امنیت دوجانبه آمریکا و ژاپن‌راپیش کشیدند . روز ۲۷ خردادماه قرار بود که پرزیدنت آیزنهاور از ژاپن دیدن کند ولی شدت تظاهرات مردم ژاپن بحدی بودکه سرانجام درآخرین دقایق حرکت آیزنهاور بسوی توکیو دولت ژاپن طی اعلامیه‌ای اعلام نمود که دعوت از رئیس جمهوری آمریکا را لغو کرده است .

درتظاهرات خونین ژاپن چندین صدنفر مجروح و کشته شدند اما سرانجام تظاهرکنندگان موفق نشدند مانع از تصویب قرار داد امنیت‌دوجانبه آمریکا و ژاپن‌گردند . واین قرارداد از تصویب مجلس ژاپن گذشت .

تظاهرات سیاسی ژاپن چندین روز تمام اخبار سیاسی جهان راتحت الشعاع قرار داد و حزب سوسیالیست ژاپن نقش مهمی در رهبری تظاهرات بعهده داشت .

براثر فشار مردم کیشی نخست وزیر ژاپن وامضاءکننده قراردادامنیت ژاپن وآمریکا از سمت خود استعفاء کرد و« هایاتوایکدا» بجای اومنصوب شد .



خروشچف

شورش دریائی

ماجرای شورش درکشتی‌سانتاماریا هنگام عبور از دریای کارائیب(جزایر آنتیل وکوبا دراین دریا واقعشده است)یکی‌از مهمترین حوادث‌سیاسی سالهای اخیر استکه هرگز تصور نمیرفت درقرن بیستم چنین حوادثی روی بدهد . ماجرای دزدی دریائی مربوط به‌قرون گذشته است و مردم امروزفقط ازلابلای رومانهامیتوانستند ازچگونگی‌چنین‌حوادث ماجراجویانه‌ای مطلع گردند .

اما شورش درکشتی سانتاماریا ذهن مردم جهان را از رومانها خارج ومعطوف حقیقت کرد .

درسپیده دم سوم بهمن‌ماه‌ناگهان خبرگزاریهای جهان اطلاع دادندکه مردی با ۶۹ نفر از یاران خودکشتی سانتاماریا را حین عبور از دریای کارائیب متصرف شده و کاپیتن و کارکنان کشتی را زندانی‌کرده است بعدا معلوم گردید که این مرد «گالوائو» نویسنده معروف پرتقالی استکه سالها برضد حکومت سالازار درپرتقال مبارزه کرده است .

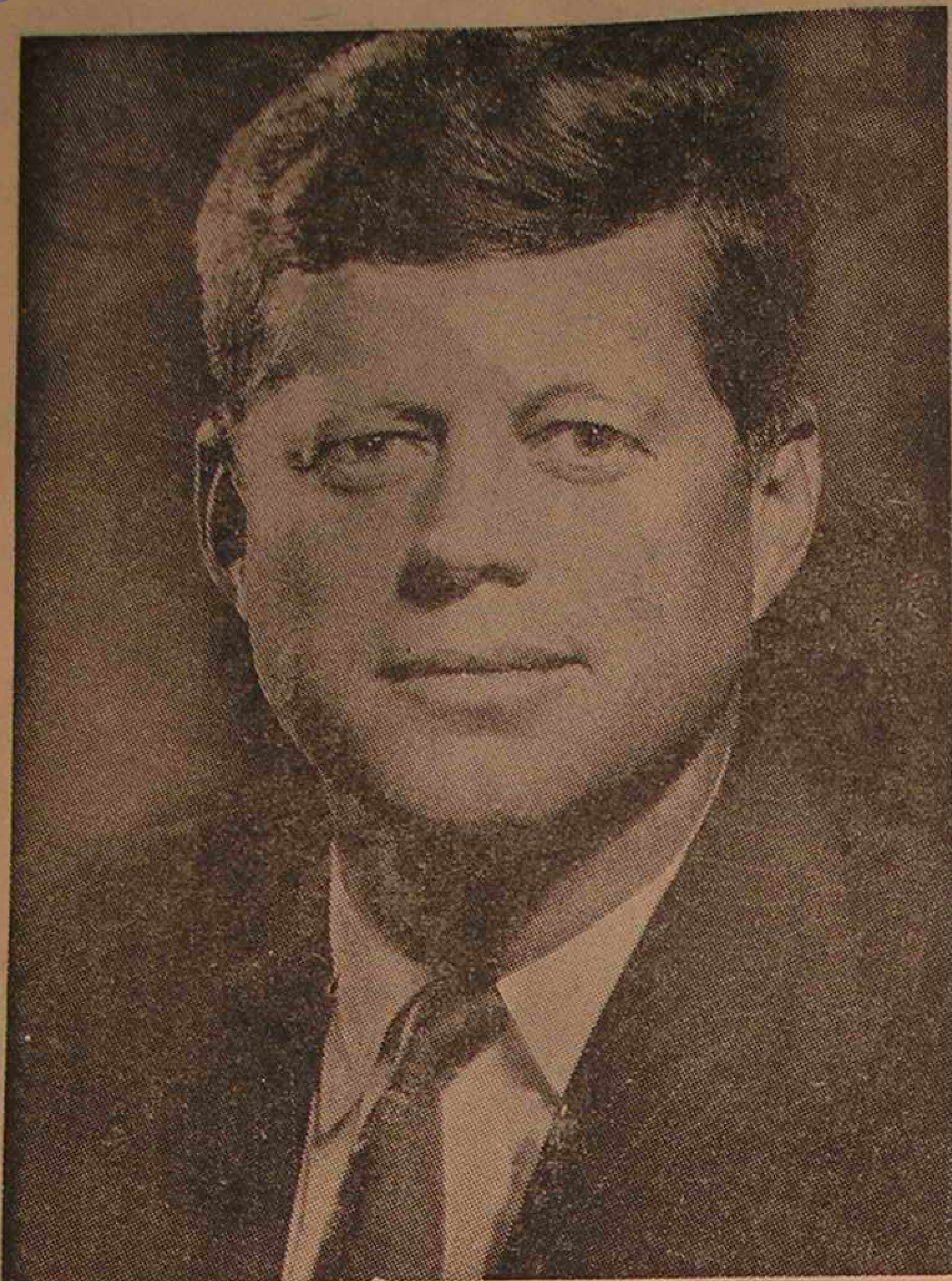
گالوائو ۶۵ ساله بدستور ژنرال زیکاردومخالف سرسخت سالازار که در برزیل ساکن است شبانه ترتیب مقدمات شورش را فراهم ساخت و ابتداء وحشتی در دل ۶۰۰نفر مسافر کشتی سانتاماریا انداخت .

پس‌از یکهفته سرانجام کوآدرو رئیس جمهوری برزیل به گالوائو پناهندگی داد و رهبر شورشیان و یاران او کشتی را به دولت برزیل تحویل‌داده وخود باین کشورپناهنده شدند .

دولت برزیل نیز کشتی سانتاماریا را به دولت پرتقال تحویل داد .

کالوائو طی یك مصاحبه مطبوعاتی‌در عرشه کشتی سانتاماریا گفت هدف‌ما نشان دادن رژیم دیکتاتوری سالازار بمردم جهان بود و درکار خود توفیق یافتیم

بقیه حوادث جهان
درصفحه ۶۹



کندی

حوادث هوائی

اما حوادث هوائی که در سال گذشته روی داد تاکنون در تاریخ هوانوردی بی‌سابقه بوده‌است .

یکهزار نفر بر اثر چند حادثه هوائی در گذشتند . در سال گذشته ۱۰۰ میلیون نفر با هواپیما مسافرت کردند و بدین ترتیب ازاین عده یکهزار نفر جان خودرا از دست دادند .

حوادث هوائی مهم سال گذشته ازاینقرارند :

هفتم شهریورماه یك هواپیمای مسافر بری‌بین داکاء (پایتخت سنگال در آفریقای غربی) و پاریس سقوط کرد و ۶۳ نفر از مسافرین آن‌دردم جان‌سپردند .

دوازدهم مهرماه یك هواپیمای چهار موتوره از نوع الکترا در بندربوستون در آمریکا سقوط کردو۵۹ نفر سرنشینان آن‌درگذشتند.

در ۲۴ آذرماه بفاصله ۴۸ ساعت دو هواپیمایکی‌د‌ث‌۸ ودیگری الکترا اولی در شهر نیویورك دریکی از خیابانهای بروکلین سقوط کرد و موجب کشته شدن ۱۴۳ نفر گردید از جمله کودکی که ۲۴ ساعت پس از حادثه زنده ماند اما در بیمارستان درگذشت .

۴۸ ساعت بعد یك هواپیمای مسافر بری در یکی از خیابانهای شهر مونیخ روی یك تراموای سقوط کرد و موجب مرك ۱۴۳ نفر گردید .

غیرازاین‌حوادث‌مهم‌هوائی‌حوادث دیگری نیز روی دادکه هریك موجب مرك عده‌زیادی شد .



جلال بایار

دنیائی که برای خود ساخته بودم

زیر نظر: بانو سپهر خادم - درد دل هفته -

ـگیتی توباید اینطرف درصف من بایستی.

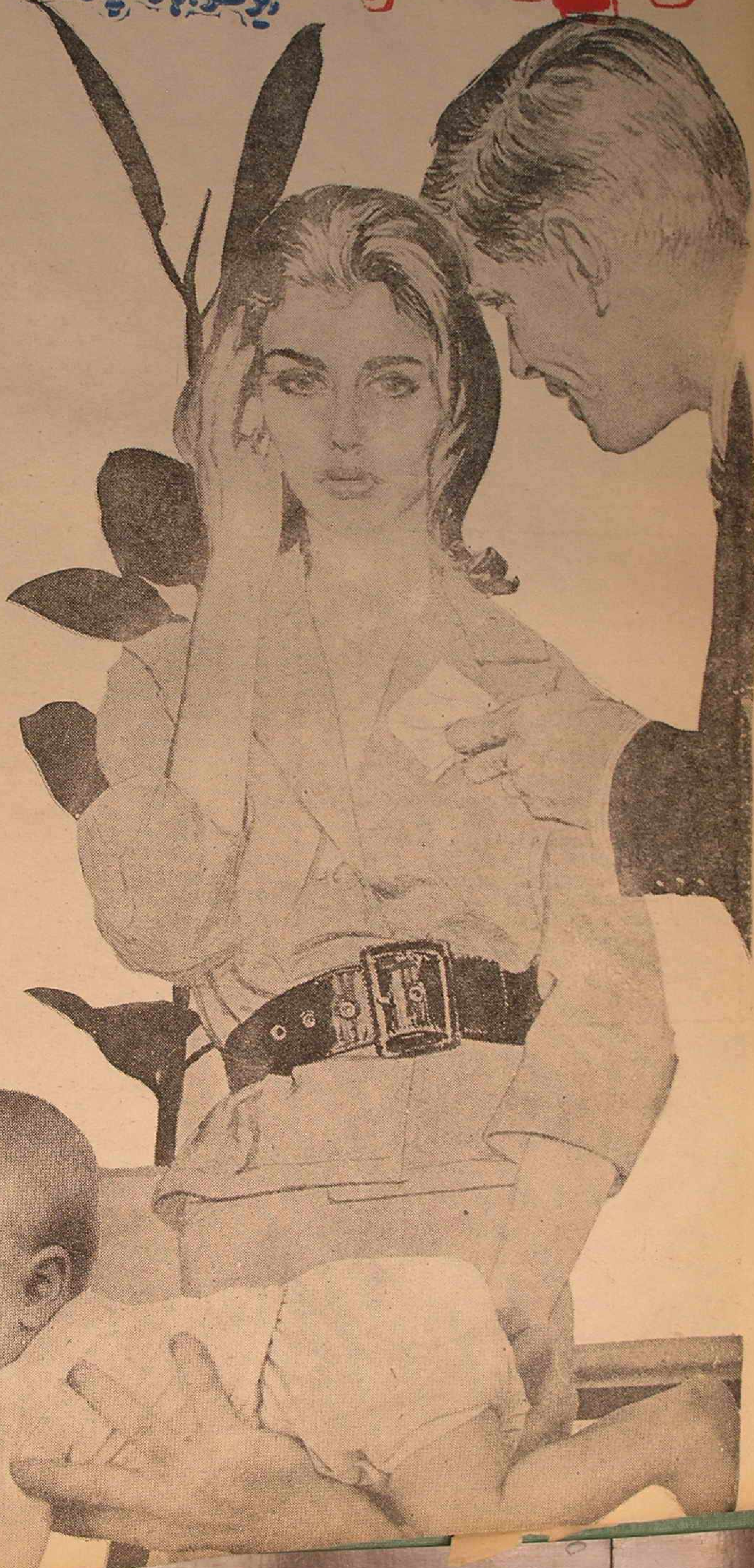
ـنه. نمیخواهم، میخواهم آن طرف پیش جمشید بروم.

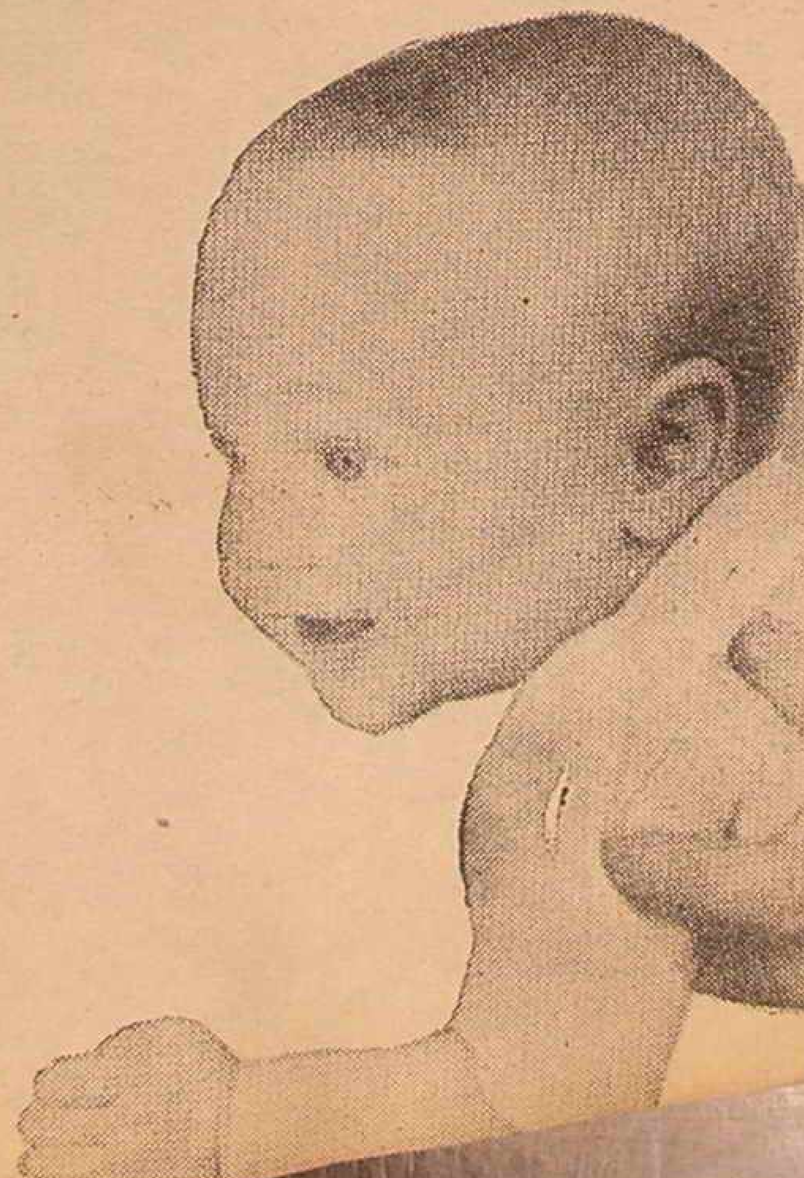
ـنه‌بتو گفتم که نباید بروی.

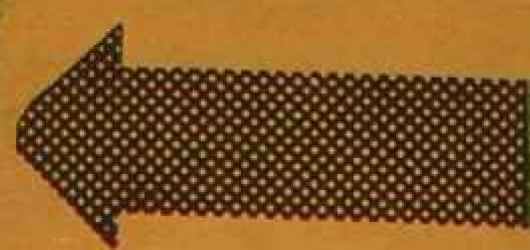
ـمیرم دلم میخواد برم نه ...

...وپس از آن یك کشیده محکم بصورتم خورد، بطوری که اشك ریزان بخانه وباطاقم رفتم. مادرم که چشمان اشك آلود مرا دیده‌بود آهسته بداخل اطاقم آمدتا ازجریان استفسار کند. اما قبل‌از آنکه او پرسش کند سعید در حالیکه رنگش سخت پریده بود در میان دولنگه درظاهر شد وباصدائی که‌از پشیمانی و هیجان میلرزید شروع بعذرخواهی نمود ویکدقیقه بعدباز من واو مثل سایرروزها دست در دست هم برای بازی به حیاط خانه قدم نهادیم آنوقت هامن پنجسال وسعید ۱۰ سال تمام داشت منزل ما مجاور یکدیگر بود. در محله ماکاروبار پدر سعید از همه بهتر بود. بهمین جهت هم سایر بچه‌ها نسبتا از سعید حرف‌شنوی داشتند اماسعید بیشتر اوقات بیکاریش را در منزل ما میگذرانید زیرا من درآنوقت دارای سك وگربه وطوطی قشنگی بودم که تقریبا همه بچه‌ها میل داشتند دائما باآنها بازی کنند سعید باآنکه طفلی بیش نبود، اما همیشه خوراکیهایش را بامن قسمت میکرد وبعضی وقت‌ها هدایای قشنگی برایم می‌آورد. خوب یادم می‌آید آنوقت‌ها صفحه «شد خزان گلشن آشنائی» که اسم صفحه رادرست یادم نمانده است، ولی میدانم آقای بدیع‌زاده آنرا خوانده بود مورد توجه بود. سعید هم دوعدد از این صفحات یکی برای من ویکی‌برای خودش خریده وباشعفی کودکانه آنرابمن بخشیده بود که من‌هنوز هم این صفحه را که فقط اندکی لبه آن پریده است در آبوم صفحات خوددارم. باین ترتیب روز وشب پشت سرهم میگذشت. اغلب بعد از ظهر هاکه من در اطاق خودبودم سعید قطعه کاغذی‌برمیداشت‌نامه‌ای مینوشت وسنگی هم داخل آن کاغذ میگذاشت وآنرا از پنجره به‌داخل اطاق من میانداخت. اما افسوس‌که من آنوقت هنوز مدرسه نمیرفتم‌که بتوانم بفهمم چه نوشته است. با این حال بادقت خاص درزیر فرش اطاق یاهر کجای دیگرکه حدس میزدم از دیدسایرین محفوظ خواهدبود این نامه‌هارا جمع‌آوری میکردم تاآنکه دیگر مرا بمدرسه گذاشتند وچندی بعد بتدریج وارد کلاس اول ودوم وسوم وچهارم‌شدم آنوقت بود که از حرف های‌قشنگی که‌سعید برای من مینوشت بسیار خوشحال میشدم بیش‌وکم نامه‌های اورا میفهمیدم ولی‌افسوس که در این تاریخ پدرم که عضو وزارت خارجه‌بود ماموریتی بخارج گرفت وناچار مابرای مدت سه‌چهارسال از وطن خود دور شدیم. البته‌گاه گاهی پدران مابرای هم نامه‌ای می نوشتند ولی کسی باین فکر نبود که‌سلام من وسعید راهم که از دوری یکدیگر سخت رنج میبردیم بهم برساند. بهرحال چند سال‌بعد که‌ماموقتا بتهران‌باز گشتیم‌بدبختانه سعید وخانواده‌اش باصفهان رفته بودند و باینصورت بتدریج روابط ما قطع گردید. در حالی که من حتی یك لحظه هم سعید را از یاد نبرده بودم. چندسال دیگر سپری شد ودرآن‌هنگام خواستگارمناسبی برای من پیدا شد وقرار و مدارعقد کنان میان بزرگان دوخانواده پایه گزاری گردید. اما من نمیدانستم تکلیفم چیست از طرفی سعید را هنوز هم دوست میداشتم، ازطرف دیگر به‌عشق او امید ویقین‌نداشتم از کجا که اوتابحال به‌چندین نفر تازه‌تر دل نباخته بود. آیا من می توانستم دراندیشه‌یك عشق کودکانه ویکطرفه سعادت وآینده خودرافدا کنم؟.

نه، این کارعاقلانه‌اي نبود وناچار من هم‌تن‌بقضا دادم و درمیان بیم و امید قدم بخانه همسر نهادم. شوهر من کارش طبابت بود روی‌همرفته بکارش بیش‌از زنش علاقمند بود. اما هرچه بود، آدم سربزیرو متینی بود وشاید خیلی هابزندگانی زناشوئی ما غبطه میخوردند. سه سال گذشت و ماصاحب یك پسر کوچك وزیبا شدیم باهمه‌این‌احوال روز وشبی نبود که من نامه های کودکانه سعید را روزی‌چندبار نخوانم وبیاد او نباشم. لیکن از آنجا که زنی وظیفه‌شناس و پای بندبه حفظ حیثیت خودم بودم‌مسلما اگرباسعید روبرو هم میشدم حتی حاضرنبودم نگاه دوستانه‌ای هم‌باو بیفکنم چندی بعد شوهرم عازم‌سفر کوتاهی گردید ولی چه‌بگویم که









یک صبح ...!



از: نادر نادرپور

ای آشنای من ،
برخیز و بابهار سفر کرده بازگرد
تابر کنیم جام تهی از شراب را
وزخوشه‌های روشن انگورهای سبز
درخم بیفشریم می‌آفتاب را
برخیز وبابهار سفر کرده بازگرد
تاچون شکوفه‌های برافشان سیب‌ها
گلبرگ لب ببوسه خورشید واکنیم
برخیز وبازگرد
با عطر صبحگاهی نارنج های سرخ
ازدورازدهانه دهلیز تاکها
چون باد خوش غبار برانگیز وبازگرد
یکصبح ، خنده رو
وقتیکه بابهار گل اوشبان فرارسی
درباز کن بکلبه خاموش من بیا
بگذارتانسیم که در جستجوی تست
ازهرکه دررده است بپرسد نشانه‌هات
آنگاه باهزار هوس باهزارناز
برچین درزلف خویش
آغاز رقص کن
بگذار تا بخنده فرودآید آفتاب
بر صبح شانه‌هات
برخیز وبازگرد
تاچون درآرزوی برش بال‌وبرزنند
برشاخه لبان تومرغان بوسه‌ها
لب‌برلبم نهی
تابانشاط خویش مرا آشنا کنی
تاباامید خویش مراآشتی دهی

از: فروغ فرخزاد



دختر بهار...

دختر کنار پنجره تنها نشست و گفت
ای‌دختر بهارحسد‌میبرم به‌تو
عطر و گل و ترانه و سر مستی ترا
با هر چه طالبی بخدا میخرم زتو
***
هر شاخ لخت و عور درختی ، شکوفه ای
بی‌ناز میگشود دوچشمان‌بسته‌را
مرغی میان سبزه ز هم بازمی نمود
آن بالهای کوچك زیبای خسته را
***
خورشید خنده کرد وزانوار خنده‌اش
برچهر روز روشنی دلکشی دوید
موجی صبك خزید و نسیمی بگوش او
رازی سرود و موج بنرمی از اورمید
***
خندید باغبان که سر انجام شد بهار
دیگر شکوفه کرده درختی که کاشتم
دختر شنود و گفت چه حاصل از این بهار
ای بس بهار ها که بهاری نداشتم
***
خورشید تشنه کام در اعماق آسمان
گوئی میان مجمری از خون نشسته بود
میرفت روز چون شبحی مات و بیصدا
دختر کنار پنجره محزون نشسته بود

دکتر خانلری

بوسه عید



گفتمش بوسه دهی ؟گفت هنوز
موسم آن نرسیده است مرا ..
بهر تبریك ببوس ازمن روی
چون بنوروز دهی دست مرا
گفتمش موعد یکساله بتا
مدتی سخت مدیدست مرا
جان من بوسه بده عذر میار
دیدن روی تو عید است مرا

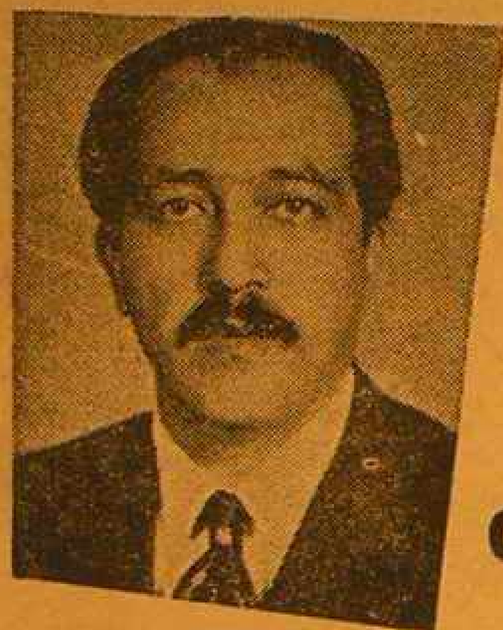
دکتر ناظرزاده کرمانی

بوسه باپست !



صحبت عید در میان آمد
یارم از خنده گشت ناگه سست
گفتمش دانم از چه میخندی
عید هنگام بوسه دادن تست
گفت خواهی «برو» کنی لب من
تادهم روز عید بوسه درست ؟
گفتمش نیست بوسه همچو لباس
هرچه باشد خوش‌است روزنخست
گفت پس بوسه تودر شب عید
طبق معمول میرسد باپست !

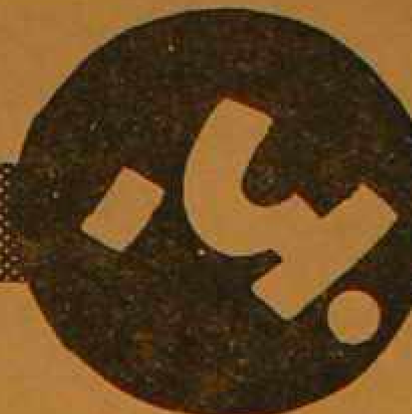
عید غمگین



فریدون توللی

چون بوم برشکسته درین عیدبی امید
بنشسته‌ام به دخمه اندوهبار خویش
بنشسته‌ام . که «سال‌نو»آید زدرفراز
وردوش خسته ، درفکند کوله‌بارخویش
●
گیرد عرق زچهره پوشیده از غبار
بشکافدم به حیرت وبشناسدم درست
دستم بشانه کوبد و جنباندم که «خیز»
«این پشته زاد محنت یکساله راه تست»
«بس رنج گونه گونه که بربسته دست بخت
«در این شگفت بار امانت بنام تو»
بس سرنوشت تیره که چون مارخوشه زار»
«بگشاده کام تشنه به امید کام تو »
●
«پارینه رفت . . . برکف من‌از سبوی عمر»
«جامی به نامرادی آینده نوش کن ..
«سالی دگر بمان ودرین انتظار تلخ»
«برکام ناشکفته بحسرت خروش کن »
●
چون بوم برشکسته دراین عیدبی امید
شادم که آفریده نگیرد سراغ‌من
شادم که مرگ گیرد درین شام سرمه‌فام
بیرون کشد دوچشم و دمد برچراغ من





نخل کوتاه

در گلستان نگر آن دختر نور ستهٔ نخل
که عجب منظره و شکل نوآئین دارد
همچو طاووس زده چتر و کند جلوه گری
لیک از شرم سر خویش بپائین دارد
نو عروسی است که بر گیسوی خود بسته طلا
گرچه برتارک خود کاکل مشکین دارد
با چنین خوبی اندام و صفای سر و زلف
روی سر چند سبد میوه رنگین دارد
کیست مشاطه اوتا که بیاراست ورا
که چنین موی سیا هش شکن و چین دارد
خود دلاویز بودمیوه او پاک ولذیذ
مادری هست که طفلان نگارین دارد
رطبش خوردم و دیدم که چنان بوسه یار
طعم مطبوع بسی در خور تحسین دارد
هر درختی که دهد میوه نگردد زیبا
نخل باشد که هم آن دارد و هم این دارد
حسنش افزون شودو میوه او افزونتر
آن درختی که چنین میوه شیرین دارد

ابراهیم صهبا

شرم

وقت است که باز بلبل آشوب کند
فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خون آلود
از شرم رخ تو بر سر چوب کند

کمال الدین اسمعیل

تاگور...

برای بهار درها گشوده است

باهم نشسته بودیم که بهار آمد و بدر کوفت و بانك برآورد «بگذارید تادرآیم» واوراز نهان شادمانی خویش و لرزه جوانه های نو رابرای ما آورده بود.

من سرگرم اندیشه های خویش بودم و تو در کنار چرخ ریسه نشسته بودی ... از ماذور شد و ناگاه دیدم که با گلهاي آخرین از چشم نابدید گشت.

اکنون که تو ای یار ، دیگر اینجا نیستی باز بهارآمده است وبدرمیکوبد وباز میگوید : «بگذارید تادرآیم» لرزه برك های خشکیده وانعکاس آواز کبوتران رابرایم آورده است من در کنار پنجره نشسته ام و نزدیك من سایه اي ، رشته های غم انگیز میریسد ... اکنون برای بهار که جز دردهای نهان ارمغاني ندارد همه درها گشوده است !

حافظ
گل عزیز است....

نفس باد صبا مشك فشان خواهد شد
عالم پیر دیگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد
چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل
تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
گرز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر
مجلس وعظ دراز است وزمان خواهد شد
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت
که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
مطربا مجلس انس است غزل خوان وسرود
چند گوئی که چنین رفت وچنان خواهد شد
حافظ از بهرتو آمدسوی اقلیم وجود
قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

فروغ فرخزاد...

غیرت باد بهار!

میوه توان بردمار اگر بگذارد
غنچه توان چید خاراگر بگذارد
باهمه حسرت خوشم بگوشه چشمی
چشم بدروزگاراگر بگذارد
کام توان یافتن زنرگس مستش
یکنفسم هوشیار اگر بگذارد
توبه دادمرا شیخ فصل گل از باده
غیرت باد بهار اگر بگذارد
بوسه توان زدبر آن دهان شکر خند
حربه بی اختیار اگر بگذارد
دست نیابد کسی بخاطر جمعم
زلف پریشان یار اگر بگذارد

از شکوفه نازنین....

می خندی و گلگون میشوی
ویکدم نسیم را خوشبو میکنی
اما، ای گل عزیز ،روانه باید شد
زیرا ، چنانکه میدانی ، میوه دربی است .
آنگاه که میوه ها رسیدند
ای شکوفه نازنین دیگر جلوهٔ تو کجاست ؟

رابرت : هریک

نو بهاران..

سر بزیر بال بردن بلبلا نرادربهار
غنچه مستور رادر پرده رسوا کردن است

صائب تبریزی

بهار

بهار در فرانسه

بهار و ماههای زیبا و آشنا

اینک روزهای بلند باروشنی و عشق و شور .
اینک بهار ،مارس ،آوریل با لبخند شیرین ،
ماه مه،برگل ، ژوئن سوزان ،همه ماههای زیبای آشنا ،
بیدبنان ،درکنار رودهای آرمیده ،
همچون چتری بزرگ به نرمی خم‌میشوند .
مرغک‌در دل‌بیشه‌ای گرم و آرام جنبش میکند.
گوئی که جهان می خندد ودرختان سبز ،
شادند که در کنار همند وبا هم غزل میگویند.
روز ،باتاج لطیف وخرم سحر می‌آید،
غروب از عشق سرشارست. شبانگاه گوئی .
از میان سایه بیکران وزیر آسمان فرخنده ،
آواز خواننده خوشبختی بگوش میرسد .

ویکتورهوگو

درنروژ ...

برآمدن روز فرخنده باد

برآمدن روز فرخنده باد
دراین گلشن آفتابی برآمدن روز فرخنده باد
این روزرا خدا آفریده است تاترا خوشبخت و شادمان کند
پس دمی‌فراموش کن که میوه های خزان هرگز بشیرینی
امیدی نیست
که تماشای گلهای بهاری دردلها برمی انگیزد.
بنگر که برِبالای سرت شاخه سیب شکفته است
چه غم اگرفردا بادوطوفان
گلهای خوشبو را دردشت پراکنده سازد
...
چرا اکنون که تازه درخت شکفته است ،
در اندیشه میوه‌های آن باشیم ؟
چرا بنالیم و غمناک شویم ،
که‌کار دشوار وبار زندگی گران است ؛
چرا خودمترسکی برچوب کنیم
و شب وروز ازآن در هراس شویم ؟
ای دوستان ، ای برادران ، شادی کنیم
که از مرغکان آواز دلاویز برخاست ...

ایبسن

درامریکا

پس از شور وغوغای باران

از: هیلاگار فلانز

پس از شور و غوغای باران
مه‌بر چهرهٔ صبح گسترده‌میشو
مانند لبخند مردی
که‌در خواب خندیده است .
وسبب خنده بیادش نیست
جاده‌نمناک همراه گامهای منست
یارهریك از پاهای منست
بالای‌سرم‌مرغکان زمستان زده
مانند میوه‌هائی‌ازشاخه‌های جادوئی
فرو آویخته‌اند
زمین هوشمند ودانا
دراندیشه گلها ،هم‌اکنون بسخن درمی آید
مرغکان چون کودکان درس‌خوان
پیچ و خم رادربرگهای چمن میخوانند،
ونقش وصورت رابرنالهای حشرات ،
و داستانهای دلپذیر رادر رنگهای سرخ‌وزرد
ومن بزرگتر ازآنم که این ریزه کاریها را ببینم ...

درروسیه ...

ای بهار جادوگر ـ ای جادوگر دلخواه‌ای کاش میتوانستی درهمه روز های سال ظاهر شوی ومرا از ملال آسمان های ابرآلود. نجات بخشی .

همه سال رادر آرزوی تماشای تو سر میکنم وچون بتو میرسم آنقدر آرزو دارم که نمیدانم کدام را ازتو بخواهم ولاجرم سرگردان ترمیشوم .تو همیشه زنده خواهی بود به ماکه‌موجودات گذرانی هستیم رحمت فزاینده‌تری بخش .

پوشکین

درژاپن ...

ابر سفید شکوفه‌ها در لای شاخه‌ها

شب بهار است ودرخت گیلاس برشکوفه .
گوئی براین درخت سپیده‌دمی شکفته است .
...
گلبرك ازبادفرو افتاد ،اما بازبرجست و بر گلبن نشست !آه
این پروانه بود !
...
این ابرسفیدست که از لای شاخه ها میگذرد یا درخت گیلاس
پر شکوفه است !

درچین

بهار ازراه رسیده ....

دوروز پیش بگردش رفته بودم
نه برگی بر درختی و نه گلی بر
گیاهی‌بود .
امروز در آستانه خانه خود
ایستاده‌ام .
استخر هنوز یخ بسته ومنجمد
است .
درسایه دیوار، برف بر گل
نشسته است .
وسپیدی آن با گل در آمیخته .
اما درخت بید از وزش نسیم‌شمال
جوانه میزند .
پس دلبرم راکه گرم بافندگی
است صدا میزنم و می گویم :
«بهاراز راه رسید بر خیز .
باده بهار در جام من بریز .»

درسوئد ... بسیاردلاویزاست ....

روزهای انتظار ، هفته های خوش بهار وروزگار جوانه و شکوفه رانظیری نیست . روشنی آفتاب خرناك هرگز بپای پرتو فزاینده فروردین نمی‌رسد

روی شبنم های افسرده راه با من بیا تا خرمی غمناك بیشه و زمزمهٔ لطیف‌آن ما را در برگیردهمهٔ لذت و سرمستی تابستان را من بابرگهای تازه چمن که در دره‌های سرد می‌درخشند و نخستین چهچهه طرقه‌ها برابر نمی‌کنم دوران هجرواميد وسالهای انتظار وروزگار نامزدی بی‌مانندست جلوهٔبهار هرگز باپرتوی که از رخسار دلبری نویافته می‌تابد یکسان نیست دیر دیر بدیدار هم رسیدن و بشتاب از هم جدا شدن ، و پیوسته از لذت و خطری که در دل آینده نهفته است.اندیشه بکردن بسیار دلاویز است میخواهم درباغ خود بنشینم و سر زدن جوانه وشکفتن شکوفه ها را تماشاکنم .

ترجمه: رزاقدوست



کمتر کسی را میتوان یافت که علاقه بدانستن آینده خود نداشته باشد و ذوق و رغبتی به گرفتن فال از خود نشان ندهد . حتی آن کسانیکه در پیش خود تصورمی ـ کنند فال و پیشگوئی صورت‌حقیقت ندارد ، باز بی میل نیستند که‌بدانند چه‌سرنوشتی را در پیش دارند .

از آنجا که بشر کنجکاو استو میخواهد از هر چیز با اطلاع شود وبراز های نهفته پی‌ببرد . این است که بی اختیار برای رسیدن بدین هدف و دانستن هر موضوع مجهولی قدم پیش می نهد و باجدیت و پشتکار سعی می نماید چیز هائی را که تاکنون برایش نا مفهوم و نا معلوم مانده کشف کند واز دانستن آنها یکنوع غرور و شادمانی در خود حس میکند .

دانستن اخبار و وقایع آینده هم نظیر چیز های دیگر است که هر ـ کس برای آگاه‌شدن ازآن‌کوشش و مجاهدت فراوانی به خرج میدهد.

بسیاری از این فال ها کاملا با حقیقت وفق دادهو برای تفال کنندهها کتابهای‌فالنامه ویادیوان حافظ‌غزلی بیرون آمده که بطرز حیرت‌آوری با مقصود و نیت آنان مطابقت نموده است ووفور وتکرار وقوع این‌امر بحدی است که آن را بر اتفاق و



سئوالات

	سوئد	هلند	فرانسه	برزیل	مصر	ایتالیا
۱ـ تعطیلات عید بمن خوش میگذرد ؟	خ	ح	س	ز	ر	د
۲ـ گردش وشکار خوبست؟	ت	ب	ا	ج	ج	ث
۳ـ آینده شاد و لذتبخشی در پیش دارم؟	ج	ث	ت	ب	ا	ج
٤ـ کاری که تعقیب می‌کنم نتیجه خواهد داد ؟	غ	ع	ص	ش	ق	ف
٥ـ آیا همسر مهربان و مورد دلخواه خود را می‌یابم؟	ف	غ	ع	ص	ش	ق
٦ـ چه چیز ممکن است اسباب سعادت من شود ؟	ا	ج	ح	ث	ت	ب
۷ـ آیا دارای ثروت بیکرانی میشوم؟	ش	ق	ف	غ	ع	ص
۸ـ درچه چیز شانس خواهم داشت ؟	ز	ر	د	خ	ح	س
۹ـ قرعه‌بنام‌من اصابت‌خواهد کرد وجایزه‌گرانبهائی‌را نصیب میشوم ؟	ب	ا	ج	ج	ث	ت
۱۰ـ تحصیل خود را ادامه دهم ؟	ع	ص	ش	ق	ف	غ
۱۱ـ باعشقی که‌دامن تاسینه‌من رامشتعل کرده چه‌باید کرد	ك	ی	ن	م	ل	و
۱۲ـ آیا وضعم بهتر خواهد شد ؟	ل	و	ك	ی	ن	م
۱۳ـ بمقام و مرتبتی نائل میشوم ؟	م	ل	و	ك	ی	ن
۱٤ـ «او» چه دوست میدارد؟	س	ز	ر	د	غ	ح
۱٥ـ آیا واقعا چنین زنی برای من مناسب است؟	ح	س	ز	ر	د	خ
۱٦ـ دارای فرزندی خواهم شد؟	ص	ش	ق	ف	غ	ع
۱۷ـ خانواده ام بمن علاقمند هستند ؟	ث	ت	ب	ا	ج	ج
۱۸ـ چه کنم تا در نزد مردم محبوب باشم؟	ی	ن	م	ل	و	ك
۱۹ـ نتیجه امتحان امسال من چه خواهد شد ؟	د	خ	ح	س	ز	ر
۲۰ـ سر راه من خطرات و موانعی است؟	ر	د	خ	ح	س	ز
۲۱ـ چرا تاکنون درکارم موفق نشده‌ام ؟	ن	م	ل	و	ك	ی
۲۲ـ در باره من چه فکر می‌کنند؟	و	ك	ی	ن	م	ل
۲۳ـ آیا مسافرتی در پیش دارم؟	ق	ف	غ	ع	ص	ش
۲٤ـ از چه بترسم؟	ج	ج	ث	ت	ب	ا

تصادف حمل نمی توان کرد و حکایاتی که ازاین وقایع این‌گونه قضایا در تواریخ و دیگر مولفات می خوانیم و یا از زبان مردم می شنویم بخوبی واضح وروشن‌است که‌جایش گونیهائی بصحت‌پیوسته.

فالنامه مذکورتوسط یك‌دانشمند فرانسوی تهیه شده که گویا از فالنامه شیخ بهائی عارف ودانشمند معروف ایرانی‌درزمان صفویه‌اقتباس شده و البته تغییراتی در آن صورت گرفته.

این فالنامه از یك جدول بزرك و ٢٤ جدول و یا کارت کوچك حروف تشکیل شده که در جدول بزرك‌تو در مقابل هر ستون افقی سئوالی قرار گرفته و مجموع سئوالات به بیست و چهار بالغ میشود. واما راه فال گرفتن بوسیله این جدول چنین می باشد :

در بـالای شش ستون ـ طرف چپ تصویر » شش دختر زیبا از شش کشورمختلف وجود دارد و هر ستون که در زیر تصویر آنها قرار گرفته متعلق به یکی از آنهاست و هر کدام ازآنها مسئول ستون خود می باشند تااگر شما سئوالی از آنها نمودید و خواستید سر گذشت شما را بیان کنند بوسیله حروف آن ستون پاسخ بدهند .

البته بستگی بمیل شما دارد که بخواهید کدام یك از آنها ازآینده شما خبر بدهند .

درخانه های مقابل هریك از سئوالات و درستون مخصوص هر یك از شش دخترك ، حرفی‌خواهید یافت که مشخص کننده سئوالات شما در زیر این جدول است .

راه فال‌گرفتن بدین ترتیب‌است که یکی از سئوالات را انتخاب نموده و به موازات سئوال خودپیش میروید و از هر کدام ازدوشیزگان که در خواست گفتن فال خود را نموده‌اید همان ستون زیر تصویر او را گرفته و عمودی بطرف پائین بیائید . تابخانه مقابـل سئوال برسید آنوقت درجدول حروف‌که جداگانه تنظیم شده است‌بگردید ومقابل حرف اول اسم دخترجوابگو جواب فال خودتان را بگیرید .

علامت اختصاری شش دوشیزه مزبور از این قرار است .

سوئدی (س) ، هندی(ه)فرانسوی (ف) برزیلی(ب) مصری (م)ایتالیائی (ا) حالا برای روشن شدن مطلب مثالی می آوریم .

مثلا نیت کرده‌اید که « آیا ثروتمند خواهم شد ؟ » و پاسخ سئوال خود را هم از دختر «هندی» خواسته‌اید .

ستون‌افقی مقابل سئوال‌شمادریك نقطه باستون عمودی زیر دختر «هندی» تلاقی میکند که در آنجا نوشته است حرف «ق» بعد بروید بسراغ جدول «ق» در جدول «ق»رو بروی‌حرف (ه) که‌علامت اختصاری ... است جواب شماداده‌شده است : پول غول است و شمابسم‌الله

پاسخ فال ـ خانه الف

الف ـ از دختر صاحبخانه .
ه ـ ایندفعه نه ! انشاءاله دفعه دیگر .
ب ـ هر چقدر به‌آنها علاقمند باشید آنها هم نسبت بشما بهمان اندازه خوشرونی و لطف و محبت خواهند داشت .
س ـ فقط آسایش دیگران اسباب سعادت شماست ولی‌باورنمیکنید.
م ـ اگر تنبلی وکاهلی نکنید . شاید .
ف ـ نه .در خانه‌راحت‌تری .

پاسخ فال ـ خانه ب

م ـ از متملقین و چاپلوسان .
ف ـ مگر خدای نخواسته عمل زشتی از شما سر زده که کسی از شما بدش بیاید و یانسبت بشما کم علاقگی‌نشان‌دهد.
س ـ بدون . شك . البته . چون از شانس تو بعید نیست .
الف ـ اگر در تمام مدت زندگی در کنار همسر و فرزندان خودبگذرانید کامیابی بیشتری در پیش دارید .
ب ـ آقاجان ، بدون عقل و پول چگونه می‌توان آینده خوبی داشت ؟
ه ـ اگرخدا بخواهد .

پاسخ فال ـ خانه ت

س ـ بااین همه‌تردید که‌تو داری ،نه .
م ـ اگر کامیابی‌رادرسیم وزر پندارید حقیقت نخواهد یافت .
الف ـ بدردسرش نمی‌ارزد .
ف ـ البته ، چنانچه خود بخواهید .
ه ـ کمی بفکر پدر و مادر خود باشید و آنها را نیازارید تاآنها هم از شما رضایت داشته باشند .
ب ـ از کسانی که در غیابتان در نزد دوستانتان از ما بدگونی کرده و آنچه نسبت به آنها صحبت شده تو چندان بزرك کرده و در نزد آنها جلوه گر نمایند .

پاسخ فال ـ خانه ث

الف ـ بروی چه کنی ـ در همین جا هم خوش میگذرد .
ب ـ بهرچه زوال‌پذیر نباشد تمایل کنیدعاقبت کامیابی دارد .
ه ـ اگر اندوخته‌ای برای خود گرد آورده باشی . البته .
م ـ حالاچه عجله‌ای‌داری! بگذار سرفرصت !
ف ـ از دوستان دورو وحسودی که‌هرساعت‌برنك وقیافه‌ای جلوه‌گر می‌شوند .
س ـ نه‌چندان .بطوریکه معلوم است کمی حرف‌نشنو هستید .

پاسخ فال ـ خانه ج

ه ـ ازهیچ‌چیز. اصلا چرا بترسم . مگر من‌موش‌هستم !
الف ـ خود بهتر میدانید !
ب ـ اصرار نداشته باش ، قناعت بزرگترین گنجهاست .
م ـ اگر صبرنیاید ، شاید .
س ـ بارضایت پدرومادر و معلم مدرسه آتیه درخشانی خواهید داشت.
ف ـ تاهرچه بفکر خویش است سعادت واقعی آرزو است .

پاسخ فال ـ خانه چ

س ـ از لنگه کفش خانم .
م ـ اگر کمی با اطرافیان بخوبی رفتار کنید و خشونت را کنار بگذارید . شاید .
ف ـ حالا شانس خودرا امتحان کن شاید هم قرعه بنام تواصابت‌کند .
الف ـ وسایل سعادت پیروی باید در دوران جوانی مهیا و فراهم‌شود.
ه ـ تا عمال زندگی شما عموما راحت نباشد شما راحت نخواهیدبود.
ب ـ اگردر تصمیم خودباقی هستی مانعی ندارد .

پاسخ فال ـ خانه ح

ه ـ اگر زیاد پرخوری نکنید . البته .
م ـ توکجا وشانس کجا ؟
س ـ البته ،انشاءاله که مبارك است .
الف ـ دوست دارد کمی هم در اطراف او صحبت کنید !
ف ـ چون قوی‌القلب و جسور هستید از هر امتحان خوب فارغ‌میشوید.
ب ـ برای مردان بزرك همیشه موانع و خطراتی در پیش‌بوده .

پاسخ فال ـ خانه خ

ب ـ در ازدواج .
م ـ هرچه‌دربساط‌هفت‌سین پیداشود .
الف ـ فعلا کمی در اطراف آن فکر کنید . ولی اگر با موافقت پدر و مادر باشد مانعی ندارد .
س ـ بله اما بخرج زیادش نمی‌ارزد .
ه ـ خواه قبول و یا خدای نخواسته رد شده باشید باید تا آخرین‌نفس درس خودرا دنبال کنید .
ف ـ موفقیت چیز مهم و مشکلی نیست فقط باید عالم وعاقل‌باشی تا بتوانی برمشکلات پیروز شوید .

پاسخ فال ـ خانه د

ف ـ دراینکه ایام عید غذای خوبی بخوری .
الف ـ اگر غم و غصه‌هایت بگذارد .
ب ـ کمی سربزیر باشید و اینقدر بدنبال دختران مردم نیفتید .
س ـ درامتحان‌اول‌شدن کارمحالی‌نیست کمی‌کوشش میخواهد .
ه ـ تصمیم راسخ داشته باشید در هر کاری پیروزمیشوید و بزرگترین موانع را ازپیش پای خود دور خواهید کرد .
م ـ البته ،البته اما سعی کنید که نگهدارآن‌باشید .

پاسخ فال ـ خانه ر

ه ـ دربتورزدن‌دختران مدرسه .

ف ـ تعارف و تملق‌را .
ب ـ زن‌خوب‌مانند مروارید دردل صدف و قعردریاست .
م ـ اگر هواخوب باشد ممکن است .
الف ـ آقاجان شما که نمی‌توانیدتحصیل خودرا ادامه دهیدمگرمجبورید برای خود کسب‌آزادی رادر نظر بگیرید .
س ـ میخواستید چه خطری‌باشد ؟ مردآنست که از هیچ چیزی بیم و هراسی در دل راه ندهد .

پاسخ فال ـ خانه ز

ب ـ اگر کسی مخارج‌شمارا بپردازد . بله
ه ـ همه چیز را .غیر از تو !
س ـ دربد شانسی !
م ـ اگر واقعا درس بخوانید و فکر تقلب و پارتی بازی را از سر بدر کنید مسلما قبولی روی شاخ‌شماست !
ف ـ زن گرفتن کار آسانی نیست و ضمنا حالا برای شما هم قدری زود است .
الف ـ اگر در زندگی می‌خواهی موانعی در سر راهت نباشد از مرتبه حیوانیت تجاوز نکن .

پاسخ فال ـ خانه س

الف ـ دراینکه اینروزها شکم سیری از عزا درآوری .
س ـ حتما شما را !!وشماهم اورا !
ف ـ البته ، خیلی هم خوش می‌گذرد . اما حیف که زودمیگذرد .
ه ـ سعادت واقبال بیهوده نصیب کسی نمیشود کمی هم همت لازم است .
م ـ از چه میترسید . حالا میگوئیم خطراتی هم در پیش باشد ، شما مرد هستید .
ب ـ اگر کمی ازولگردی خود بکاهید حتما موفق‌خواهید شد .

پاسخ فال ـ خانه ش

ب ـ فعلا نه ـ قدری صبر کنید .
م ـ البته ، ولی سعی کن با او بمهربانی رفتار کنی .
س ـ ثروت برای کسی خوشبختی همراه نمیاورد ، چرا اینقدر درفکر آن هستید ؟
ف ـ تا آنجا که می‌توانی بدرس خود ادامه بده و همانطوریکه حضرت رسول فرموده .
ز گهواره تاگور دانش بجوی .
الف ـ فعلا که خیر.
ه ـ خودت زودتر از من خواهی فهمید .

پاسخ فال ـ خانه ص

الف ـ برای تو خرمهره از هر چیزی بهتر است .
ب ـ فعلانه ـ صبر آمد! .
ف ـ پس‌کی ـ قدری تکان بخور .
ه ـ اگر جدا بخواهی و خودرا آماده کنی البته خوبست .
م ـ سفری در پیش دارید اما نه برای گردش .
س ـ داشتن فرزند البته خوبست ولی نگهداری و تربیت آن مشکل‌است در هرصورت‌توکل بخداداشته باشید .

پاسخ فال ـ خانه ع

ه ـ تا حالا که صبر کرده‌ای چند سال دیگر هم صبر کن .
م ـ شاید .اما عرضه نگهداریش را داری ؟
ف ـ بله ـ ولی مواظب باش گولت نزنند .
س ـ فرزند کاسب با تحصیل علم باید پدر را ارشاد واز خود را آباد کند .
الف ـ چندان مایوس هم نباشید بزودی دارای یك «کاکل بسر» خواهید شد .
ب ـ اگر مفت باشد ، شاید .

پاسخ فال ـ خانه غ

ب ـ با این کیسه سوراخی که توداری ،نه !
ه ـ البته . ولی اورا زیاد دوست نخواهی داشت .
س ـ بله جانم ـ هرچه زودتر بهتر .
الف ـ اگر بازیگوشی را کنار بگذارید بهتر می‌توانید تحصیل خودرا دنبال کنید .
م ـ شما کاملا خام هستید وقتی کاملا رسیدید بچه هم میرسد .
ف ـ نه ـ برای اینکه چندان میل هم‌ندارید .

پاسخ فال ـ خانه ف

الف ـ نه‌حالا ـ برای موقع مناسبتری بگذارد .
س ـ ممکن است . اما زیاد هم باور نکن .
ف ـ زودتر از آنچه فکر می‌کنی . راستی اگر شدی بمن چه‌میدهی؟
ب ـ گیرم صاحب‌اولاد شدید جز مشتی‌کورو کچل‌چه‌خواهندشد ؟!
م ـ تحصیلات اگر سطحی نباشد عرصه مدرسه میدان سعادت‌است.
ه ـ سفری بجنوب می‌نمائید .

پاسخ فال ـ خانه ق

الف ـ البته‌بامشورت باوالدین خود دارای چنین‌زنی هم خواهی‌شد.
ه ـ پول غول است و شما بسم‌اله !
ب ـ مدرسه بشما درس زندگی می‌آموزد . درس خود رادنبال‌کنید.
م ـ میترسم کار فعلی‌ات را از دست بدهی .
ف ـ اگر امراض عمومی مانع نشود اول پسر و بعد چند دختر.
س ـ شاید .اما نه باین زودی .

بقیه در صفحه ٦٢

رد پا...

نوشته: امیر عشیری

بعد از ماجرائی ناراحت کننده‌که مرا وادار بگرفتن تصمیم خطرناکی نمود یکی از شبهای اردیبهشت ماه گذشته در هتل دربند بازن جوان و زیبائی بنام (لعبا) که بنظر خارجی میرسید و بعدا فهمیدم که از اهالی سوریه است آشنا شدم . در سومین ملاقات او مرا بمنزلش دعوت کرد، ساعت هشت‌شب‌که‌زنگ درآپارتمانش رابصدا درآوردم بلا فاصله دربرویم باز شد و من قدم بداخل آپارتمان گذاشتم ولی تعجب اینجا بود که باز کننده در را ندیدم مستقیم به سمت اطاقی که روشنائی داخل آن کاملا دیده میشد رفتم . با پشت دو انگشت بدر زدم صدای لعبا که برایم آشنا بود جواب داد: عزیزم بیا منتظرت هستم .

دستگیره در را چرخاندم و همینکه در بروی پاشنه چرخید با صحنه ای روبرو شدم که کم‌مانده بود از ترس سکته کنم . لعبا که‌چند لحظه‌پیش صدای اوراشنیده بودم بروی سینه کف اتاق افتاده بود . مو های سرش پریشان شده و اطراف صورتش را پوشانیده بود و از زیر سینه اش خون جاری‌بود و کف اتاق را رنگین کرده بود .

نفس در سینه ام حبس شده‌بود وقدرت تکان‌خوردن نداشتم .چشمان گردشده‌ام‌را باطراف‌گردش دادم‌اثاث اتاق درهم ریخته بود ونشان‌میداد که مقتول پس از کشمکش سختی بقتل رسیده است . از ترس و وحشتی که ناگهان بر من غلبه کرده بود قدرت هیچ نوع عکس العملی در خود نمیدیدم . جسد خون آلود لعبا همچنان مثل کابوس وحشتناکی جلوی چشمانم قرار داشت و قدرت حرکت را از من سلب کرده بود .

بادستمال دانه های عرق سردی که بر پیشانی و پشت لبم نشسته بود پاك کردم و برای چند لحظه چشمانم را برهم گذاشتم تا بهتر فکر کنم و وضع را بسنجم .

درست موقعیکه تصمیم گرفتم از راهیکه آمده‌ام مراجعت کنم از پشت سر دو دست قوی شانه هایم را گرفت و در یك چشم بر هم زدن مرا بداخل اتاق انداخت بطوریکه کم مانده بود روی جسد بیفتم. تا وسط اتاق بدون اراده پیش رفتم و وقتی تعادلم را بدست آوردم و برگشتم ببینم طرف حمله چه کسی هستم .. دو نفر مرد گردن کلفت اسلحه بدست روبرویم‌ایستاده بودند. یکی ازآنها نگاهی بجسد انداخت و به رفیقش گفت : بموقع قاتل رادستگیر کردیم . فورا بپلیس اطلاع بده...

من که از این جریان گیج شده بودم جلو دویدم و گفتم : چکار میکنید آقا من قاتل نیستم .

همان مرد با مشت به تخت‌سینه‌ام کوفت و گفت : خفه شو احمق هر قاتلی خودرا بیگناه میداند حتی در برابر قاضی . برو بنشین تابا مدارك مثبتی که پلیس از این‌اتاق بدست خواهد آورد محکومیت تو ثابت شود .

ـنه آقا باور کنید بیگناهم ... من با این زن وعده ملاقات داشتم و روحم از جریان کشته شدن او اطلاع ندارد . شما را بخدا دست از سرم بردارید... چندقیقه قبل‌صدای لعبا را شنیدم که بمن اجازه ورود داد . بدون شك قاتل‌توی همین اتاق مخفی شده اصلا من اسلحه‌ندارم.

دو نفر مردبروی هم لبخندی‌زدند یکی شان گفت . براستی آدم حقه بازی هستی و خوب میتوانی داستان جعل کنی .تو خودت میگوئی چند دقیقه قبل صدای اورا شنیده ای با این ترتیب جز تو کسی میتواند قاتل باشد . یکی از آندو در را از داخل بست و کنار جسد خم شد و معاینه ای از او بعمل آورد وسپس برفیقش گفت: مرده ... بله معلوم است . پس میخواستی زنده باشد.

بعد هردو بطرف من آمدند . به دستور آنهاروی صندلی نشستم ولی حالا چه وضع و حالتی دارم نزدیك است از شدت غصه هلاك شوم . احساس میکردم رنگ و رویم سفید شده و ترس و وحشت سرا پایم را میلرزاند . ضربان قلبم شدیدشده بود و باچشمان از حدقه درآمده قیافه آندو راکه مثل دژخیم‌روبرویم ایستاده بودند نگاه میکردم . یکی‌از آنها خودش را بمن نزدیك ساخت و گفت : هیچ فکر میکردی از توزرنگتر هم وجود دارد .

از گفته او چیزی دستگیرم نشد و باصدای لرزان گفتم : منظورشما را نمی فهمم . شاید عوضی‌گرفته‌اید

ـعوضی ؟!... عجب آدم زرنگی هستی . چطور منظور مان را نمی فهمی . دوست ماهم اکنون در زندان است و تو خیال کردی بالو دادن او کار تمام است ولی اشتباه همین جا بودو بیگدار‌بآب زدی... جامه‌دان محتوی کتاب که ترا بوحشت‌انداخته بود و پلیس را در جریان گذاشتی نتیجه این شد که حالا بجرم قتل یك زن در خانه مسکونیش محکوم بمرگ هستی ... شاید باور نکنی که این زن درست پایش را جای پای تو گذاشته بود و بدست ما بقتل رسید ولی اکنون تمام مدارك علیه تو گواهی میدهد . اثر انگشت روی دستگیره درها و خیلی آثار دیگر که پلیس صد در صد صاحب آنرا قاتل می داند .

باشنیدن این راز از جا برخاستم و با لحنی که آمیخته بخشم بود گفتم : پس شما اورا کشته اید ؟

ـبله و حالا تو قاتلی ...

کمی بر اعصابم مسلط شدم و افکارم را متمرکز کرده گفتم :منظور شما از طرح این نقشه که میخواهید مرا قاتل معرفی کنید چیست ؟

آن مرد خنده زهر آگینی کردو گفت : جامه دان محتوی کتاب را خوب بخاطر داری که با کشف آن رفیق مارا بزندان انداختی ؟

بله بخاطر دارم و حالا...

حالا ما میخواهیم از تو انتقام بگیریم ... منظور مان کشتن تونیست چون اگر چنین قصدی داشته باشیم همین الان با یك اشاره گلوله‌ای گرم در سینه ات جای میدهیم ولی هدف ما همکاری تو با خودمان است .

ـچه همکاری واصولا چکاری از دست من ساخته است ؟

ـخوب گوش کن.هرهفته بسته‌ای بنام شرکتی که تو در آن کار میکنی از بیروت بتهران میرسد و تو باید شخصا امانت رسیده را از گمرك خارج کنی و تحویل ما بدهی این بسته نظیر همان جامه دان محتوی کتاب است که مواد مخدره همراه دارد فهمیدی چه گفتم ؟!

من هر دو دستم را بحالت التماس بسوی اودراز کردم و گفتم : نه اینکار را نکنید من آبرو دارم واز آنگذشته بشغل و زندگیم علاقمندم با اینحال‌همه چیزم را از دست نخواهم داد .

آن مرد محکم بروی دستم زد و گفت : وراجی نکن یکی از این دوراه را باید انتخاب کنی . همکاری باما یا بعنوان قاتل محکوم شدن و بنظر ماراه دوم زندگی ترا تباه خواهد کردچون حد اقل‌آن حبس ابدخواهد بود ولی راه اول بهتر است و اصولا تغییری در زندگیت نمیدهد و کار فعلی خود را ادامه میدهی و از آن گذشته ماهیانه مبلغی هم دریافت میکنی ...

دیدم بااین دو نفر جرو بحث و التماس و زاری نمودن نتیجه ئی ندارد و اگر در رد پیشنهاد شان پا فشاری کنم باید راه زندان را پیش بگیرم . سرم را میان دودست گرفتم و در افکار درهم ریخته ام فرو رفتم .

چند ثانیه بعد یکی از آنها چنگ بمو های سرم زد و مرا از آن‌حالت بیرون آورد و گفت : چه تصمیم گرفتی ؟ درجواب او آهسته گفتم : قبول میکنم .

ـحالا آدم شدی . بلند شو ولی توجه داشته باش که پرونده قتل همیشه مفتوح است و پلیس باین مکان‌خواهد آمدواین تنها حربه‌ایست در دست ما که اگر خلاف قول و قرار مان مشاهده شود بایك نامه ترا بعنوان قاتل بدادستان تهران معرفی کنیم .

بعد یکی از آنها بگوشه اتاق رفت ودستگاه ضبط صوت‌را بکارانداخت : بمن گفت : گوش کن .

در سکوت‌ناراحت‌کننده اتاق‌ناگهان صدای لعبا را شنیدم که میگفت : عزیزم بیا منتظرت هستم ... تازه فهمیدم که قاچاقچیان باچه‌زبردستی این عبارت را از لعبا روی نوار ضبط کرده‌اند تادر بدام انداختن من موفق شوند . نقشه ماهرانه ای کشیده بودند که کمترین نقطه ضعفی نداشت .

مردی که کنار دستگاه ضبط صوت ایستاده بود دستگاه را بست و به سمت میز نزدیك خود رفت و کیف لعبا را از روی‌آن برداشت و تقویم کوچك اورا از داخل کیف بیرون آورد و آنرا بازکرد وصفحه مربوط بهمان روز را جلوی چشمانم گرفت و گفت : بخوان سند محکمی است علیه تو .

چشمان‌غبار گرفته‌ام‌رابروی‌صفحه تقویم انداختم دیدم نوشته است : امشب (اسم مرا نوشته‌بود) بمنزلم دعوت کردم . این دعوت بناباصرار او صورت گرفت . چکنم از او می ترسم .

آنمرد تقویم رابست و پرسید : خواندی ؟

جواب دادم . بله نقشه شما در نهایت زبردستی کشیده شده بود.

ـبنظر تو مدرکی از این زنده تر وجود دارد ؟. اما ما اینرا تحویل پلیس نمی دهیم و نزد خودمان نگهمیداریم . مرد دومی دست بزیر بازوی من انداخت وگفت : بیابرویم خیلی ترسیدی . حق‌داری ولی مراقب خودت باش ... اولین بسته امانتی در این هفته میرسد و اگر یکی از ما دو نفر برای دریافت آن بتو مراجعه کرد . بااو رفتاری عاقلانه داشته باش . آنها تاخارج عمارت مرا راهنمائی کردند بعد مثل دو فاتح با من دست دادند و مجددا بداخل عمارت رفتند .

از شدت غم و غصه و ناراحتی فکر و خیال جلوی پایم را نمیدیدم. مثل آدمهای گیج که ضربه ای به سرشان وارد آمده باشد تعادلم برهم خورده بود ... خیابان خلوت بودو من آهسته و نامنظم قدم برمیداشتم.

بیکماه قبل برگشتم . اوائل فروردین ماه بود و من قصد داشتم باهواپیما از بیروت بتهران پرواز کنم ... دو ساعت قبل از پروازمردی در سالن فرودگاه بمن نزدیك شدو بزبان فارسی گفت : آقا من ایرانی و هموطن شما هستم .خواهش میکنم حالا که عازم تهران هستید این پاکت را بآدرسی که روی آن نوشته‌ام بصندوق پست بیندازید و ضمنا نشانی خودتان را هم در تهران بمن بدهید که احیانا اگر نامه بدست طرف نرسید . بتوانم باشما مکاتبه نمایم .

من وقتی دیدم او ایرانیست و چنین تقاضائی دارد با خوشروئی پاکتش را گرفتم و قول دادم بمجرد رسیدن بتهران تقاضایش را انجام دهم . او از من تشکر کرد و خداحافظی نمود .

روز بعد از ورود بتهران پاکت‌را تمبر کردم و بصندوق پست‌انداختم. دوازده ساعت بعد مرد جوان و آراسته ای بمحل کارم که یك شرکت خارجی در خیابان شاهرضا بود مراجعه و بمحض ورود صندلی‌کنار میزم را اشغال کرد و بدون مقدمه گفت که میخواهد راجع بموضوع مهمی با من صحبت کند .

من کارم را رها کردم و گفتم : بفرمائید .

او سیگاری آتش زد و گفت . از لطف شما متشکرم .

من که از اظهار تشکر بدون مقدمه او چیزی دستگیرم نشده بود گفتم: تشکر برای چیست منکه هنوز شما را نمیشناسم . بله درست است و این تشکر بخاطر محبتی است که در حق دوستم نمودید و نامه اورا با خود از بیروت بتهران آوردید.

من خندیدم . و گفتم : نه این زحمت فوق العاده ای نبود که شما برای تشکر کردن از من باینجا بیائید .

ـالبته ولی میخواهم از شما خواهش کنم باتفاق بگمرك مهرآباد برویم و جامه دانی که محتوی‌کتاب است و دوست من بنام شمابشرکت هواپیمائی در بیروت‌داده است‌تحویل بگیرید و بمن بدهید .

ـجامه‌دان محتوی کتاب ... نمی فهمم پس چرا دوست شما راجع‌به آن حرفی نزد ؟...

ـاوه اونخواسته است بیش از این بشما زحمت بدهد وانگهی طوری نشده و کرایه حمل آن تمامابرداخت شده و فقط مراجعه جنابعالی مانده که کارتمام شود .

من‌که ازحرفهای اوسر درنمی‌آوردم گفتم دوست شما روی چه اصلی اقدام باین عمل نموده و با چه مدرکی آنرا بشرکت هواپیمائی تحویل داده است ؟

مردجوان خیلی خونسرد جواب‌داد. ازاین حرفها گذشته و این آخرین زحمت را هم شما بگردن بگیرید... چیز مهمی نیست .

من‌گفتم . آخه آقای عزیز این عمل دوست شما صحیح نیست .

او گفت :در اینمورد مفصلا صحبت میکنیم... حالا بفرمائید برویم .

این جریان مرا مشکوك ساخت و برای ازسرباز کردن او گفتم .امروز را معذرت میخواهم فردا بیائید که باتفاق بگمرك مهرآباد برویم .

اوبرخاست و گفت :پس من‌ساعت نه خدمت میرسم .

مردجوان رفت موقع خروج ازاتاق لحظه‌ای تامل نمود مثل اینکه می خواست مطلبی رابمن بگوید ولی پشیمان شدوبراه خود ادامه داد . من بفکر فرورفتم که جامه‌دان‌محتوی کتاب چه رازی در بردارد که بنام من‌حمل شده نکند اسباب زحمتم‌شود خیلی روی این موضوع فکر کردم وبالاخره فکرم باینجا رسید که قضیه را باسرگرد (ف) افسر پلیس که‌از دوستانم بود درمیان بگذارم .

همان روز عصر بمنزل سرگرد (ف) رفتم.. اووقتی موضوع‌جامه‌دان محتوی کتاب را شنید لبخندی زدو گفت .

جامه‌دان محتوی مواد مخدره‌است واینهم یکی از طرق رساندن مواد مخدره ازخارج بداخل کشور میباشد. اوفکری کردو سپس ادامه‌داد . فردا من در گمرك مهرآباد منتظر تو و او هستم و هیچ نوع آشنائی هم‌میان ماوجود ندارد. خیلی عادی گذرنامه‌ات را ارائه بده و جامه‌دان را ازانبار گمرك تحویل بگیر . بقیه بامن .

روز بعد ساعت نه مرد جوان‌وارد اتاقم شدو گفت :حاضرید .یا امروز هم وقت ندارید ؟

من ازجا برخاستم و گفتم .بفرمائید برویم منکه از این قضیه سر در نمی‌آورم .

مرد جوان گفت .رازی‌درکار نیست یك بسته محتوی کتاب است و من در حضور شما آنراباز میکنم تا اطمینان حاصل کنید خلاف نگفته‌ام . باتفاق او سوار اتومبیلش شدیم و بطرف فرودگاه مهرآباد رفتیم . .

موقعیکه وارد سالن گمرك شدیم من سرگرد (ف)را در لباس غیرنظامی دیدم که روی نیمکت نشسته ومشغول دود کردن سیگاراست .. من با ارائه گذرنامه‌ام تشریفات ترخیص جامه‌دان محتوی کتاب را انجام دادمو برای تحویل گرفتن آن بانبار مراجعه کردم . چند دقیقه بعد جامه‌دان‌تحویل من شد .مرد جوان آنرا بدست‌گرفت وباتفاق بسمت اتومبیل او رفتیم .. او جامه دان را در قسمت عقب‌اتومبیل روی تشك انداخت و گفت . خیلی متشکرم دوست عزیز ...

من گفتم :شما قول داده بودید که کتابهای داخل جامه‌دان رابمن نشان خواهید داد. او لبخندی زدو گفت . یك سری کتابهای فنی دیدن ندارد. دوست عزیز بیائید سوار شویم . من حرفی نزدم و بغل دست او نشستم . اواتومبیل را روشن کرد همینکه خواست آنرا بحرکت‌درآورد.. صدای مردی از پشت سربرخاست که میگفت آقا صبر کنید... مردجوان رویش کردو گفت .حتما میخواهد اورا بشهر برسانیم . مردیکه از پشت سرمیدوید خودش رابجلوی اتومبیل رساند و بماگفت : آقا خواهش میکنم مرابشهر ببرید ، وسیله‌ای نیست . مرد جوان گفت . بفرمائیدسوار شوید .

آن مرد در عقب راباز کرد و در حالی که نفس نفس میزدخودش راروی تشك انداخت و گفت متشکرم . این مرد کسی جز سرگرد (ف) نبودوبرای اینکه هرگونه‌شك‌وشبهه‌ای را ازما دور کرده باشد جامه دانی که علائم شرکتهای هواپیمائی روی آن چسبیده بود در دست داشت ومی خواست اینطور وانمود کند که او هم امانتی در گمرك داشته و حالا تحویل گرفته است . اتومبیل براه افتاد و باسرعت بسمت شهر میرفت .

نزدیك میدان بیست‌و چهاراسفند سرگرد (ف) باصدای درشت و لحن تهدید آمیزی گفت . آقای راننده . خواهش میکنم مستقیما بشهربانی بروید .

من سر بعقب گرداندم دیدم لوله اسلحه سرگرد پس گردن مرد جوان قرار گرفته است .

راننده نگاه تندی بمن انداخت و گفت: که اینطور ...

من گفتم . دوست شما مقصر است که قبل از حرکت از بیروت‌اشاره‌ئی بجامه‌دان کتابها ننموده بود .

مردجوان را بابسته کتابهابااداره آگاهی بردیم ... همانطور که اومی گفت کتابهاهمه فنی بودولی وقتی سرگرد (ف) تیغه چاقوی جیبی خودرا لای جلدیکی از کتابها انداخت وآنرا بدونیم کرد .گرد سفید رنگی بیرون ریخت وحاضرین از تعجب دهانشان بازماند .

مرد قاچاقچی رنك وروی خودرا بکلی باخته بودو حرفی نمیزد و گاه گاهی نگاه تند و غضبناکش را متوجه من میساخت سرگرد (ف) باخنده تمسخر آمیزی گفت: جلد این‌کتابها فقط فنی است .

بعد او بطرف من آمدو دستم را فشرد و گفت . از همکاری شما متشکرم خیلی بموقع بود .

بعد از یکماه هنوز عبارت «ازهمکاری شما متشکرم خیلی بموقع بود...»توی گوشم صدا میکرد ... ولی حالاسرگرد (ف) کجاست که ببیند من همکاری باقاچاقچیان را فقط بخاطر تشکر او پذیرفتم . عنوان یك قاتل را دارم. افسوس که در اینموقع سرگرد (ف) درتهران نیست .

من همچنان دریك خط مستقیم پیش میرفتم بی آنکه بفهمم کجاهستم وبکجا دارم میروم تك وتوك عابرین از کنارم میگذشتند و من فقط هیکل آنها رامیدیدم . صدای ترمز اتومبیلی رشته افکارم را ازهم گسست ازجا پریدم ... دیدم فقط دو قدم با اتومبیل فاصله‌دارم .. فریاد راننده برخاست که گفت . مگر کوری .

جوابی باو ندادم وبراه خود ادامه دادم .

***

همکاری من با قاچاقچیان بهمان شکل که خودشان ترتیب داده بودند نزدیك بدوماه ادامه داشت . هرهفته یك بسته امانتی بنام شرکتی که‌من در آن کار میکردم از بیروت میرسید ومن باارائه معرفی نامه شرکت‌بسته محتوی کتاب و یاکاتالك را ازگمرك مهرآباد تحویل میگرفتم . طریقه‌ای که آنها برای حمل مواد مخدره از بیروت به تهران بکار میبردند حتی بمغز ماموران گمرك هم‌خطورنمیکرد..

زندگی روز بروز برایم مشکل‌تر و تاریك تر میشد و چاره‌ئی هم نداشتم وهمیشه از روزی که این راز ازپرده بیرون افتد وحشت داشتم .

این‌وضع خطرناك بازمان پیش‌می رفت تا اینکه یکی از شبهای اوائل مردادماه اتفاقی افتادکه از هر حیث جالب وشگفت انگیز بود .

شب جمعه هفتم مردادماه ساعت‌دو بعد از نیمه شب با اتومبیلی که‌بتازگی خریده بودم از شمیران بشهر می‌آمدم نزدیك ایستگاه محمودیه زنی دست بلند کرد . من جلوی اوپا روی ترمز گذاشتم و فورا در جلو رابرایش باز کردم . همان موقع که اوخودش را بداخل اتومبیل میکشید و من چشم باو دوخته بودم .ناگهان از دیدن صورت او خشکم زد. چشمانم را مالیدم که نکند خواب می‌بینم ولی نه خود او بودو من اشتباه نمیکردم.

این زن زیبا که اندکی از حال طبیعی خارج بود کسی جز(لعیا) نبود همان لعیائی که جسد خون آلودش رادیده بودم ولی آخه چطور میشد باورکرد او زنده شده‌است ... آیا چنین چیزی امکان داشت ؟.. مسلما نه و جز یك حیله و نیرنك چیز دیگری نمیتوانست باشد .

تازه فهمیدم که قاچاقچیان‌باصحنه سازی او را کشته شده نشان داده ودند تا مرا قاتل معرفی کنند .وطبق نقشه‌ایکه طرح کرده‌اند از من‌استفاده نمایند . الحق‌که نقشه ماهرانه‌ای‌طرح کرده بودند .

خوشبختانه چراغ اتومبیل خاموش بودو امکان اینکه او صورت مراببیند میسر نبود شاید هم تنها چیزیکه بمغز او خطور نمیکرد من بودم . اتومبیل بحرکت درآمد . برای اینکه در قیافه‌ام تغییری داده باشم‌عینك دودی مخصوص آفتاب را بچشم‌زدم. زن جوان یالعیا سیگاری آتش زدو انبوهی‌دود از دهانش خارج‌ساخت و همینطور که نگاهش بشیشه مقابل دوخته شده بود گفت .

خواهش میکنم مرابمنزلم برسانید

بقیه درصفحه ۵۸







بگوئید چه رنگی را دوست دارید

تا بگوئیم چگونه آدمی هستید

نوشته: یکی از روانشناسان معروف انگلیسی

ترجمه: ح. جاسه



زندگی شما یك سلسلهٔ رویاست طبیعت شما سخت قابل نفوذ وتاثیر پذیر و شیفته تخیل است .دربرابر تاثیر های دنیای بیرونی شدیدا عکس‌العمل میکنید . اما طرز احساس و طرز تفکرتان مخصوص مغز خود شماست وبسیار تغییرمی پذیرد . درزندگی به دنبال فرصت های فوق‌العاده نمی روید .

امور عادی و معلوم زندگی‌به‌شما یك نوع آرامش خاطر و امنیت‌باطن می‌بخشند .

بهصفاتی مانند تندی و بیملاحظگی وشوق وشور مفرط اعتماد ندارید، اگر چه در خفا شالوده یك دنیای رویائی از آرزوهای دور ودراز را برای خود می‌ریزید . شما جرات نمیکنیدبخود اجازه افراط دهید . اماشما دوست دارید افراط کنید و راه دوری بروید اما به خودتان اطمینان نمی کنید.

اصولا هر کاری که انجام می‌دهید بوسیله قدرت تخیل شما هدایت میشود . تخیل شما درهمه جاگردش میکند اگرچه گردش‌او غیرواقعی است . بهمین‌دلیل است که‌شما معجونی از تضادها و ضد ونقیض‌ها هستید.

باآنکه محتاط و ملاحظه کارید بازهم از نخستین افکار وانگیزه‌های خود دست برنمی‌دارید . بوسیله سرسختی خاصی که دارید میتوانید به‌هرهدف معینی برسید.

دربرابر عقیده دیگران‌بی‌اعتنائید وباندازه کافی نیروی خودداری و حوصله دارید که خطاهای مردم‌را تحمل کنید.

اگر نگرانی های مادی نداشتید خوشبختی شماکامل بودو می‌توانستید بدون وقفه دررویا به‌سر برید، شما یك فرد احساساتی‌بزرگ هستید و قلبتان نیز بسیار حساس وآماده است وبسرعت در برابـــر هیجانات وحالت های تند، عکس‌العمل میکند . شما معمولا این‌نقطه ضعف خودرا درزیر نقاب شادی‌و بشاشت وسخت نگرفتن از نظراین وآن نهان میدارید.

تمایل شما براینست کهعشق های نهان را در قلب خود پرورش دهید زیراحساسیت نیرومند تان شما را از نشان‌دادن احساسات رقیق وزیبا وبیماندنتان مانع میشود . سردر لاك خود میکنید واز مصاحبت این وآن پرهیز می‌نمائید اگرچه آرزو میکنید آشکار شوید و روابط‌خود را وسیع کنید.

درنتیجه کیفیات و محاسن شما عبارتند از : زیستن دررویا ، تخیل حساسیت ، عشق به آزمایش وصفا

معایب شما : تنبلی ، دستخوش احساسات فوق‌العاده هیجان انگیز بودن ، ترس از آینده و نداشتن هدف و منظور

اگر رنك آبی را دوست‌ندارید!

فکر میکنید مردم بعنوان یك آدم رویائی بشما نگاه میکنند و شمارا عنصر ضعیف وبی‌اراده‌ای‌می دانند از این‌رو وقتی با احساسات تندوبرو میشوید وضع دفاعی‌بخود میگیرید . شما میدانید که می‌توانید رهبری کنید و مسئولیت‌های بزرك رابپذیرید و قدرت خود را نشان دهید.

آیا شمارنك سبز را دوست‌دارید؟

شخصیت دقیق وکنجکاوی دارید. در بدر بدنبال آرامش خـاطـر می گردیـد . برای تمـام ارزش هائی که دائمی هستند ارزش‌فوق‌العاده قائلید . آدم کم حرف‌وخود دار و محتاطی هستید اماکوشش دارید بهترین راه رابرای جلب هر چیزطرف‌خودتان‌بیابید.عطش‌شمابرای دانشی فوق‌العاده سوزان است زیرا اعتقاد دارید که دانستن موفق‌بودن است . وقتی موضوعات و مطالبی پیش می‌آید که درباره شان اطلاع اندکی دارید اظهار نظر نمی‌کنید وشکاکیت خودرا نشان میدهد اما حس تجسس شما را وادار میکند که‌باارادهٔ قوی ، بطور مفصل و با دقت دربارهٔآنها مطالعه وتتبع کنید وقتی میخواهید تصمیم بگیرید دلایل برله وعلیه راسنگین وسبك میکنید ونتیجه‌ای را که باید در آینده بدست آورید در ذهن تجسم میدهید بدون آنکه در صدد اخذ نصیحت از دیگران باشید زیرا از اعتقاد به دیگران وحشت دارید . شما برای گریز از هرچیزی که میتواند برروحتان تاثیر گذاردبهر حیله و دسیسه‌ای متوسل میشوید به‌بی‌نظمی‌ها و آشفتگی های‌تخیل و تفکر مغشوش دل نمی‌دهید اگر چه تمایل طبیعی دارید در اهمیت چیزها اغراق کنید . باآنکه‌بسیار دقیق و موشکاف هستید اما اغلب بیقرارید . برای شما حقیقت بر زیبائی تقدم داردوتعقل براحساسات وهیجانهای شوق آمیزمی چربد وانگهی شمابخوبی میدانید کـه چگونه احتیاجات خودرا در برابر امکانات فوری بسنجید . انسان‌می تواند روی شما وقول شما حساب کند . امادرك این نکته که چگونه مغز شما کار میکند دشوار است. درزندگی عشقی‌تان خیلی زود و آسان میتوانید کنترل خودرا حفظ کنید زیرا عکس‌العمل های شما معمولا در صافی عقلتان تصفیه می گردد .شما ازنشان‌دادن احساسات هیجان آمیزخود نگران و وحشت زده‌اید وکوشش چندانی نمیکنید که دیگران را خرسند و دلخوش سازید و به‌آنها مایه بهجت وسرور بخشید . اما‌اگر مهر خودرا به‌کس بندید ودرصدد خرسند کردن او برآئید به مهر و علاقه های نیمه‌کاره دل خوش نمی کنید بلکه‌مهر خودرا بطور تمام وکمال به دیگری تقدیم میکنید . اگر چه در این کار علائم بارز از خود نشان نمی دهید . در نتیجه محاسن وکیفیات خوب شما عبارتند از : عشق بـه آسایش خاطر ، احتیاط وکم حرفی وکم‌روئی ـ داشتن حس پیش‌بینی پیش گوئی شدید ـ داشتن اطلاعات وسیع عمومی و حس اطاعت.معایب شما: لجاجت و تمرد ، اضطراب و کارهای عادی که بیش از حدروی آن قبلاحساب شده است .

اگررنك سبز را دوست ندارید:

شما بقواعد وقوانین اعتقاددارید اما این را قبول نمی‌کنید که‌کسی برای شما قواعد و دیسیپلین وضع کند. شما احساس آزادی میکنید وقصد دارید که همیشه همین احساس رابکنید . بدبین نیستید. از جزئیات تنفر دارید و امور را بطور کلی مورد قضاوت قرار می ـ دهید.

آیا شمارنك سرخ را دوستدارید؟

اگر چنین است چراتردیددارید به‌پیش‌بتازید . به‌پیش بروید.

شما زندگی را دوست دارید و هرچه راکه در اطراف خودبیابید درآتش حمیت و شور وشوق و هیجان تند خود می‌سوزانید. از هرچیز بیك درجه شدت می رنجید زیرا احساسات و افکار شما سخت زنده وبراست وبسیارتحرك دارد .

هیجانات و عکس‌العمل های‌شما همیشه بوسیله عشق مفرط وسوزانی تشدید میشود.

درزندگی شما کار و هیجانات متوسط یامیانحالی وجود ندارد . «یاهیچ‌چیزیاهمه‌چیز»این‌شعارزندگی شماست .اما شما قادر باغماض و چشم پوشی و حتی همدردی نسبت بدیگران هستید اگر چه از مردم ضعیف متنفرید شما از اطاعت و انقیاد بیزارید .دوست دارید بهمه فرمان بدهید امانمی خواهید فرمان دیگران را اطاعت کنید . شمابرای این که بتوانید ابتکار عمل را به دست گیرید .باید آزاد یا فعال باشید .

شما دوست دارید همه کار ها بشتاب انجام شود .

اگر جریان کار ها بروفق مراد شما نگردد ازبکار بردن زوریاشدت عمل خودداری نمی کنید . زیراهر مانع ورادعی بجای آنکه راه را بر شما ببندد آتش و آرزو و میل‌شما را تیز تر میکند .

آتش غضب شمابزودی فرو می نشیند .اگر چه ظاهر شدید وتهدید کننده‌ای دارد .

شما کاملا با اراده وباقدرت هستید لجاجت و سرسختی ویك‌دندگی بزرگی دارید، اما فقط در موارد استثنائی از آن استفاده می کنید . یعنی در وقتی که در اجرای یك تصمیم سرسختانه تاثیر داشته باشد .

اگر نقشه‌هائی به کمك قوهٔتخیل خود بکشید به تغییر دائم آن هـا تمایل دارید .

بیحوصلگی شما فرصت‌نمی‌دهد به طرح جزئیات هر نقشه‌بپردازید

شما مسئولیت‌های بزرك وتعهد های سنگین بر عهده میگیرید که شایسته یك‌مرد رهبر است که به کوشش های بزرك دست می‌زند . شما دوست دارید در چند فن ورشته اطلاعات داشته باشید اما این کار سرانجام جز خطر در بر نداردمگر آنکه با قدرت کامل براوضاع و احوال مغز خود تسلط یابید .

درنتیجه محاسن و کیفیات‌خوب شما عبارتند از : انرژی زیاد ـاراده فعالیت و پشتکار ـ روحیه جنگی‌ـ ابداع و ابتکار ـ سخاوت وگشاده دستی ـ شور وشوق فراوان ـاعتماد بنفس و آزادی فکر

معایت شما : بیملاحظگی ـخشم حالت تهاجم و غرور بیش از اندازه

اگر رنك سرخ را دوست‌ندارید

به تلاش و نبرد خود ایمان دارید و بیشتر ترجیح میدهید چیز ها را تغییر دهید تا آنکه آنها را بیاد انتقاد بگیرید .

بیش از همه این نکته را در‌خواهید یافت که راحتی و زندگی مرفه بیشتر در خور شماست .دوست داریدبدون جهت غصه بخورید و نگران باشید .

آیا شما رنك زرد را دوست دارید ؟

فرد زنده وبانشاطی هستید .

یك روحیه پر از جنب و جوش

بقیه درصفحه ۵۹

کمبود زن ودختر در استرالیا!

استرالیا با مشکل کمبود زن مواجه شده است ! کمبود جنس لطیف در این کشور میزان جنایات جنسی را بالا برده است از این روی دولت استرالیا اعلام کرده است که در نظر دارد تعداد زیادی مهاجر زن و دختر قبول کند .

«الکسا ندر دوانر» وزیر امور مربوط به مهاجرت گفت استرالیا هرگز در گذشته اینطور با مشکل کمبود زن مواجه نشده بود .. هم اکنون آندسته از جوانان استرالیا که میخواهند ازدواج کنند دربدر بدنبال دختر ها میگردند اما از دختر و زن خبری نیست همه را قبلا تصاحب یا «پیش خرید» کرده اند .. اما از کجامعلوم‌شایدکه استرالیائی‌هاشوخی کرده اند و خواسته اند سر بسر دختران ملل دیگر بگذارند .. خلاصه نباید دختران کم حوصله گول بخورند .. خصوصا که خرج استرالیا رفتن هم خیلی ارزان نیست .

جون من بخند...



-برای سگم یك ژاکت می بافم . . .. اگر کانوا باقی ماند برای شوهرم نیز خواهم بافت !

از دفتر خاطرات یکی ازاهالی کره ماه ...

در تهران چه دیدم؟

بقول معروف فرض محال که محال نیست ... فرض کنید یکی‌از اهالی کره ماه بتهران می آید ... اینك دفتر خاطرات‌او راکه یکهفته در تهران بسربرده ورق میزنیم :

شنبه ـ امروز وارد تهران‌شدم . شهر بسیار بزرگ و زیبائی است. اما بوی بدی که بمشامم میرسید سخت آزارم میداد، تحقیق کردم و فهمیدم که این بو از جوی خیابانهاست ...!

یکشنبه ـ امروز بتماشای موزه ها رفتم ، چیز های جالبی‌دیدم ...

دوشنبه ـ امروز ناهار در یك کافه رستوران غذا خوردم . بدل‌درد دچار شدم و چندساعت شکمم پیچ میخورد ! فکر میکنم مسمومیت غذائی پیدا کرده‌ام .

سه‌شنبه ـ یك مهمانی دعوت داشتم . ظاهرا بمن ویسکی‌تعارف کردند ولی توی لیوان بجای ویسکی آب جو ریخته بودند !

چهارشنبه ـ امروز اصلا از اتاق هتل بیرون نیامدم ، مشغول تحقیق در فرمول یك‌شعرنو بودم ، بنظرم فرمول‌یك اختراع تازه باشد که ظاهرا بعنوان شعر چاپ کرده‌اند .

پنجشنبه ـ امروز خوابم برده بود زیرا، رادیو گوش میدادم !

جمعه ـ عصر بسینما رفتم تایك فیلم فارسی تماشا کنم ، از این حماقتی که کرده بودم برای همیشه نادم و پشیمان هستم ولی کار از کار گذشته بود ومن یکی دو ساعت تمام عرق ریختم و فیلم فارسی راتماشا کردم .... از حماقت مدیر سینما خنده‌ام گرفت که سالن بزرك سینمایش را بنمایش چنین فیلمی اختصاص داده بود ... تصمیم دارم فردا بموطن خود مراجعت کنم .



-ببخشید خانم مرا می شناسید ؟
-نه !
-چیز غریبی است منهم شما را نمی شناسم !

نکته

من حاضرم !

در یکی از روزنامه های پاریس این آگهی چاپ شده بود :

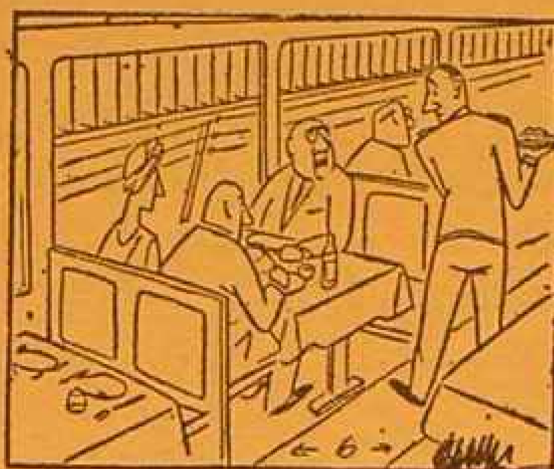
درست ۹ سال است که باشوهرم ازدواج کرده‌وسعادتمندانه زندگی میکنیم .. ما ۵پسر داریم ولی بزرگترین آرزوی ما هنوزجامه عمل نپوشیده‌است زیرا خیلی مایل هستیم که صاحب یکدختر نیز بشویم .

من زن جوانی هستم و از همه مردم تقاضا میکنم اگر راه حلی در اینمورد بنظرشان میرسد بوسیله نامه یا تلفن اطلاع بدهند که‌بسیار متشکر خواهم شد ...

از چهار گوشه دنیا برای این خانم نامه‌هائی رسید ، هرکس مطابق فکر خود او را راهنمائی کرده بود ، اما خانم مزبور نامه‌ای از ایران دریافت کرد که یکمرد ایرانی برایش اینطور نوشته بود .

خانم محترم .

آگهی شما را در روزنامه خواندم ، من برای عملی کردن آرزوی بزرك شما ازجان ودل آماده‌ام، در صورت موافقت فورا حرکت خواهم کرد ؟



مسافر قطار خطاب بگارسن . درست ده کیلو متر راه رفته‌ایم و شما هنوزبرای‌ماآب خوردن‌نیاورده‌اید

عقل کلاغ ...

« روباه » دید که کلاغی یك‌تکه پنیر بمنقار گرفته است. نقشه کشید آنرا بدست آورد روی این اصل با تملق و چاپلوسی گفت:

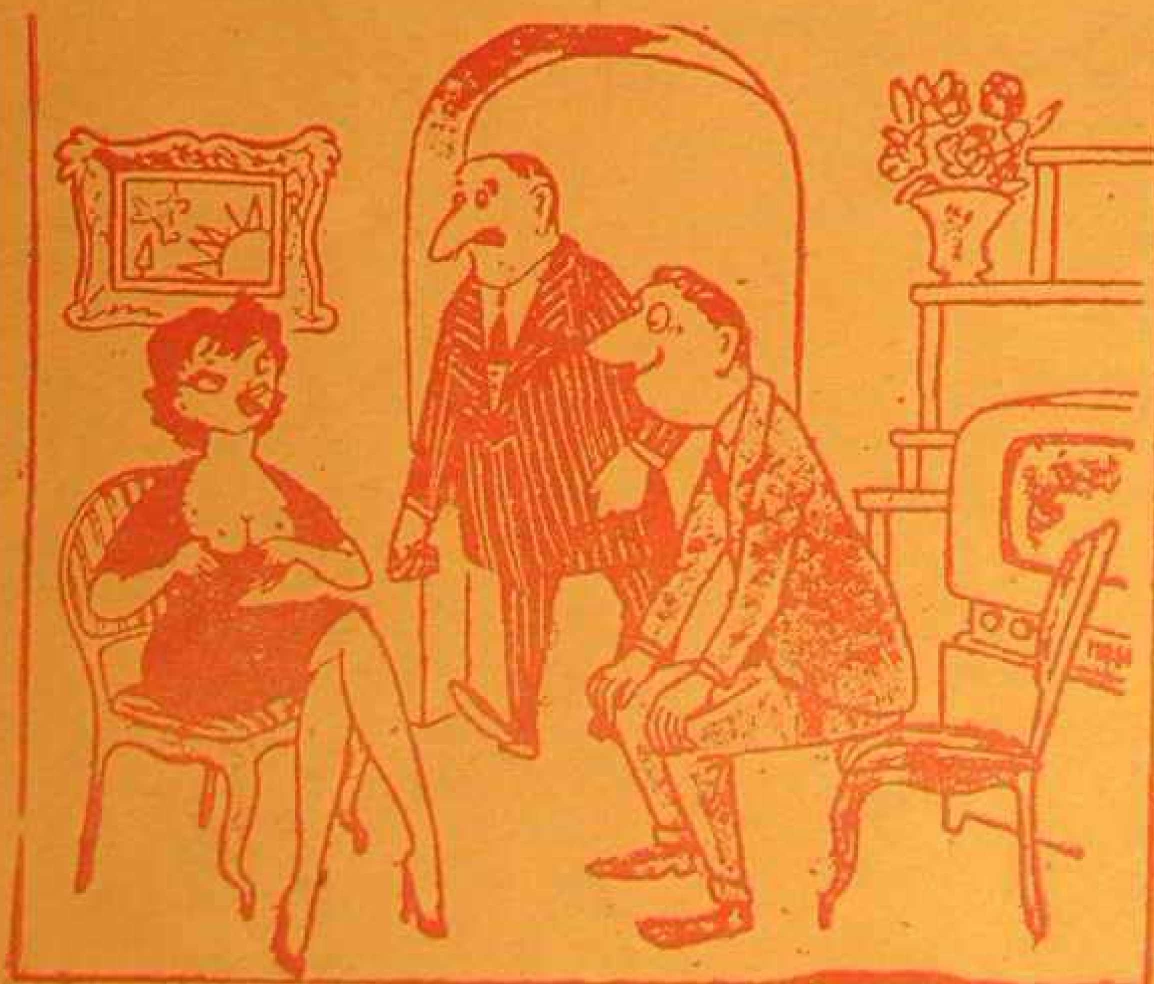
ـ واقعا صدای تو خیلی عالی است ، خواهش میکنم یك آواز برایم بخوان ...

کلاغ خندید و گفت :

ـ من دیگر احمق نیستم و خیلی هم عقل و هوش دارم ، تومیخواهی دهانم دراثر آواز خواندن باز شود و پنیر بزمین بیفتد آنوقت آنرا برداری ...

البته موقع‌حرف زدن پنیر از منقار او افتاد . روباه آنرا برداشت و گفت :

ـ درست است تو عقل پیدا کرده‌ای ولی عقل کلاغ ...



زن ـ شوهر عزیزم داشتم برای دوست تو یکی از فیلمهای جدید بریژیت باردو را شرح میدادم .

تصمیم!

ـ از صحبتهای دو دختر

ـ تصمیم گرفته ام با احمد ازدواج کنم ، اما جدا از توخواهش دارم دراین باره بکسی حرفی‌نزنی

ـ چرا ، مگر مخفیانه ازدواج می کنید ؟

ـ نه ، هنوز احمد خبر ندارد!

دیوانه‌ها ...

یکی از دیوانه ها در حالی که کتابی در دست داشت وارد اتاق مدیر تیمارستان شد ، روبمدیر کردو گفت :

ـ قربان نویسنده و ناشر این کتاب را باید فورا دستگیر کرده به تیمارستان بیاورید ، در حقیقت باید گفت که دیوانه ها آزادند و وما بیچاره ها گرفتاریم .

مدیر کتاب را از او گرفت ودید حاوی اشعار نو است!



-دخترم این آقا یك میلیون ثروت ، چند خانه ، دو اتومبیل و مستغلات زیادی دارد ، آیا او را دوست میداری ؟
ـ ... چه حرفی است مامان ، من بمجرد اینکه او را دیدم عاشقش

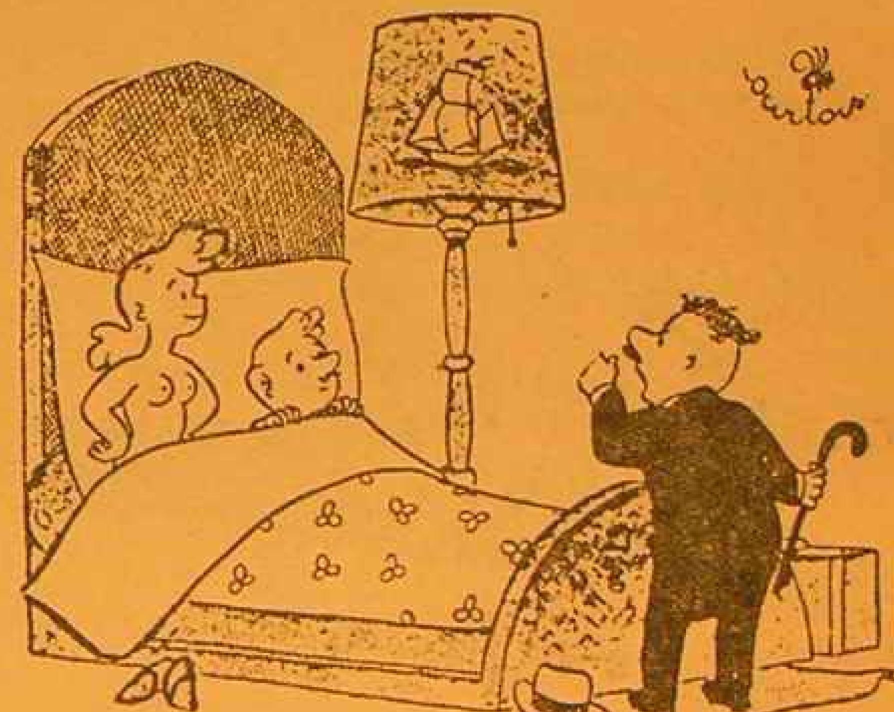


خبرنگار - آقای سر دبیر . . . زود باشید ، بنویسید که زنی شوهرش را میکشد . اینهم یك خبر جالب که میخواستید . !

♠♠♠



دزد حجالتی - آه ببخشید . . .



زن بشوهرش - بیخود عصبانی نشو و شك نکن . . . ما داشتیم رلی را که باید فردا در فیلم بازی کنیم تمرین میکردیم .

♠♠♠



پیر زن - نیمساعت است حرف میزنم مگر گوش نمیدهی ؟

در قطار راه آهن

افسری در قطار راه آهن نشسته بودودر مقابل او دختر جوانی بود ، افسر که نمی‌دانست ازچه راهی سر صحبت‌را بازکند، باوجوداین جراتی‌بخودداد‌و گفت :

-مادموازل چه ساقهای زیبائی دارید!.

دختر جوان گفت :

-جناب سروان مگر آیه ۲۴۲تورات رانخوانده اید ؟

افسر جوان که خشکش زده بود درمقابل نام کتاب مقدس سرش را پائین انداخت .

ده دقیقه گذشت ، قطار توقف کرد ،دختر جوان از قطار پیاده شدو بجای آن کشیشی به کوپه آمد . مرد جوان که‌خیلی اشتیاق بدانستن آیه ۲۴۲ تورات داشت باعجله از راهب پرسید :

-عالیجناب ... بفرمائید ببینم آیه۲۴۲ تورات چه می گوید ؟

راهب کتاب قطوری را که در دست داشت باز کرد و چنین خواند :

-ای بنده حقیر و فانی سعادت تو دربالا است چرا اینقدر پائین را نگاه‌می کنی !...

داستان کوچولو

ماجرای دکتر و بیمار بدخلق!

دکتر وارد شد ، کیف خود را روی میز گذاشت و بطرف بیمار رفت و گفت :

-حالتون چطوره ؟

-تعریفی نداره .

دکتر گفت :

-چی شده ؟

بیمار - ببین چی شده؟

دکتر - بچه مرضی مبتلا شده‌اید ؟

بیمار- .. گفتم معاینه کن ببین چه مرضی دارم .

دکتر - عصبانی نشوداداش من هرچی میپرسم جواب‌بده

بیمار - اینکه طبابت نشد تو معاینه کن و ببین چه مرضی دارم ..

دکتر - خوب ، ببینم شبها خوب میخوابی ؟

بیمار - هم میخوابم و هم نمیخوابم .

دکتر - بدنتان درد میکند

بیمار - هم درد میکند وهم نمی کند .

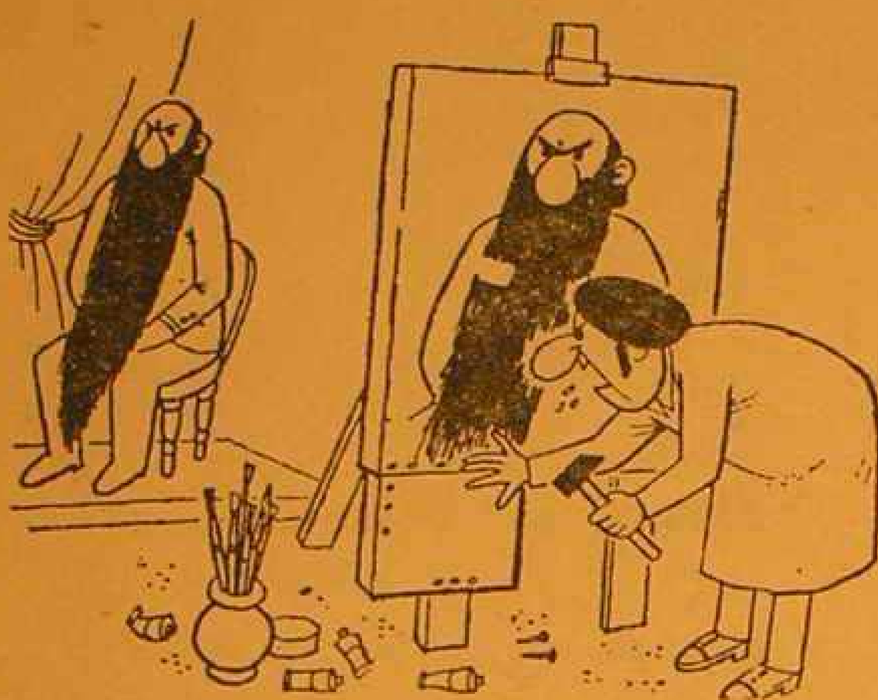
دکتر -تب دارید؟

بیمار - اگر قرار است من مرض خود را شرح بدهم‌پس شما چکاره هستید ؟

دکتر کیف‌خود رابرداشت و گفت : ببین آقا ،ما دو نوع دکتر داریم ، یك تیپ دکتر هائی هستند که از مریض سئوالاتی میکنند وبعد مرض او را تشخیص داده و معالجه میکنند، یکنوع دیگر اصلا هیچ سئوالی نکرده و بمعالجه بیمار میپردازند ،چون من از دکتر های قسمت اول هستم بدرد شما نمیخورم ،اگر اجازه بدهید دکتر قسمت دوم را سروقت شما بفرستم .

بیمار - بسیار خوب ، آن دکتر کیه ؟

دکتر - مطمئن باشید ... از دامپزشکهای معروف است



نقاش - قبلا می گفتی که مایل هستی تمام ریش ترا بکشم .

♠♠♠

دقایق ...

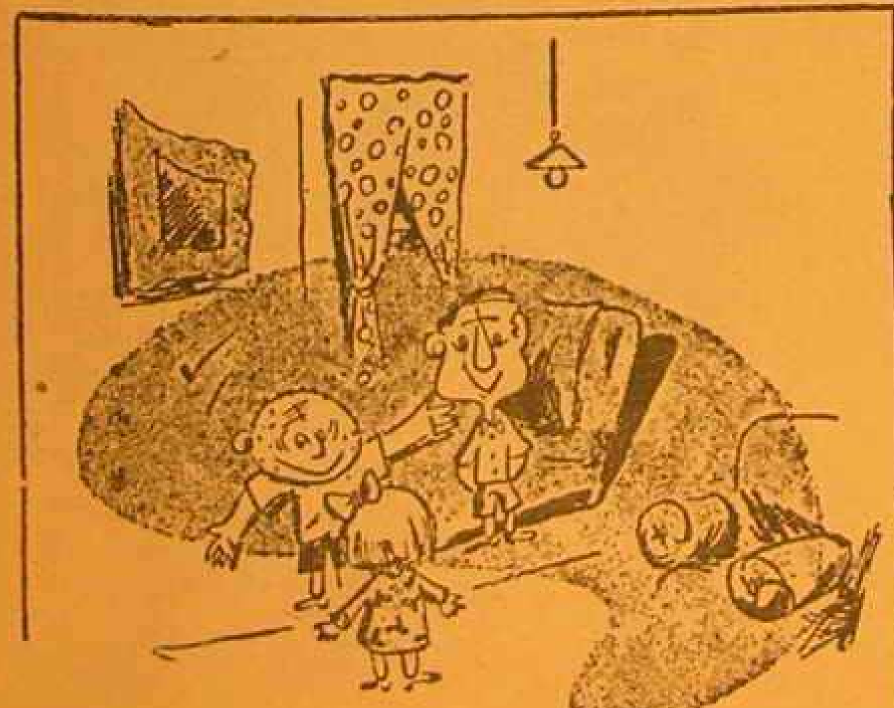
یك میلیاردر آمریکائی با برنارد شاو ملاقات کرد ، یکساعت تمام بااو حرف زد، وقتی خداحافظی میکرد گفت :

- معذرت میخواهم استاد ، یکساعت وقت گرانبهای شما را تلف کردم .

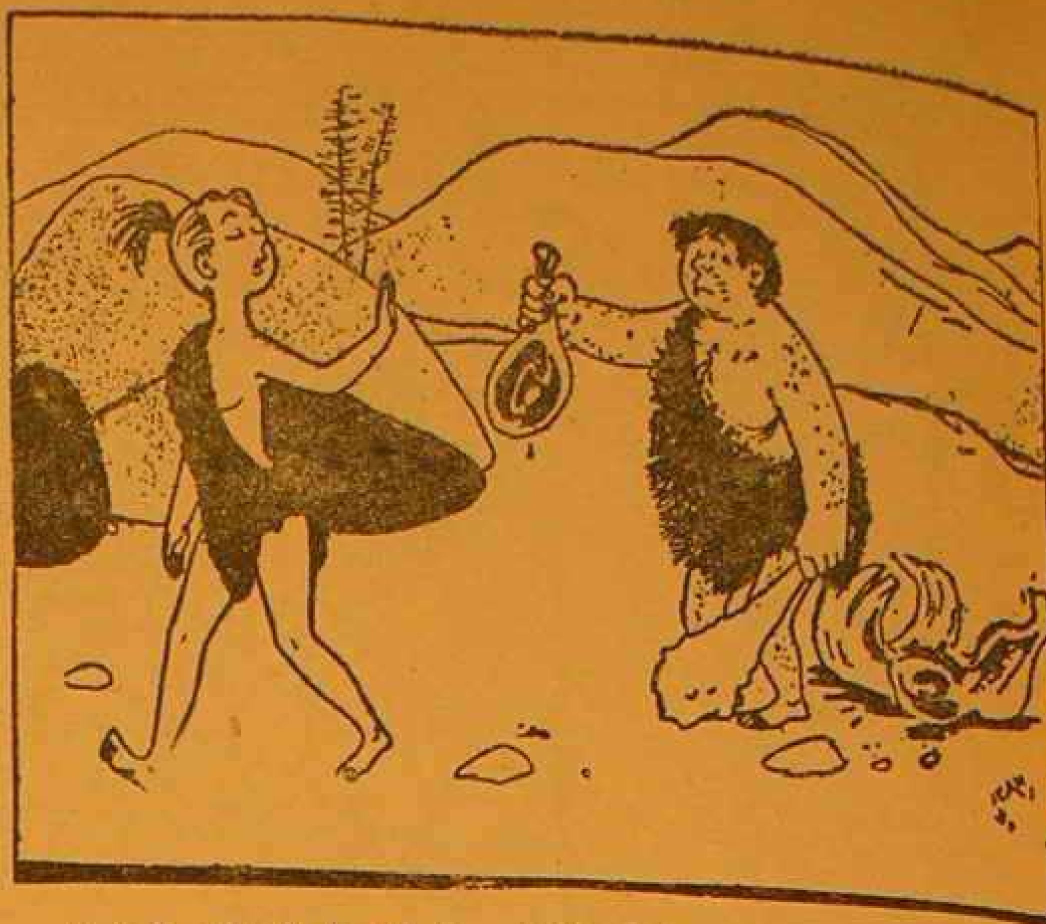
شاو گفت :

- ساعتها قیمت ندارد ، دقایق گرانبهاست !

♠♠♠



یکی از پسر ها - دختر کوچولو بیا با هم بازی «زن و شوهر»کنیم تو زن من باش و این پسر ترا گول بزند !



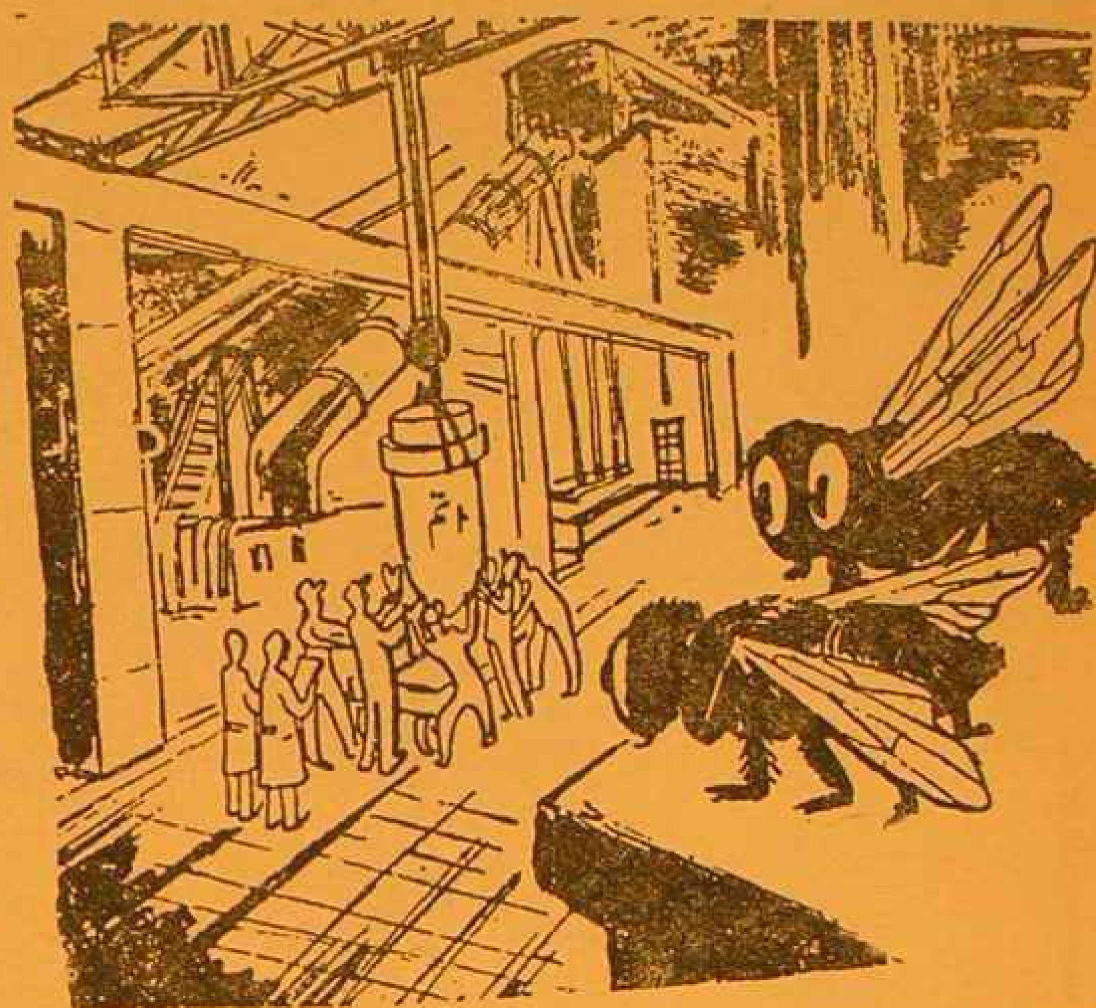
زن - تو خیال میکنی من از آن زنها هستم که با یك تکه گوشت ران گراز تسلیم تو شدم !



آقا...

خانم خطاب به خدمتکار :
- بازهم شوهرم دیشب مست به خانه آمد ؟
- بخدا نمیدانم ، ولی وقتی به خانه آمد از من آئینه خواست و می گفت که می خواهد به بیند خودش است یا کس دیگری بجای او بخانه آمده است !





-نگاه‌کن‌انسانها «د. د. ت» بسیار قوی ساخته‌اند !
-برای از بین بردن ما . . .؟
-نه ، اینبار برای خودشان !

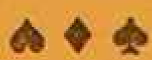
ارزش پول

حسین فسقلی و احمد شش انگشتی در زندان‌همدیگر را دیدند حسین فسقلی گفت :
- باز هم بزندان آمدی ؟
- آره !
- لابد دزدی کردی ؟
- معلوم است .. اما اینباربرای شش سال محکوم شدم .
- چقدر دزدیدی ؟
- ده هزارتومان و همه‌اسکناسها را مخفی کرده‌ام اما نمیدانم پس‌از شش سال این ده‌هزار تومان‌ارزشی خواهد داشت یا نه ؟!



ماشین نویس

ازصحبتهای دو مدیر کل :
- ماشین نویس‌توواقعازیباست.. خیلی خوشگل و تودل برو است.
- آره .. و حسن دیگرش‌اینست که خواندن و نوشتن هم بلد است !



خوشحال بود

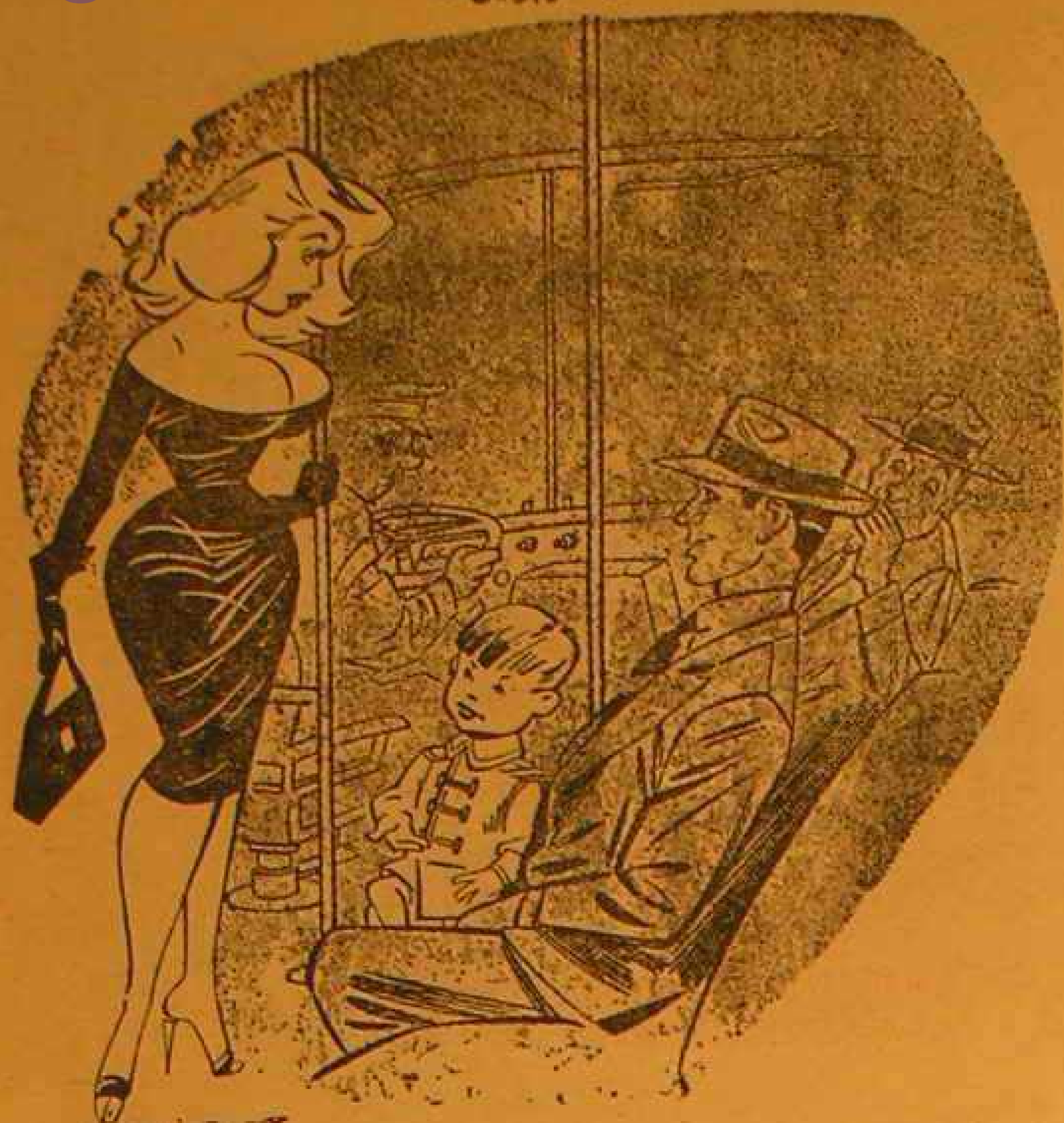
- پری‌جون‌امروزخیلی‌خوشحالی؟
- آره ، منتظرم ببینم شوهرم امشب چه هدیه‌ای برایم خواهد آورد .
- مگر روز تولد تواست ؟
- نه ، او دیشب‌مست‌آمده بودو لکه ماتیك نیز روی پیراهنش به چشم می خورد .



ماهی!

خانم رو بخدمتکار کرد :
- انگار این ماهی را اصلا نشسته‌ای ؟
- نه خانم .
- چرا ..
-آخرخانم این ماهی یك عمر در آب زندگی کرده و شسته‌شده است !

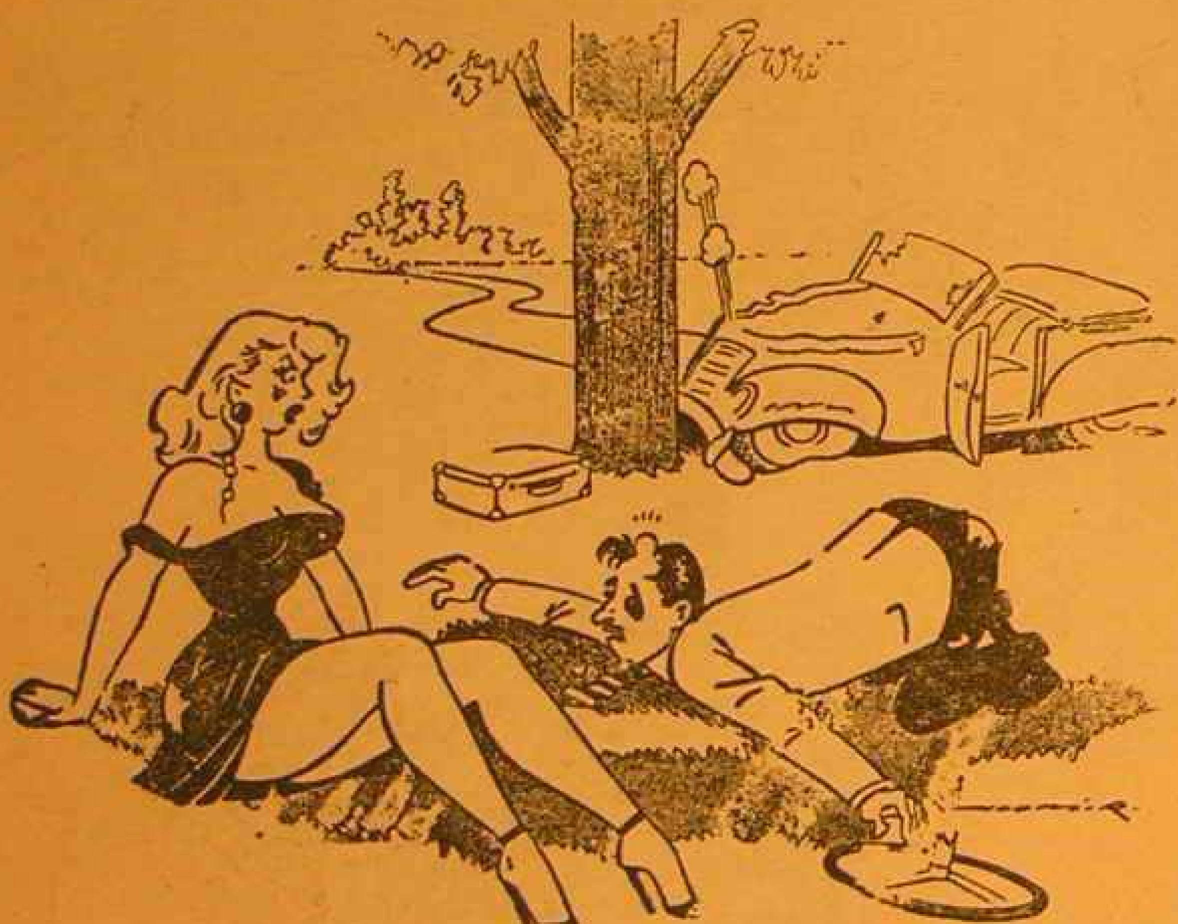
در اتوبوس ..



بچه - خانم بفرمائید جای من بنشینید . .!

طوفان

جوان وارد کارگاه یك نقاش شدوگفت :
- بمناسبت روز عروسی خودم یك تابلو میخواهم که آنرا بزن آینده‌ام تقدیم کنم ... اما خواهش دارم تابلو مناسب و وصف‌الحال باشد !
نقاش گفت :
- در اینصورت همین تابلو راکه دارم تهیه میکنم بخرید .
- موضوع آن چیست ؟
- طوفان نزدیك میشود !



زن - احمق تو که با یکدست نمیتوانستی اتومبیل برانی چرا مرا همراه خود آوردی ؟



- بگو من کیستم ؟

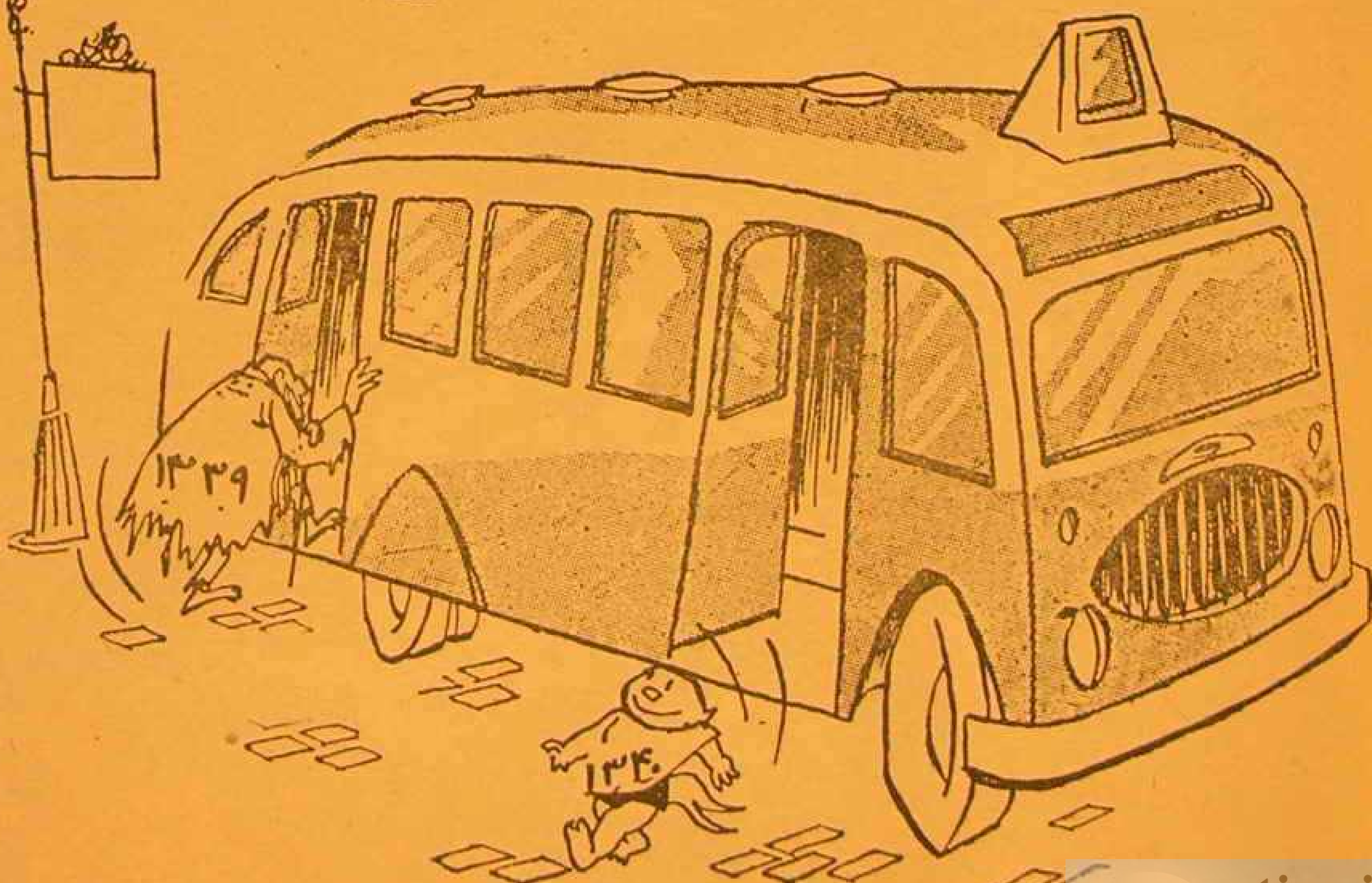
بجای میمون

شوهرش از مسافرت بازگشته بود ، با هیجان گفت .
- در مازندران یکی از رفقایم میمون کوچکی داد ، میخواستم آنرا برای‌تو بیاورم ولی ممکن‌نشد.
زن جواب داد .
-عزیزم ، حالا که تورا می‌بینم میمون بچه نردم می‌خورد!

بچه زرنك !

حسن آقا و همسرش برای‌خرید عید میرفتند . دختر کوچولوی‌آن ها گفت : - مرا نیز همراه ببرید
حسن آقا جواب داد ..
- نه .. لااقل یکروز هم خودت مشقهایت را بنویس .





بدون شرح....



مامور کنترل ـ بوسه در سینماممنوع‌است

یکداستان از: قلیخان ..

دروغ بامدرك

قلیخان یکی از قهرمانان تازه داستانهای کوتاه ماست که از اینشماره حوادث وماجراهای او را هر هفته برای شما شرح خواهیم داد . اینك اولین ماجرای او :

هفته گذشته قلیخان و دوستش سریك موضوع‌شرط‌بستند بدینقرار که هرکدام بزرگترین دروغ را با جمله بسیار کوتاهی بگوید برنده شود .

دوست قلیخان گفت : اول من شروع میکنم .

و افزود :

سه روز قبل از خیابان میگذشتم مردی را دیدم که ازطبقه هشتم خودرا بپائین پرت کرد .. ولی بنظرم او در بین راه از این خودکشی چشم پوشیده و منصرف شده بود که وقتی‌بطبقه‌چهارم رسید بازگشت و دوباره خودرا بطبقه هشتم و باتاقش رساند !

سپس با ژست مخصوصی گفت خوب حالا تو شروع‌کن ..

قلیخان گفت :

ـ داستان جالبی بود ، میدانی آنمرد کی بود ؟

ـ نه !

ـ من بودم !

لغات جدید

احمق : کسی که سن یك‌زن را بپرسد .

حلقه نامزدی : بهترین گیره برای نگهداشتن بلیط اتوبوس !

دوست : کسی که وقتی باو احتیاج پیدا کنید ناپدید میشود.

سیاستمدار : مردی که سن زنش رافراموش‌کندولی‌روزتولداورا از خاطر نبرد .

روژ : یکنوع مرکب که‌باآن قرارداد عشق امضاء میکنند .

چند نکته و شوخی ازسال نو مسیحیان

دوزن :

ـ راستی وقتی سال نو میرسد چرا برای لحظه‌ای چراغها را خاموش می کنند ؟

ـ یکسال بسن مااضافه میشود و میخواهند ما نبینیم !

شروع به گدائی ...!

گدا ـ آقابمن رحم کن . دراین روز فراموش نشدنی بمن کمك کن !

مرد ـ امروز که عید نیست ، لابد روز تولد تست و یا دخترت را شوهر داده‌ای ؟

گدا ـ نه ، آقا . امروز درست بیست و پنجمین سال‌شروع من به گدائی است !

متشکرم

وارد اتاق مدیر اداره شد و گفت :

ـ آقای رئیس امروز اجازه میخواستم که‌چند ساعت‌مرخصی بگیرم و ...

مدیر توی حرف او پرید :

ـ نه ،امکان ندارد ، بمناسبت عید کار های زیادی درپیش داریم .

ـ متشکرم آقای رئیس که بمن اجازه نمیدهید چند ساعتی مرخص شوم برای اینکه زنم میخواست مرا برای خرید عید ببرد !

درباره، برناردشاو خدابیامرز :

کار وسیگار...

یکنفر از برنارد شاو پرسید :

ـ شما وقتی کار میکنید سیگار می کشید ؟

برنارد شاو جواب داد :

ـ نه ، وقتی سیگار میکشم کار میکنم !

ـ اگر دانشمندان میخواهند مطمئن بشوند که در کره ماه آدمهائی زندگی میکنند باید موشکی باین صورت بفرستند .

خاطره!

درد دل دو دوست :

ـ شنیده ام از همسرت جدا شده‌ای ؟

ـ آره ... ولی او هرگز مرا فراموش نخواهد کرد !

ـ چرا مگرخاطره بزرك‌وخوشی از شما دارد ؟

ـ بله .. هفته گذشته صورت حساب خیاط اورا پرداختم !

اطلاعات هفتگی

یك کلمه

ـ درست یکهفته است که‌زنم بامن حرف نمی زند

ـ چرا .

ـ هفته گذشته که بااو صحبت می کردم یك کلمه نا مناسب از دهانم پرید .

ـ ترا بخدا آن کلمه را بمن هم یا بده !

تنبل..!

ـ عموی من تنبل ترین فرد دنیا است .

ـ عجیب است مگر من اورا ندیده‌ام ..

ـ نمیدانم

ـ به بینم آدم بلند قدی‌نیست؟

ـ واله نمیدانم .

ـ چی می گوئی ، مگر تو‌نمی دانی عمویت بلند قدویا کوتاه قد است ؟

ـ نه نمیدانم ، برای اینکه تا امروز ندیده‌ام اواز جایش برخیزد!

اشتباه کوچك!

مرد ـ جوان خجالت نمی‌کشی ازصبح تا شام بدنبال دخترم هستی و اورا تعقیب میکنی ؟!

جوان ـ اشتباه میکنید آقا .. من زنتان را تعقیب میکنم !

فناتیك!

درد دل دو زن

ـ از شوهرت طلاق گرفتی ؟

ـ آره

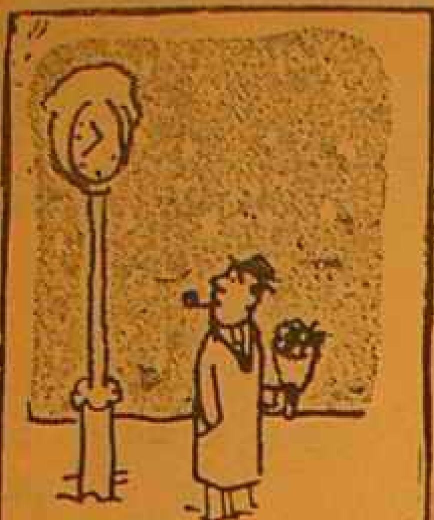
ـ چرا .

ـ خیلی فناتیك بود ؟

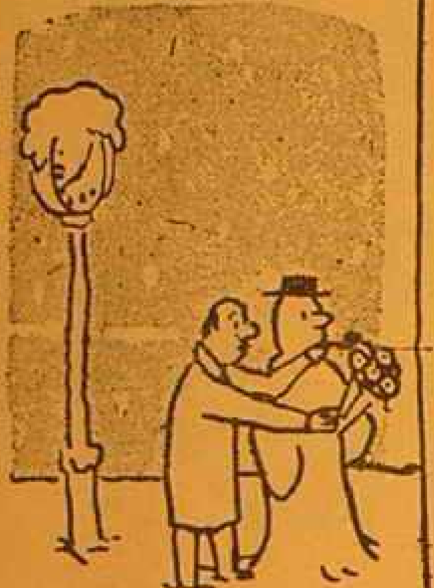
ـ مگر چکار کرده بود؟

ـ او دو سه ماه به آمریکارفت وبااینحال نمیدانست که قبرجیمس دین کجاست .

در انتظار او ـ از بالا بپائین









باز هم از صحبتهای دوزن:

ـ شوهرم بمناسبت سال نو برای من این گردنبند مروارید را هدیه داده است ،مطابق سن‌من دانه های مروارید دارد.

دوستش خندید :

ـ پس نصف مروارید هارا کجا گذاشتی ؟

ـ خانم،بابانوئل برای شما چی آورد؟

یك پالتوی پوست .

ـ آقا برای شما چی ؟

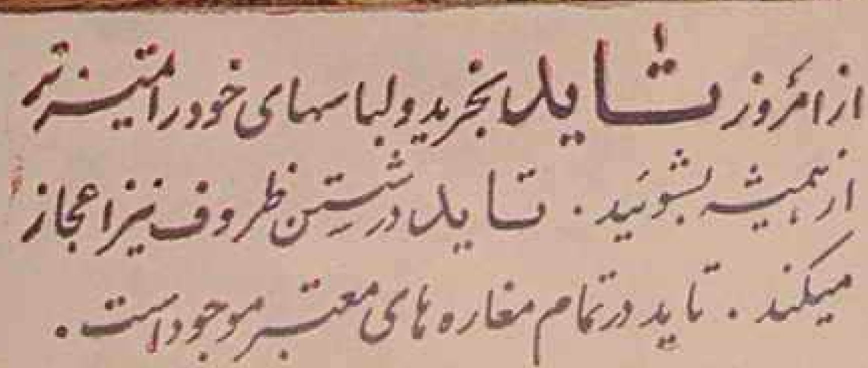
ـ از من دو هزار دولار گرفت ...


ید را هدیه

تاید بهتر و ارزانتر

پودر رختشوئی

تاید پرفروش ترین پودر رختشوئی جهان از امروز ارزانتر و بهتر است. زیرا اکنون تاید تحت نظر متخصصین فنی کمپانی تاید آمریکا در ایران ساخته میشود. در نتیجه صرفه جوئی در کرایه و حقوق گمرکی قیمت تاید بمراتب ارزانتر از سایر پودرهای رختشوئی خارجی است ضمناً چون فرمول تاید متناسب با آب و هوای ایران تهیه شده نتیجه بهتری از مصرف تاید بدست میآید. تاید حتی در آب سرد و آب چاه نیز هرگونه لباس را از سایر پودرهای رختشوئی تمیزتر میشوید.



پودر رختشوئی تـایـد پرفروش‌ترین پودر لباسشوئی جهان است زیرا تاید از تمام پودرهای رختشوئی دیگر بهتر است

شما می توانید تاید را با هر پودر رختشوئی دیگرکه تاکنون آنرا مصرف میکردید مقایسه بکنید و در نتیجه این مقایسه متوجه خواهید شدکه پودر تاید چه از حیث قدرت‌تمیز کردن و شستشو و چه از حیث میزان کف و چه از حیث خوبی و لطافت عطر بابهترین پودرهای لباسشوئی برابر است دلیل آنهم واضحست زیرا تاید اکنون تحت‌نظر متخصصین فنی کمپانی تاید آمریکا در ایران ساخته میشودو مواد اولیه آنهم عینا همان موادیست که در آمریکا بکار میرود.

بیهوده پولتانرا دور نریزید و پودرهای خارجی را شصت درصد گرانتر از پودر تاید نخرید تاید چون درایران ساخته میشود و مشمول گمرك و سود بازرگانی نیست بسیار ارزان فروخته میشود.

زیبائی از مو شروع میشود

راستی آیا هیچ درباره موهایتان فکر کرده‌اید ومیدانید این موها درزیبائی وطراوت شماچه تاثیری‌دارد؟

موی زن قسمت اعظم زیبائی زنانه اوست و هیچ زنی بدون گیسوان زیبا نمیتواند ظریف و زیبا جلوه کند زیرا مو های‌خوابیده و مات و چرك هرگز جای موهای براق و درخشان و طره دار رانمی تواند بگیرد هر زنی میتواند دارای گیسوان زیبا باشد بشرط آنکه گیسوی خود را نظیف نگهدارد و در محافظت آن دقت بیشتری‌بنماید امروز در هر یك‌از کشور های‌مترقی جهان از هر یك ازخرازی فروشیها یا دارو خانه ها هر نوع آرایش مخصوص مو بخواهید قدیمی‌ترین نوع آنرا که محصولات کار خانه پلی کالر آلمان میباشد بشماتوصیه خواهند نمود روش صحیح این کارخانه باعث گردیده که درپنجاه و چهار کشور جهان اجناس پلی‌کالر بفروش برسد و فقط ۷۳ در صد محصول خود را بایالات متحده امریکا صادر نماید و آلمان امروز بخود می‌بالد که‌میتواند هر نوع‌صادراتی به‌کلیه نقاط دنیاداشته باشد و با سه شرط اولیه داشتن مو های زیبا و سالم را ذکر میکنیم و با رعایت آن مسلما گیسوان‌شما زیبا تر خواهد شد.

کشیدن برس را هرگز فراموش نکنید زیرا اگر اینکار صبح وشب انجام گیرد علاوه بر آنکه موهارا قوی میسازد کمك زیادی بجریان خون و پوست سر مینماید.

هنگام جارو و تمیز کردن اطاق حتما با دستمالی مو ها را بخوبی بپوشانید تا از گرد و غبار محفوظ باشد و اصولا بهتر است موقع کار در منزل دستمال را بسرداشته‌باشید و شستن موی سر حداقل هر پانزده روز یکبار واجب است البته طرز شستن و بکار بردن انواع صابون ها و شامپو ها خود بحث مفصلی است که فقطاز دو نمونه آن که در هر دو نوع اصل زیبائی بانوان در نظر گرفته شده بطور اختصار ذکر میشود همان کارخانه پلی‌کالر آلمان که ذکری از آن شد این کارخانه دو نوع شامپو تهیه میکند که هر دو نوع آن در ایران نیز در دسترس عموم است یکی شامپو رنگین پلی کالر است که مو هارا کاملا تمیز و اگر مقداری ازموهای مصرف کننده تك تك سفید شده باشد برنگ اولیه تبدیل میکند و بهمین دلیل شامپو رنگین پلی کالر مخصوص اشخاصی است که‌موهای ایشان تك‌تك سفید شده ونمیتوانند این سفید شده ها را ندیده بگیرند و نه میخواهند مو های خود را رنگ نمایندوشامپوی دیگر این کارخانه شامپو پلی کالر روشن کننده مو میباشد که مو ها را کاملا تمیز و شفاف رنگ مو ها را (هر رنگی باشد) یکی دو درجه رو شنتر می کندواین مخصوصا برای دوشیزگان و خانمهای جوان [illegible] بسیار خوب است و با استقبال خوبی رو برو شده‌است و البته [illegible] دانست که علاوه بر [illegible]

تمیزی مو در سلامتی بدن نیزموثر است.

نکته سوم اینست که ماساژ سر با نوك انگشتان با روغن‌زیتون‌عملی بسیار صحیحی است که میتوان با این‌عمل علاوه بر تقویت مو ازشوره سر نیز جلو گیری و مو ها راکاملا لطیف و زیبا نگهداشت و برای اشخاصی که مایل هستند مو های خود را برنگ دلخواه تبدیل کنند اولا بایستی در نظر داشته باشند که رنگ‌هاامروزدرزندگی روز مره ها تاثیر فوق‌العاده دارا بوده ومهمترین اصل نوع رنگ و مضر نبودن مواد آن دیگری انتخاب رنگ است که در کارخانه پلی کالر هر دوموضوع فوق را در نظر داشته و رنگ موهای پلی کالررادرتیوب مانند(خمیر دندان)تهیه و بدون احتیاج‌به آب اکسیژنه مایع (که اغلب سر و گردن را نیزآغشته‌مینماید بصورت کرم در اختیار عموم گذارده‌وامروز در هریك از شهرهای دنیااعم‌ازاروپا وامریکا شما رنگ موبخواهیدعالی‌ترین نوع آنرا که بشما توصیه خواهند نمود رنگ موی پلی کالر است که در کلیه رنگهای مختلف در ایران نیز در هر شهر بخواهید دراختیارشمااست وبوسیله‌این رنگ مو میتوان موهارا بهر رنگ‌بخواهید حتی در منزل یا حمام بتنهائی بدون کمك دیگران مو های خود را رنگ نموده و از هر گونه‌ناراحتی‌درامان باشید و فقط در نظر داشته باشید روش صحیح آرایش مو در زیبا جلوه کردن شما بسیار مهم است.

زیبائی را از موی خود شروع کنید

زیبا باشید بگذارید دیگران از دیدن شما غرق شعف شونددرباره جزئیات بایکدیگر صحبت کنند گلی باشید که بهمه جاعطربپراکند یك برس خوب تهیه کنید و هرروز عصر مو های خودرا بشدت از هر طرف برس بزنید بر خلاف آنچه که عده تصور میکنند بروس زدن مو باعث صاف شدن چینهای آن نمیشود بلکه پیچ و تابهای آنرا درخشانترو زیباتر میکند موی دختران و خانمهای جوان بایدچین خورده ومجعد باشد که به آنها زیبائی بیشتری بدهد ولی می‌بینیم که اغلب عکس این موضوع‌صادق است و مو های دختران و خانمهای جوان بدون حالت و یکرنگ می‌باشد ولی اخیرا کار خانه پلی‌کالر آلمان که قدیمی ترین سازنده‌لوازم آرایش میباشد علاوه برمحصولات سابق خود شامپوئی بازار آورده‌که در ظرف مدت کمی در ٥٤ کشور جهان با استقبال موفقیت روبرو گردیده است این شامپو بنام‌شامپو پلی کلر روشن کننده مو میباشد، شامپو فوق بطوریکه از اسمش پیداست علاوه بر اینکه مو هارا کاملا تمیز میکند رنگ‌موهارا یك الی دودرجه روشن مینماید و بااین روشن شدن سایه روشن‌و موجی [illegible] ایجاد گردیده و

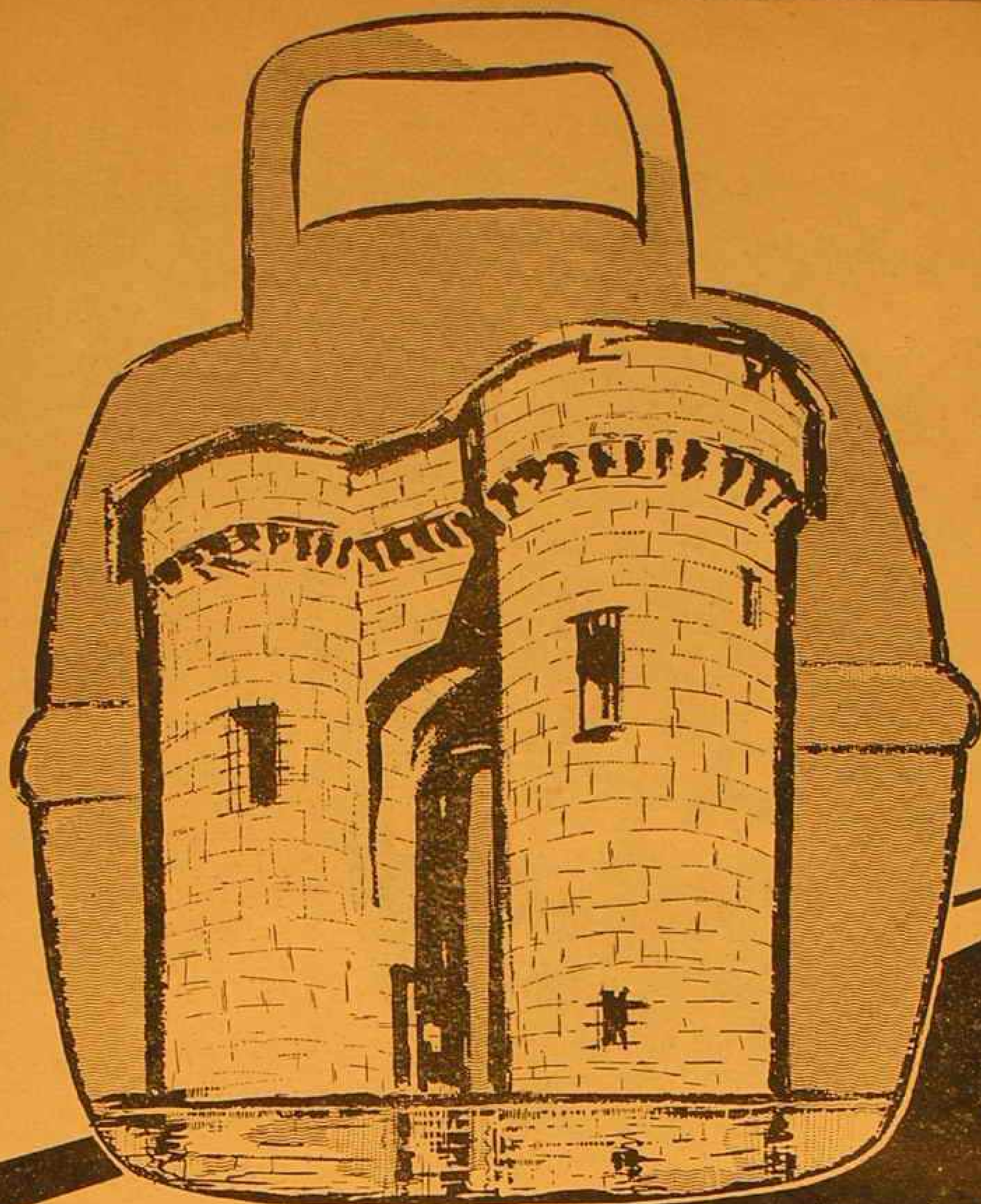
ابدا نمیتوان فهمید که این موج و سایه روشن طبیعی است یا بوسیله شامپو پلی کلر ایجاد گردیده.

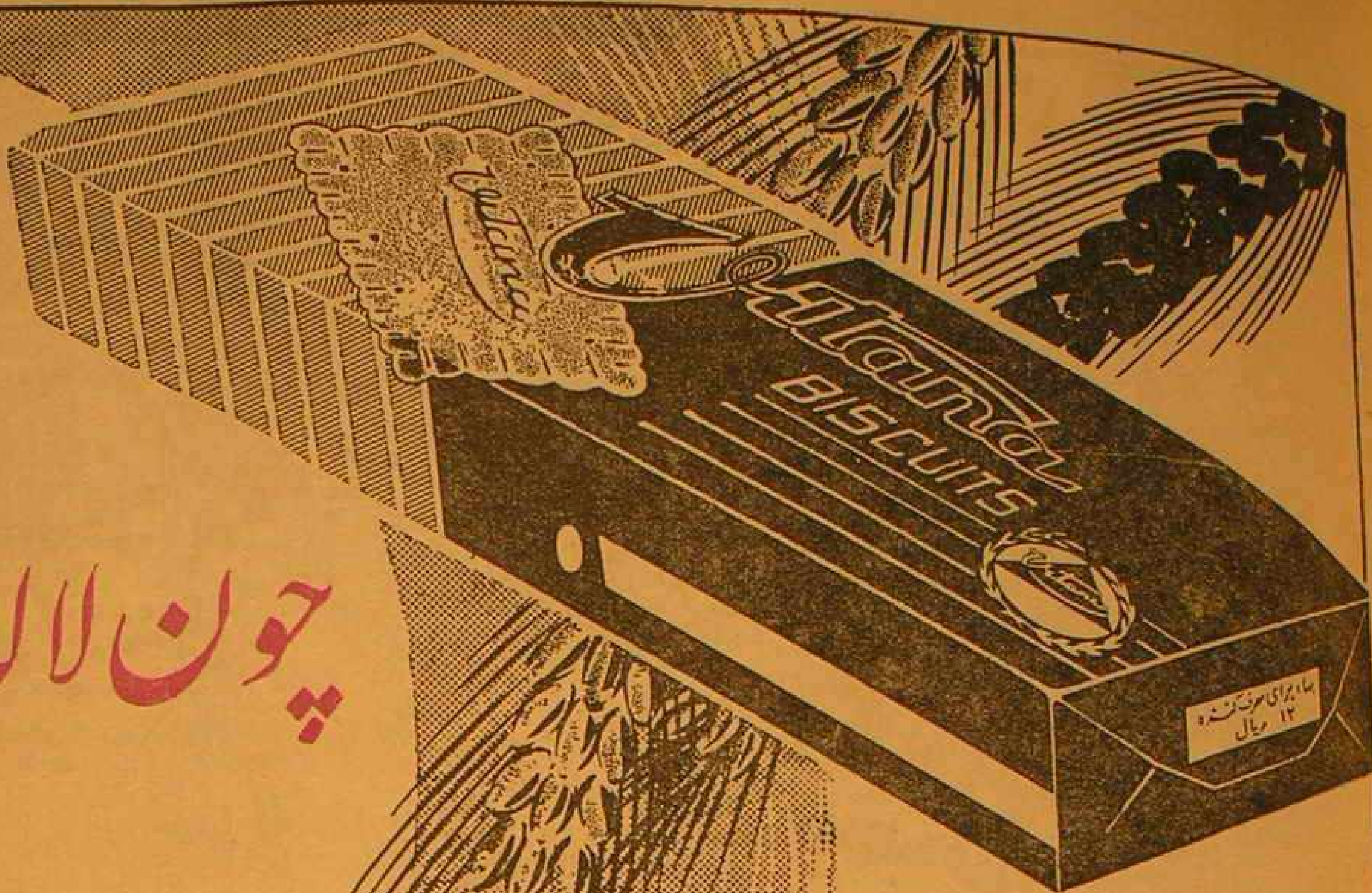
شامپو پلی کلر بصورت کرم در تیوب های مخصوص در کلیه داروخانه ها و نمایندگی آن در خیابان نادری مغازه نورادردسترس شما بوده وبا اطمینان کامل‌میتوان آنرا مصرف وبه دوستان خود نیز درصورت رضایت‌توصیه فرمائید و خانمهائیکه علاقه مند هستند رنگ موی خودرا تغییر دهند میتوانندبه تنهائی در منزل یا حمام ازرنگ‌موی این کارخانه که بنام رنگ موی پلی کلر میباشد استفاده نموده ودر ضمن بخاطر داشته باشند که هرگز نباید بروس زدن به موهارافراموش نمایند و بایستی در صورت تمایل گاهی اوقات‌پوست را باروغن‌زیتون بوسیله نوك انگشتان بخوبی‌ماساژ داده و این عمل علاوه بر اینکه‌برای پوست سر و رشد مو موثر است‌و در نرمی و لطافت مو نیز تاثیر‌بسیار زیادی دارد.



نوروزتان پیروز با

ویتانا





چون لاله های سرخ بهاران

شادمان باشید

نوروزتان پیروز باد

ویتانا

طرظلی نو

هنرس

در پایان دوبیست و بیست و
کلاس هنرستان (که دوره کامل
موفقیت کامل فرا گرفته و ضمنا
آموخته بودند) باحضور جمعی
هنرجویانیکه بادرجه عالی به
مورد تشویق و تقدیرقرار گرفت
بدریافت جایزه ممتاز نیز نائل


بانو نصرت عماری

ابتجانبان (صاحبان عکسها
های دلسوزانه اولیاء و استا
نسبت به جناب آقای عباس
رعنا، گوهری، ممندر، مر
دوستداران علم وهنر خاصه
بردانست موفقیت کامل خود
موفق باشند.

سازمان علمی وهنری البرز
علم و هنر اعلام نموده‌است:
پرداخت دیناری (شهریه) در
عالی، و همچنین برای مدت
دروس مربوطه اشتغال ورز
این امتیاز رایگان استفاده
مسافرت کنندواز برنامه‌ای
مدت فن مفید خیاطی و کار

****

تلویزیون «
«۲۳ اینچ»



نماینده

هنرستان عالی خیاطی البرز هنرجویان ممتاز سال رامعرفی مینماید

در پایان دویست و بیست وپنجمین دوره کلاسها عالی خیاطی البرز گواهینامه‌های هفتصد وچهل و پنج هنرجوی فارغ‌التحصیل چهل وهشت کلاس هنرستان **(که دوره کامل خیاطی را طی مدت شش ماه با متد گرلاوین وایتالیائی و همچنین گلسازی و تکه دوزی را به بهترین اسلوب وبا موفقیت کامل‌فرا گرفته و ضمنا افراد بیسواد هم در کلاسهای مخصوص‌سازمان علاوه بر تعلیم خیاطی و کارهای دستی خواندن و نوشتن را نیـز آموخته بودند)** باحضور جمعی از نمایندگان وزارت فرهنگ واولیاء هنرستان و هنرجویان توزیع گردید.
هنرجویانیکه بادرجه عالی یعنی بامعدل بیش از ۱۹ مقام اول را احراز نموده بودند ازطرف رئیس هنرستان بدریافت جایزه مفتخر وکتبا نیز مورد تشویق و تقدیرقرار گرفتند و هنرجویان ممتاز سال (صاحبان‌عکس های زیر) علاوه بر تشویق و تقدیر کتبی از طرف نمایندگان وزارتفرهنگ بدریافت جایزه ممتاز نیز نائل گردیدند.



بانو نصرت مختاری — دوشیزه تهلا حق جو — بانو عزت پرگیر — دوشیزه خدیجه کرجی بانی — بانو فریده قرچه داغی

اینجانبان (صاحبان عکسهای فوق) که در سازمان علمی و هنری البرزدوره تحصیلات هنری خودرا به پایان رسانیده و تحت توجهات و مراقبت های دلسوزانه اولیاء و استادان این مؤسسه بی‌نظیر توانسته‌ایم باخذ دیپلم ممتاز خیاطی (بامعدل عالی) نائل گردیم سپاسگزاری قلبی خودرا **نسبت به جناب آقای عباس جلالی رئیس و مؤسس سازمان علمی وهنری البرز** وبانوان محترم: جلالی، مقدم، مستوفی زاده، سمنانیان، یوسفی، رهنما، گوهری، سمندر، مرجوی، کیسان، افشار، خفاف، سمنانی، ابوالفتحی، مدیره و دبیران و آموزگاران گرامی ابراز داشته ضمنا بعموم دوستداران علم وهنر خاصه علاقمندان فن مفید خیاطی توصیه می‌کنیم که بااستفاده ازکلاسهای مجهز و بی‌نظیر این مؤسسه که از هر لحاظ منحصر بفرداست موفقیت کامل خودرا تضمین نمایند وامیدواریم که اولیاء هنرستان کماکان در ادامه خدمات پرارزش خود نسبت به تعمیم فرهنگ وهنر موفق باشند.

سازمان علمی وهنری البرز بمناسبت استقبال روز افزونی‌که از طرف‌علاقمندان بعمل می‌آید و بمنظور تقدیر و تشویق هرچه بیشتردوستداران علم و هنر اعلام نموده‌است: از سال آینده کلیه هنر جویان با استعداد هنرستان‌که مقام اول را احراز نمایند می‌توانند بطور رایگان و بـدون پرداخت دیناری **(شهریه)** در یکی ازکلاسهای سازمان در رشته های خیاطی، گلسازی، ماشین نویسی، فارسی، لاتین، دفترداری دوبل، حسابداری عالی، و همچنین برای مدت یکسال در کلاسهای دوره دبستان و دبیرستان تقویت دروس و زبانهای خارجه مجانا نام نویسی نموده بفرا گرفتـن دروس مربوطه اشتغال ورزند واگر شخصا هم تمایل نداشته باشند می‌توانند یکی از دوستان یا آشنایان خودرا معرفی نمایند تا بجای ایشان‌از این امتیاز رایگان استفاده برند، ضمنا علاقمندان ساکن شهرستانهاهم می‌توانند از طریق مکاتبه قبلا تعیین وقت نموده برای مدت کوتاهی‌بتهران مسافرت کنندواز برنامه‌ای که بابتکار استادان بسیار ورزیده مخصوص‌هنرجویان شهرستانها ترتیب داده شده استفاده نموده در کوتاهترین مدت فن مفید خیاطی و کارهای دستی را فرا گیرند واز امتیازات فوق‌الذکر نیز بهره‌مند گردند.

تهران چهارراه سرچشمه ـ سازمان علمی و هنری البرز تلفن ۵۸۲۸۷

خیاط و مشتری بداخم

«آندره‌باردو» خیاط معروف پاریس یکی از مشتریان بد اخم خودرا بحضور پذیرفته بود که از تاخیر خیاط در تحویل لباس شکایت داشت.

مشتری می گفت:

ـ شش ماه طول‌می کشد که شما یك شلوار را بدست مشتری‌بدهید، درصورتیکه خداهمهٔ این‌دنیارا درشش روز آفریده‌است..

خیاط جوا بداد:

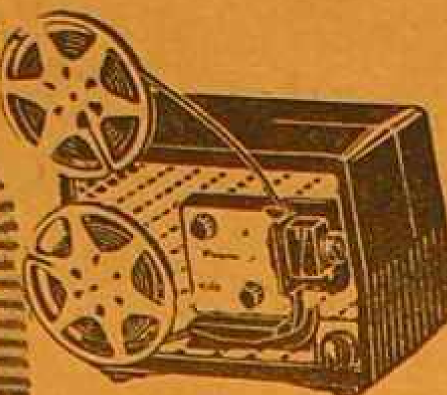
ـ درست است .. اما دنیا را هم ببینید و شلوار مرا هم ببینید!

محصولات کداک ضامن عکسهای دقیق و زیباست





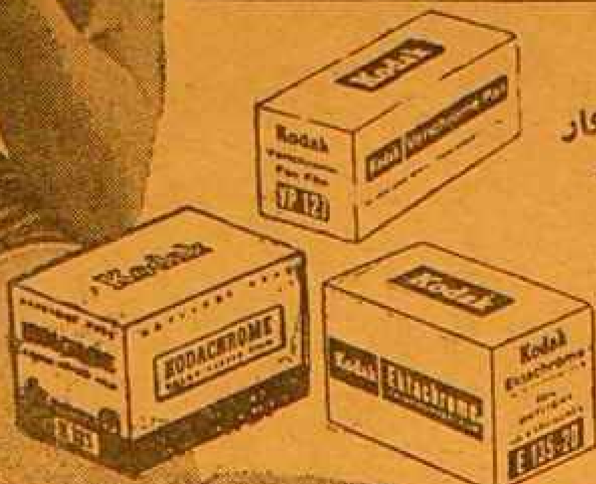
انواع
عکاسی دقیق انواع دوربین های مجهز کداک رتینا دارای عدسی های F/305 تا F/109 می باشند.



سینمای خانوادگی:
این پروژکتور ۸ میلیمتری دارای ظرفیت یك قرقره نیمساعتی فیلم سیاه و سفید یا رنگی است. لامپ جدید آن به نمایش فیلم درخشندگی و وضوح خاصی می دهد.



فیلمبردار شوید:
با دوربین ۸ میلیمتری براونی برای خود فیلمبرداری کنید. سه نوع فیلم برداری بابکار بردن یکی از عدسیها عدسی F/1 برای فیلم برداری در روز های ابری و تار.



انواع فیلم برای انواع کار
۱ـ فیلم های مختلف سیاه و سفید برای مقاصد مختلف
۲ـ فیلم های رنگی کداکروم که آزادانه بخارج فرستاده می شود.
۳ـ فیلم های رنگی اکتاکروم، که در ایران ظاهر مشود.

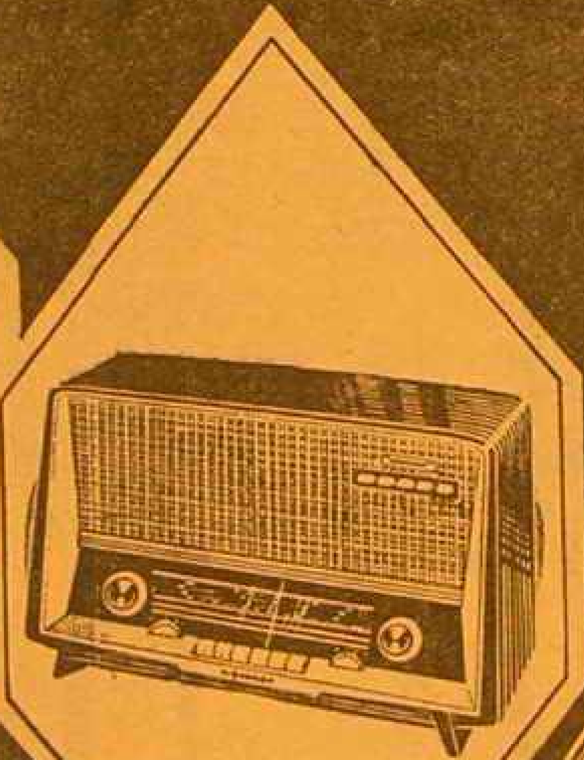
کداک ـ هدیه جاودانی را هدیه کنید



بفروشندگان معتبر لوازم عکاسی مراجعه فرمائید

رادیو ترانزیستوری سیرا





SIERA radio



نمایندهٔ انحصاری: شرکت مُراد ایفل



شورت طبی شورتکس ولاستیکهای یدکی آن درکلیه داروخانه‌هاو خرازی فروشیهای معتبر موجود است.



عید نزدیك است

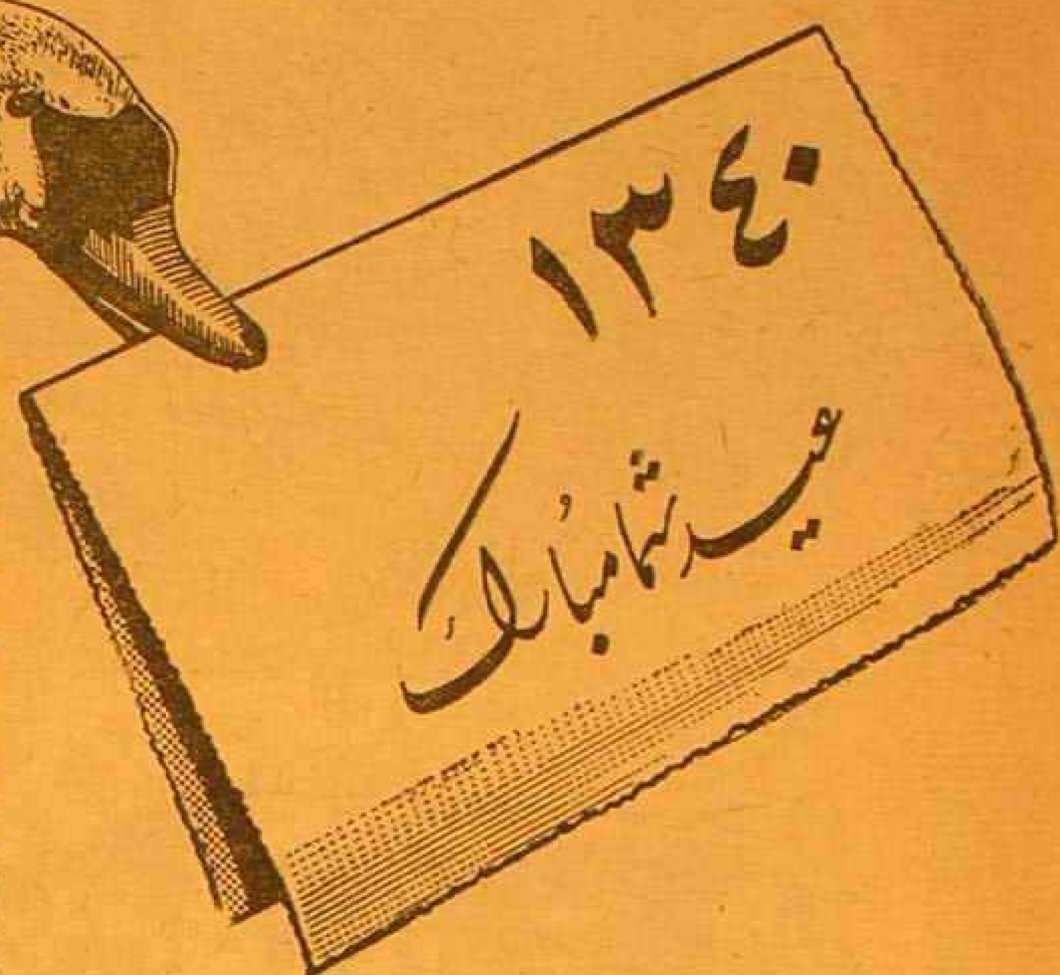
و قطعا خیال دارید به سالن شیك خود چیزی اضافه کنید که هم زیبا و هم سرگرم کننده باشد. نظر شما را ایران اکواریوم تامین میکند.

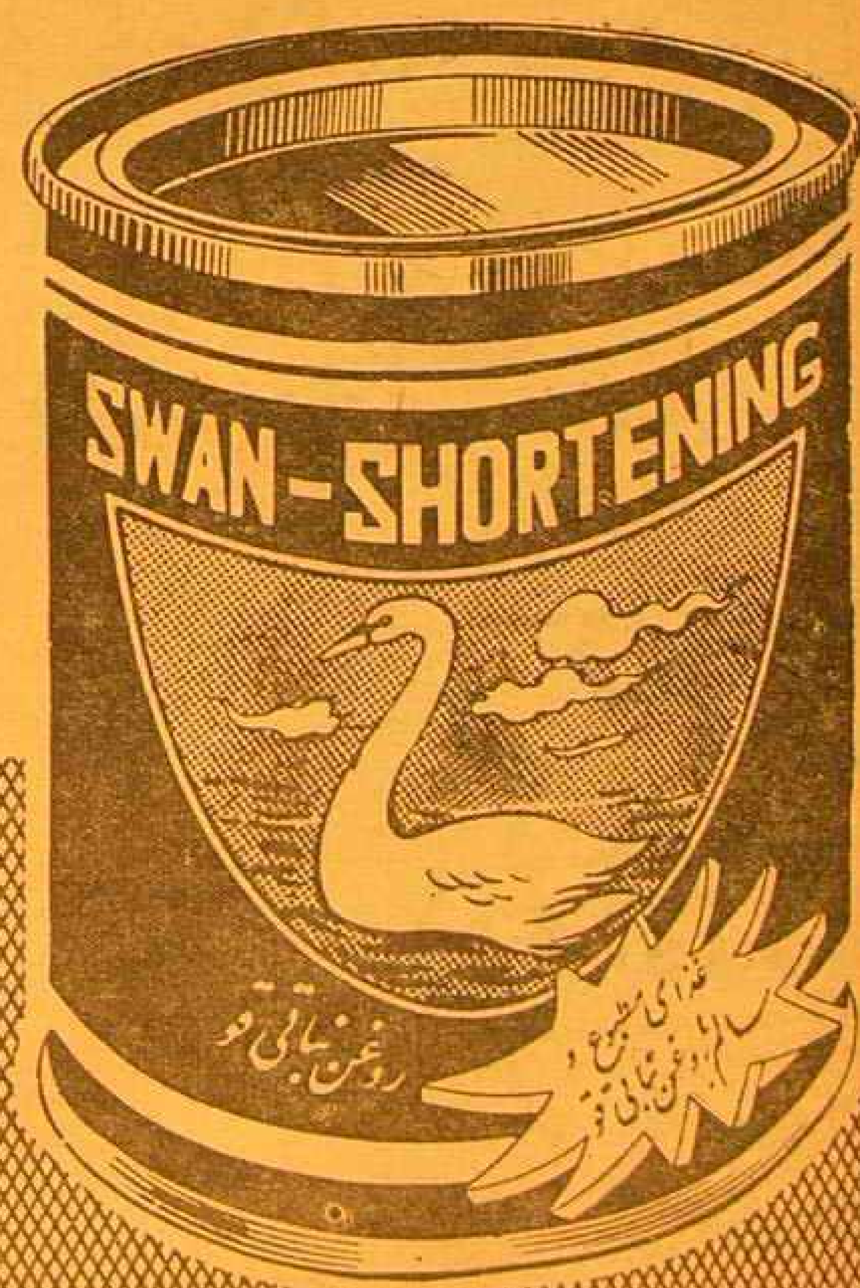
خیابان نادری پاساژ معتمد تلفن ۴۱۴۷۸

بهترین هدیهٔ کارخانجات

روغن نباتی قو

تضمین سلامتی و شادمانی شما و فرزندان شماست





تابستان



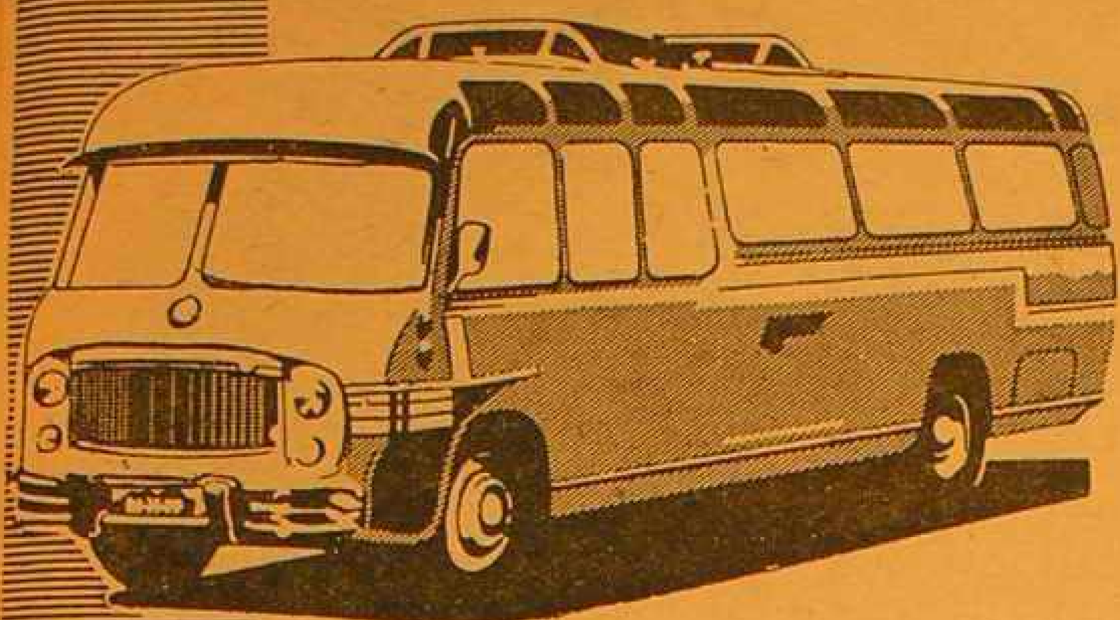
پنکه



انواع مختلف محصولات کارخانجات

ولوو

ساخت کشور سوئد



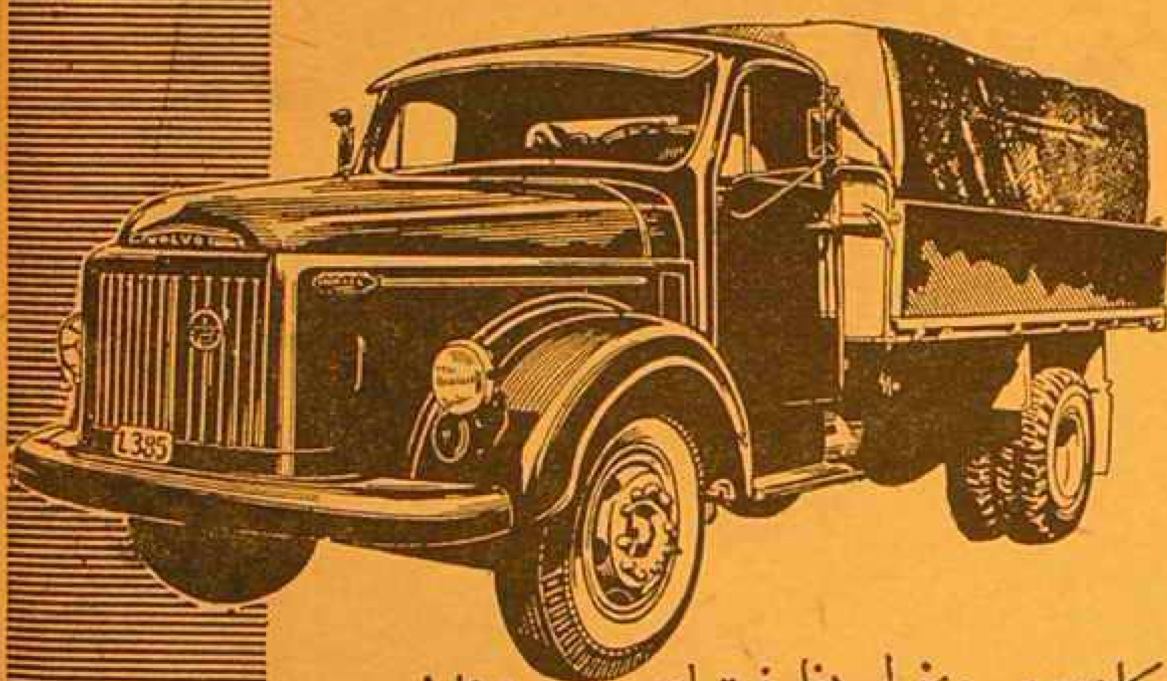
اتوبوس دیزلی
بظرفیتهای مختلف



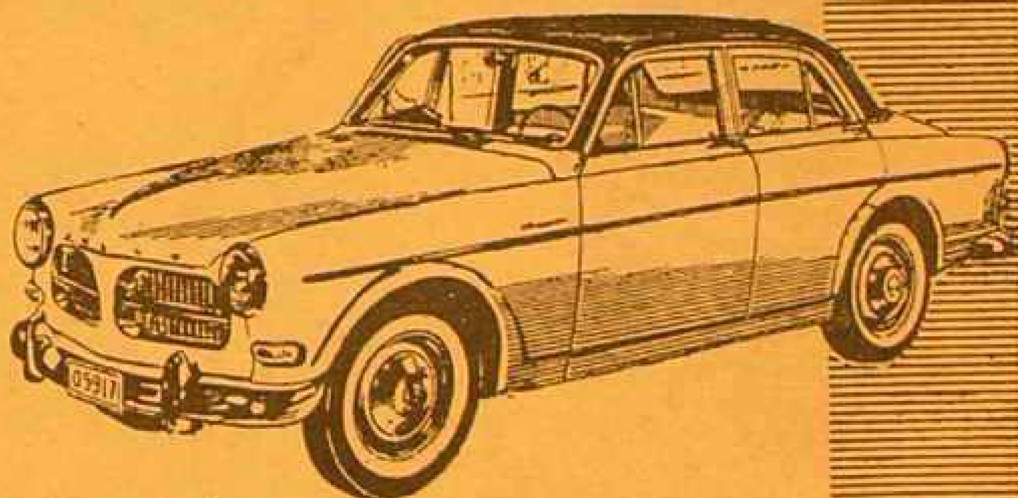
وانت



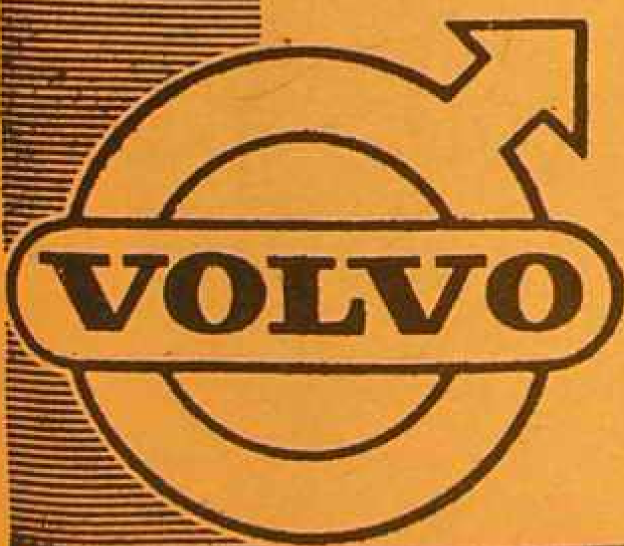
آستیشن



کامیون دیزلی بظرفیتهای مختلف



اتومبیل سواری چهار درب

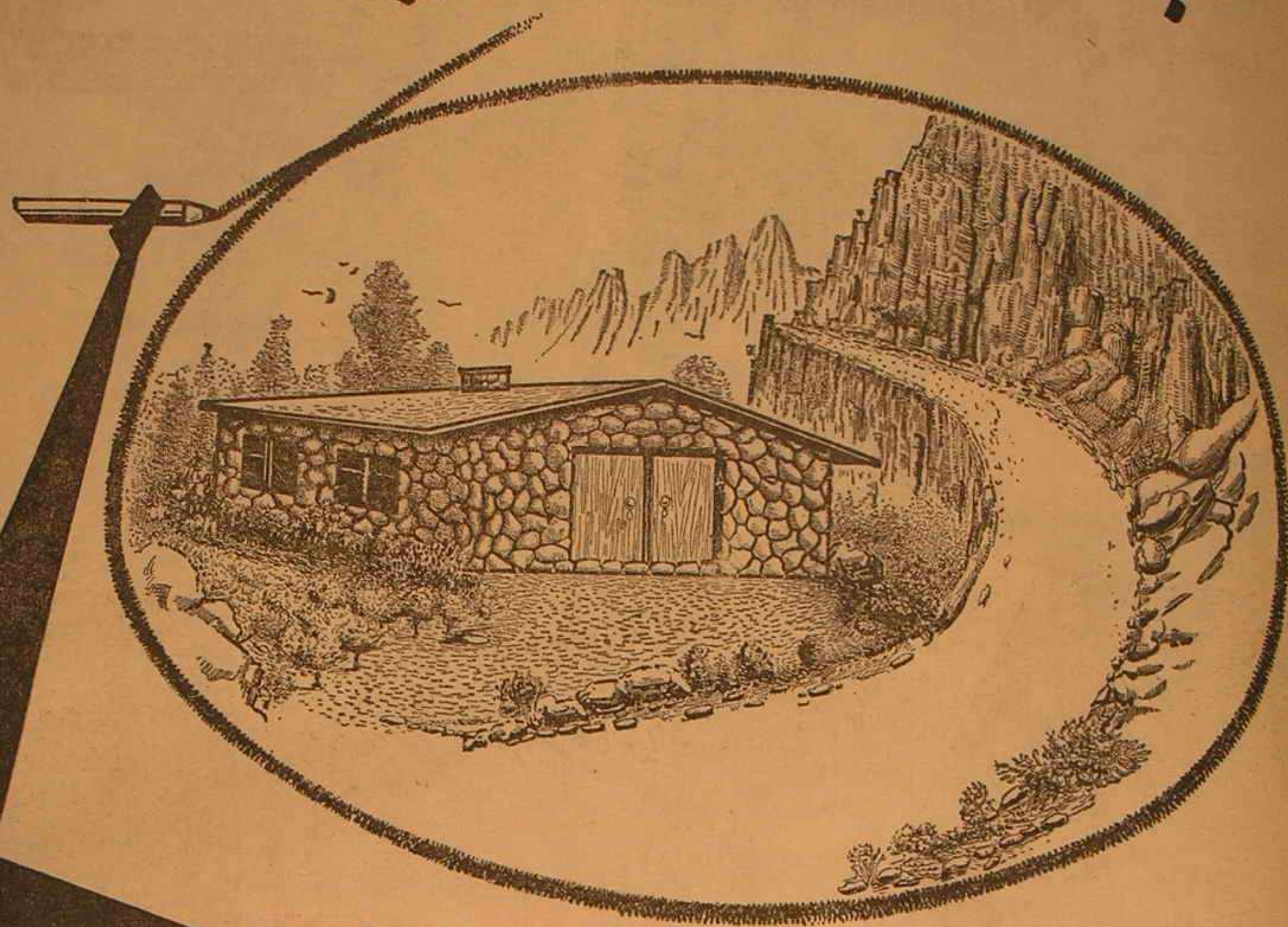




مدل جدید اسپرت (شکاری)

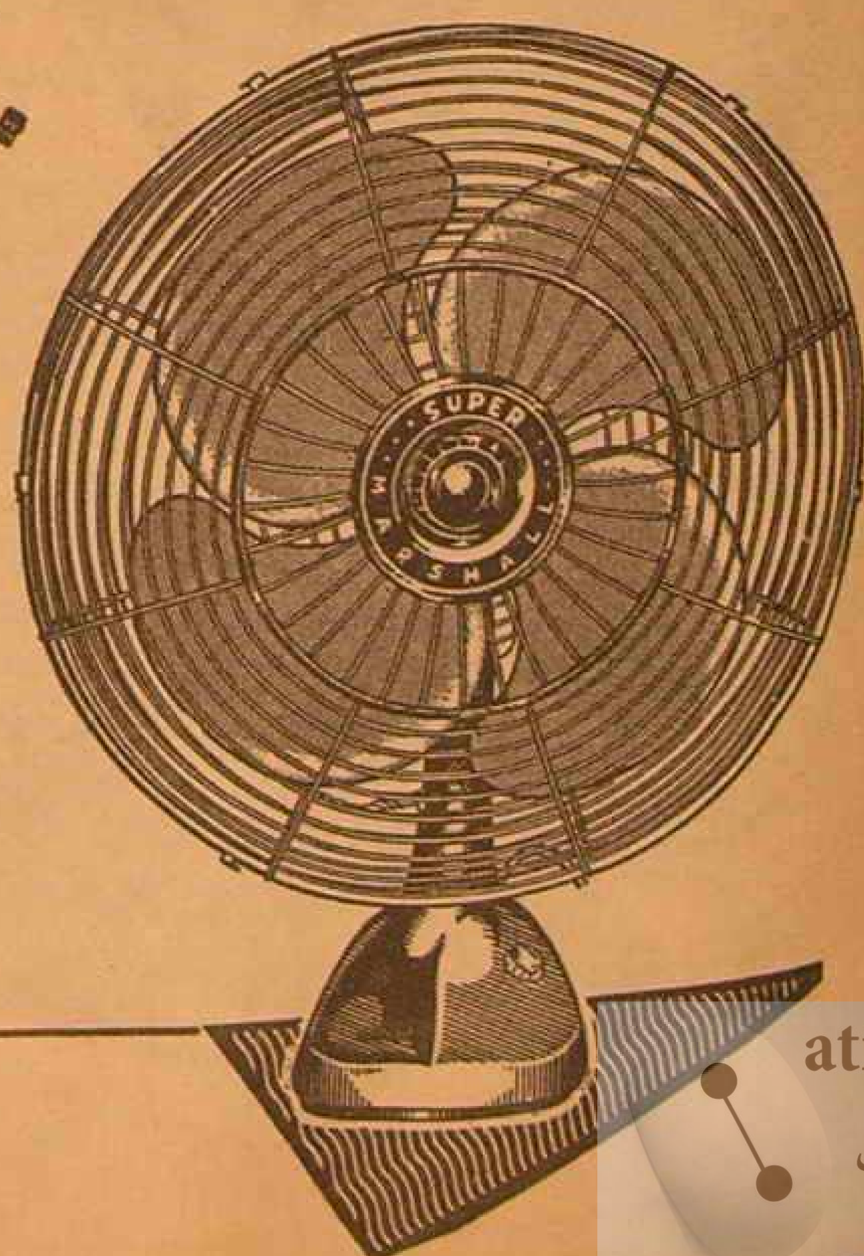
شرکت سهامی رنا خیابان سعدی تلفن: ۳۹۵۶۴-۳۹۸۱۰

تابستان امسال دور ییلاق را خط بکشید

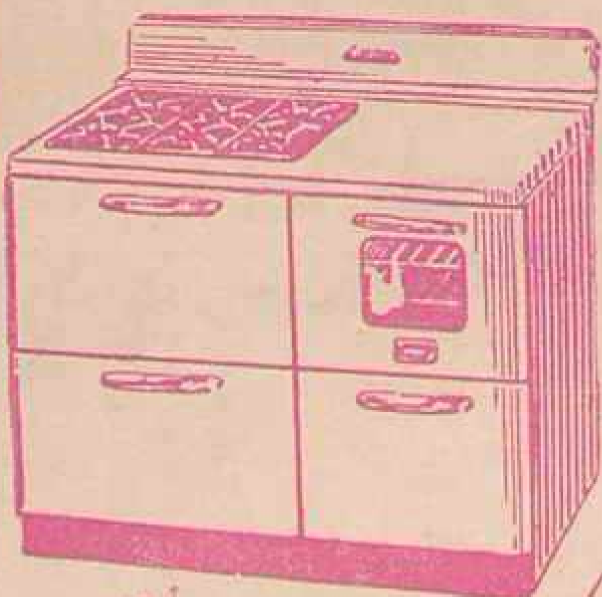


پنکه مارشال

ییلاق را بخانه شما میآورد



فاکوپا



سحرگاه خونین

نوشته: امیر عشیری

که بیشتر اوقات خود رابطور انزوادر مسجد عمرمیگذراند .مسجدعمر بروی هیکل سلیمان بنا شده که مشرف بدیوار اورشلیم است(بجای کلمه معبد که مکانیست برای قرار دادن بت کلمه هیکل بکاربرده‌شده است) حاج امین الحسینی سالیانه‌مبلغ ششصد لیره از دولت انگلستان دریافت میداشت (این مستمری قبل از دوستی‌مفتی بزرك‌با آلمانها بودکه ارزش فراوانی‌داشت)علاوه بر مبلغ فوق وی بر اندوخته‌ای معادل ششصد هزار لیره در سال که پیشکش مسلمین بود نظارت داشت.

مفتی بزرك‌پس‌از دوستی با آلمان وایتالیا سالیانه مستمری از این دو دولت دریافت مینماید.

حاج امین الحسینی باوجودیکه‌خود را پیشوای دینی اعراب میداند ، ولی حتی یك ثانیه از اوقات خود را صرف انجام‌امور دینی نمینماید .در آمد ششصدهزار لیره در سال که مسلمین باوپیشکش مینمایندتماما صرف مقاصد سیاسی او میشود .

دریاسالار کاناریس‌خیلی زودمتوجه شده است که مفتی بزرك برای‌او وانجام نقشه‌هایش مفیدو باارزش است و میخواهد از کینه دیرینه اعراب نسبت بانگیسها و یهودیها حداکثر استفاده را بنمایند.»

من دراینجا پرونده را بستم و با اینکه مطالب مهم دیگری در آن بود، ولی از ذکر آنها خود داری مینمایم ودر موقع‌خود مورداستفاده قرار خواهم داد . البته آنچه بنظر شما رسید خلاصه‌ای بود از چند صفحه‌ای که من خوانده بودم و براستی دریائی بود از اسرار و من اطمینان داشتم پرونده موجودتازه خلاصه‌ایست ازپرونده های‌محرمانه دیگری که بهیچوجه در دسترس من قرار نخواهد گرفت . از فرط خستگی به پشت روی تختخواب افتادم و بزندگی گذشته و آینده مبهم خود می‌اندیشیدم که در اتاق باز وژاکلین داخل شد . وی‌نگاهی بپرونده روی میز انداخت وسپس بجانب من بر گشت گفت :آنچه خواندی خوب بخاطر سپردی؟.

همینطور که دراز کشیده‌بودم‌جواب دادم : بله وحالا منتظر دستورشما هستم .

او خندید و گفت : خیلی عجله داری ؟.

– بله چون کار دیگر ندارم‌مگر منظور شما این نیست که از من استفاده نمائید؟

– چرا همینطور است ، ولی‌باید کمی صبر داشته باشی . بزودی بتو [illegible] کار داده خواهد شد.

من از روی تختخواب بر خاستم و [illegible] ژاکلین نزدیك من آمد [illegible] زانوبزانوی من گذاشت و گفت :

– یك‌ماموریت مهم، چیزدیگری نیست .

– بله حدس‌زده‌بودم که‌ماموریت خطرناکی بعهده‌ام واگذار خواهد شد و چقدر خوب بود که شما دست از سرم بر میداشتید و مرا آزاد میگذاشتید.

– آنوقت؟.

– هیچ‌بوطنم بر میگشتم وزندگی تازه‌ای را شروع میکردم.

–ولی بدون ،ناتاشا لطفی‌ندارد.

– اوه ،این ناتاشا هم وسیله‌ای شده برای رام کردن من ...اگر بگویم در فکر ناتاشا نیستم باور میکنید یا باید کتبا بنویسم؟

– احتیاجی بنوشتن نیست .از نگاهت پیداست که هنوز درفکر او هستی و من‌قول دادم‌او زنده‌است ولی نمیتوانم بگویم چه وقت باو دسترسی خواهی یافت .. شاید هم هرگز او را نبینی .

کلمات ضد و نقیض او مرا ناراحت ساخت . از روی تخت بر خاستم و گفتم : کدام حرف ترا باور کنم؟ ...شما را بخدا اذیتم نکنید . از اینکه باید برای شما کار کنم حرفی ندارم . ولی تنها خواهشم اینستکه راجع به ناتاشا حرفی نزنید.. تازه معلوم نیست عکسی که از او بمن‌نشان‌دادید خودش‌باشد. چون اگر هنوز بمقام تو نرسیده باشم ولی‌همین‌مدت کمی که‌بعنوان یك مامورمخفی‌در دستگاه‌جاسوسی انگلستان آنروز و دستگاه‌جاسوسی روسیه امروز کار کرده‌ام،ساختن یك عکس قلابی یك عمل پیش پا افتاده ای‌است و ابدا تعجب آور نیست و من باین نتیجه رسیدم که آن عکس مربوط به‌ناتاشا نیست‌و با اینحال حرفی ندارم و تسلیم تو و دستگاهی که در آن کار میکنی هستم.

ژاکلین بی آنکه حرفی بزندبدون مقدمه از پشت مرا بغل کرد و صورتش را به پشتم گذاشت و گفت : گوش کن دکتر . از من بیش از این نپرس . من نمیتوانم حرفی بزنم تا همین جابس است... دست ژاکلین را گرفتم و او را مقابل خود قراردادم..دیدم‌چشمانش پر از اشك شده و نگاهش بروی من ثابت مانده است.

هر دو دست را بروی شانه‌هایش گذاشتم وگفتم چی شدمژاکلین؟. حرف بزن . نکند این جریان ساختگی باشد؟.

او همینطور که توی چشمانم نگاه میکرد گفت :نه ساختگی نیست حقیقت است اما .

–اما چی ..؟.....

ژاکلین رو از من گرداند و به گوشه اتاق رفت . ایستاد و گفت: هیچ خواهش میکنم چیزی نپرس نمیتوانم جواب بدهم . بطرفش‌رفتم از پشت سر شانه هایش را گرفتم و گفتم : حرف بزن ژاکلین رفتار تو بکلی مرا گیج کرده

او همانطور که پشتش بمن بود گفت : میخواستند ترا بقتل‌برسانند اما من مانع شدم ... میفهمی برای اینکه دوستت دارم و همین علاقه‌ام بتو موجب نجاتت از مرك شد .

دستهایم آهسته‌ازروی شانه‌هایش پائین افتد و خودم را عقب کشیدم‌و با خود گفتم : میخواستند ترا به قتل برسانند !

ژاکلین روبجانب من کرد و گفت : باور نمیکنی ؟

– چرا باور میکنم لابد درهمان مکانی که ویولت و معاون کنسول ایتالیا بقتل رسیدند . ولی بدست چه کسی ؟ حتما تو اینطورنیست؟.

–نه من مامور کشتن تو نبودم . بلکه هنگام قتل می‌بایست حضور داشته باشم و همانجا کافی بودبایك گلوله که مغزت رانشانه گرفته‌بود بزندگانیت خاتمه داده شود .

–ولی نگفتی حکم قتل من به دستور و از طرف چه کسی صادر شده بود .

–مگر نشنیدی چه گفتم . بیش از این چیزی نپرس ، همینقدر که تو از مرك نجت یافتی و الان روبرویم ایستاده‌ئی خوشحالم

جلو رفتم ودستهای او را میان دو دستم گرفتم و گفتم : حقیقت را بگو ژاکلین . نکند این عشق تو هم مقدمه یك حادثه بزرگی باشد ولی بهر حال من در اختیار تو هستم :

ژاکلین لبخندی زد و گفت :چه حادثه‌ئی میتواند بهمراه داشته‌باشد واگر فکر میکنی جان خودت در خطر است بهترین موقع برای‌ما خانه ویولت بود. نه اطمینان داشته باش حقیقت راگفتم و دوستت‌دارم. آیا چشمان اشك آلود من گواهی نمیدهد ؟ خوب بچشمانم نگاه‌کن. شراره‌های عشق راآشکار می‌بینی

تو حق داری دکتر که حرفهایم را باور نکنی و منهم اصراری ندارم ولی این اجازه رابخودم میدهم که درزندگی خصوصی خود مردی را دوست داشته باشم .. مگر من و امثال من و یا تو صاحب قلب و احساسات نیستیم و تو بمن بگو چطور میشود جلوی احساسات را گرفت ؟ این یك امرخصوصی‌است وبا شغل و حرفه‌ام بستگی ندارد‌ولو اینکه این آخرین دیدار ما باشد .

کلمات محکم واطمینان بخش ژاکلین طوری در من اثر کرد که دربرابر او سکوت کردم .

او از سکوت من استفاده کرد و پرسید : حالا بگو آیا دوستم داری یا این عشق باید یکطرفه اعلام شود ؟

نگاهم را درنگاهش دوختم و گفتم : بعد از قتل ناتاشا این اولین بار است که زنی نسبت بمن اظهار عشق و علاقه میکند و من چطور میتوانم عشقش راندیده بگیرم و او را دوست نداشته باشم ؟!

ژاکلین ازشنیدن جمله آخر که جواب صریح و روشن اوبود بهیجان آمد وناگهان خودش‌را به‌آغوشم انداخت و قبل از آنکه من بتوانم حرفی بزنم لبهایش روی لبانم قرار گرفت و دو دستش بدور گردنم حلقه شد .

بعد از ناتاشا تا به آن روز زنی آنچنان باهیجان و از روی عشق و علاقه مرا نبوسیده بود و همینطور هم که من تشنه عشق و محبت بودم عشق او را از صمیم دل پذیرفتم‌ولی از ژاکلین زنی که در قالب یك جاسوسه زندگی میکرد چنین‌عشق پرشوری عجیب بنظر میرسید اما بقول خودش کار دل بود و بزندگی خصوصیش ارتباط داشت و ازاینها گذشته من باو مدیون بودم زیرا

بقیه در صفحه ۷۲

خلاصه آنچه گذشت

درشهریور ۱۳۲۰ باتفاق زن روسی ام «ناتاشا» به آنکارا رفتیم . من شغلم جراحی بود و در بیمارستانی مشغول کارشدم . یکشب زنم بطور اسرار آمیزی بقتل رسید و جسد او مفقود شد بدنبال این قتل من بدام مردی افتادم که میگفت عضو سرویس جاسوسی انگلستان است وباتهدید بقتل مرا وادار بهمکاری نمود. نخستین ماموریتم در بندر سالونیك و منفجر ساختن یك کشتی آلمانی بود. بعد ماموریت یافتم که در قطار سالونیك زاگرب کیف محتوی پیك سیاسی سفارت آلمان رابربایم پیك سیاسی بطرز مرموزی بقتل رسید. در زاگرب بازنی بنام آماندا آشنا شدم .او مرا وادار کرد که‌باستانبول باز گردم. بمجرد مراجعت ، آلبرت ماموریتی بمن داد که بدنبال آن من بدام افتادم و وقتی چشم گشودم در اتاقی بودم که برایم آشنا نبود ... بعدزنی بسراغم آمد که غرق در حیرت شدم او ژاکلین بود. اطلاعاتش در مورد من کامل بود .ژاکلین وادارم ساخت که برای انگلیسها کار کنم وگفت که آلبرت یك جاسوس روسی بود و بدروغ خودرا انگلیسی معرفی کرده بود . بعد پرونده فعالیت شبکه جاسوسی آلمان را درخاورمیانه و نزدیك در اختیارم گذاشت که دریائی از اسرار بود .

فرزندان شیطان

نوشته: اروتقی کرمانی

منیر گفت:

- دارند بوق میزنند . . . حتما واقعه‌ای اتفاق افتاده است .

دکتر بیژن پاروی ترمز گذاشت و گفت:

- شاید حق با شما باشد .

اتومبیل رضا که بسرعت سرسام آوری پیش می آمد پشت سر آنها توقف کرد ، رضا پیاده شد .پیش آمد و گفت :

- منیر خانم حال هوشنگ بهم خورده است .

منیر هراسان گفت :

- چی شده ، چرا ؟

- نمیدانم . . . خیلی ناراحت است .

سپس رو بدکتر بیژن کرد و گفت :

- آقای دکتر بهتر است منیر خانم‌با ما بیایند و مواظب‌برادرشان باشند . . . ما از رفتن به مجلس رقص صرفنظر کردیم .

دکتر بیژن گفت :

- من حرفی ندارم . . . ولی بد نیست خودم ایشان را معاینه کنم.

سپس از اتومبیل پیاده شد ، منیر هم بدنبال او پائین آمد . . . هوشنگ مریض و ناراحت نبود بلکه این کلک را رضا جور کرده و اورا وادار نموده بود که‌خواهرش را همراه بیاورد .

دکتر بیژن نبض هوشنگ را گرفت ، با دقت معاینه کرد و گفت:

- چیزی نیست . . .

او ناراحتی هوشنگ را احساس کرده بود ، شاید هم فهمیده بود که وی معتاد است ،بهر حال او رو به منیر کرد و گفت :

- من‌با اجازه‌شما مرخص‌میشوم.

هوشنگ از او تشکر کرد .

- مرسی آقای دکتر . . . راستی بهتر است یکروز شما بمطب من بیائید .

- برای چه آقای دکتر ؟

- بد نیست . اعصاب شمابسیار ضعیف شده و احتیاج به تقویت دارید انسان مانند ماشین گاهی باید سرویس شود .

هوشنگ خندید .

- اوه . . . حتما می آیم . .

پس از آن دکتر بیژن از آنها خدا حافظی کرد ، با خواهرش زری سوار اتومبیل خود شد وبراه‌افتاد.. چند دقیقه بعد اتومبیل رضا نیز حرکت کرد . . .

***

تنگ غروب بود که آنها بمیدان شمالی شهر رسیدند . هوشنگ گفت :

- حالم بهتر شده است . . .

رضا خندید و گفت :

- در اینصورت اگر مایل‌باشید سری به مجلس رقص میزنیم . .

- فکر خوبی است . . . .

و ژاله دنباله حرف هوشنگ را گرفت :

- آره ، منهم موافقم . . .

منیر گفت :

- لطفا مرا به منزل برسانید ..

و رو به برادرش کرد :

- داداش حال تو خوب نیست ، بهتر است از این مجلس رقص چشم بپوشی ، آخر چه فایده ای دارد ؟

هوشنگ او را مسخره کرد :

- میدانم چرا نمیخواهی با ما بیائی . . . تو رقص بلد نیستی و حال آنکه همه بچه های‌کوچک چاچا و مامبو میرقصند . . . تو نمیدانی این نوع مجالس چقدرشور و نشاط دارد . کم کم باید رقص یاد بگیری .

- اما من نمیخواهم . . .

- چرا ، چرا نمیخواهی . . . ببینم مگر رقص گناه دارد ؟

-من دوست نمیدارم برقصم ، در ثانی من باید درسهایم را حاضر کنم ، داداش چرا بیخودی اصرار میکنی .

هوشنگ دست او را گرفت :

- منیر ترا بخدا اذیتم نکن ...

- مگر من چکار کردم ؟

- تو هرگز حرفهای مرا گوش نمیکنی . . . اگر این مجلس رقص بد بود و آدم های ناباب‌آنجا بودند من که اصرار نمیکردم با مابیائی . . .جون مامان دیگرحرف نزن ، بیا با هم برویم .

منیر باز هم اعتراض کرد اما آن سه نفر سر بسر او گذاشتند اصرار کردند و حتی ژاله گفت :

- اصلا منیر خانم ناز میکند ...

او ناچار شد که دیگر حرف‌نزند **و سکوت کند ، سکوت او راحمل** برضایت کردند .

رضا خوشحال و ذوق زده شده بود و با خود میاندیشید :

- سر انجام او را شکار کردم... **دکتر آرزوی خود را بگور خواهد** برد ، من از نگاه او فهمیدم که عاشق این دختر زیبا شده استولی شاید او هرگز نمیدانست که‌رقیبی مثل من دارد ،

او بیکی از خیابان های فرعی شاهرضا پیچید ، بعد بیك خیابان دیگر وارد شد و سر یك کوچه بن‌بست اتومبیل را متوقف کرد ...

آن خانه را که مانند تله بود رضا و دوستانش اداره میکردند، برای دختران‌و پسران جوان‌مجلس رقص و پایکوبی ترتیب میدادند و آنها را اسیر هروئین ، مرفین ، و انواع مواد مخدره میکردند ... آنها به‌تدریج همه‌چیز را از دست میدادند . . . در میان آنها دختران کم سن و سال مدارس و پسران جوانی بودند که هنوز طعم و مزه زندگی را نچشیده گرفتار بدبختی های بزرگی شدند . . . .

رضا وقتی از اتومبیل پیاده‌میشد گفت :

- بچه ها من اطمینان دارم‌امشب را هرگز در عمر خود فراموش نخواهید کرد. . . حالا منیر خانم خواهد دید که در مجلس رقص عده زیادی از دختران و پسران همسن و سال او هستند .

رضا سه بار زنگ در خانه را بصدا در آورد ، **شاید این یك** نوع علامت بود ، لحظاتی بعد در بروی آنها باز شد، زن نسبتاجوانی که رنگ پریده ای داشت وقتی‌رضا را دید گفت :

- بفرمائید . . .

آنها وارد هال شدند . دیوارها را بارنگ تندی نقاشی کرده بودند، رنگهای تند سرخ زرد و سبز ... در حقیقت یکنوع نقاشی کوبیسم بودزیرا رنگهای تقاطع تشکیل میداد و نیز در بعضی‌قسمتها کج‌ومعوج با خطوط‌شکسته بچشم میخورد ...

آنها وارد یك سالن شدند که صدای موزیك‌تندی از آنجابگوش میرسید ، توی سالن عده‌ای زن و مرد راك‌اندرول میرقصیدند .بشدت تن‌وبدن خود را پیچ و تاب‌میدادند بروی همدیگر می پریدند . مرد ها دستهای خود رادور کمر زنها گرفته آنها را از زمین بلند میکردند . دور خود می چرخاندند . . . در این حال دامن آنها کنار میرفت ، لخت و برهنه دیده میشدند . . .و باز هم برقص ادامه میدادند .

رضا به هوشنگ اشاره کرد . هوشنگ دست خواهرش راگرفت:

- بیا برقصیم . . .

- نه . . . نه ولم کن .

- من بتو رقص یاد میدهم ..

- من نمیخواهم .

-عجب دیوانه‌ای هستی دختر... من برادر تو هستم، از چی‌میترسی؟

- ولم کن داداش . . . من نمی خواهم برقصم !

اما هوشنگ دست بردار نبود ، دو دست او را گرفت و پا به پای سایرین با آهنگ تند و هیجان‌آور راك اندرول خودرا تکان میداد... ژاله نیز تك و تنها میرقصید و او بسرعت می چرخید و می‌جنباند ! ، یکی از جوانان وقتی او را دید «دام» خود را ول کرد ، دست ژاله را گرفت شروع به رقص کرد ... سایرین بزودی متوجه شدند که آندو خیلی خوب می - رقصند و بدین جهت دست ازرقص کشیدند و در حالیکه دست‌میزدند و خود را تکان میدادند به تماشا پرداختند !

در آن سالن بالغ بر ده زن و دختر جوان و در حدود ۱۲ مرد و پسر جوان بودند ، اغلب آنها مو های آشفته رنگ پریده و چشمان بیحال وقی زده داشتند که نشاط و روح زندگی در دیدگانشان مرده و یخ زده بود ! شاید همه آنها هروئینی بودند و بقول خود جزو بازو طلائیها بشمار میرفتند .وشاید هم بعضی ها تازه بدام افتاده هنوز قربانی این سم مهلك نشده بودند.

آنچه مسلم بود آنها راه زندگی‌را گم کرده بودند و دیگر بزحمت میتوانستند خود را نجات بدهند .

منیر از صحنه هائی که میدید نفرت میکرد و در عین حال خیلی متعجب بود ، زیرا او دخترانی را

خلاصه شماره‌های گذشته

«منیر» دختر ساده و زیبائی است که احساس مینماید علاقه زیادی به دبیرش دارد ولی دبیر او موسوم حمید سرش کلاه میرودوبا دختری بنام رقیه که قبلا خودش را لو داده است ازدواج میکند .

منیر یکروز با اتومبیل تصادف کرده در بیمارستان بستری میشود . دراین میان برادر او بنام « هوشنگ » بهروئین معتاد شده است و برای دست یافتن به گرد سفید بکار های پست و ناروائی تن در میدهد چنانکه معشوقه زیبای خود را بنام «پروانه» گرفتار یك باند قاچاقچی هروئین میکند ، پروانه برای دفاع از خود چشم مردی بنام رضا را با بطری مجروح‌و کور مینماید ، رضا نیز میخواهد از او انتقام بگیرد .

اتفاقا چند روزبعد پروانه را با هوشنگ درخیابان می‌بیند وبحیله ولیرنك آن دو را بخانه‌ای کشیده بصورت پروانه اسید میپاشد و از زیبائی محرومش میسازد . اما هوشنگ بشرط آنکه خواهرش منیر را با رضا آشنا کند آزاد میشود .

درشماره گذشته پس‌از سلسله حوادثی باینجا رسیدم‌که منیر باصرار رضا با هوشنگ و رضا و ژاله همکار منحرف رضا به‌پیك‌نیك میرود . درجریان پیك‌نیك ناگهان برادرش هوشنگ و ژاله را می‌بیند که درکنار درختی بمعاشقه مشغولند ....

میدید که کوچکتر از او بودند و آنطور وقیحانه میرقصیدند و تن برهنه خود را باین و آن نشان میدادند.

منیر هرگز نمیدانست که برادر معتادش برای اینکه بتواند به‌گرد سفید دست یابد او را به‌تله انداخته است. هرگز نمیدانست که رضا چشم طمع باو دوخته و میخواهدبهر ترتیبی باشد ولو اینکه‌اورا هروئینی کند دامنش را لکه دار کرده واورا نیز مانند سایر دختران برای یك عمر بدبخت و درمانده کند.

وقتی رقص مفتضح راك اندرول تمام شد آنها دست زدند، ژاله گفت:

-چاچا...

صفحه چاچا را گذاشتند، بازهم رقص شروع شد، آنها هیچ چیز نمی فهمیدند، از زندگی چیزی‌نمی دانستند و فردائی برای خود نمی‌شناختند.

در گوشه سالن بار بود گاهی سری به آنجا میزدند و مشروب میخوردند، یکزن جوان پشت بار ایستاده بود و چند نوع مشروب خارجی روی پیشخوان دیده میشد. جوانان گول خورده و هرزه مست بودند و در این حال میرقصیدند... آنها قیافه هائی از نسل جوان‌بودند، نسلی که اسیر دلهره واضطراب است،نسلی که خواه ناخواه گستاخ وعاصی بار آمده و چون راه‌زندگی را باو نشان نداده‌اند خیلی زود منحرف میشود!...

منیر پاك ماتش برده بود،گاهی فکر میکرد:

- بهتر است از این خانه شوم و لعنتی فرار کنم.. اما برادرم.... اوه همین مجالس رقص او را معتاد کرده است.

دلش میخواست جیغ بزند.فریاد بکشد و همه آنها را نفرین کند... از همه آنها متنفر و بیزار بود.

- این دختران چقدر وقیح وبی آبرو هستند.. .ترا بخدا نگاه کن چکار ها میکنند.

او خود را روی مبل افکند، دست هایش را روی چهره‌اش‌قرار داد:

- آه خدایا چه می بینم.. این چه وضعی است؟!

ژاله و هوشنك داشتندچاچا می‌رقصیدند، در اینوقت رضا باو نزدیك شد یك لیوان آشامیدنی غیر الکلی بطرف او دراز کرد:

- بفرمائید...

منیر سر بلند کرد و گفت:

-مرسی...

ودوباره‌سر بزیر افکند، رضا گفت:

-آشامیدنی خنك است ،بفرمائید

منیر آنراگرفت، احساس‌می کرد بشدت تشنه است. گلویش خشك شده‌و می‌سوزد، لیوان را گرفت و لاجرعه بسر کشید. احساس کرد که تلخ است ،هرگز آشامیدنی غیر الکلی، اینجور طعم تلخ نداشت. اما در این باره زیاد فکر نکرد وبار دیگر به‌آنها که‌باهیجان میرقصیدند خیره شد.

چند لحظه بعد رقص چاچا نیز بپایان رسید. بازهم یك آهنك دیگر گذاشتند، مامبو بود... گاهی دختران ویا پسران از سالن بیرون میرفتند، آنها ازهال گذشته خودرا بدر اتاقی که بسته بود میرساندند، دوضربه به‌آرامی بدر مینواختند، مردی در را به رویشان باز میکرد، بعضی توی اتاق مرفین تزریق می‌کردند و بعضی‌ها هروئین میزدند.. درآن اتاق سه‌چهار دختر و پسر سست وبیحال افتاده بودند. یکی از آن ها دختر جوانی بود که شاید بیش از ۱۹سال نداشت، موهای بور وچشمانی همرنك دریا داشت.او دفعتا از جایش برخاست و مانند دیوانه‌ها فریاد کشید:

-دلم میخواهد بمیرم..

مردی که متصدی مخصوص‌و پخش‌کننده مواد مخدره در آن خانه ودرآن اتاق بود دست او را گرفت:

-خفه شو...

دختر خندید:

-خوب مراتماشا کن، آیا خیلی خوشگلم؟

مرد گفت:

-آره، خوشگلی!

-راست میگوئی، ترا به خدامن خوشگلم؟

-گفتم که خوشگلی

-اما من باور نمی‌کنم، من خیلی زشت هستم.

بعد باردیگر فریاد زد:

-دلم میخواهد بمیرم...

وجیغ‌زد، مانند دیوانه ها شده بود، شاید هروئین مغز اورا پوسانده بود.. مرد با دست های نیرومندش بازوان اورا گرفت، بشدت تکان داد وگفت:

-خفه شو..

ولی دختر بازهم دیوانه وار – فریاد کشید، آنوقت مرد چند سیلی محکم بیخ گوش او زد، جای انگشتانش روی چهره سفید دختر نقش بست، سرخ و کبود شد وآنوقت دختر بی پناه گریه کرد:

-مگر من چکار کردم‌که کتکم‌میزنی..

خودرا روی مبل افکند:

-نزن... مرانزن

مرد اورا تهدید کرد:

-اگر حرف زیادی بزنی مثل توله سگی از اینجا بیرونت میکنم دیگر ترا باین خانه راه نمیدهم

-نه، ترا بخدا اینکار را نکن

پسر جوانی آستین خودرا بالا زد، سرنك رابدست گرفت وبه بازوی خود مرفین تزریق کرد، بازوی او سوراخ سوراخ شده‌بود ظاهرا خونسرد و آرام آستین‌خود راپائین کشید واز اتاق بیرون‌آمد

***

سرمنیر گیج میرفت، سالن دورسرش میچرخید.آهنك‌موسیقی توی گوشهایش زنك می‌کشید. آنها که میرقصیدند در نظر او مانند اشباح وشیاطینی بودند که داشتند جست وخیز می‌کردند... سینه‌اش داغ‌شده بود و با خودمی گفت:

-آه. چرا اینجوری شدم

اواز جایش برخاست، به‌طرف هوشنك که پابه‌پای ژاله مامبو می رقصید رفت وگفت:

-داداش... داداش

هوشنك خندید وگفت:

-چیه، چرانمیرقصی؟

-داداش بیابرویم..

-کجا برویم... توحیفت نمی آید.

منیر کم مانده بود گریه‌کند

-داداش من ناراحتم... سرم گیج میرود.

-آه.. اصلا تو هیچی نمی‌فهمی.. به‌بین همه‌دخترهامیرقصند شادی میکنند وتوداری شکوه و شکایت میکنی، کمی صبر کن

وقتی دور مامبو به‌پایان رسید هوشنك بطرف منیررفت، رضایك لیوان آشامیدنی غیر الکلی بطرف او دراز کرد:

-وادارش کن بخورد.

هوشنك گفت:

-چی‌چی را بخورد؟

-محتوی این لیوان را..

هوشنك که مست ولایعقل بود خندید:

-تو مثل یك‌شیطان‌هستی.ببینم باچی قاطی کرده‌ای؟

-تو فکرش رانکن..

-گوش‌بده رضا، حالا خیلی زوداست که اورامست کنی..

-تو درکارهای من مداخله‌نکن

بقیه در صفحه ۴۰



او خدا را دیده بود

نخستین شب از سال‌نو به نیمه‌میرسد.

دردل شب ، در آن لحظه که بقول منوچهری «بنات‌النعش» آهنگ بالا دارد «بکردار کمر شمشیر هر قل»

در آن لحظه که خوشه ی پروین با دانه های مشعشعش همچون گلوبندی برلبان بر سینه ی آسمان میدرخشد در آن سکوت ، در آن سکون ، جمعی دستهابسوی‌آسمان برداشته‌اند و با صدائی که همچون ضربان قلب آرام و عمیق و صمیمی است بدرگاه خدا مناجات میکنند .

«ای تو که زمام قلب ها و جانها به مشت داری» «تو که دیده ها و دلها را بهر سوی بخواهی میگردانی»

«توکه روشنائی روز را به شب میرسانی و از ظلمت شب سپیده‌ی صبح میدمانی .»

تو که با گردش گردون ماه و سال پدید میآوری

ای پروردگار بزرگ ! سال نوین را برما فرخ و فرخنده فرمای ..

●●●

هر چه داریم از او داریم ، بهر طرف چشم میکشائیم ، تماشاگاه ما جمال جمیل او هستند .

همه جمال تو بینم چو دیده باز کنم .

همه تنم دل گردد که باتو راز کنم.

براین صفحه بی رنگ و روح که اسمش طبیعت است از تشنگی های و عکس های دلاویز می بینم .

این روشنائی لایزال الاهی است که بر سیمای طبیعت سایه ها می اندازد .

زمستان باچادر سپیدش .

بهار با دامن سبزش .

تابستان و آنهمه حرارت و حیات پائیز و رنگ آمیزی های پائیز .

وپائیز و آن تابلو های شاهکار که بردشتها و دره ها ترسیم شده است .

شما در ماه مبارك رمضان ، بهنگام سحر خدا را به زیبائی هایش قسم میدادید .

ای خدای قشنگ ، ترا به تشنگی هایت قسم میدهم ، ترا به زیبا ـ ترین جلوه هایت قسم میدهم و اعتراف میکنم که جلوه های تو همه زیباست .

اما افسوس که آئینه‌ی طبیعت هر چه هم شفاف و هرچه هم وسیع باشد او را آنطور که هست نمی تواند جلوه گر سازد .

او بزرگ است و در آئینه ی کوچك ننماید .

او خداست .

تجلیات طبیعت فنا پذیرند طبیعت میمیرد ، فرزندانش میمیرند .

این میرنده ها نمی توانند ذات اجل و اعلای الاهی را که جاوید و زوال ناپذیر است در خود نشان دهند .

معهذا ما میخواهیم او را به‌بینیم.

او خدای ماست ، او معشوق ما است .

ما حق داریم با معشوق خویش خلوت کنیم ، با او حرف بزنیم .

او کجاست ، او را در کجا می توانیم به بینیم ؟ در کنیسا ؟ در کلیسا ؟ در آئینه ؟ در نماز گاه بودا؟ در آتشکده ی زرتشت؟ در این فضای لاتناهی ، در اعماق اقیانوسها .

کجا هستی تو ای عزیز من !

خدا بدنبال‌تو میگردیم ،میخواهیم ترا به بینیم ، میخواهیم با تو درد دل بگوئیم .

ای نور مطلق که از بس پیدائی مردم ترا پنهان می پندارند ؟

●●●

خانمی که اسمش هماست بمن گفت :

ـ من دیدمش ، بخدا که من خدای خودم را دیده ام .

هیچ کس حرف مرا باور نمیدارد و من هم هر چه سعی میکنم نمی توانم از شکل و شمایلش تعریف کنم چون او بالا تر از شکل و شمایل بود .

او از هر چه بزرگ است بزرگتر بود .

نور نبود اما شعشعه ای از نور قوی تر و روشن تر بود .

محیط بود ، مقتدر بود ، مهیب بود و در عین مهابت مهربان بود ، محبوب‌بود .

آدم را در تماشای خود محو می گذاشت .

در آن لحظه که دیدمش چنان مفتون و مجذوب شده بودم که خبر از هیچکس و هیچ جانداشتم ، اگر با کارد بند از بندم سوا میکردند. اگر باگاز انبر گوشت تنم را تکه تکه میکندند حالیم نبود ، زیرا من در دنیای مادی بسر نمی بردم تارنج ها وعذاب‌های مادی راادراك کنم شما نمیدانید این خدای ماچقدر عظیم و عزیز است ، چقدر زیباست نمی دانید ، نمی توانید حتی فکرش را هم به مغزتان جا بدهید .

***

من نخستین فرزند پدرم بودم ، و دلبندترین فرزندانش هم من بودم. نخستین فرزند آدم مثل نخستین عشقش جاذبه ی دیگر دارد .

آدمیزاده هرچه در این دنیاعشق بورزد عشق نخستینش عشق دیگری است ، ربطی به عشق های دیگرش ندارد .

من در یك شهر جنوبی ایران‌بدنیا آمدم پدرم سرهنگ بود در آن روز که روز میلاد من بود پدر من هم یك درجه ترفیع گرفت ،سرهنگ بود سرتیپ شد و فکر کرد که مقدم من این مقام را برایش به ارمغان آورده بهمین جهت اسم مراهما ـ گذاشت ، زیرا هما آیت سعادت و افتخار است .

بدنبال من خدا دو تا پسر و یك دختر هم به پدرم و مادرم عطاء کرد اما هیچکدامشان برای بابا و مامان «هما» نبودند .

هما یك چیز دیگر بود

من با اینکه عزیز پدر و مادرم بودم هیچوقت لوس و ننر و خودخواه نبودم .

لوس نبودم ، هرگز به آزار دیگران رضا نمیدادم ، از رنج هیچکس ،هر چند هم دشمنم بود لذت نمیبردم .

قلب من در غم دیگران شاید از قلب های غمگین خودشان هم بیشتر فشرده میشد مثل «حسنك غصه خوار» شریك درد و اندوه مردم بودم

به دبیرستان میرفتم، درمدرسه‌ی ماهمه هفته برنامه های فوق العاده برگذار میشد سخنرانی میکردند مشاعره میکردند ، مناظره می کردند. احیانا دختر ها خودشان میرفتند توی صحنه و یکی دو پرده نمایش میدادند .

درست بخاطر دارم که یك سال «نمیدانم خدایا چه سالی بود ،»اما میدانم شب پنجم ششم اسفند ماه بود ، جشن مجللی بر پا کرده بودیم تا از اولیای بضاعت دار دانش ـ آموزان پول بگیریم و بساط عید بچه های بی بضاعت را فراهم کنیم .

من با پدر و مادرم آمده بودم ، پهلویشان نشسته بودم .

دختری از کلاس خودمان که اسمش شریف بود و بچه های‌کلاس فرانسه او را «شری» مینامیدند به صحنه آمده بود تا یك قطعه شعر را «دکلمه» کند .

در «دکلاماسیون» این «شری» خیلی قوی بود .

آن قطعه یك ترجیع بند لطیف بود که آلام و اعواطف یك دل شکسته را استادانه نقاشی کرده بود .

«شری» باتمام ادا و اطوار و مزه ونمك یك «دبك لای مر» ورزیده و کار کرده وقتی به «بیت ترجیع» میرسید سالن دبیرستا نرا بهم می پیچید :

چشمان قشنگش غرق اشك بود ، صدای رسای خود را باتمام‌گرمی و لطفش خفه میکرد و قلب خودش را نشان میداد و میگفت :

«چون دردل‌خسته‌جز خدانیست»

«این خسته دل‌ازخدا جدانیست»

من که مثل طلسم شده ها باین دختر هنرمند نگاه میکردم آهسته آهسته از محیط مدرسه از تهران ، از ایران و بالاخره از این دنیا بدر رفتم ، بله ، بهتر است بگویم پاك از خود بیخود شده بودم .

فقط یك دریای متلاطم از اشك ، از غم در برابرم میدیدم .

قلب شکسته ای را میدیدم که در این دریای مواج شناور است ، شریف میگفت :

جای خدا در دلهای خسته است، خدا در دلهای شکسته خانه دارد ، و راست میگفت ، من آن نور فوق نور ، آن قدرت فوق قدرت ها .. من ابدیت وصف ناشدنی را آن روز در آن دریای اشك دیدم .

او خدا بود ، او خدا بود که قلب شکسته ای را نوازش میکرد .

او خدا بود که میخواست خسته دلی را از دریای اشك و اندوه به ساحل سرور برساند .

دیگر نفهمیدم چه جوری از ـ دبیرستان بخانه ام برگشتم .

من روی صندلی سالن پاك از هوش رفته بودم .

***

هما میگفت :

ـ من «کریم» را دوست میداشتم.

این کریم یك افسر وظیفه بود که میخواست بخدمت خود در ارتش ادامه بدهد .

وی دیپلمه ی علمی بود ، اسمش هم کریم بود اما در هفت آسمان یك ستاره باسمش «سو» نمیزد تا چه رسد به کرمش .

معهذا من دوستش میداشتم .

فامیل ما ، چندین فامیل وابسته‌ی ما ، همه در کار من حیران مانده بودند ، یعنی چه ، هما این پسرك لات و لوت را میخواهد چکند ، پدرم توی اتاق قدم میزد .

مادرم نشسته بود ، دوتائی نوبت به نوبت با من چانه میزدند ، از پیراهن و پالتو و ماشین آخرین سیستم و کاخ و ویلا با من صحبت میکردند .

پدرم گفت :

هما عزیز ترین فرزندان من ! آخر این کریم بینوا که هیچی ندارد دنگ و فنگ ترا براه کند ، ترتیب زندگی تو چه خواهد شد ؟

گفتم نه بابا جان اینطور نیست .

ـ چطور اینطور نیست ، من کریم را می شناسم آسمان پلاس است .

گفتم من این کریم را دوست می دارم ، او هم دوستم میدارد ، می توانیم با هم کنار بیائیم ، من چون دوستش میدارم بخاطر او از هر چه دنگ و فنگ زندگی است میگذرم. من همه چیز را در راه محبت فدا میکنم .

مادرم جیغ کوچکی کشید :

ـ واه .

پدرم سکوت کرد ، ماجرا بپایان رسید عروسی ما سرگرفت .

پدرم در عین حال دل نگران بود چون میترسید تربیت نازنازی من با زندگی درویشانه‌ی‌کریم جور درنیاید اما جور در آمد .

یعنی من جورش درآوردم ، من ناسازگاری های زندگی را به‌صورت سازگاری عوض کردم ، من که دختر یك سرتیپ بودم با زندگی بسیار ساده‌ی یك افسر وظیفه کنار آمدم .

میدانید چه جوری کنار آمدم ؟ گلشت کردم «کف نفس» کردم ، هوس های خودم را، شهوت‌های خودم را ، امیال بی بندو بار خودم را ، گردشها و تفریحات و بریزبپاش های زندگی خودم را مهار زدم .

کریم دوستم میداشت و همین ـ دوستی بمن قدرت و حوصله میداد

من با کمك همین محبت بر زندگی چیره شدم . من ، یعنی هما . یعنی عزیزك - سرنیپ فلان که ریخت رخت شوری و رخت شویها را در عمرم ندیده بودم پنجه به طشت رخت شوئی هم فروبرده بودم . من که اساسا با حساب و کتاب سرد کاری نداشتم و کیسه ی فتوت پدرم از دروازه شمیران هم برای من لارژ تر بود سر یك شاهی صد دینار با بقال و علاف بگونگوها کردم تماشا کنید . کار من بجائی رسیده بود که این عید . آن عید باید لباس میخرید م .

باید آنقدر روز میشمردم تا چه وقت سال بپایان میرسد که بروم برای خودم و دو تا بچه ام لباس نو بخرم .

چشم امید ما به عمو نوروز بود چه وقت بیاید که ما را نو نوار کند .

میتوانستم از پدرم کمك بخواهم اما کسرم بود . ننگم بود .

کریم چند بسته اسکناس آب - ندیده‌ی بانك ملی ایران جلوی من گذاشت و گفت همای عزیز همین است و دیگر هیچ نیست .

آن روز .. خدایا . باز هم درست روز پنجم ششم اسفند ماه بود .

با اینکه ماه اسفند بود یادم می

بقیه‌درصفحه ۶۳



بقیه در صفحه ۳۷

فرزندان شیطان

هرچی میگویم بایداطاعت کنی..
—ولی توگفته بودی که‌خواهرم راواقعا دوست میداری و اگرلازم باشد بااو ازدواج خواهی کرد.
—حالا هم اینحرف را میزنم
—پس چرامیخواهی مستش کنی؟
—اوخیلی ناراحت است ، فکر میکنم اولین باریست که به‌چنین مجلسی آمده وبدینجهت میخواهم کمی گرم شود.
هوشنك لیوان را از دست او گرفت . خودرا بخواهرش‌رساند:
—چرا اخم کرده‌ای منیر ؟
—مرده‌شور این‌ته‌دانسان راببرد
—چی میگوئی ؟
—من درس‌دارم داداش .. ازتو خواهش میکنم هرچه زودتر مرا بخانه برسانی ..
هوشنك لیوان رابطرف او دراز کرد.
—بگیر...
—اوه .. نه، یك لیوان دوستت تعارف کرد، خیلی تلخ بود، حالا هم سرم گیج میرود.
—بخور...
—نه ،نمیخورم .
—اینرابخور
—بیا برویم داداش ، جون بابا اذیتم نکن ...
—تو اینرابخور تابعدا با هم برویم ... بیا...
منیر آنرا گرفت وسرکشید. مثل آن یکی تلخ‌بود، لحظاتی بعدتن اوگرم شد، یکنوع گرمی تند که‌برایش سابقه نداشت ،از هرلحاظ غیرعادی بود، هوشنك دست‌اورا گرفت :
—پاشو باهم برقصیم .
—ولم کن داداش ..
—نه ، بیابرقصیم .. من میخواهم رقص چاچارا به‌تو یادبدهم
خواه‌ناخواه او رابوسط سالن کشاند ، منیر گیج و ویج شده بود و هوشنك کنار او چاچا می رقصید ، گاهی دستش رامیگرفت بسوی‌خود می‌کشید و تکانش‌می داد.
دراینوقت رضا پیش آمد، از پشت سردست روی شانه هوشنك گذاشت وگفت :
—بااجازه .. !
هوشنك کنار رفت ورضادست منیررا گرفت وشروع برقص کرد.
رضا خوب میدانست که منیر کاملا گیج شده است ، می‌دانست که‌اولین بار است الکل در خون اوریخته وداغش کرده است‌وفکر میکرد اونیز مانند سایر دختران وزنانی است که وقتی تنش داغ شد همچیز را فراموش خواهد کرد..
اما رضا اینرا نمی‌دانست زنان ودخترانی که به تله میفتادند ، هروئینی می‌شدند ویا آغوش‌بروی اووسایرین میگشودند باین افتضاحات آمادگی داشتند ....
درست است که منیرزامست‌کرده بودنـد و سالن دور سر او میچرخید ولی بااینوصف او همه چیز را میفهمید .. او هنوز هم از آن مجلس ، ازآن دخترها و پسرها متنفر و بیزار بود..
رضا هنگام رقص اورا بطرف خودکشید ، دستهایش را دور کمرش گرفت ، ولی منیردستهای خودرا روی سینه او قرار داد و گفت :
—ولم کن ..
رضاخندید:
—چته ؟
—گفتم ولم کن
رضا میدانست که نباید اورا درآن حال ناراحت کند تا بیشتر متنفرشود ، روی این اصل اورا رهاکرد وگفت :
—منیرخانم اگر زیاد ناراحت هستید من حاضرم شمارا به‌منزل برسانم .
منیرگفت :
برویم ..
آره ، من میخواهم به خانه بروم...
احساس میکرد پاهایش سست تنش باوجود حرارتی که داشت بی‌حال وکرخت شده بود ، دوباره روی مبلی نشست وبفکر فرورفت.
—خداکند هرچه زودتر از این خانه لعنتی برویم ... اینجا چه خبراست .ترا بخدا دخترها را تماشا کن .. ببین چه جوری می رقصند ؟ .. واقعا مسخره است..
بیاد دکتر بیژن افتاد:
—او چقدر خوب است .. به‌من گفت که این نوع مجالس برای یکدختر خوب نیست ، او یك جوان برازنده است ...
وزیرلب گفت :
—خیلی دوستش میدارم ولی‌او. آیا مرا دوست میدارد ؟!
نتوانست باین سئوال خود جواب بدهد ، دراینوقت ازتعجب وحیرت دهانش باز ماند زیــرا جوانی همراه یکدختر بدرون‌سالن آمدند..
آندختر یکی از همکلاسی‌های منیر بود .. باورش نمی‌شد و فکر میکرد چشمانش عوضی می‌بیند... چطور امکان داشت که سهیلانیز باین خانه بیاید .. اتفاقا سهیلاهم اورا دید بطرفش آمد و درحالی که میخندید گفت :

ناتمام



قتل در بیمارستان

از: نایو مارش نویسنده شهیر انگلیسی

ترجمه: عبدالعظیم صبوری



ناش خیلی آهسته زیر لب جواب داد:

خیر آقا نمیدانم.

-آمدن من با مرگ سر دریك آکلاگان مربوط است.

ناش تعظیمی کرد.

-من اگر از تو سئوالی بکنم باید بدانی که هرگاه بسئوال من جواب ندهی اشکالی برایت نخواهد داشت و در جوابدادن مجازی و من نمی‌خواهم که اظهارات پیش خدمت ها را بکسی بگویم حرف تو پیش خودم خواهد ماند فهمیدی؟

-اطمینان دارم آقا فهمیدم.

-میدانم که همه چیز را بمن خواهی گفت، خوب چند وقت است که پیش سردریك کار میکنی؟

بیست سال آقا، من قبلا پیش خدمت پدر سردریك بودم.

بسیار خوب اخیرا که سر جان فیلیپس اینجا آمده بود تو شنیدی به اربابت چه میگفت؟

-بلی آقا.

-چه میگفت؟

-اگر فرصتی دست بدهد من در کشتن تو لحظه ای درنك نخواهم کرد.

سرجان فیلیپس همین جمله را بدون کم و کاست به اربابم گفت آقا، خودم در اطاق بودم شنیدم.

-بسیار خوب، آیا این حرف را بکس دیگری هم گفته ای؟

-فقط به آقای جیمسن گفته ام، وظیفه من بود آقا، بغیر از من کسی این جمله را نشنیده است.

-آقای جیمسن چه گفت و چه فکر میکند؟

-این حرف را خیلی عادی تلقی کرد و برایش اهمیتی ندارد.

-متشکرم ناش.

-من هم تشکر میکنم آقا برای شما تاکسی صدا کنم؟

-خیر من پیاده میروم، شب بخیر

-شب بخیر آقا خدا حافظ شما.

ناش در را باز کرد آلن از منزل آکلاگان خارج شدو بخیابان رفت، ایستاد سیگاری آتش زد و روی سنگفرش پیاده رو براه افتاد، صدائی بگوشش رسید بر گشت نگاه کرد رونالد جیمسن را دید که با عجله از منزل خارج شد و باسر برهنه بدنبال او میدود و نفس زنان گفت ببخشید آقا خیلی معذرت میخواهم من باید مطالبی را بشما بگویم که خیلی هم مهم است اما چون خانم آکلاگان حضور داشتند صلاح نبود در حضور ایشان باشما صحبت کنم، من اطمینان دارم که سر دریك مرد بسیار خوبی بود و در دنیا نظیر نداشت فقط کمی بخانمش بی علاقه بود و حالا خانم روی احساسات زنانه وحسادت میخواهد این دختره را تنبیه کند و الا این موضوع با مرگ سردریك ارتباطی ندارد.

-اوه، اگر اینطور است پس چرا خانم آکلاگان اصرار دارد که سرجان فیلیپس هم تحت تعقیب واقع شده و بمجازات برسد؟

-اوه خدا میداند، من که نتوانستم زنها را بشناسم شما را نمیدانم.

-من اصولا در فکر شناختن زنها نیستم.

-میدانم که شما خودتان پی به اهمیت کار برده اید چون رئیس آگاهی هستید فقط خواستم بگویم که سردریك آکلاگان برای من مرد فوق العاده ای بوده است و مایلم که در باره مرگ او بطورعادی فکر کنید واقعا موضوع عجیبی است!

در موقع صحبت رونالد جیمسن متوجه صحبت هایش بود ولی آثار وحشت و نگرانی بخوبی درچهره‌اش دیده میشد و بصورت رئیس آگاهی خیره شده بود تا اثر حرفهایش را در چشمهای او بخواند اما آلن هم در کار خودش ماهر بود و تمام حرکات وحرکات او را با دقت و گنجکاوی خاصی زیر نظر داشت.

آلن در حالیکه بصورت رونالد خیره شده بود گفت:

-من تصور نمیکنم که قاتلین سردریك آکلاگان بتوانند ازچنك اسکاتلند یارد در بروند.

رونالد جواب داد.

-بلی همینطور است اما من اطمینان دارم که او بقتل نرسیده است، آن دونامه این معنی را نمیدهد، من در این باره ...

توقف کرد و نتوانست حرفش را ادامه بدهد.

آلن گفت:

-چه میخواستید بگوئید در باره چه چیز میخواستید حرف بزنید؟

کدام وقت؟

منظورم آن وقتی بود که خانم آکلاگان نامه ها را پیدا کرد.

-نامه ها را در کجا نگاهداری میکرد آقای جیمسن؟

رونالد که صورتش سرخ شده بود نفس زنان جوابداد:

-در کشوی نامه های خصوصی!

-کلید این کشو کجابود؟

معمولا در کشوی دیگری از میز تحریر میگذاشت، اوه..

-ما باید تاروشن شدن مرگ ویا قتل سردریك تحقیقات خودمان را ادامه بدهیم.

من اطمینان کامل دارم که در کشو های میز چیزی پیدا نخواهید کرد آقا!

امیدوارم که حرفهایت درست باشد رونالد، شب بخیر.

-از لطف شما تشکر میکنم آقای رئیس آگاهی شب بخیر.

آلن عصایش را چرخی داد بر گشت و براه افتاد.

رونالد در جای خودش ایستاد و بقدم زدن رئیس آگاهی که خیلی با وقار راه میرفت چشم دوخت و چون دیگر کار آگاه معروف و زبردست را در پیش خود نمیدید نفس راحتی کشید ویقه‌پیراهنش را قدری شل کرد، از پنجره نوری بخارج می‌تابید اندکی مکث نمود و از دور به پنجره های خانه نگاهی کرد وخیلی آهسته براه افتاد شانه هایش رابالا کشید و وارد منزل گردید.

صدای بسته‌شدن دربگوش آلن رسید و همینکه خیابان کاترین را پیمود و بجلوی کاخ بوکینگهام قصر سلطنتی انگلستان رسید زیر لب آهنك معروف افلیا را زمزمه میکرد وبراه خود ادامه میداد.

او مرد و رفت ای بانو

آری مرد و رفت.

متکای او خاك و علف های خود روست.

زیر پایش سنك سفت و سخت است.

فصل هفتم

معاینه و تحقیقات

بعد از ظهر روز دوشنبه آلن رئیس آگاهی رو به فاکس بازرس آگاهی نمود و گفت:

فاکس هر کس که مرا می‌بیند سه حرف از حروف الفبا را برخم میکشد و این سه حرف عبارتند از پی. ام. اس. و من نمیدانم مقصودشان از این حرف کلمه (پست مارتم) یعنی معاینه پس از مرك است و یا اینکه میخواهندنام (پرایم می‌نستر) یعنی نخست وزیر رابرخ من بکشند و خیلی هم سخت است که انسان در چنین وضعی گیر کند نظر تو چیست؟

-باید دید خود شما چه فکرمی کنید آقای رئیس و دنبال چکاری هستید.

اینکه میگوئی دنبال چکاری هستم خودت بهتر میدانی و اما موضوعی که خیلی مهم است این است که خانم آکلاگان اصراردارد که هرچه زودتر در باره مرك شوهرش بازجوئی بعمل آید و حتی تهدید کرده است در صورت تاخیر به نخست وزیر شکایت خواهد کرد وروز شنبه هم دادگاه اجازه معاینه و تحقیق داده حالا می‌بینی موضوع چه صورتی‌پیدا کرده است؟

-شما را در این موضوع خیلی نگران می‌بینم آقای رئیس؟

فاکس وقتی که تو بمن رئیس خطاب میکنی من فیلمی را که در آن رل یك گانکستر و یك هندی شجاع را بازی کرده اند بخاطر می‌آورم.

-اوه موافقم چه فیلم خوبی!

-بلی اما تو باید بدانی که من در مورد بازجوئی و بازرسی عصبانی نیستم ولی این را هم بگویم که هرگاه دستور معاینه پس از مرك را صادر نکنند و تحقیقات را ازطریقی که آگاهی آغاز کرده است منحرف سازند کار احمقانه ای کرده اند.

این کار خیلی آسان است، سرجان فیلیپس تمام سعی و کوشش خودرا برای معاینه پس از مرك سردریك بکار بردهاست! تواینطور فکر میکنی؟

-مگر فکر شما غیر ازاین است!

-بلی من طور دیگری فکر میکنم وتصور میرود تو در اشتباهی.

فاکس خیلی آهسته گفت:

-من میدانم که آدم بیگناه سعی میکند مردم را از حقیقت امر آگاه سازد و روی همین اصل سر جان فیلیپس خیلی مایل است که معاینه پس از مرك صورت گیرد.

-اما اگر بداند که شخص دیگری در کشتن سر دریك دست داشته است چطور؟

اما این هم فکر خوبی است آقا؟

-بلی فکر خوبیست اما احمقانه است، درباره قرائن و امارات و دلایلی که خانم ماریگلدا اظهارداشت چه میگوئی؟

اظهارات اورا نمیتوان نادیده و ناشنیده گرفت، حقیقتی را گفته است و خیلی میل دارد که هر چه زودتر اقدامات لازم را برای تعقیب مرتکبین بعمل آوریم ودر بعضی موارد از کار های سر جان فیلیپس هم انتقاد میکند، در این کار هم به پرستار های دیگر مظنون است مخصوصا پرستاری بنام بنکز در بیمارستان خدمت میکند که مورد سوء ظن شدید اوست.

-بلی، همینطور است، این موضوع مانند طبلی صدا کرد، در باره آن دختره یعنی هاردن حرف هائی میزنند اما اسمی از بنکز پرستار در بین نبود خیلی عجیب است.

آلن در حالیکه متفکر بنظر می‌رسید گفت:

-فاکس، این زن مانند یك ایرانی خود دار است و عجبی هم ندارد چون عادت کرده است.

فاکس گفت:

-آنهائی که با امور پزشکی سر وکار دارند کار هائی میکنند که پیچیده و مرموز بنظر می‌آیدو عقیده شما این است که اینها همه در موضوع قتل و یا مرك سر دریك دست داشته اند؟

خیر، من در حال حاضر چنین عقیده ای ندارم.

من خلاصه گزارشی را که درباره مرك ناگهانی وزیر کشور نوشته‌اند دیده ام و اینطور فکر میکنم که موضوع خیلی پیچیده و در هم باشد، دکتر ها و کار کنان بیمارستان هم

بقیه در صفحه ۷۰

خلاصه‌ای از آنچه گذشت

جلسه هیئت دولت انگلستان در کاخ شماره ۱۰ دونینك استریت تشکیل بود وزیر کشور گزارشی درباره عناصر فاسدوماجرا جو بهیئت دولت میدهد و نخست‌وزیر دستور میدهد کار آگاهان اسکاتلند یارد از وزیر کشور حفاظت کنند ولی او قبول نمی‌کند، موقعیکه عازم منزل میشود متوجه میگردد که یك تاکسی اتوموبیل اورا تعقیب میکند. وقتی بمنزل میرسدنامه های تهدید آمیزی از یکی از معشوقه های سابقش دریافت میدارد که او را بقتل تهدید کرده‌است.

وزیر کشور از دریافت این نامه و نامه های تهدید آمیز دیگر سخت ناراحت و عصبانی میشود و درهمان موقع باو اطلاع میدهند سرجان فیلیپس جراح معروف تلفونا ازوی‌وقت ملاقات خواسته است ...فیلیپس نیز از همان زن که وزیر را تهدید کرده بود جانبداری میکند و با عصبانیت خارج میشود .. وزیر کشوریکی دو روز بعد حالتی روبوخامت میگذارد وبرای عمل اورابه‌بیمارستان‌میبرند.



داریوش

از: ارونقی کرمانی

هنگامی که برف میبارید او برای معشوقه‌اش آواز میخواند .... یکروز هم که برف لحاف سپیدی بروی شهر کشیده بود او را بخاک می سپردند ...

دوتابچه بودند مثل دوتا گنجشك کوچولو و زیبا .. قلبهای هر دو بچه بود اما توی این دو تاقلب کمخون داغ زندگی میریخت عشق نارس وبی آلایشی که هوس و وسوسه رنگش نزده بود رخنه کرده و در نگاه ساده و بیریای آندوتجلی میکرد .

دختر کوچولو مانند یك پرستو بود که وقتی او را میدید انگاربهار را باتمام زیبائی‌اش احساس میکرد و بوجد میامد ... هر دو در کنار هم بازی میکردند .

یکروز دختر دست او را گرفت:

ـ اگر یکروز من و تو روی یك نیمکت بنشینیم چقدر خوب خواهد شد ؟

پسر با هیجان بچگانه‌ای گفت:

ـآره، آنوقت دیگر هیچ غم و غصه‌ای نخواهیم داشت .

مدرسه آنها مختلط بود، پسرها و دخترهای کوچولو در یك کلاس و در کنار هم درس میخواندند ،یك روز پسر، دم پله ها جلوی معلم سبز شد :

ـآقا .. آقا ..

زبانش بلکنت افتاد ، معلم گفت :

ـ داریوش چی میخواهی .. ؟

لبخندی کوتاه و زود گذر به چهره پسر دوید ، هیجان‌واضطراب بقلب کوچك او چنك زده بود .با صدای لرزان و مقطع گفت :

ـاجازه بدهید من و او دریك.. بله در یك نیمکت بنشینیم !

معلم خندید :

ـتووکی ؟

پسر خجلت زده سر بزیرافکند:

ـمن و مستانه!

معلم بار دیگر خندید :

ـآه .. شما دوتا بچه‌های خوبی هستید .

و بعد افزود :

ـاما ...

دنباله حر فخود رانگرفت ، هرگز دلش رضا نمیداد قلبهای کوچك آندو را بلرزاند و بشکند، آهسته گفت :

ـبیك شرط که شیطنت نکنید .

از آنروز ببعد مستانه وداریوش در کنار هم می‌نشستند ، درحقیقت مستانه اولین عشق او بود ...عشقی که برای ابد پاك و دست نخورده باقی ماند و هرگز داریوش آنـرا فراموش نکرد .

آندو وقتی از مدرسه بیرون می می‌آمدند و در کوچه‌های تنك و باریك بدنبال هم میدویدند آه... در آنزمان زندگی برای آندوچقدر شیرین بود .. هنوز هیچ کدام طعم تلخ آنرا احساس نکرده بودند ، همه چیز برای آندو زیبا بود ..

آنقدر با هم صمیمی و مهربان بودند که انگار خدا برای آندویك قلب آفریده ، نصف کرده و بهر کدام تکه‌ای از آن بخشیده است یکروز تازه ازمدرسه بیرون آمده بودند که دو زن کولی دیدند ... آندو زن چهره آفتاب زده داشتندو سکه‌های نقره را بگردن آویخته بودند .. چهره آنها مانند موهای سرشان سیاه بود..داریوش روبه مستانه کرد :

ـایندو تا فالگیر هستند، بیافال بگیریم ...

پیش رفتند ، داریوش بیکی از آندو زن گفت :

ـبرای ما فال بگیرید ..

زن کولی بچهره ساده و خندان او نگریست ، دست او را گرفت ، شاید چیزی احساس کرده بود که اخم کرد .. بعد سعی‌نمود بخندد، گفت :

ـزنان و دختران بیشماری دورـ برترا فرا خواهند گرفت ... توهر چند روز عاشق یکدختر خواهی شد ..

دست او را رها کرد و دست مستانه را گرفت ، باز اخم کرد، مسلما آنزن‌ازسرنوشت دردناك‌آندو بچه اطلاع داشت ،

آهسته گفت :

ـدختر کوچولو تو مانند یـك عروسك خواهی شکست !

مستانه چیزی ازحرفهای‌اونفهمید خندید و روبه داریوش کرد :

ـبرویم ـ دیر شده است

وقتی از کولیها جدا شدند دختر کوچولو در حالیکه رنك‌چهره‌اش بریده بود گفت :

ـ من با تو قهر هستم .

ـ چرا مگر چی شده ؟

ـشنیدی آن زن کولی چی گفت

ـمن که چیزی نفهمیدم ، مگر حرف بدی زد؟

ـآره پس چی ؟

مستانه چی گفت .. تو چرابا من قهری ؟

ـ او گفت که زنان ودختران زیادی عاشق تو خواهند شد ...لابد وقتی بزرك شدی مرا فراموش خواهی کرد .

پسر فریاد زد :

نه ،مستانه .. بجون بابا ، بجون مامان قسم میخورم که ترا هرگز فراموش نخواهم کرد .

راست میگوئی ؟

آره !

دختر خندید ودست اوراگرفت :

ـ دیگه باتو قهر نیستم ـبرویم!

دوان دوان بکوچه دیگر پیچیدند ، دراینوقت دفترچه مستانه ازدستش بزمین افتاد، پسرك ولگردی پایش را روی دفتر چه گذاشت ، لوس و بیمزه خندیدو گفت :

ـاین دفترچه مال من است !

مستانه روبه داریوش کرد :

ـببین این چی میگوید ؟

داریوش باخشم بسوی پسرولگرد رفت :

ـچی میخواهی ـبروکنار !

پسرك دفترچه را برداشت ،داریوش فریادزد .

ـ این مال مستانه است ..

پسرك ولگرد باز خندید :

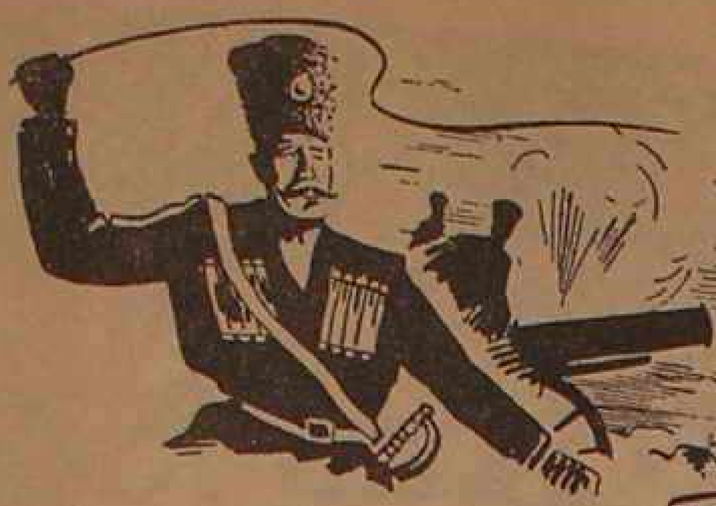
ـبرو کنار بچه فسقلی !

امادار یوش امان نداد. مشتی‌به چانه‌اوکوفت ودرنتیجه آندو بجان هم افتادند ، پسرك ولگرد نسبت باو بزرك وقوی بود.. دقایقی بعد یکی دونفر عابر آندو را ازهم جداکردند خون ا زدماغ داریوش فوران میزد مستانه گریه کنان گفت :

ـ بیابرویم ...

او دفترچه را از دست ولگرد گرفته بود، دو تائی براه افتادند، مستانه دستمال سفید و کوچکی‌در آورد :

بقیه در صفحه ٦٤







نوشته: حمزه سردادور

قدیر بیك گفت ارباب کاظم‌اف کاریچی را همه میشناسند دوازده کاری چهار اسبه دارد که بین‌تهران و رشت کار میکنند از قفقازیهای سرشناس و معتبر است . پارسال روزی در قزوین زنی را در حینیکه از حمام درآمده و عازم خانه بود می‌بیند و دلباخته او شده زن را تعقیب میکند و خانه‌اش را یاد می گیرد. معلوم میشود زن یك تاجر معروف است . کاظم‌بیك‌اف یکی‌را نزد زن میفرستد و اظهار عشق و علاقه میکند و طالب ملاقات میشود زن روی خوش نشان میدهد ونسبت بشوهر خود اظهار تنفر میکند و می گوید هر کس او را از قیداسارت «حاجی آقا»رهاندمادام العمر کنیزش خواهد بود .قراری میگذارند روز بعد زن‌دوراز چشم شوهر بقچه‌هایش را می‌بندد طلاآلات و هر چیزقیمتی سبك وزن وسنگین بها داشت بر میدارد غروب که حاجی برای نماز بمسجد میرود از خانه خارج‌میشود ویکالسکه‌چاپاری‌با کاظم بیك‌اف که در آن‌نزدیکی‌منتظرش بودمینشیند و بطرف رشت فرار میکند، هنوزهم در خانه کاظم بیك اف‌است .

حاجی وقتی‌میفهمد می‌بیندستش بجائی نمیرسد ناچار محض آبرو شهرت میدهد که خودش‌زن راطلاق داده واز خانه بیرون کرده است .

تاج‌الملوك باحیرت و پریشانی خاطر این سرگذشت را گوش داد و بعد گفت آن زن خودش مایل بودم کارشماراآسان کند ولی‌مه‌لقای مرا نمیشناسید اگر مایل نباشد زور کسی باو نمیرسد واگر بزور هم درکالسکه بنشانید درهمان کالسکه ورشوخان رابا دست‌خودش خفه میکند : آپارتی است که لنگه ندارد !

قدیر بیك خندید و گفت گمان نمیکنم کار به‌آنجا ها بکشد ورشو خان بقدری خوشگل و دلرباست که یقین دارم مه‌لقای شما رابیك‌نگاه مفتون خواهد ساخت .گذشته از آن ما طوری میکنیم که مه لقادر بهیچ کاری نباشد .

خانم تاج الملوك حقیقتاً هم‌دلباخته قدیر بیك شده بود و این قفقازی‌را مرد ایده‌آل خود میشمرد که خیال میکرد او را خوشبخت و دلخوش خواهد ساخت تاج الملوك از روی اکراه و بیمیلی بمرحوم س ـ المالك شوهر کرده بود. دختر یکی از «میرزا بنویس های» اداره بود که جز خوشگلی و زیبائی چیزی نداشت .

س ـ الممالك هم که مرد متمولی بود اعتنائی بجهاز نداشت فقط‌عقب دختر زیبائی میگشت .تاج‌الملوك را بر حسب تصادف درجائی دیده و پسندیده بود. پدر نداری بسوزد! س ـ المالك اولیای دخترك را باپول راضی کرد و تجی را درواقع از آنها خرید . تاجی در خانه شوهر همه چیز داشت در رفاه و آسایش بود در میان مال و دولت غلط‌میزد ولی زبان حالش این دو بیت مهری شاعره معروف بود :

درخانه تو آنچه مرا شاید نیست
بندی زدل رمیده بگشاید نیست
گوئی همه چیزدارم ازمال ومنال
آری همه‌هست‌آنچه میبایدنیست

س ـ الممالك مردی کوتا قـــد لاغر اندام آرواره‌ها فرو رفته‌سبیل های بیقواره خاکستری داشت‌تاجی که خود هم ریز و کم جثه بود از همان زمان‌دختری‌شوهری‌میخواست بلند قامت قوی هیکل تا او رامثل بچه از زمین بلند کند و بر دوش بنشاند آری از عجائب است که گاهی اضداد بیش از اقران‌خواهان هم میشوند . در هر حال قدیربیك درنظر تاج الملوك مردی بود که علاوه‌بر شکل و شمایل دوست داشتنی و صاحب اسم و رسم و دولت ومال بالاتر از همه مقام‌منیع و شامخی داشت که اشخاصی‌خیلی بالاتر از س ـ المالك در مقابلش‌سر تعظیم فرود می‌آورند .

تاجی از خدا میخواست که دخترش مه‌لقا ورشوخان را بپسندد تاوی هرچه زودتر مه لقا را از زیر قرآن رد کند و خود به آرزویش برسد

گفتیم که قرار شد ورشوخان سر راه مدرسه خودی نشان بدهد ازشگفتی های عالم هستی است که گاهی انسان تدبیر ها میریزد نقشه ها میکشد و دوز کلك ها میچیند تا بمقصدی که دارد برسد ولی یك پیش آمد تصادفی همه را بر هم میزند و بربادِ میدهد .

در آغاز داستان گفتیم که آفاق دختر خاله مه‌لقابعلت فقروتنگدستی پدر که هست و نیستش را در قمار باخته بود از چند سال باینطرف درخانه خاله خود تاج الملوك‌زندگی میکرد و با مه‌لقا با هم بمدرسه دخترانه آمریکائی میرفتند .

اتفاقا روزیکه بنا بود ورشو خان خودی نشان بدهدمه‌لقا بعلت کسالت نتوانست بمدرسه برود ،آفاق کیفش را بدست نوکر پیر داده تنها از خانه بیرون آمد . خانه س ـ المالك در آخر کوچه بود که چندان فاصله باخیابان نداشت . آفاق بمحض اینکه قدم بیرون نهاد سر خیابان جوان قفقازی را دید که چشم به درخانه آنها دوخته بود و همینکه آفاق را دید دست بیقه و کراوات خود برد وآنها را مرتب کرد . جوانی بود خوش لباس اندکی‌بلند تر از اشخاص متوسط القامه صورتش سرخ و سفید و چشم و ابروی زیبائی داشت سرسبیل‌های تازه رسیده را بطرف بالا تاب داده بود درحینیکه آفاق از مقابلش می گذشت دور از چشم نوکر لبخندی بروی آفاق زد .

آفاق مشوش و منقلب شد. خدا کند مشهدی یدالله نوکر پیرمتوجه این تبسم نشده باشد . آیا این جوان قفقازی خیالی دارد یا آنچه گذشت بر حسب تصادف بود.آفاق براه خود ادامه داد نزدیك چهارراه فعلی وزارت جنك که معروف بچهار راه قزاقخانه بود جوان بقدم هی تند از کنار آفاق گذشت واز او جلو زد و رفتو سر کوچه پشت قزاقخانه که متصل بدیوار مدرسه بود قرارگرفت و از دور چشم به آفاق دوخت این دفعه آفاق‌دریافت که‌جوان خوشگل قفقازی نظری به جزء باو دارد .بده قدمی جوان که رسید به بهانه مرتب کردن پیچه نیمه پائین صورت یعنی لب ودهان رانشان داد و تبسمی زد و گذشت اولین دفعه بود که آفاق با چنین ماجرائی روبرو شده بود ،این‌پیش آمد فکر دختر جوان را سخت‌بخود مشغول نمود. آفاق باینکه‌با دختر خاله‌اش یك دل و همراز بودآنروز حرفی بمه‌لقا نزد. کسالت مه لقا ادامه یافت و آفاق روز بعد هم‌تنها بمدرسه رفت .باز همان جوان‌قفقازی راکه لباس سنگینتری بتن کرده‌بود در انتظار خود دید تبسم از لبهای جوان محو نمیشد آفاق فرصتی یافت باز گوشه از صورت زیبا را با تبسم شیرین نمایش داد جوان جریتر شد آفاق را با ده قدم فاصله تا درمدرسه تعقیب کرد آفاق در موقعیکه کیفش را از دست پیرمرد میگرفت چادرش کنار رفت و صورتش نمایان گردید !

کیف را گرفت و وارد مدرسه شد ده قدمی که رفت بی‌اختیار بر گشت و در پیاده روی سمت دیگر جوان را دید که با چشم او رابدرقه میکند از اینکه مبادا کسی ملتفت شود سخت هراسان شد .

شب آن روز ورشوخن برای عموی چشم براه خود مژده برد که دختر س ـ الممالك را بر سر راه مدرسه دیده و توجهش را جلب کرده و از حرکات واطوارمخصوصا لبخند های محبت آمیز دخترك دریافته که دل از کفش ربوده و خواستگاری او را باشور و شعف استقبال خواهد کرد .

قدیر بیك زهر خندی زد و گفت معلوم میشود که مادرش برای بازار گرمی میگفت که دختر نامزد دارد وبنامزدش علاقمند است !

عمو وبرادر زاده هر دو شاد و خندان بودند در عالم خیال اموال و ثروت سرشار س ـ الممالك راقسمت میکردند . قدیر بیك بادی بغبغب انداخت و گفت انشاءالله تا یکماه دیگر هر دو صاحب خانه و زندگی اعیانی و کالسکه شخصی و خدم و حشم خواهیم بود واز این‌زندگی فلاکت‌بار که بیرونش مردم را می سوزاند و داخلش خودمان رارهائی خواهیم یافت .

بدیهی است که اگر قدیر بیك وورشوخان میدانستند که آن‌دختر مه لقا فرزند س ـ المالك نبودبلکه آفاق دختر خاله مه لقا است که‌یك ستاره در هفت آسمان ندارد آن همه ذوق و اشتیاق نشان نمیدادند قرار شد هرچه زودتر بخواستگاری دختر س ـ الممالك بفرستند همان شب آفاق هم راز دل را با مه‌لقا درمیان نهاد و تعریف کرد که دو روز است یك جوان خوشگل و آراسته برسر راهش قرار میگیرد نگاههای مشتاقانه میکند و آههای عاشقانه میکشد . ازسرو وضع‌جوان معلوم است که از بزرگان و ثروتمندان قفقازی است . دراینجا آفاق‌آهی از سوز دل کشید واز خدا خواست که همچه شوهری نصیبش کند .

مه لقا گره در ابروان انداخت و گفت میدانی که من از هرچه تبعه روس است متنفرم پدرم را اینها کشتند اگر یك‌جوان قفقازی‌صاحب گنج های قارون و از حیث‌خوشگلی یوسف کنعان هم باشد بشوهری قبولش نمیکنم ولی تو مختاری

روز بعد آفاق و مه لقا با هم‌عازم مدرسه شدند جوان قفقازی که‌یقین داشت آن دختر همان مه لقا دختر س ـ الممالك است وقتی دختر دیگری را در کنار مه‌لقا یعنی‌آفاق دید حریم گرفت واز دور بوئی کشید و رفت .

تاج‌الملوك و قدیر بیك چنانکه گفته‌ایم هفته دو روز دریکی از

خلاصه آنچه گذشت

دوره احمد شاه‌بود . سفارت امپراطوری روس براثر پیش‌آمدی از دولت خواستار شد که یکی از مامورین را پشت اطاق خواب شاه شلاق بزنند . این تقاضا تنفر و انزجار شدیدی در بین وطن پرستان تولید نمود . منجمله آقای س ـ الممالك عضو عالیرتبه که دل پری‌ازتعدیات اتباع‌روسی داشت بایك درشکه‌چی قفقازی کتك کاری کرد و همان شب درگذشت وزن‌زیبا و دخترش مه‌لقا وپسر صغیر خودرا با ثروت‌فراوان بدست سرنوشت سپرد .

زن زیبا و ثروتمند خواستگار هائی پیداکرد شیخ عبدالباقی نامی با حیله و تزویر وکالتنامه از خانم گرفت و بدون اطلاع و موافقت بیوه‌زن بیخبر اورا بعقد خوددرآورد.

مغازه های لالهزار ملاقات میکردند قدیر بیك که سیمایش از امید ها و آرزوهای شیرین میدرخشید،مژده داد که ورشو خان موفق شده‌توجه مه‌لقا راجلب کند واورا همانطوریکه انتظار میرفت مفتون خویش سازد برای تاج الملوك حقیقتا حیرت آور و در عین حال مسرت بخش بود که چگونه دخترش باین آسانی دست از نامزد خود حبیب کشیده‌وطوری در مقابل ورشوخان عقل و هوش از دست داده که با همه دعفت و نجیبت، لبخند بر روی او زده است صبح روز بعد پیر زن مودب وموقری بخدمت تاج‌الملوك رسید و اطلاع داد که عصر آن روز دو نفر خانم از طرف یك خانواده بزرك و سر شناس قفقازی بخواستگاری خواهند آمد .

تاج‌الملوك موضوع را بامه‌لقا و آفاق د رمیان نهاد وبا اینکه یقین داشت خواستگارها از طرف ورشو خان بخاطر مه لقا خواهند آمد معهذا برای‌رعایت حال آفاق که غصه نخورد حرفی در این باره نزد و بهردو دستور داد برای استقبال مهمانها آماده شوند وخانه رامرتب کنند مه‌لقا وآفاق هر دو یقیـــن داشتند که‌منظور خواستگارها آفاق استو بس مه لقا از راه شوخی و تفریح وآفاق باشور و شعف واز جان و دل مشغول تدارکات شدند. مه‌لقا درجریان کار باخنده بمادر گفت من که نامزد دارم و جلوی مهمانها نخواهم آمد . لابد ایـــن خواستگری مربوط به آفاق است . تاج‌الملوك ابرو در هم کشید و گفت من نمیدانم بخواستگاری کدام‌یك ازشما دونفر خواهند آمد ولی‌شاید منظور خواستگارها تو باشی .حبیب تو هزار فرسخ دور از تو میباشد و معلوم هم نیست که دل از مادام‌های فرنك بر کند و بسراغ تو بیاید. من آن جوانیرا که کسانش به خواستگاری خواهند آمد نمیشناسم ولی شاید یك موی اوبهزارتا مثل حبیب تو بیارزد. مه لقا از این حرف مادر دلتنك شد ولی دم نزد زیرا چنانکه گفتیم مه‌لقا و هم خود آفاق هردویقین‌داشتند که‌خواستگار ها از طرف همان جوان قفقازی و فقط بخاطر آفاق خواهند آمد.

آفاق عرش راسیر میکرد.دختری بود بی‌جهاز از خانواده فقیر و گمنام پدرش اسم ورسمی نداشت .اکنون یك جوان خوشگل و آراسته قفقازی که از سرو وضعش معلوم بود ثروتمند است ولااقل چهل دستگاه درشکه و گاری دارد طالب او شده بود .

تاج الملوك بعد از ظهری بهر دو دستور داد سرو صورتراصفائی بدهند و لباس تمیز دربر کنند.آفاق باوجد و نشاط تمام مشغول‌خودآرائی شد تاج الملوك بنهایت تعجب و تغیر دید که مه لقا عین خیالش نیست پرخاش کرد مه لقا گفت که چون خیال شوهر کردن ندارد جلوی مهمانها نخواهد آمد .

تاج الملوك متحیر بود واز کار وطرز رفتار مه لقا سر در نمی‌آورد از یك طرف بنا باظهارات قدیر ... بود که مه لقا مفتون ورشوخان شده و خواستگاری او ... سوز و شعف تلقی خواهد کرد ... متوجه بود که مه لقا

کمترین علاقه باین خواستگاری نشان نمیدهد آیا میخواهد نازبکند در ضمن دلش‌بحال آفاق‌میسوخت زیرا میدید که دخترك باوجدومسرت تمام آماده میشود و انتظارمهمانها را میکشد توگوئی یقین دارد که او را خواهند پسندید و حال آنکه مسلم بود که خواستگارها کاری با او نخواهند داشت .

بالاخره دو نفر خانم یعنی زن و خواهر زن یکی از صرافان معروف آن دوره که ورقه تحت‌الحمایگی روس داشت با درشکه شخصی و یك نفر نوکر و یك کلفت آمدند. کلفت خانه شربت آورد مهمانهابه روی هم نگاه کردند یکی خنده تحویل داد و گفت درخانواده ما رسم است که شربت را عروس‌خانم می‌آورد تاج‌الملوك اندکی مشوش شد و شتابزده گفت الان خدمت میرسد خواستگارهای آن دوره وظایف سنگینی بر عهده داشتند میبایستی تحقیقات مخفیانه راجع‌به اعضاء خانواده شخص عروس بعمل بیاورند . دهانش را بایك نوع زبر دستی بو کنند تا مبادا بو بدهــد گیسوان عاریه نبوده و مال‌خودش باشد ، زبانش نگیرد وبی‌لکنت‌بوده و دست ها و پاها و سایر اعضاءبدن بی عیب باشد .

تاج الملوك از تالار خارج شد. مه‌لقا وآفاق را پشت در دید که مهمانها را تماشا میکنند وقتی مه‌لقا را برانداز کرد نزدیك بدان شد که فریادی از خشم بکشد ، همان لباس معمولی خانگی را بتن داشت یك مشت آب هم بصورت نزده‌بود

ــمگر نگفتم لباس پاکیزه‌بپوش وخودت را مرتب کن .

ــمن هم که گفتم خیالی ندارم و جلوی مهمانها نخواهم آمد !

ــ حالا باینها چه بگویم و چه خاکی بسر کنم ؟

ــآفاق راببر ، از من هم خوشگلتر است نامزدی هم‌نداردمسلما خواهند پسندید .

پیشنهاد مه لقا ساده و منطقی‌بود ولی با خیالات تاج الملوك منافات داشت تاجی میخواست هرچه‌زودتر مه لقا را شوهر بدهد تا خودش‌به عقد قدیر بیك درآید وبکام دل برسد. اگر خواستگارها واقعا آفاق را بپسندند .مه لقا بیخ گیس من خواهد ماند .

وقت تنك بود و بگو مگو فائده نداشت . دخترش را میشناخت که یك دنده است .ناچار به آفاق‌دستور داد چائی بیاورد .آفاق که یقین داشت خواستگار بهوای او آمده است و سیمای زیبایش از سرورو سعادت میدرخشید باسینی چائی‌وارد شد .

هر دو خانم خواستگار با دقت تمام براندازش کردند و آنکه مسنتر بود بی‌اختیار گفت‌ماشاءالله محبت خانم خواستگار گل کردو دست بگردن آفاق انداخت ودهان او را بوسید البته این بوسه محبت نبود بلکه بوسه معاینه بود تابفهمد که آیا دهانش بو میدهد یانه‌آفاق را درکنار خود نشاند و دست‌بـــه گردنش انداخت و گیسوانش را هم که چهارده رشته‌بود و تا پائین کمرش میرسید معاینه کردومطمئن شدکه مال خودش است .آفاق‌معنی این امتحانات را میفهمید وبرخود

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
عباس مسعودی

سردبیر: سعید وزیری
محل اداره
اول خیابان خیام
سال بیستم
چاپ اطلاعات
تلفن ۳۰۴۸۷۸

میبالید سئوالاتی از دخترك کردند و جوابهائی شنیدند و مطمئن‌شدند که زبانش لکنت ندارد و خیلی‌هم باکمال است .

خواستگار سالمند عنوان مطلب کرد و گفت ما عقب مال و جمال نمیگردیم بلکه از عروس خودفقط نجابت و عصمت میخواهیم و چون مطلوب خود را درخانواده شماسراغ کردیم واز هرکس تعریف نجبت و بزرگواری مرحوم س ـ الممالك‌را شنیده‌ایم این است بمبارکی و میمنت آمده‌ایم این دختر زیبا و نجیب شما را برای آقای ورشو خان برادر زاده قدیر بیك‌خواستگاری کنیم .. خواستگار ها با تشریك مساعی شرح مبسوطی در اطراف محسنات ظاهری وباطنی ورشوخان تعریف کردند بعد نگاه تحسین آمیزی بروی عروس نمودند تابه فهمند که‌این خواستگاری راچگونه تلقی میکند. عروس تبسم‌اندیشناکی بلب داشت .

خواستگار مسنتر رو بتاج‌الملوك کرد و پرسید چند اولاد داریدآیا دختر همین یکی را دارید ؟ماشاءالله هزار ماشءالله خدا ازچشم‌بدحفظش کند .

تاج‌الملوك از این سئوال سخت منقلب و پریشان شد. خود قبلا می دانست و اکنون هم مسلم گردید که زنهابخواستگاری مه‌لقا آمده‌اند واین همه تعریف و تمجید که از جمال وکمال آفاق میکنند برای این است که او را بجای‌مه لقاگرفته‌اند

دردل خود صد نفرین آتشین نثار مه‌لقا نمود. در وضعیت عجیب و بغرنجی گیر کرده‌بودخانم‌خواستگار سئوال خود را تکرار کرد : آیا دختر همین یکی را دارید ؟ خدا ببخشدش !

تاج الملوك ازشدت تشویش و پریشانی سینه را صاف کرد و تبسم زورکی بلب آورد و جواب داد: این دختر هم برای من مثل اولاد خودم است. این دختر عزیزم اسمش آفاق و همشیره زاده‌ام میباشد . قیافه بشاش هردو خانم خواستگار یك مرتبه تغییر کرد آثار تعجبو نوعی شرمندگی درسیمای هر دو نمایان گردید و هر دو باچشمهای دریده و حیرت زده و دهان باز نگاهی بروی آفاق و بعد تاج‌الملوك کردند و باهم پرسیدند پس این خانم دختر خود شما نیست ؟ عجب! ولی مقصود ما ...

خنم سالمند یك زن فهمیده بود حرف خود را ناتمام گذاشت خجالت کشید روبروی آفاق بگوید که‌ما این را نمیخواهیم .

آفاق پس از آن همه تمجید و تحسین و حتی تبریك و تهنیتی که شنیده بود با قلب فشرده و خشم و غیظ بیحد از اطاق بیرون رفت .

مه لقا را پشت در دید و بالحن تلخ و زهر آگین گفت اینها بــه خواستگاری تو آمده‌اند من‌بیخودی باطاق رفتم ..

آفاق که ازاطاق خارج شدخانم خواستگار گفت :البته این دختر خانم هم خیلی زیبا و باکمال است. خدا شوهر خوبی قسمتش کند ولی

ما بخواستکاری دختر خود شما و مرحوم س ـ الممالك آمده‌ایم .

خواهش میکنیم اجازه بدهید به اطاق بیاید تایك نظر او را ببینیم

تاج الملوك که‌رنك خود را باخته واز دست دخترش دلخون بود و لعنتو نفرین نثارش میکرد باصدای مرتعش گفت :متاسفانه مه لقااکنون درخانه نیست . از مدرسه که آمد بعیادت عمویش که مریض است رفت وبنا بود زود برگردد .شاید حال مریض بدتر شده خیلی باید ببخشید اسباب شرمندگی شد ..

قرار شدخواستگارها تجدیدوقت کنند .بادلخوری بیرون رفتند خود پیداست که بعد از رفتن خواستگار

بقیه در صفحه ۵۰



یک داستان زیبای چینی .....



این داستان زیبای پلیسی که اکنون بزبان فارسی درمی‌آید درقرن هفدهم وبه قلم پوسونك‌لینك نویسنده بزرك چینی نوشته شده است و در دنیای هنر وادب چین گوهر درخشانی شمرده می شود .

داستان «ین‌چه» که بوسیله یکی‌از کشیشان چین به‌زبان فرانسه برگردانده شده است برای نخستین‌بار درسال ۱۹۴۳ در روزنامهٔ سویسی «کوریو» انتشار یافت واکنون جای‌مسرت بسیار است‌که ما می‌توانیم متن فارسی آن را به خوانندگان خودمان تقدیم کنیم ..

داستان «ین‌چه» داستان زیبائی از عشق وهوس وحادثه است که تصویری از جهان مرموز چین را منعکس می‌سازد .

«ین چه» یگانه دختر «پین» دامبزشك شهر «تونگ چانگ» در ایالت شان تونگ بود • و از روزی که مادرش در گذشته بود به همه کار های خانه میبرداخت •

گذشته از هوش‌و فراست درحسن و جمال نیز بی همتا بود • همه آن چیز ها را که دختر چینی باید فرا بگیرد یاد گرفته بودوبخصوص خوی ملایم و نیکوئی که داشت او راشهره همه شهر کرده بودو از اینرو پدرش محبت بسیاری به او یافته بود و اگر چه آرزو داشت که دختر خود را به عقد جوانی در بیاورد که از حیث طبقه و مقام در اجتماع برتر از طبقه او باشد از جوانان اعیان واشراف که‌شغل خفت‌آور دامبزشکی رابچشم تحقیرمیدیدند، بخواستگاری از دختر «پین» علاقه ای دیده نمی شد •وکار چنان شده بودکه «ین‌چه»

ترجمهٔ: عبدالله توکل

دختری بنام ین چه ...

در هیجدهمین بهار عمر خود هنوز شوهری نیافته بود . چه بسا در نهان میگریست و در کنج تنهائی به بدبختی خود و حال زاری که داشت تاسف میخورد نزدیکترین دوستش زن دلفریب و جوانی بنام بانو وانگ بود که در خانه مقابل منزل داشت و دیوانه شوخی و خنده بود . بانو وانگ چه بسا بدیدن او میآمد . و ساعتهای درازی باهم میگذراندند .

آن روز ، بر حسب عادت ، دوزن جوان در کنار هم بودند . بهنگام جدائی «ین‌چه» دوست خود را تا در خانه بدرقه کرد . و درست در همان لحظه جوانی از برابر شان گذشت که بسیار زیبا بود و لباسش نشان میداد که گواهینامه دبیرستانی خود را گرفته است . «ین چه» به محض دیدن این جوان در اندیشه فرو رفت و چشمان پر از شرم و آزرم خودرا بسوی او دوخت ... دیپلمه جوان مسافتی دور شده‌بود اما ین‌چه هنوز از اندیشه های‌خود بیرون نیامده بود .

بانو وانگ که روانشناس کار ـ آزموده بود ، هماندم دانست که دوستش دل به عشق این جوان داده است .

ـ به لحنی که آمیخته به جد و استهزاء بود گفت :

ـ اوه ! دوست جوانم .. از دختر زیبائی مثل تو و پسر خوشگلی مثل او جفتی بوجود میآید که خوشتر از آن نباشد . و هرگاه بتوانی شوهر خوشگل و آراسته ای مثل اوداشته باشی دیگرحسرتی‌درعمر خودنخواهی داشت .

«ین‌چه» لب از جواب فرو بست اما سرخ شد و بانو وانگ در دنباله حرف خود چنین گفت :

ـ این جوان را میشناسی ؟

دختر جوان باتردید گفت :

ـ نه .

ـ این جوان نگوچن دیپلمه دبیرستان است . پدرش که مرده است یکی ازسرشناسترین لیسانسیه ها بود . پیش از ازدواج خود با او هم محله بودم و این است که او را میشناسم . حقیقتا در این دنیا مردی آراسته تر و نیکو تر از او نمی توان یافت . دیدی که عزادار است ؟ چند ماه پیش زنش مرده است . اگر منظور و غرضی داشته باشی ،من میتوانم‌اورا به‌خواستگاری از تو وادارم ...

«ین‌چه» که دختری پر از شرم و آزرم بود لتوانست بچنین سئوال گستاخانه ای جواب دهد اما در ضمیر خود فریفته این اندیشه شده بود . دوستش‌خنده‌کنان ازوی جداشد .

«ین‌چه» مدت‌چند روز درانتظار خبری از جانب دوست خود بانو وانگ چشم براه بود . اما بانووانگ بدیدنش نیامد . ین‌چه از این بابت بسیار غم خورد . گاهی دردل خود میگفت که دوستش ، مجال فرصتی برای دیدن «نگو» نیافته است‌و گاهی بیم آن داشت که مبادا خانواده وی مثل خانواده نگو به وصلت باخانواده وی، رضا ندهد ... باین ترتیب دقایق عمر خود را در اندیشه های بیهوده بسر میآورد و این چند روز بنظرش چندین قرن آمد و عاقبت از شدت اندیشه‌های سودازده خود واحساس تلخ نو میدی و نا کامی در بستر بیماری افتاد .

بانو وانگ که از بیماری او خبر یافته بود ، بدیدنش رفت و ازحالش جویا شد .

ین‌چه با لحنی خسته و غمزده جواب داد .

ـ خودم نیز علت بیماری خود را نمیدانم . چند روز پیش ، وقتی که تو از من جدا شدی ، حالم چندان خوب نبود . و اکنون چنان احساس ضعف میکنم که گمان میبرم عمرم‌بسر رسیده است .

بانو وانگ پی برد که بیماری دوستش بیماری عشق است‌و بگوش ین‌چه گفت :

ـ شوهرم هنوز از سفر باز نگشته است‌وهنوز وسیله ای برای ارتباط با «نگو» جوان نیافته ام : آیا منشاء بیمار ی تو همین است ؟

«ین چه» جوابی نداد . اما بانو وانگ در صورت زیبای ین چه که ناگهان سرخ شده بود ، جوابی مثبت در مقابل سئوال خود بدست آورد و چنین گفت :

ـ جانم ، وقتی که موضوع به این مرحله رسیده باشد چه فایده ای دارد که زیر نقابی از شرم وآزرم پنهان شوی ؟ من در یکی از این شبها معشوق جوان ترا میخواهم . هرچه پرهیز کار باشد ، از میعاد عشق دختری مثل تو نخواهد گریخت و تب عشق بیماری تراشفا خواهدداد .

ین چه آهی از دل برآورد وگفت:

ـ خدایا !... اکنونکه قضیه به‌اینجا رسیده است دیگر عشق دیوانه وار خود را از تو پنهان نخواهم داشت اما این مطلب را بدان که من دختر سست ونادانی نیستم . هرگاه راضی باشد که با وجود اختلاف طبقه و مقام ،طبق قانون وشرع بامن ازدواج کند ، بگو که مطابق معمول برای خواستگاری از من پیش پدرم بیاید و اطمینان دارم که بزودی شفاخواهم یافت .بر عکس، تصور هرگونه‌ارتباط و وصلتی برخلاف شرع مرا از ننگ خواهد کشت .

بانو وانگ قول داد که این پیام آرزومندی را به «نگو» برساند و وقتی که از ین‌چه جدا میشد ، اظهار داشت که وظیفه خود را هرچه نیکو تر بجای خواهد آورد .

***

شبی که بدنبال آن روز آمد ، پنجره خوابگاه ین‌چه آرام‌آرام‌کوفته شد .

ین چه ، وحشت زده ، پرسید:

ـ که بود ؟

صدا از بیرون جواب داد:

ـ منم... «نگو»

ین‌چه از پشت پنجره گفت :

ـ اوه ! توئی !... اما در این شب تاریك برای چه اینجا آمده ای ؟

آرزوی من این است که تو در سراسر عمرم مال‌من باشی...نه اینکه یکشب بامن بروز آوری . اگر حقیقتا عاشق من هستی باید مرا از پدر پیرم خواستگاری‌کنی .امابابد بگویم که من مرگ را از عشق حرام خوشتر میدانم .

مرد جوان این پیشنهاد را با کمال میل پذیرفت اما بااینهمه خواست که دست وی را بفشارد .

ـ «ین چه» چنان دل مهربانی‌داشت که نتوانست از قبول چنین خواهش بی‌ضرری امتناع کند.وبا آنکه بسیار رنجور و ناتوان بودپنجره‌رابروی او گشود . اماجوان همینکه به خوابگاه دوشیزگی قدم نهاد دختر جوان‌رابه خشونت در بغل گرفت و به تضرع و التماس از وی خواست که آغوش گرم و آتشین خود را از وی دریغ ندارد . دختر در صدد مقاومت‌برآمد امچندان ناتوان‌بود که حتی نتوانست خود رااز میان بازوان نیرومند جوان نجات دهد . به زمین افتاد ونفسش برید آنگاه جوان در صدد برآمد که اورا از زمین بلند کند .

ین چه که دستخوش خشم و خجلت شده بود فریاد زد : چه مرد بد اخلاق و بی ایمانی !... من ترا جوان شریف و ملایمی می پنداشتم و حال آنکه در حقیقت حیوان‌خشنی بیش نیستی . هر گاه تو حقیقتا همان دیپلمه خوشنام بودی ، بحال زار و بیماری من رحم مینمودی . این چه رفتار ناشایسته ای است ؟ توکه از ایام کودکی نوشته های کنفوسیوس را خوانده ای چراکاری میکنی که مخالف تعالیم او است هر گاه در این رفتار زشت خود سماجت کنی ، جز مرگ وسیله ای برای من نخواهد بود . واین امر نه برای تو فایده ای خواهد داشت و نه برای من ... چه هردو تقوی و فضیلت خودمان را از کف خواهیم داد .

عاقبت مرد جوان بر سر عقل آمد . اما از «ین‌چه» خواست که تاریخی برای دیدار آینده تعیین کند و «ین‌چه» در منتهای وقار باو جواب داد که امید وار است تا روز ازدواج روی اورا نبیند .

جوان با لحنی آمیخته‌به التماس‌و تضرع گفت :

ـ تا آن روز بسیار دور است ...

ـ در آنصورت روزی ترا خواهم‌دید که خوب شفا یافته باشم .

جوان در منتهای نا شکیبائی گفت:

ـ آیا می توانم به قول تو امیدوار باشم ؟ آیا می توانی‌یکی از چیزهای خودت را به عنوان وثیقه به من بدهی ؟

ـ نه ، نمی توانم چیزی بتو بدهم . اما دیپلمهٔ جوان با وجود اعتراض دوشیزه زیبا یکی از کفشهای اطلس گل نشان را بزور از پای دختر در آورد .

•*•

چند دقیقه پس از رفتن مردی که ین چه از عشقش می مرد و اکنون کینه‌اش را کم‌کم بدل می گرفت ، هیاهوی کشمکشی بسیارسخت‌از حیاط بگوش آمد . ین چه که از هیجان‌چند لحظه پیش هنوز بخود نیامده بود بسختی از جای خود بر خاست وچون به حیاط رسید جسد پدر خود را که سرش شکافته بود نقش زمین دید. عده بسیاری از همسایگان به این محل شوم شتافته بودند . پیر مرد مدتی پیش مرده بود و کفش اطلس که هر کسی از تعلق آن به ین‌چه خبر داشت در کنار جسد افتاده بود .

بیدرنك این حادثه به قضات و حکام شهر خبر داده شد . افسری‌که مامور رسیدگی به این قضیه بودپس از تحقیق کامل و دقیق باین نتیجه رسید که قتلی صورت گرفته است. در سر مقتول شکاف خون آلودی دیده می شد که بیچون و چرا بر اثرضربت خنجر پدید آمده بود . کاری که برای این افسر پلیس مانده بود عبارت‌از تحقیق در باره انگیزه های جنایت بود . بسوی ین چه که همچنان‌های های می گریست برگشت‌وبه لحن آرامی پرسید :

ـ آیا آن کفش اطلس که در کنار جسد پیدا شده است به تو تعلق دارد ؟

دختر زیبا که از مرك نابهنگام و ناگهانی پدر سخت غمگین و ماتمزده بود ، با وجود این به صدای گرفته‌ای جواب داد :

بقیه در صفحه ٦٦

بتول

نوشته : اکبر آزاد



مادر مریم از دیدن من اظهار خوشوقتی و لطف فراوان کرد و مجال داد با او سر بسر بگذارم و سوقات های سفر خراسان را مطالبه کنم.. از وضع مشهد و زندگی مردم آنجا و حال و احوال عمو حسن پرسیدم . معلوم شد ، بنظر مادر مریم ، مشهد جای خوبی است و خیلی از یزد بهتر است . . .

عمو حسن در جستجوی خانه ـ مناسبی می باشد که بخرد و بعلاوه هنوز کاری بدست نیاورده و مشغول نشده است . اقداماتی میکند بلکه بتواند در یکی از دوایر دولتی کاری دست و پا کند و استخدام شود ..

میخواستم از مادر گلی سراغی بگیرم اما مردد بودم که از کجا شروع کنم و چه بگویم تا به نتیجه منظور برسد . خوشبختانه مهمانها رفتند و غیر از من و مریم و همان سه بچه که قبلا آشنا بودیم و مادرشان کسی باقی نماند و مجلس ، باصطلاح خودمانی تر شد.

من میدانستم پدر گلی مرده است و گمان میکردم بنا بر این مادرش تنها و بدون شوهر زندگی میکند اما اینك ، ضمن صحبت با مادر مریم معلوم شد که وی ، یعنی مادر گلی ، چندین سال است شوهر کرده و از شوهر دومش دو بچه هم آورده است !

. . . با اینحال معلوم است چرا گلی پیش خاله‌اش مانده است ، و چرا خاله اش بیش از مادرش برایش ارزش دارد !

اما معلوم نیست مادر گلی اورا دوست نداشته باشد ، از یاد برده باشد و نسبت به سر نوشت او بی اعتناء بماند . . . چه بسا که برای امرار معاش و حفظ آبرو و حیثیت و تامین زندگی دخترش ، چاره ای نداشته است جز همین راهی را انتخاب کند که کرده است !

●●●

مدرسه ما نظم عادی‌اش را بدست آورد و سال تحصیلی شروع شد و من دوباره حرکت یکنواخت و ـ خسته کننده رفتن و بر گشتن و دوباره رفتن و دوباره بر گشتن و باز هم رفتن و رفتن و بر گشتن و بر گشتن را از سر گرفتم .

ولی دیگر هیچ حوصله این مسخر گی ها را نداشتم !

از طرفی میخواستم اینك که چند سال عمر تلف کرده‌ام و بیش از دوهزار بار راه مدرسه را پیموده‌ام لااقل گواهی نامه ای بگیرم که معلوم باشد چگونه عمرم تلف شده است ، و از طرف دیگر ، دیگر در مغزم جائی برای ضبط عرض و طول و عمق دریا ها و اوقیانوس ها و دریاچه ها ورود خانه های روی زمین و مهملاتی نظیر اینها باقی نمانده بود ! معذلك بنا به عادت چند ساله میرفتم و می نشستم و وقت میگذراندم و بر می گشتم، و باز تکرار و تکرار میکردم.

...بتول و دیگران از ییلاق بر گشتند شوکت هم همراه آنها بود و همان روز بخانه خودشان رفت اما قبل از اینکه برود و مشهدی رحیم او را تا خانه بدرقه کند ، ضمن چند جمله جدی و صمیمی از من خواست که فردا یا پس فردا حتما او را ملاقات کنم و تاکید کرد که هیچکس از این موضوع چیزی نفهمد . . .

قرار شد روز بعد بمحض اینکه از مدرسه بیرون آمدم به ملاقات او بروم .

در مدرسه ما ، کلاس ها ساعت چهار بعد از ظهر تمام میشد و معلمین میرفتند . اما شاگردان ، پیش از اینکه به نامه اعمالشان رسیدگی شود ، و چند نفر شلاق بخورند ، می باید همچنان معطل و منتظر بایستند مگر اینکه معجزه‌ای روی دهد و آقای مدیر خیلی بیکار نباشد و یا اینکه اتفاقا در میان آنهمه شاگرد ، کسی نمره پائین نیاورده باشد ! و از قضا آن روز این معجزه اتفاق افتاد و ما بدون معطلی مرخص شدیم .

. . . شوکت ، خودش در را باز کرد پس از وارد شدن من ، بست و بلافاصله ، مثل اینکه برنامه کارمان قبلا تنظیم شده باشد ! من را در آغوش گرفت و . . .وظیفه‌ای جز بوسیدن او نداشتم !

بداخل منزل راهنمائی ام کرد . باطاقیکه مادرش در آن بود رفتیم. و هیچ انتظار نداشتم که مادرش ، اینهمه اظهار لطف و محبت کند : این همان زنی بود که طی چندهفته‌ای که در ییلاق بودیم ،جمعا بیست ، کلمه با من حرف نزده بود !

پس از آنهمه تعارف و محبت ، باز هم اظهار لطف کرد و از من گله کرد چرا پس از آنهمه آشنائی و همسفری ! ایشان را از یاد برده‌ام و دیگر بدیدنشان نرفته‌ام و اظهار تمایل نمود که بیش از این مرا در خانه شان به بینند و مخصوصا سفارش کرد چنانچه کاری داشته باشم او را مثل مادر خودم بدانم و از او بخواهم ، بیچاره نمیدانست که اگر او مثل مادر خودم باشد هرگز موافقتی میان ما پیدا نخواهد شد !

وضع منزلشان از منزل حاجی آقا (پدر بتول) بدتر و ساده تر بود معذلك ایشان را نیز می باید جزء اعیان و متمولین شمرد .

پذیرائی گرمی همراه با تعارف گرمتر از من به عمل آمد و مادر شوکت ما را تنها گذاشت ، اورفت و دوباره گرفتار بی پروائی شوکت شدم :

ما هنگام بیرون رفتن مادرش از اطاق باحترام او ایستاده بودیم ، و اینك که او بیرون رفت و پرده اطاق بجای خود افتاد ، شوکت همان برنامه قبلی را تجدید کرد و بلاتامل و بی پروا با هر دو دست مرا در آغوش گرفت . من در آن خانه نا آشنا و غریب ، یکنوع شك و تردید و دلهره داشتم و نمیدانستم در مقابل او چه می توانم بکنم ؟ . معذلك کوشیدم خونسرد بمانم .

. . .بسته کوچکی را که نمیدانم از کجا آورده بود و از شکل ظاهری‌اش معلوم بود محتوی چند سکه است، آهسته توی دستم گذاشت . از قبول آن خود داری کردم و گفتم غیر ممکن است بردارم ، از او ، خواهش کردم همه گذشته ها را فراموش کند و موضوع سکه ها را هم از یاد ببرد و اضافه کردم که سکه های مزبور مال خود او و متعلق باو بوده است و من احتیاجی به آنها نداشته‌ام و ندارم .

با اصرار زیاد آنها را درجیبم گذاشت و بجان خودش سوگندم داد که دیگر حرفی از آن نزنم .

. . . لحظه ای از من جدا نمیشد و با اصرار از انواع شیرینی هائی که حاضر بود بخوردم میداد و بیایی تعارف میکرد ، ناز میکرد ،خودش را لوس میکرد . . . و . . .سر انجام باینجا رسید که با لوندی پرسید:

ـ چقدر دوستم داری ؟

از سئوال بی موردش خنده‌ام گرفت و بشوخی گفتم :

ـ تو که میدانی دوستت دارم ، لابد چقدرش را هم خبر داری !

نمی خواست بفهمد چه میگویم، دو باره پرسید :

ـ مثلا چقدر ؟ بگو !

ـ دیگر مثلا ندارد! . .میگویند خود بین و من بین !اگر میخواهی بدانی دیگران چقدر دوستت دارند، به‌بین خودت چقدر آنها را دوست داری ، دل بدل راه دارد !

با صدای بلند خندید .

ـ اوه . . .بس خیلی دوستم داری !

سر بسرش گذاشتم :

ـ چه فایده ای دارد ؟!

چشم در چشمم دوخت و بالبخندی پر هوس گفت :

ـ چه فایده ای ؟ تو باید من را بگیری !

هرگز فکر نمیکردم چنین حرفی بر زبانش خواهد آمد ! چند لحظه هاج و واج ماندم و سپس با لحنی جدی گفتم :

ـ . . . دیوانه ای !؟هرگز این حرف را نزن ، چطور ممکن است من تورا بگیرم ؟ چطور جرات میکنم این حرف را بزنم . . اصلا چطور جرات میکنم چنین آرزوئی را هم داشته باشم ؟ غیر ممکن است ، محال است اگر تو چهل سال هم توی خانه بمانی و خواستگار برایت پیدا نشود حاضر بشوند تو را بدهند بمن ! وانگهی که تو ، هزارتا خواستگار پولدار و اعیان برایت پیدا میشود . . .

با اوقات تلخی گفت :

ـ میخواهم هزار سالش هم پیدا نشود . .

بخنده افتادم و گفتم :

ـ من قول میدهم همین امسال یك شوهر شاخه شمشاد ، تر گل و ورگل بکنی ، و دیگر همه این حرفها یادت برود !

ـ مسخره ام میکنی ؟؟

ـ من غلط میکنم ، خیلی ازت معذرت میخواهم . خدا میداند نظر بدی نداشتم . دیدم تو بی خودی ناراحت شدی و . . نمیخواهی حرف حسابی را قبول کنی ، خواستم بگویم که . . .

حرفم را قطع کرد :

ـ نمیخواهم بگوئی ، خودم می‌دانم !

سکوت کردم . پس از لحظه ای ادامه داد و پرسید :

ـ تو میخواهی بگوئی که من را نمیدهند به تو ؟

با حرکت سر جواب مثبت دادم. گفت :

ـ اگر یك کاری بکنم که چاره‌ای نداشته باشند ؟

ـ . . . چه کاری ؟

با لحنی جدی و محرمانه پرسید:

ـ وقتی به بینند کار از کار گذشته است ، چه کار می توانند بکنند ؟

از هوس ابلهانه اش به خنده افتادم و گفتم :

ـ ولی من همچو غلطی نمی کنم. سرم به تنم زیادی نکرده است !

منتظر چنین پاسخی نبود وارفت سکوت کرد خیره ماند. خونسرد و آرام ماندم . . پس از چند لحظه بزبان آمد :

ـ خیلی بر روئی عبدل !

ـ هرچه دلت میخواهد بگو ... من حاضر نیستم تو دیوانگی بکنی! آبروی خودت و خانواده‌ات را بریزی و من را هم . . . بدبخت کنی . تو خیال میکنی اگر بقول تو ،کار از کار بگذرد ، ناچار میشوند تورا بدهند بمن ، اما اشتباه میکنی ! این امامزاده ها چنین معجزه ای نمی کنند. اگر بیشتر فکر میکردی خودت قبول میکردی که راست میگویم !

کمی بفکر فرو رفت کشف تازه‌ای کرد و گفت :

ـ اگر من نخواسته باشم شوهر بکنم چه کارم میکنند ؟

خنده ام گرفت و بشوخی گفتم:

ـ هیچکار! تازه می فهمند دیوانه بوده‌ای و خبر نداشته‌اند !

از طرز بیان من شوکت نیز بخنده افتاد . . . گفتم :

ـ اینها چه فکر هائی است می‌زنی ، ما می‌توانیم همیشه ، تا هر وقت تو خواسته باشی ، باهم دوست باشیم . . . این چه مربوط به‌شوهر کردن تو است ؟

لبخند زنان گفت :

ـ آ خر تو هم میروی زن میگیری

ـ خوب ، بگیرم ! . . باز هم دنیا بهم نمی خورد .

چند دقیقه در سکوت گذشت . سپس گفت :

ـ . . . من نمی فهمم چرا تو این بهانه ها را می آوری !

ـ هر طور دلت میخواهد فکر کن . . . فکر کن من بهانه می ـ آورم ، فکر کن من خرم، من احمقم من دوستت ندارم ،من نمیخواهم به‌بینمت ،من نمیخواهم پیشت باشم . هرچه میخواهی خیال کن ، حق با تو است ، من بهانه می آورم . . اما تو خودت میدانی که دلت بازبانت همراه نیست ، میگوئی بهانه می ـ آورم و شکی نداری که دروغ ـ

بقیه در صفحه ۷۱

خلاصه‌ای از آنچه گذشت

عبدل برای شما شرح میدهد که در خانواده فقیری چشم بدنیا گشوده و درمکتب خانه بادختری باسم «بتول» آشنا شده است .بتول دختر یکی از متنفذین و ثروتمندان است و چون عاشق عبدل شده پدرش را وادار مینماید که عموی عبدل را بعنوان مباشر استخدام کند . عبدل برای اولین بار طلسم بوسه و عشقبازی را از دختری باسم مریم میآموزد و بعد با بتول نرد عشق میبازد ... بتول بپسر عمویش شوهر میکند اما نمیگذارد که شوهرش باو دست بزند درتابستانی که عبدل نزد بتول رفته بود ، شوهر بتول ازمعاشقه آنها باخبر میشود و بحال قهر از خانه بیرون می آید . اما بین راه عموحسن بلو رسیده بته‌دره پرتش می کند و میمیرد . از این قتل عمد فقط مادر بتول آگاهست و عموحسن را روانه مشهد میکند . پسر خالهٔ بتول نیز تصمیم میگیرد که با او ازدواج نماید اما بتول که دارای فرزندی نا مشروع از عبدل است راضی نیست .

بقلم: دکتر نیکلاوزنی سلی

ترجمه: احمد مرعشی

کسانیکه مبتلا به ضعف قلب و ضعف اعصاب هستند این یادداشت‌هارا نخوانند

«(آشویتس)» یا دروازه جهنم

هر شب چند نفر از اسیران بتلخی جان میدادند

شبها ازیک طرف گرسنگی و بیماریهای گوناگون انسانهای بدبخت را بگام مرگ میانداخت روزها هم کوره‌های آدم سوزی بقیه آدمها را در خود فرو میبردند

مرده‌ها را هر روز در صف نگهمیداشتند تاسرشماری صورت گیرد...

... دکتر نیکلا ورنی پزشک یهودی جزء یهودیانی که بوسیله گشتاپوی هیتلر به کوره‌های آدم سوزی حمل میشدند، وارد جهنم آشویتس (مرکز کوره‌ها) شده ولی بعلت داشتن تحصیلات در رشته مخصوصی از تشریح ، دکتر منگله رئیس کوره‌ها اورا بعنوان رئیس سالن تشریح انتخاب میکند ولی زن و بچه‌اش را جزء گروهی که باید به جهنم بروند از او دور می کند. «دکتر نیکلا ورنی» امروز یك شبانه‌روزاز اقامتش در آشویتس میگذرد، او از دیشب بایکنفر از ناظرین مامور سر پوشیده‌های چوبی خوابگاه اسیران هم اطاق شده واوبرایش از اوضاع آشویتس و کوره‌ها تعریف میکند ...

خواب بکلی ازسرم پریده بود سراپاهوش بودم . و بتعریف های ناظر بد سابقه (ف-۱۲) گوش می دادم.

او میگفت :

«دراین جا از ساعت سه بعداز نصف شب به بعد دیگر از خواب خبری نیست. نگهبانان ساعت سه بعداز نصف شب اسرارا بکمك ضربات باتوم و شلاق از سرپوشیده ها بیرون ریخته در خارج جلوی درب صف نگهمیدارند ، معمولا صف های پنج ردیفی تشکیل می شوند. سپس مواد برنامه همه روزه بدون پس و پیش اجرا میشود. منشی متصدی ثبت نام و سرشماری سرپوشیده پیش می آید، قدبلندها را در صف جلو و قد کوتاهها را در صف عقب قرار میدهد . و آن وقت یك صاحب مقام دیگر ازراه میرسد و با ضربات شدید مشت و سیلی بلندقدها را عقب می فرستد و قد کوتاهها را بصف جلو انتقال میدهد.

سرانجام یکی از ناظرهای چاق و چله و شکم سیر سرپوشیده باسرو وضع مرتب پیراهن تمیز لباس اطو کشیده از گرد راه میرسد، جلوی صف‌ها می ایستد، مدتی عرض و طول صف‌ها را برانداز میکند، در این حالت وی درست شبیه ناپلئونی است منتهی در لباس اسراوزندانیان!

این شخص محال است خطائی نبیند و عیب وایرادی نگیرد . غفلتا وحشیانه مثلا بیك بدبخت عینکی که در صف اول ایستاده حمله می کند و مثل بوکسورها مشت محکمی بچانه او مینوزاد واورا به صف عقب میاندازد!

چرا؟. هیچکس علت و دلیلش را نمیداند و نمی فهمد. اصلا هیچکس برای فهمیدن علت بخودش زحمت نمیدهد! وقتی انسان دریك اردوگاه جنگی و تحت نظر یك مشت جنایتکار اسیراست هرگز به علل وقایع و حوادث توجه نمیکند.

... ام شنگه ادامه پیدا ... سپس سرشماری آغاز می ... بیشتر اسرارا ازچپ براست بچپ از جلو به عقب واز عقب بجلو میشمارند. و اگر سرشماری اشتباه از آب در بیاید یا صف نامرتب باشد اسرای بدبخت مجبور میشوند نیمساعت تمام دستها بالای سر وروی زانونیم نشست کنند.

دراین گونه مواقع زانو های اسرای بدبخت از فرط خستگی و بدنهای پوست و استخوانشان از فرط سرما بلرزه درمی‌آیند .زیرا در آشویتس گرچه سه بعد از نصف شب ایام تابستان هم که باشد هوا فوق‌العاده سرد می‌باشد .این برنامه بدون توجه به‌فصول مختلف سال خواه هوا خوب باشد یابرفی وبارانی بطور مرتب لازم‌الاجرااست و بهیچوجه استثناء نمی‌پذیرد ،و وقتی تمام میشود که ساعت ۷ بشود و سرجوخه (اس .اس) از دور نمودار گردد. کلیه‌ناظران‌سرپوشیده ها نوکران بی‌قید وشرط (اس - اس) ها هستند . ناظر هر سرپوشیده هم ازمیان جنایتکاران وقسی‌القلب ترین افراد انتخاب میگردد.

وقتی «اس اس» از راه برسد ناظر جلوی او میدود و مقابل او خبردار می‌ایستد و بوی گزارش میدهد .

سپس اس .اس براه می‌افتد و ضمن عبور از مقابل صفها یکبار دیگر هم او سرشماری میکند ، و جمع افراد را در دفترچه‌ای که بدست دارد ثبت میکند . ساکنین هر سرپوشیده روزانه بطور متوسط شش‌الی هفت نفر تلفات میدهند ، یعنی از فرط بدبختی و گرسنگی و عدم تحمل مصائب میمیرند ، اما ضمن سرشماری مرده هارا نیز جزو زنده‌ها بحساب می‌آورند . اسرا. صبح که برای اجرای برنامه وسرشماری بیرون رانده میشوند مجبورند مرده هارا نیز باخود ببرند و پهلوی خودشان در صف سرپانگه دارند سرشماری و نباید کسر داشته باشد حال خواه سرشماری شوندگان زنده باشند یا مرده .

کماند وی مرده کشی . بقدری کارش زیاد است که گاهی دوسه روز تمام فرصت پیدا نمیکند . به سرپوشیده‌ها سرزده مرده‌هاراجمع آوری کند . بالاخره پس از دوسه روز که مرده‌ها باآن حالات وقیافه های وحشتناك بین زنده‌ها ماندندو تعفن گرفتند بالاخره گاری‌دستی نعش کش که در آن اجسادپوست واستخوان شده زن ومرد و دختر و پسر رویهم انباشته شده‌اند سر میرسد ومرده‌هارا باخود میبرد . وتاوقتی مرده‌هااز سرپوشیده‌خارج نشده‌اند جزو (موجودی) محسوب میشوند .»

وقتی من درمیان بهت و حیرتی وحشت‌آلود این تعریفها را ازدهان او شنیدم از اینکه زرنگی کرده سرنوشتم را خودم در چنگم گرفته بودم خوشحال بود م .

اسکلت‌های متحرك

احتیاج و ترس از مرگ موجب شده که من پیشنهاد دکترمنگله

بقیه در صفحه ۵۰



بقیه از صفحه ۴۹

را برای همکاری قبول کنم . من درآنجا یك پزشك محسوب میشدم. ازهمان روز اول مرا باسایراسرای سالن سرپوشیده‌ها مخلوط و قاطی نکردند ، بعلت آنکه اجازه دادند لباس شخصی خودم را همچنان بپوشم .ظاهرم باگذشته هایم - چندان فرقی نمیکرد و آنشب راهم روی تختخواب تمیز واقع دراطاق پزشك مخصوص سرپوشیده اف-۱۲ خوابیدم . ساعت هفت صبح همه پزشکان و از جمله مرا بیدار کردند . ماوکلیه پرستاران و کارمندان بهداری سرپوشیده ها مجبور بودیم جلوی سرپوشیده‌ها بخط بایستیم در عرض چند دقیقه مارا شمردند .سپس‌نوبت‌سرشماری به‌زنده‌ها ومرده‌ها رسید . همان‌طور که در شب ناظر (اف - ۱۲) برای من تعریف کرده بودند زنده ها مرده‌هارا نیز در صف بین خود سرپانگهداشته بودند . زنده و مرده رویهم حساب شدند .

درأثنای صبحانه که در اطاق‌ما صرف میشد من باسایر همکارانم آشنا شدم .سرپزشك سرپوشیده (اف - ۱۲) پروفسور (لوی) استاد سابق دانشگاه استراسبورك بود . معاون اوهم پروفسور دکترگروس استاد سابق دانشگاه (زاگرب) واقع در یوگسلاوی ، هردو نفر-شان متخصص بیماریهای داخلی بودند و از نظر علم و تبحر دررشته تخصصی اشان درسراسر اروپا مشهور خاص و عام بودند . ولی‌در آن جهنمکده دست سرنوشت آنها را برای نجات جان هزاران نفر از همنوعانشان گسیل داشته بود . آنها باوجودیکه خودشان اسیر بودند معذالك ازانجام‌هر گونه کمك بهداشتی به‌اسرای بیمار تاجائیکه دستشان میرسید مضایقه‌نمیکردند. تنها عیب آنها هم مثل عیب مااین بود که یهودی بودند . آنها باوجود کمی وسائل باوجود کمبود دارو تنهاهدفشان شفا بخشیدن وبهبودی دادن بود .

در جهنم آشویتس که‌هرانسان سالم و پرقدرتی در عرض فقط‌دو سه

آشویتس یا دروازه جهنم

هفته براثر گرسنگی ، کثافت ، بدرفتاری و کارهای سنگین‌بدنی، از پای درمی‌آمد . پروفسور های مزبور مظهر نوعدوستی و سمبل بشرپرستی محسوب می‌گشتند. یك گروه شش نفری از پزشکان زیردست آنها نیز بدون‌برووبرگرد از آنها سرمشق داشتند . آنها عبارت بودند از شش نفر پزشك مهربان و خونگرم فرانسوی و یونانی که همگی جوان بودند . گناه نابخشودنی آنها هم یهودی بود نشان بود . آنها از مدت ها پیش بود که نان تهیه شده ازخاك اره و بلوط و حتی را میخوردند . پدران ومادران و زنان و فرزندان آنهابمحض‌ورودبه آشویتس کلکشان کنده شده بود . یعنی بطوردسته جمعی در کوره های آدم سوزی سوزانده شده بودند. بهمین جهت همه آنها قیافه‌هائی چنان دردآلود و جانگاه داشتند که دل سنك به حالشان آب میشد .

تازه اگر تازه واردین جزو گروه دست راستی منظور میشدند ، حد اکثر سه الی چهار ماه میتوانستند زنده بمانند بعدا آنها نیز در کام کوره‌های گازسوزانده‌شده‌استخوان هایشان نیز آب میگردید .

پزشکان وضعشان بدتر وجانگدازتر از همه بود، زیرا آنها همه جنایت ها را بچشم میدیدند و از همه‌اسرار تبهکاری های غیر انسانی اطلاع داشتند . معذالك آنها با وجودیکه میدانستند تلاش آنها برای رهاندن بیماران ازچنگال مرك‌هیچ‌تضمینی برای ادامه بقای زندگی وجودندارد باز از تقلا بازنمی ایستادندو وظایف انسانی و پزشکی خود را انجام می دادند .

در اینجا از (بیماران) برای‌شما سخن گفتم ، ولی چه بیمارانی .! من امروز عده‌ای از این بیماران را دیدم .. همه آنها بکلی پوست و استخوانی بودند . یك اسکلت بودند . بطوریکه وزن هیچکدام از این اسکلت‌های متحرك از ۳۰ کیلو تجاوز نمیکرد . همه آنها از دست گرسنگی داغ باطله خورده بودند دهانها و دست و پاهایشان پر از زخم و چرك و خون مرده بود

آری ، آن اشباح و آن سایه های متحرك بیماران بودند . چقدر مشکل بود در چنان شرایطی بتوان به آنها کمك کرد .

کولی ها یا نژاد مادون انسان

هنوز وظیفه مرا معین نکرده‌بودند همراه یکی از همکاران فرانسویم بیازدید سرپوشیده (اف -۱۲)رفتم. اف -۱۲ بنای سر پوشیده نسبتا کوچکی بود که در اطرافش ۱۲- سرپوشیده کوچکتر ساخته شده‌بود دیوار ه چوبی و رنك روغن‌نخورده بودند، و در اف -۱۲ فقط یك اطاق وجود داشت که در وسطش یك‌میز و یك صندلی بنظر میرسید . روی صندلی جعبه‌ای قرار داشت محتوی بعضی وسائل برای تشریح اجساد ودر گوشه‌ای‌هم‌یك سطل‌آلومینومی همکارم برای من توضیح داد که ما اکنون در سالن تشریح هستیمو این تنها اطاق تشریحی است که‌در آن عمل تشریح انجام نمیگیرد. وی گفت : احتمال میدهد که دکتر منگله مرا برای ریاست سالن تشریح وافتتاح مجدد آن در نظر گرفته باشد .

از آنجا خارج شده بفضای آزاد رفتیم و سپس دو نفری درسکوتی تاثر انگیز مشغول تماشای دنیای ماوراء سیم های خار دار شدیم .در سرپوشیده مجاور عده کثیری از کودکان برهنه و تیره پوست مثل موز و ملخ در هم میلولیدند ،زنهائی که پیراهن های گلدار بتن داشتند باگونه‌های بگودی نشسته و مردان نیم برهنه بحالت ایستاده یا چمباتمه زده چشم به بچه هائی دوخته‌بودند که بی‌خیال ازجهنمی که‌دراطرافشان وجود داشت با هم بازی میکردندو هیاهوئی راه انداخته بودند. همکار فرانسویم توضیح داد: آنجاسر پوشیده مشهور (کولی) ها است تئوری نژادی رایش سوم کولی‌هارا نیز مانند یهودیان نژادی (مادون انسان) تفسیر کرده بود

در نتیجه برای (پاك و خالص نگاه داشتن نژاد شمال) قتل عام ونابود کردن (نژاد ناپاك و ناخالص)کولی ها ضروری و انسانی تشخیص داده شده بود بهمین جهت هم آنها را ازسراسر نواحی آلمان بار کرده‌در آشویتس تخلیه‌اشان نموده بودند . ولی وضع کولی ها بهتر از وضع سایرین بود زیرا که پیرو جوان زن و مرد بچه شیر خوارو خردسال بطور دستجمعی با هم زندگی می کردند و دستجمعی هم در کام‌نفرت انگیز و مشتعل کوره ها از نظرنا-پدید می گشتند . این کولی ها که تعدادشان در حدود ۴۵۰۰ نفر بود کار نمیکردند فقط دو سه نفر از کولی ها در سر پوشیده های مجاور که مملو از یهودیان بودند بسمت ناظر مشغول کار بودند ناظران کولی جزو بیرحم ترین وقسی‌القلب ترین ناظران آشویتس محسوب می شدند و از قدرت خود برای آزار دادن یهودیان بدبخت نهایت سوء استفاده را میکردند این موضوعی بود که همکار فرانسویم برای من تعریف کرد. همچنین گفت که : درسر پوشیده کولی‌ها آزمایشگاهی وجود دارد که ریاستش راپروفسور دکتر ایشتاین استاد دانشگاه پراك بعهده دارد وی شخصیت علمی و عالیمقامی است که بعنوان متخصص بیماری های اطفال شهرتی بین‌المللی را دارا میباشد. بررسی هائی ک در این آزمایشگاه انجام میگیردبه سه دسته تقسیم میشوند .

ناتمام



مه‌لقا

بقیه از صفحه ۴۵

ها چه محشر کبرائی بین تاج‌الملوك و مه‌لقا برپا گردید. تاج الملوك در انتظار عروسی خود باقدیر بیك آرام و قرار نداشت . اکنون مه لقا بارد خواستگارها این عروسی را برای مدت نامعلومی بتاخیر انداخته بود. هرچه تاج الملوك نصیحت کرد و دلیل آورد فایده نبخشید . آفاق با قلب شکسته و چك چاك در گوشه نشسته دخالتی درمشاجره مادر و دختر نداشت . وقتی تاج الملوك از رام کردن دختر مایوس شد یك مرتبه فکری بخاطرش رسید که برای شخص خودش هم دردناك و وحشت آور بود: چطور است قدیر بیك را وادار کند تا همانطوریکه خودش پیشنهاد میکرد مه لقا را بنحوی‌بربایند و در کالسکه‌چاپاری بنشانند واز تهران برشت و اگر لازم باشد از رشت هم ببادکوبه ببرند وبعقد ورشوخان دربیاورند؟

ناتمام

MARSHALL

چرخ خیاطی

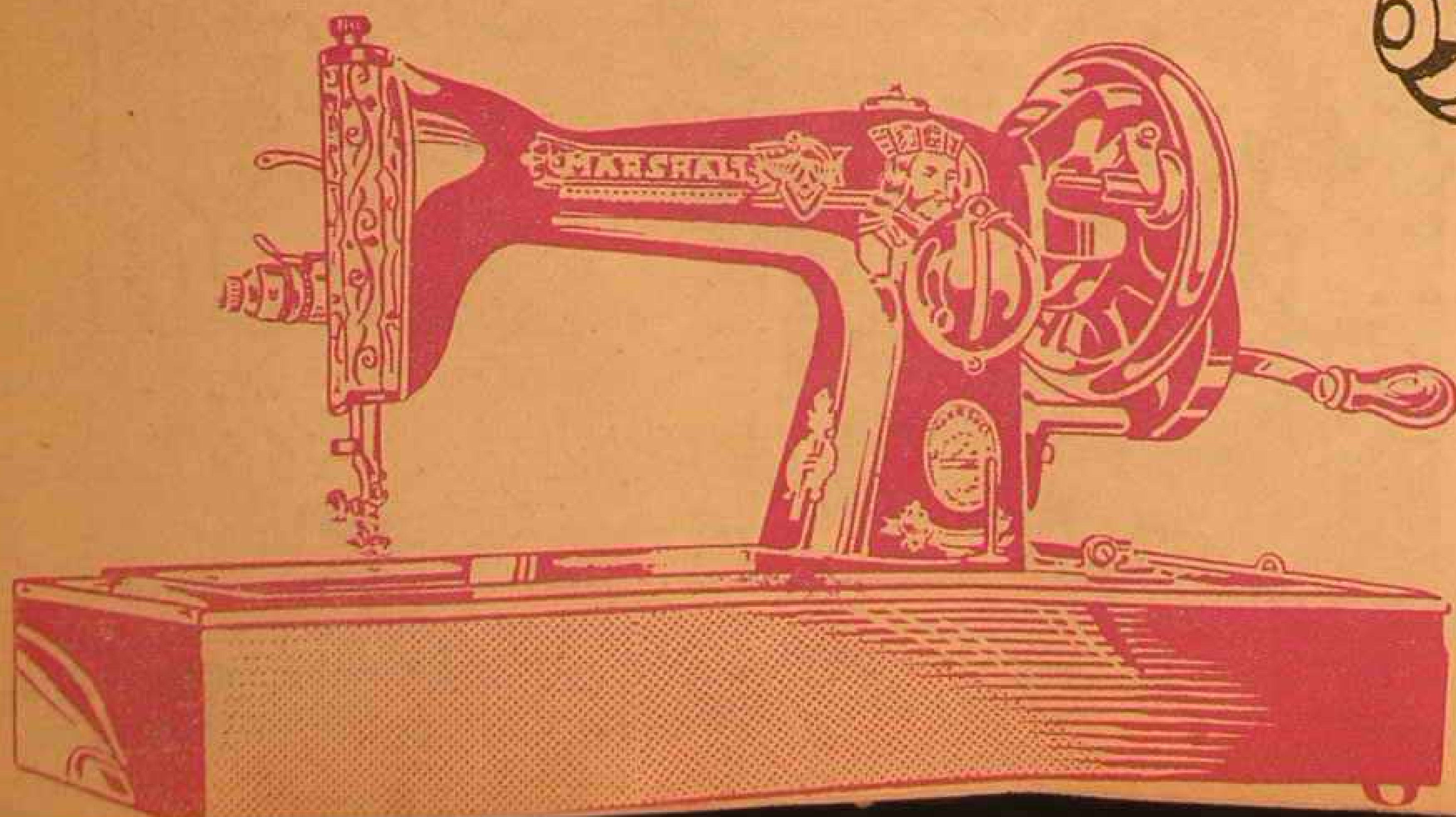
مارشال

لباس عید شمارا

هرقدر هم که عجله داشته باشید

برازنده قامت شما میدوزد

و آماده میکند



عمونوروز

آنهائیکه بافیلم وسینما سروکار دارند بدون تردید بانام سیامك یاسمی کارگردان برجسته فیلمهای فارسی آشنائی دارند. وی درسال گذشته پس‌از موفقیت دوفیلم باارزش طلسم شکسته وچشمه آب‌حیات باتاسیس «بوریافیلم» فعالیت مستقلی را آغاز و به‌تهیه فیلم «اول هیکل» مبادرت ورزید که پرفروش‌ترین فیلم فارسی سال گذشته بوده و نمایش آن کلیه فیلمهاراتحت‌الشعاع خویش قرار داد.

پس‌از موفقیت اول هیکل‌سیامك یاسمی از ابتدای پائیز فیلمی را جلودوربین برد که «عمونوروز» نام دارد.



سناریو فیلم عمونوروز که توسط خود سیامك یاسمی نوشته‌شده است «کمدی درام» پرحادثه وخنده‌آوری است که گوشه‌ای از زندگی مردم اجتماع مارانشان میدهد . مردم اجتماع مارا با عشقهایشان ،دوستی هایشان و کینه‌ها و دشمنی هایشان وبعلاوه برای دومین‌بار چهره‌عمونوروز انسان افسانه‌ای و سمبل شادی‌ها وسرورهای ملت‌ما دراین فیلم خلاصه میگردد تابرای دوستدارانش سعادت ، نیکبختی ، شادی و نشاط‌آورد

درفیلم عمونوروز که بکارگردانی وسرمایه سیامك یاسمی تهیه گردیده است برجسته‌ترین ومعروفترین هنرپیشگان سینمای ایـران شرکت دارند که‌درراس آن خواننده معروف ومحبوب پوران، هنرپیشه باقدرت ناصر ملك‌مطیعی ، کمدین‌های معروف فیلمهای فارسی ظهوری قنبری ، محمدی ، تاجی احمدی و هم‌چنین پرخیده شرکت دارند.

فیلمبرداری عمونوروز بوسیله احمد شیرازی فیلمبردار با ذوق‌فیلم برداری گردیده است که درآن توانسته ارزش کار خودرا به‌بهترین وجهی آشکار سازد.

بدون شك فیلم جالب وکمدی عمونوروز چون دیگر فیلمهای سیامك یاسمی خواهند توانست موفقیت وشهرت زیادتری برای‌اوارمغان آورد وچهره روحانی عمونوروز در ابتدای سال‌جدید خواهد توانست‌همه غمها ونامرادیهای زندگی وسال کهنه را ازیاد تماشاچی ببرد.

فیلم عمونوروز بزرگترین پدیده فیلمهای فارسی نیست . بلکه‌فیلمی است کمدی ، فیلمی است شیرین وجذاب که بدل می‌نشیند و چون‌شعر های آسمانی‌درخاطره‌ها اثری‌جاودانی وهمیشگی باقی خواهد گذارد.

فیلم عمونوروز هدیه نوروزی سیامك یاسمی است واز صبح اول فروردین ٤سینمای بزرك پایتخت آنرابمعرض نمایش خواهند گذارد.



سرگرمی نوروز با جایزه های بی نظیر



هم فال و هم تماشا

دوستان عزیز شاه پسند

کارخانجات روغن نباتی شاه پسند ضمن عرض تبریك نوروز برای سرگرمی شما جدول فوق را طرح مینماید. بده نفر از کسانیکه بتوانند جدول فوق را صحیح حل نموده و بقسمت روابط عمومی شاه پسند ـ تهران خیابان بوذرجمهری سرای حافظ ارسال دارند بحکم قرعه جوائزی بشرح زیر داده خواهدشد .

۱ـ یکدستگاه چرخ خیاطی مارشال ۲ـ یکدستگاه رادیو شارپ ۳ـ یکدستگاه یخدان کلمن ٤ـ یکعدد چرخ خیاطی طوری کلماکس ٥ـ دوقوطی روغن نباتی بیست پوندی شاه پسند ٦ـ سه عدد گلدان مینای شاه‌پسندکه باقلم استادکاران ماهر اصفهانی تزئین یافته است.

برای حل جدول بالا کافی است سررشته جدول را پیداکرده پشت‌سرهم عباراتیکه بصورت حروف در آمده روی کاغذ بنویسید و جملاتی را به دست آورید که منظور نظر ماست و برنده ده جایزه نفیس دیگر سرگرمی نوروز شاه پسند باشید .

برای راهنمائی شما تذکر میدهیم که مطلع غزل معروف حافظ که شاهد و شمع و شراب را باشب و شیرینی بهم آمیخته است و در یکی ازدوایر جدول نشانده شده میتواند کلید حل معما باشد و بشما توصیه‌میکنیم ازنخستین‌کلمه این غزل معروف شروع بفرمائید مسلما معمارا حل خواهید فرمود.

در آستانهٔ سال

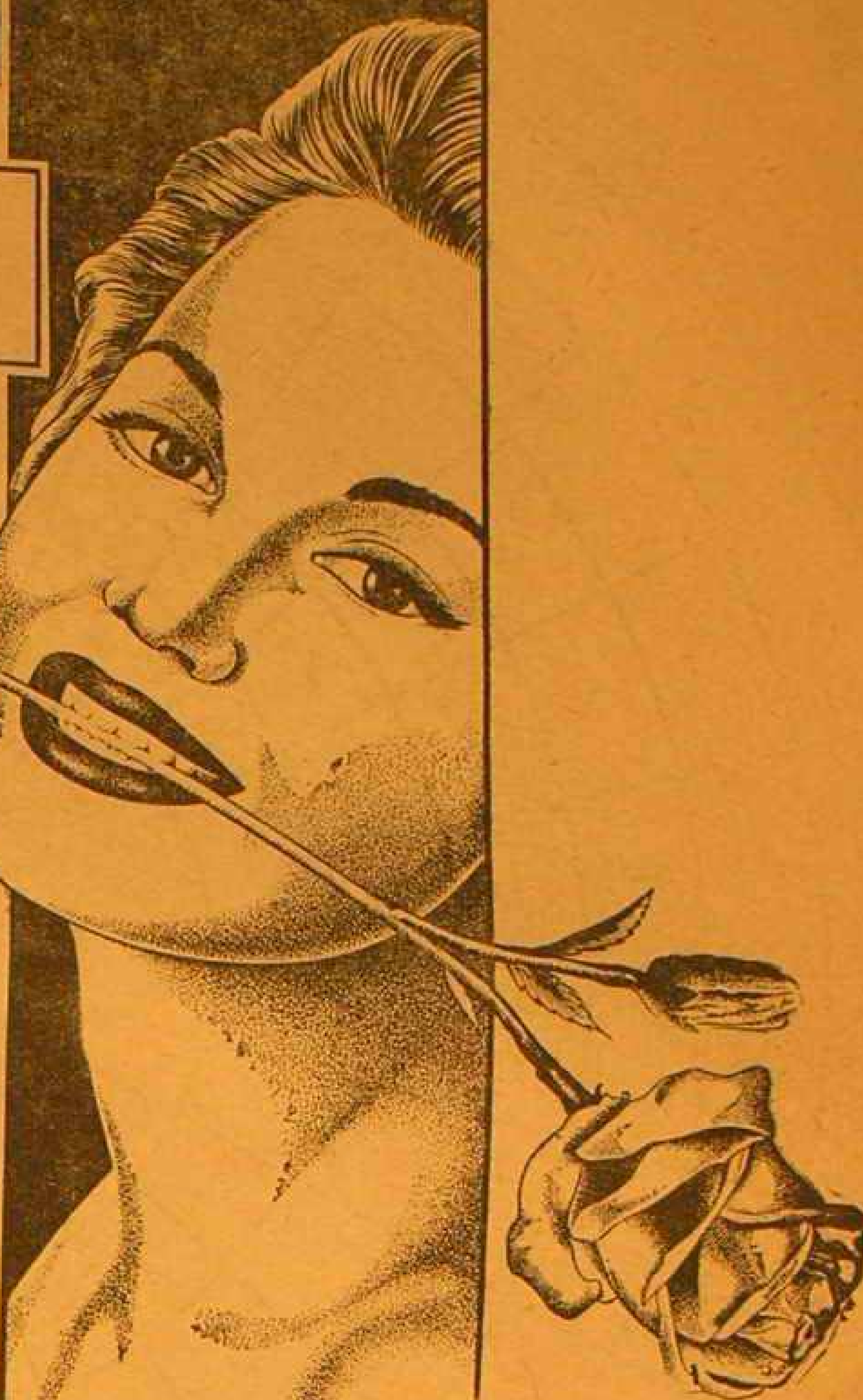
۱۳۴۰

اطلس طلائی

باعرض تبریک نوروز

کامیابی وتندرستی عموم هموطنان عزیز را

همیشه آرزومند است





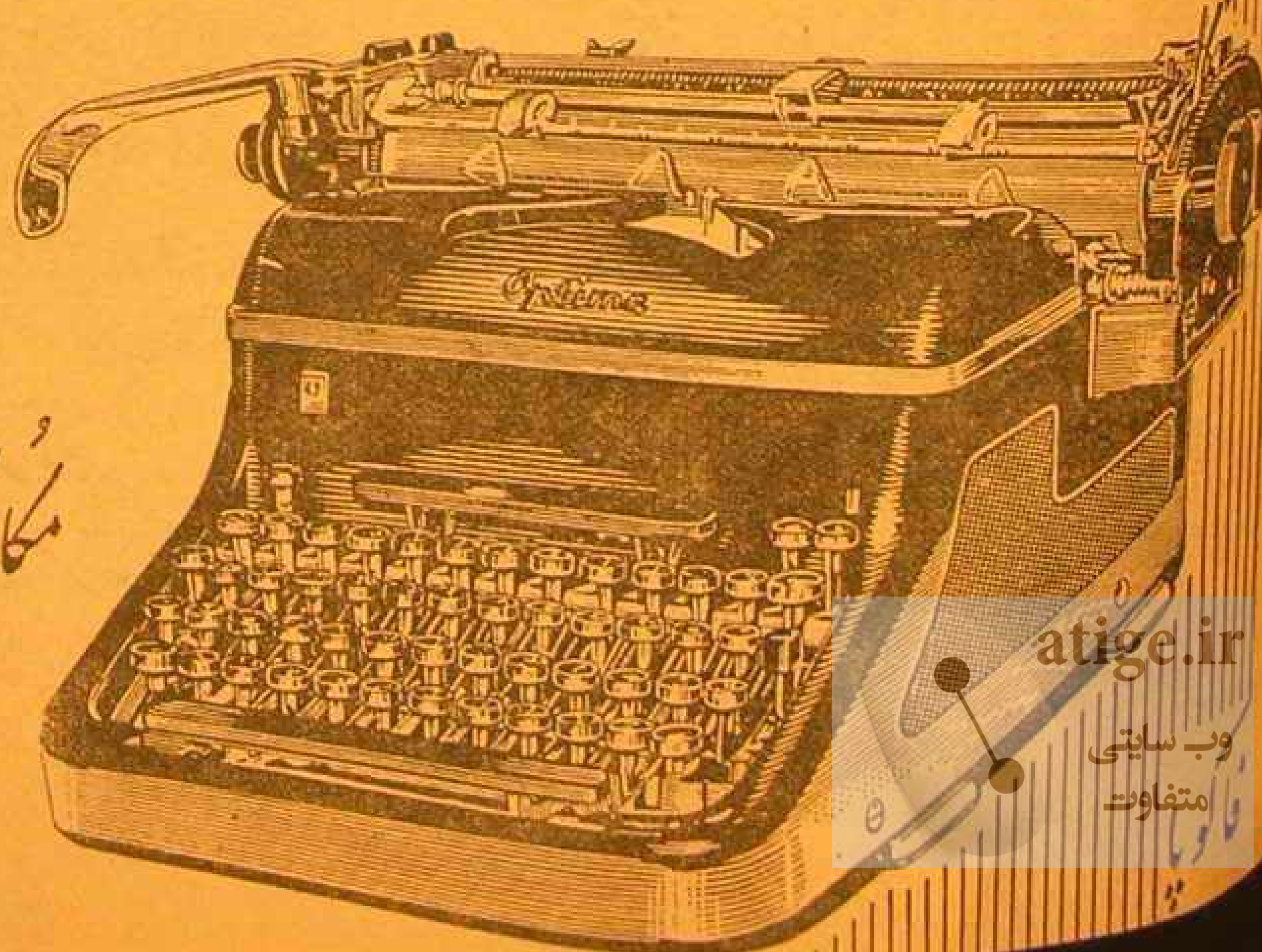
نظافت نامه‌ای که مینویسید معرّف سلیقه و شخصیّت شماست

اُپتیما

Optima

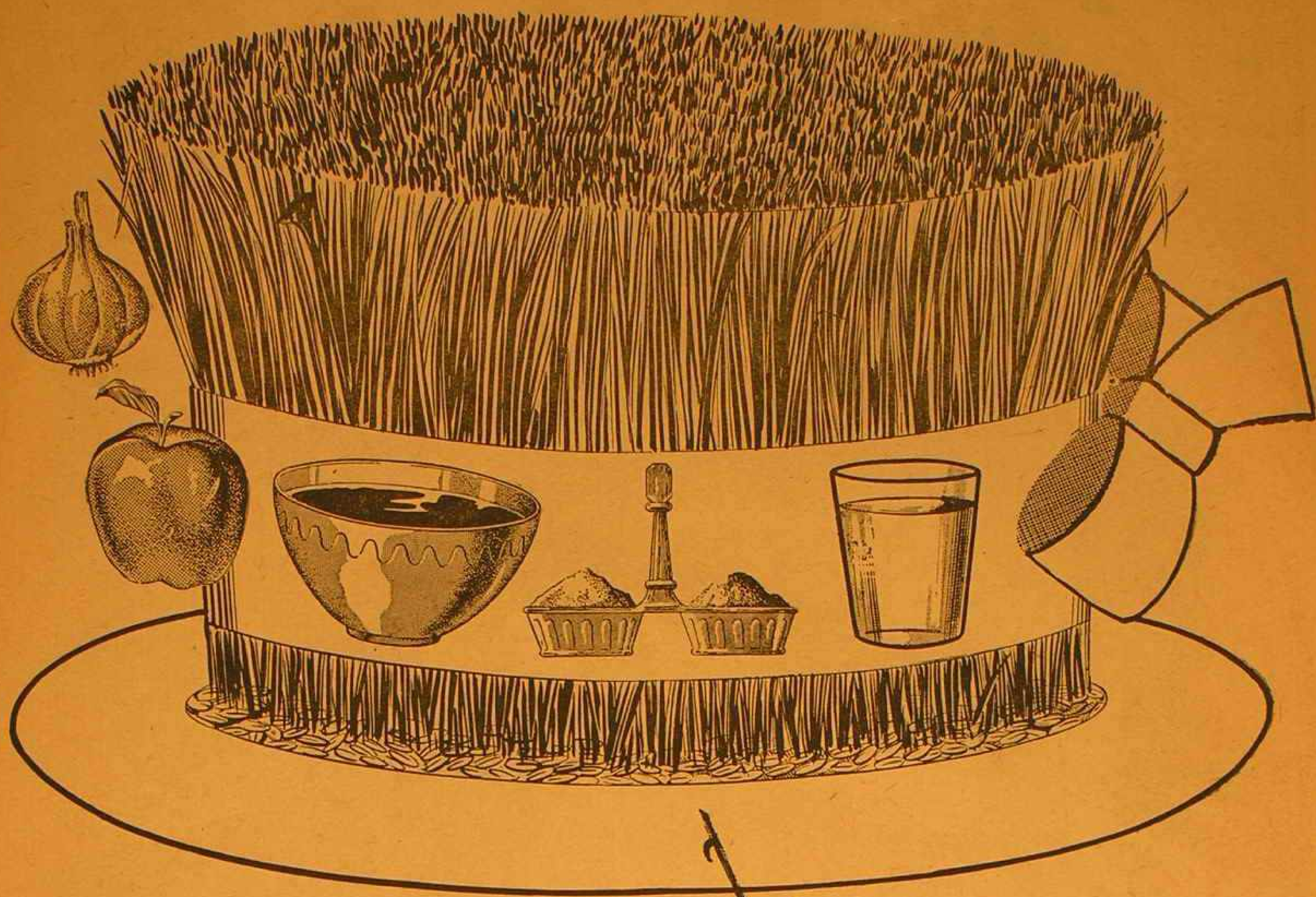
نماینده انحصاری: شرکت سهامی بازرگانی آدین-تهران. خیابان بوذرجمهری- سرای حافظ تلفن ۵۰۰۹۱ تا ۵۰۰۹۴
محل‌فروش: شرکت سهامی تحریر ایران- چهارراه لاله زار- استانبول تلفن ۳۶۲۲۴
آ-۳۷

ماشین تحریر اُپتیما



مُکاتبات شما را با سُرعت و نظافت آنطور که درخور شخصیت شما باشد

در کوتاهترین مدّت انجام میدهد



سکه طلای شاه پسند

هفت سین شما را کامل میکند



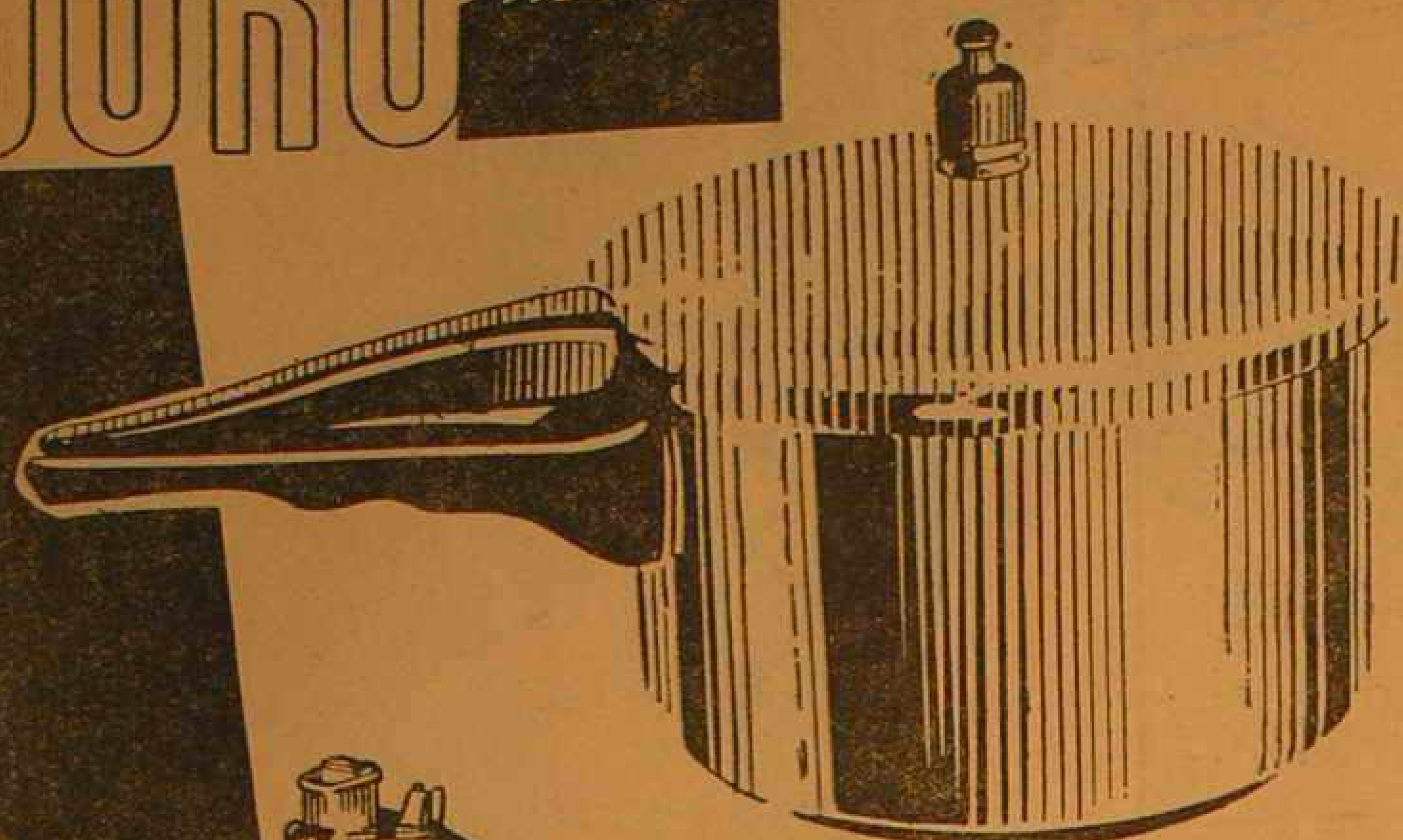
۱۱ ساعت و ۵۷ دقیقه و ۳۰ ثانیه بعداز ظهر روز ۲۹ اسفند سال تحویل میشود وشما امسال هفت سین خود را اینطور بچینید

۱ـ سکه طلای شاه پسند
۲ـ سیر
۳ـ سرکه
٤ـ سمنو
٥ـ سماق
٦ـ سبزی
۷ـ سیب



سازمان فالوپا

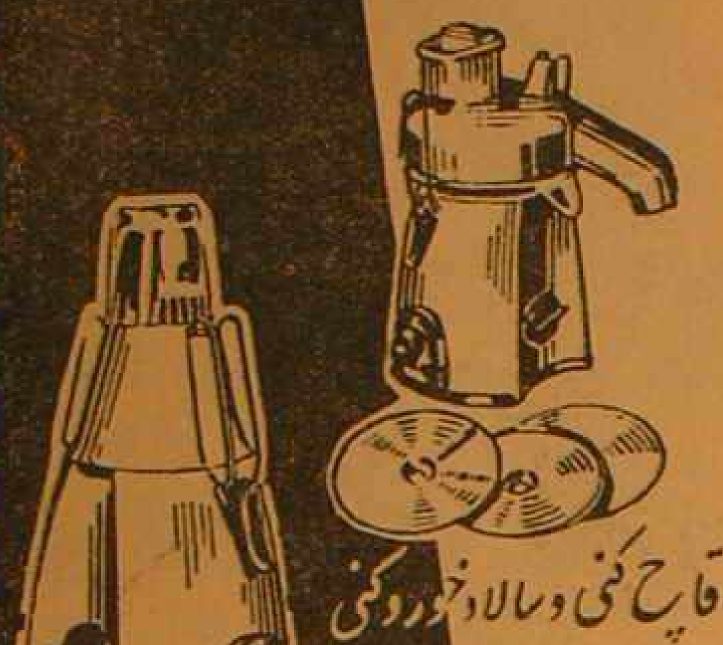
آ‑۱۵۸۱



پام
(زرنگین سابق)

نمایندهٔ سه نوع از مترقی ترین محصولات صنعتی جهان ، سالی توام با موفقیت و پیروزی برای شماآرزومند است

دیگ زودپز دروماتیک

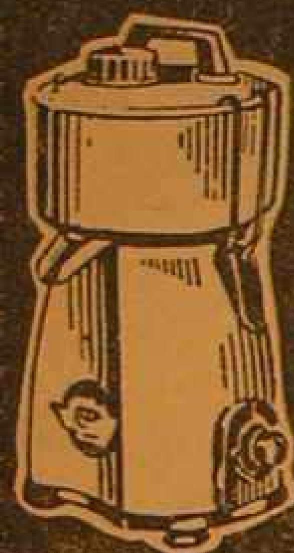


قاچ کنی و سالاد خرد کنی

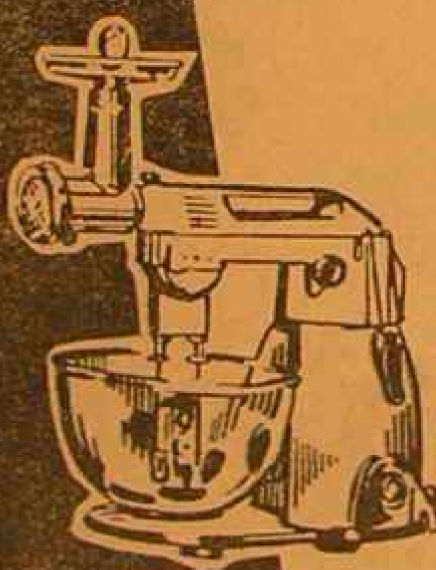
آسیاب قهوه



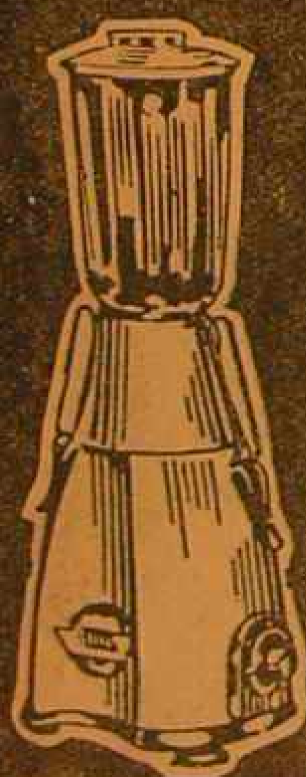
آب مرکبات گیری



آب میوه گیری



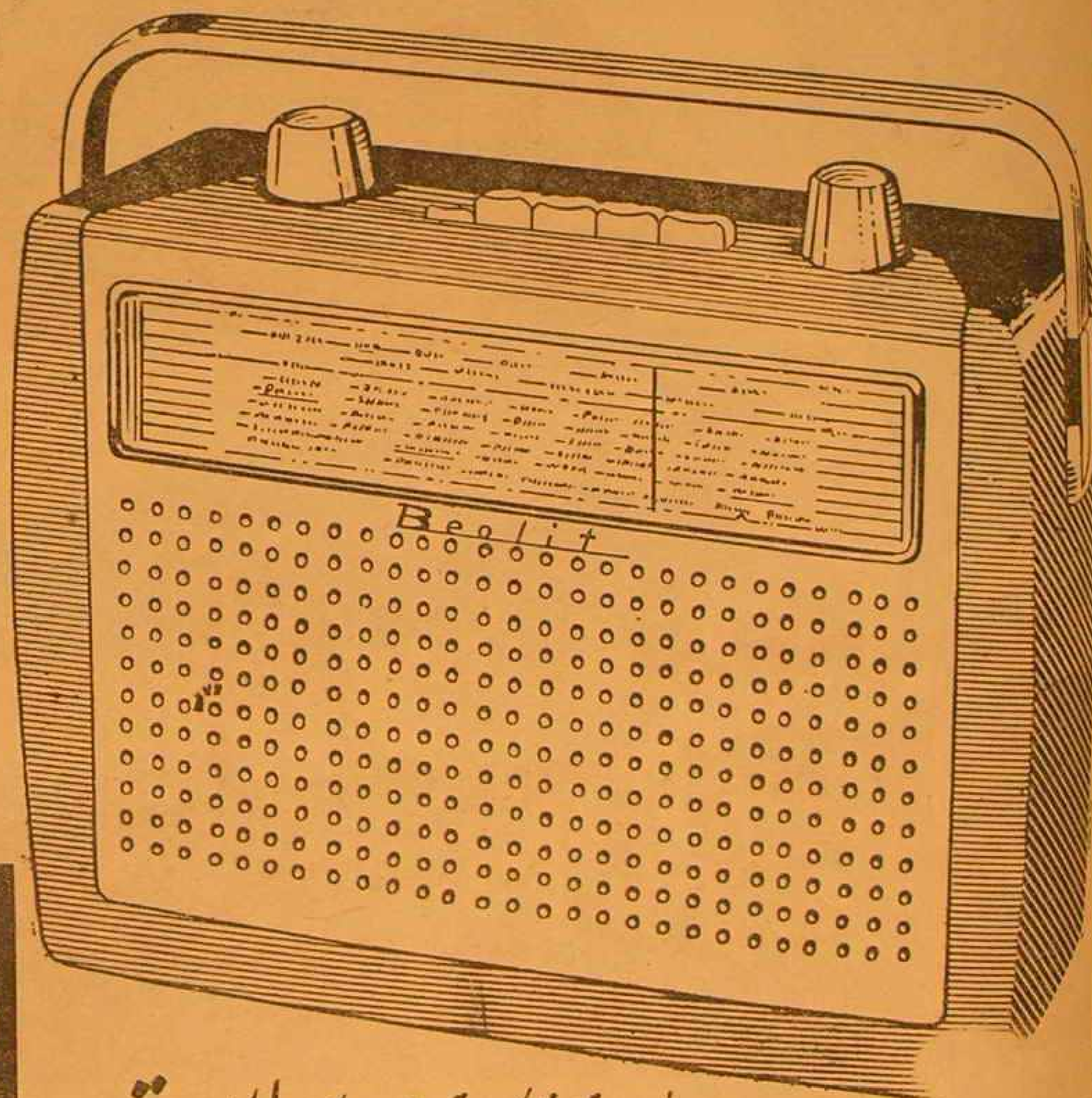
چرخ گوشت و خامه زنی



مخلوط کنی و آرد کنی

ROMIX
Super

B&O
Det danske
kvalitetsmærke



رادیو ترانزیستوری بیولایت

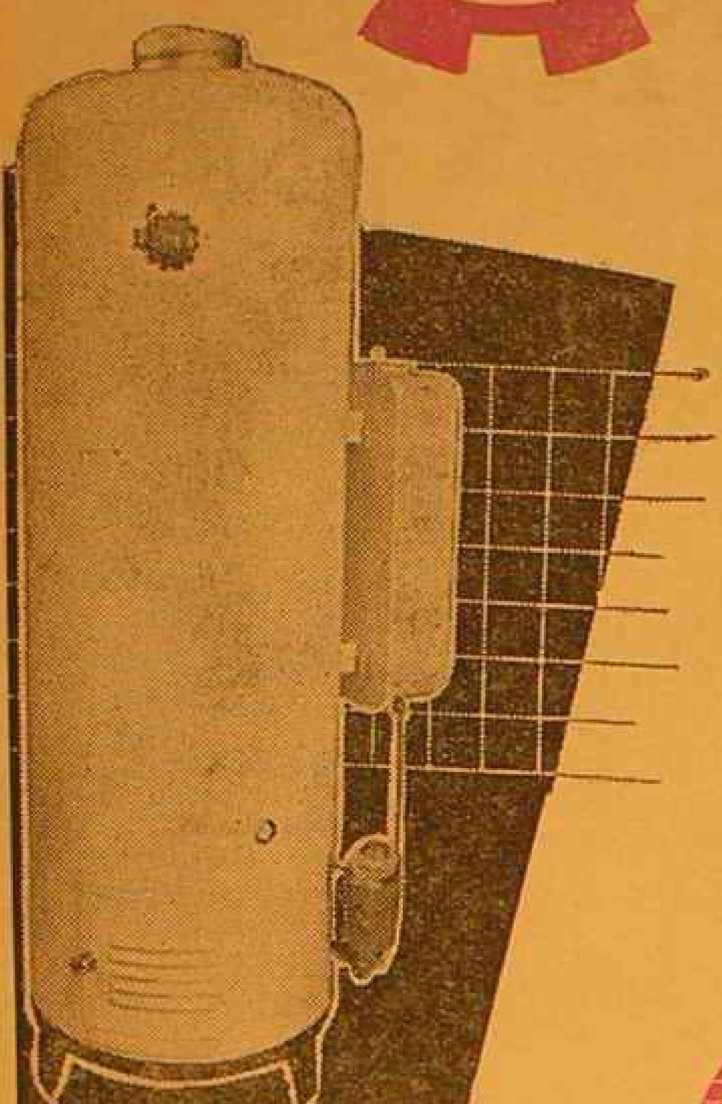
نماینده انحصاری درایران

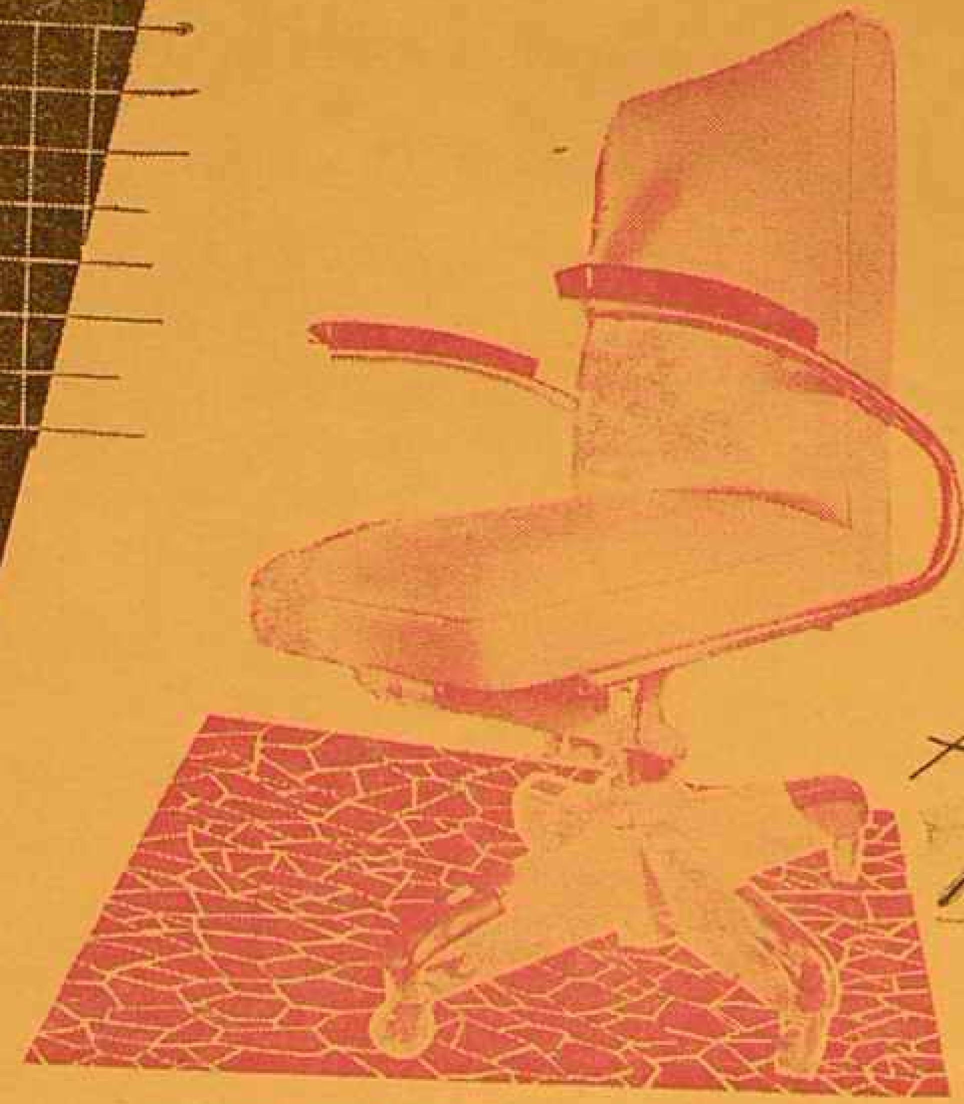
شرکت پام بامسئولیت محدود (زرنگین سابق) - تهران - خیابان نادری - پاساژگیو - تلفن ۴۵۷۴۲

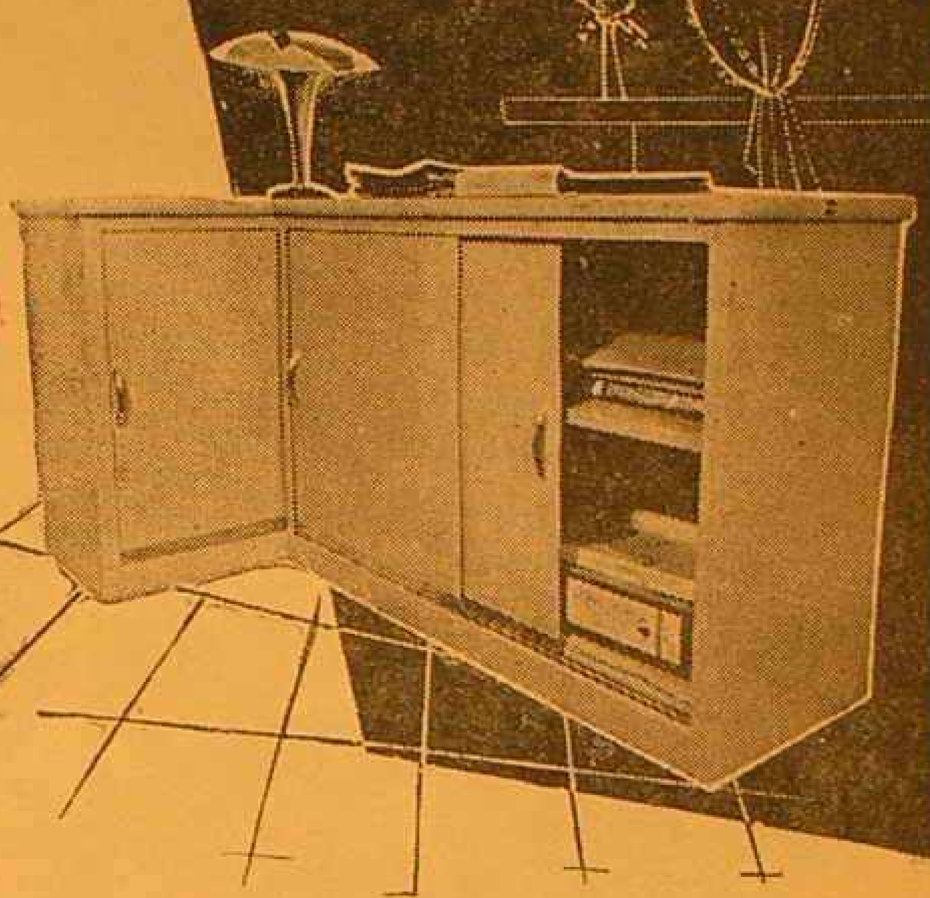


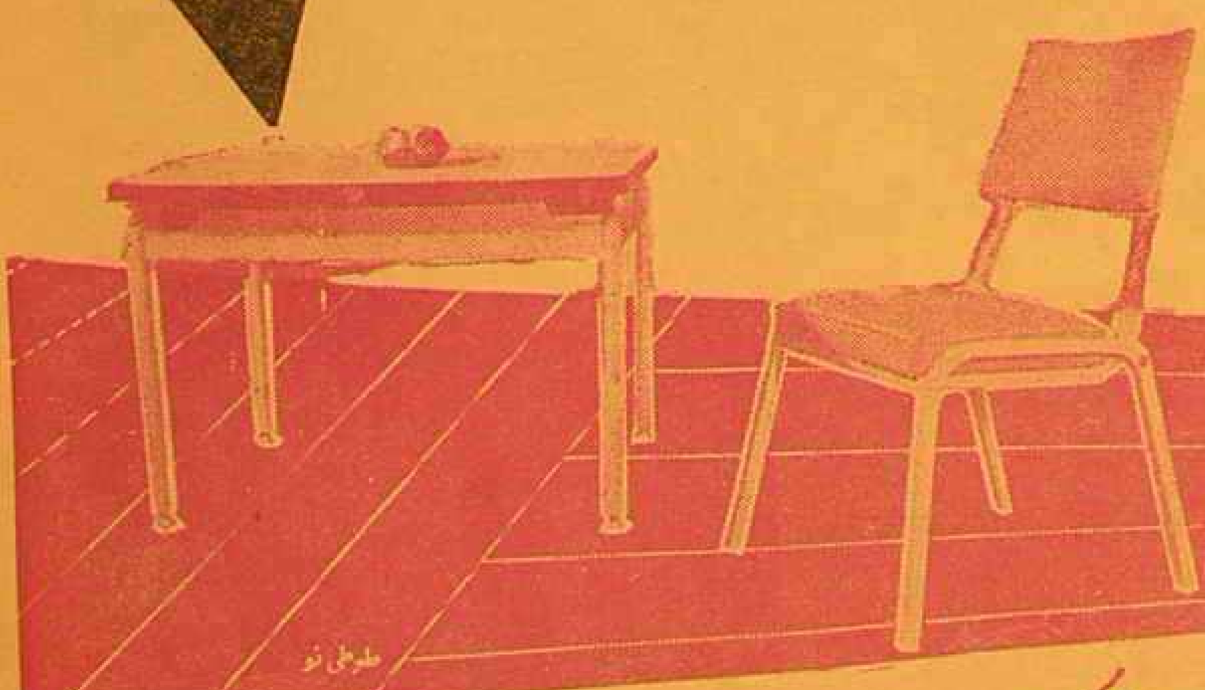

ESPEED

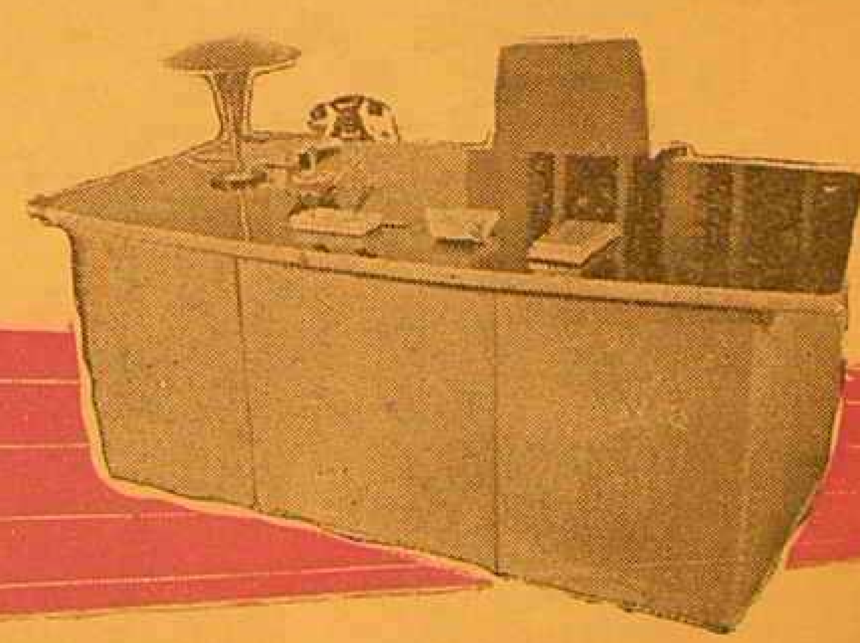












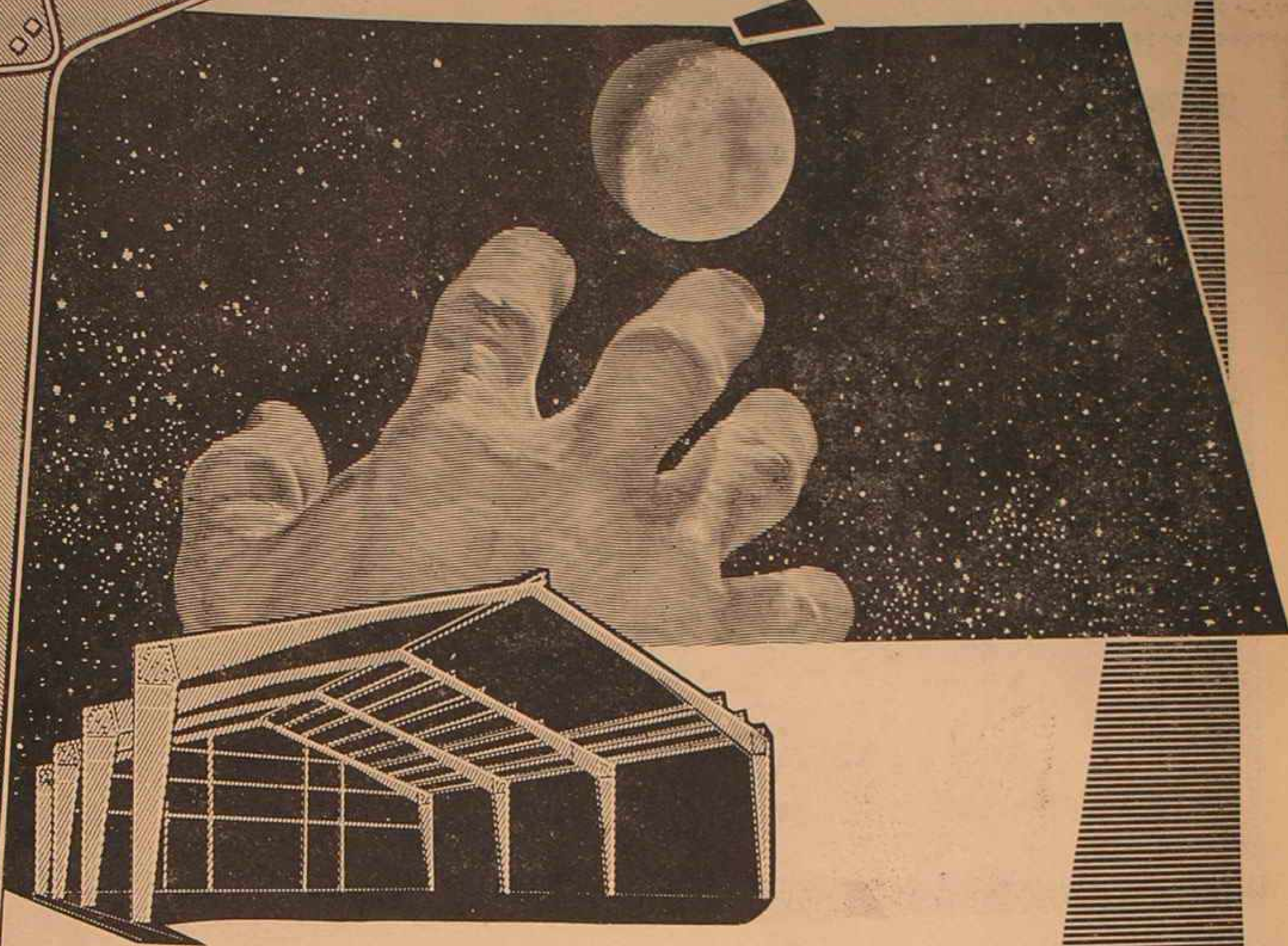
بریژیت باردو درراس یک‌کانون آگهی! شهرت و تبلیغات ...

پس از آنکه بریژیت باردو به یک کارخانه اتومبیل سازی اجازه داد نام «ب ۰ ب ۰» را بروی یک مدل از اتومبیهای کوچک خود بگذارد ، — متجاوز از صد و پنجاه کارخانه‌بزرگ اتومبیل سازی ، کارخانه کنسرو — سازی ، رادیوسازی و کارخانه تهیه محصولات غذائی از او تقاضاکرده‌اند که از نامش در تبلیغ فروش فرآورده های خود استفاده کنند .

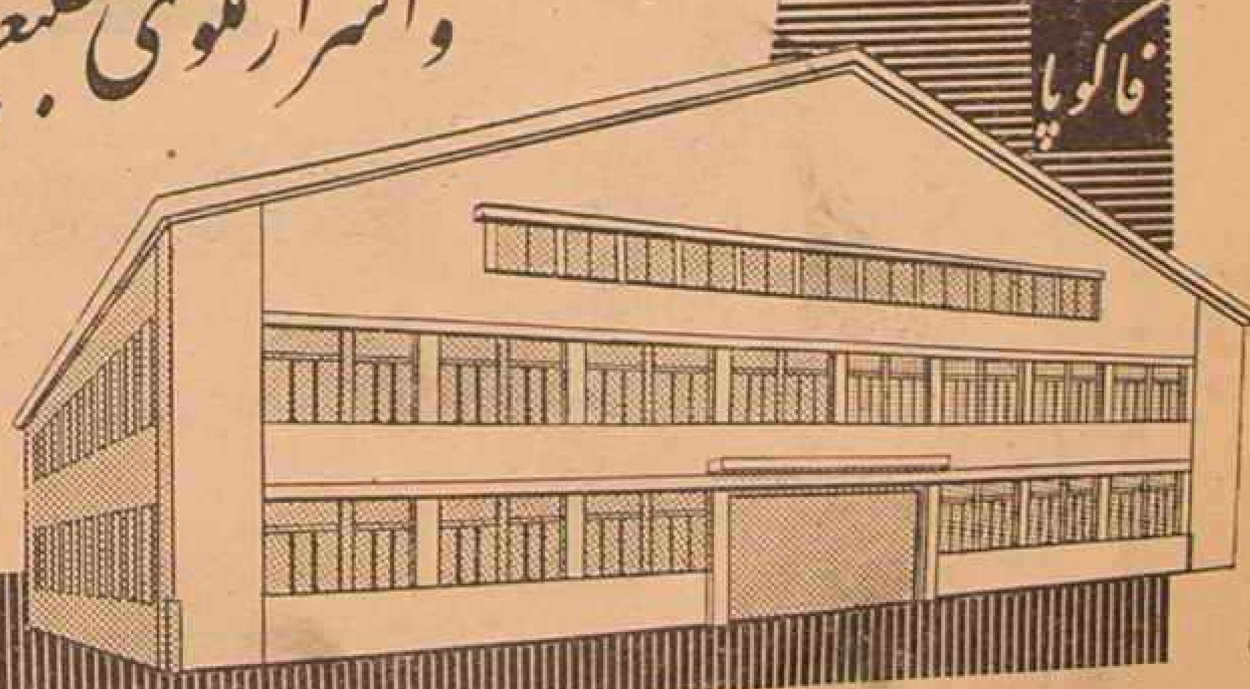
ب.ب مبلغ هنگفتی بابت فروش نام خودبه شرکت ایتالیائی دریافت کرده است وپیش بینی می شود که اگر ب ۰ ب نام خود را به صد کارخانه متقاضی دیگر بفروشد — «مبلغ ناچیزی» در حدود نیم میلیارد عایدی خواهد داشت ! بدین ترتیب ب ۰ ب۰ از این پس رنجی نخواهد داشت و امکان دارد دست از سینما بردارد و یک کانون آگهی تاسیس و اداره کند ۰ وی در این کانون بفروش نام خود و کارهای تبلیغاتی دیگر اشتغال خواهد داشت ۰

انگلیسها مثلی دارند که فارسی آن تقریبا این است : **«بهر جای — شهرت که دست بزنی طلا میریزد»**

سوله



سوله ساخته دست انسانهای توانائی است که بآسمانها
واسرار ملکوی طبیعت دست یافته اند



Soulé

قطعات آماده ساختمان های فلزی سوله ظرف چند هفته در محل مورد نظر شما نصب و بصورت یك ساختمان عظیم فولادی در می آید. سوله برای انبارها- گاراژها- کارخانه وسالن‌های سرپوشیده یك ساختمان ایده‌آل است.

نماینده انحصاری- شرکت سهامی بازرگانی آرین - تهران . خیابان بوذرجمهری- سرای حافظ تلفن

شرکت دانته این عیدسعید نوروز باستانی رابعموم هممیهنان عزیز تبریک میگوید

روغن زیتون دانته

قرنهاست روغن زیتون دانته یکی از منابع اصلی غذائی را به انسان ارزانی داشته است.درخت‌زیتون از قدیم مورد احترام مردم بوده پیغمبران آنرا میوه بهشتی ودانشمندان آنرا درخت سلامتی و طول عمر نامیده‌اند.

روغن زیتون دانته تنها روغن طبیعی میباشد و هیچ روغن‌دیگری را از لحاظ غذائیت و خالص بودن نمی توان باآن مقایسه نمودزیرا برای برطرف نمودن بوی نامطبوع روغنهای دیگر ،مجبورندآزمایش های شیمیائی بیشماری بر روی آن انجام دهند که برای سلامتی زیان بخش می باشد در صورتی که روغن زیتون داروی ضد سم می‌باشد وروده‌ها و معده را در مقابل سموم محافظت نموده و به‌نظم و ترتیب دستگاه گوارش کمك بیشماری مینماید.

امروزه مملکت ایتالیا بزرگترین صادر کننده روغن زیتون در جهان است و در میان‌کارخانجات زیاد کارخانه دانته ایتالیابزرگترین و معروفترین آنها ودر تمام دنیا بخوبی مشهور میباشد زیرا یگانه کارخانه روغن زیتون در دنیاست که شخصا دارای هزاران هکتار زمین برای تربیت درختان زیتون و تهیه عالی ترین نوع زیتون می باشد ودر نتیجه یك قرن تجربه توانسته است خالصترین و سالم ترین نوع روغن زیتون را که حتی بمصارف طبی هم میرسد بوجود آورد. بدین دلیل ملت ایتالیا عنوان «افتخارایتالیا» را بروغن زیتون **دانته** داده و مملکت ایتالیا بداشتن چنین روغن زیتونی مباهات می نماید. برای برتری روغن **دانته** بر روغن‌های دیگر کافیست گفته شودکه فقط **دانته** بیشتر از مجموع کلیه روغن زیتون های دیگر دنیا مصرف دارد.





روغن پسته زمینی آراشید

روغن پسته زمینی‌که بنام «**آراشید**» معروف است دارای‌آسید های آمینه وویتامین های D—BI—A می باشد .

«**آراشید**» دارای بهترین مواد غذائی است و بهمین جهت است که امروزه در کلیه کشورهای مترقی جهان منحصرا آنرا برای طباخی بکار می برند.

چند سال قبل مترجم کتاب «گذرنامه برای یك‌زندگی نوین» آرزو میکرد که این روغن نیز وارد ایران شود.

اکنون این آرزو انجام شده و شرکت **دانته** که نماینده انحصاری عالیترین و معروف ترین کارخانجات روغن سازی دنیا «**کارخانجات دانته ایتالیا**» می‌باشد روغن آراشید را وارد ایران نموده‌است.

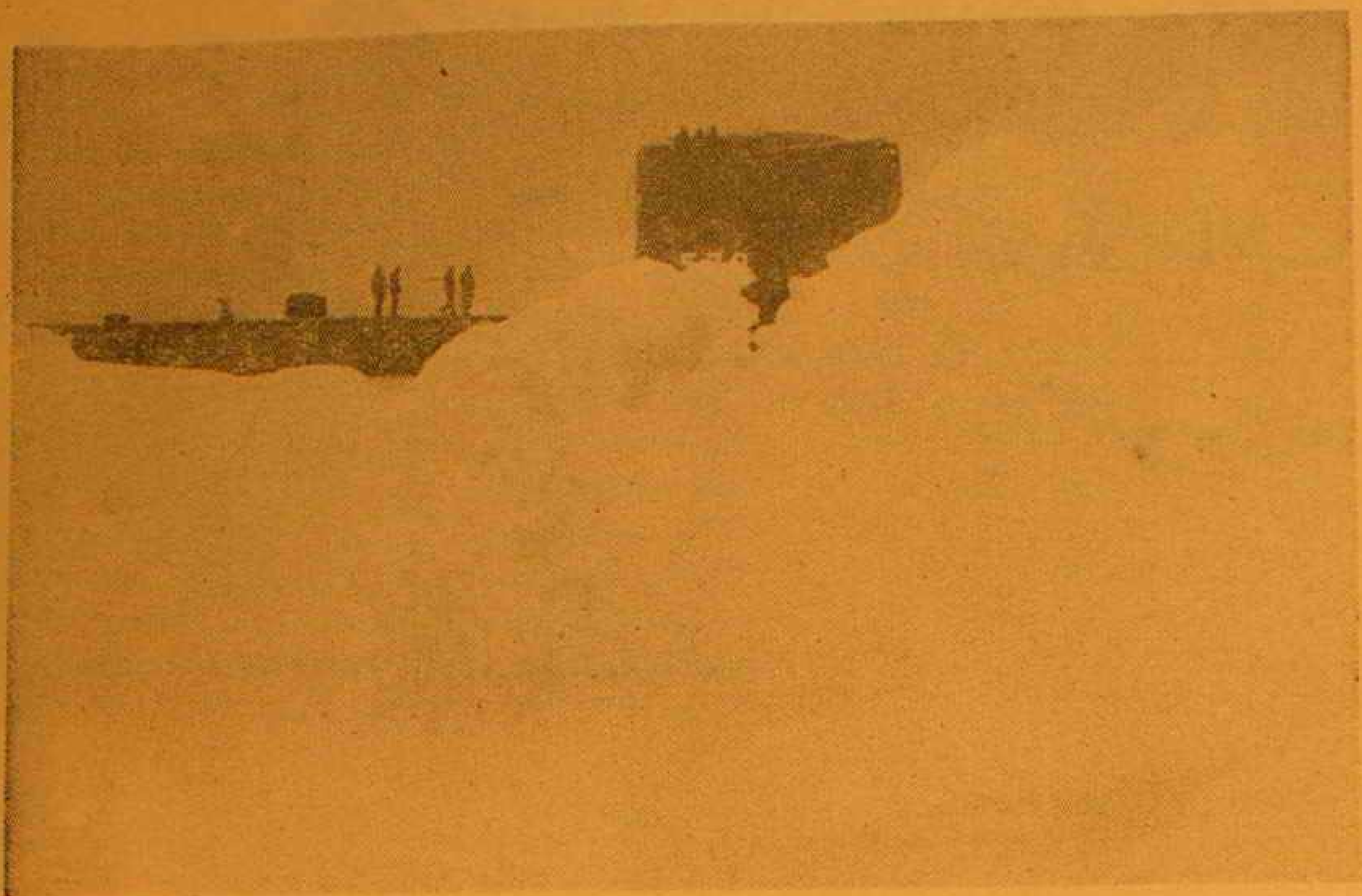
روغن آراشید یکی دیگر از محصولات کارخانه معظم روغن زیتون **دانته** ایتالیا میباشد و شهرت جهانی دارد کسانیکه سالیان متمادیست روغن زیتون **دانته** را برای انواع سالاد و مصارف دیگر مصرف می نمایند واز فوائد بیشمار آن بهره‌مند گردیده‌اند اکنون می توانند روغن «**آراشید**» را برای طباخی و هر نوع پختن و سرخ کـردن مصرف نمایند .

شرکت دانته سرای امیر: تلفن ۲۳۲۹۷

عیدو عروسی درزیر یخهای قطب جنوب!

از: مرتضی فکور

این دو دلداده بدنباله یك سلسله حوادث و فداکاری شب ژانویه در زیر یخهای قطب جنوب بهم رسیدند، ماه عسل خودرا درزیر یخهای کوه پیکر گذراندند...



در سال ۱۹۵۸دو زیر دریائی اتمی بفاصله شش ماه از دو قطب شمال و جنوب کره زمین گذشته واین دو زیر دریائی در مسافرت ماجراجویانه خود برای اولین بار توانستند ولی مسیری که دو قطب شمال و جنوب را قطع کند فرسنگها راه را از زیر یخهای عظیم و کوه پیکر که تمام سطح قطب رابوشانیده‌است عبور نمایند.

این دو زیر دریائی اتمی یکی «نوتیلوس» و دیگری «اسکیت»نام داشتند ، زیر دریائی اسکیت‌پس از انجام‌چندین مسافرت‌بدون‌موفقیت بقصد عبور از قطب جنوب توانسته بود از آنجا عبور نماید.

در مسافرت‌های قبلی زیر دریائی اسکیت با استفاده‌از معابر مخصوص زیر آب واز میان قطعات وسیع و عظیم یخ وگاهی عبور از معابری که راه برگشت او بعدا مسدودشده بود توانسته بود خودرا تا فاصله - دریائی معادل ۲۰۰ و ۱۰۰ میلی‌قطب برساند ولی در هر مرحله بعلت برخورد بمعابر غیر قابل عبور و یا حبس شدن‌هفته‌های متوالی درلابلای یخهای کوه پیکر که اغلب خطر مدفون شدن زیر دریائی در آنجا میرفت از ادامه مسافرت صرفنظر و مجبور بمراجعت شده بود.

تا آنکه در تاریخ ۱۲ دسامبر سال ۱۹۵٤ این زیر دریائی توانست در آخرین تلاش و کوشش خود به قطب برسد ولی این موفقیت بقیمت ماجرای دیگری بدست‌آمد که‌بنوبه خود بی نظیر بود.

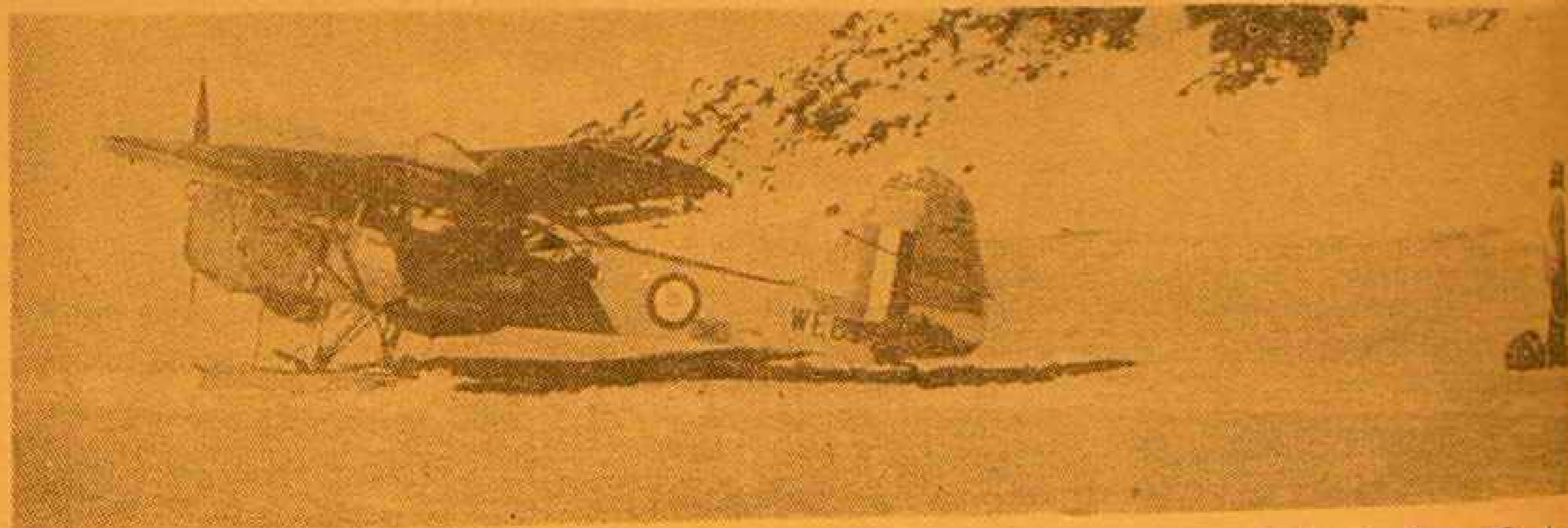
در میان ده‌ها نفر کارکنان این زیر دریائی دکتر جوانی بنام «آلن» که دکتر در رشته جغرافیا بود وجود داشت که ٤ ماه قبل ازنامزد جوان و زیبای خود «ژوزفین» جدا شده و ماموریت پیدا کرده بود که در مسافرت این زیر دریائی‌شرکت کرده ومنطقه قطب جنوب رااز‌نظر جغرافیائی بررسی نماید.

او پیش بینی کرده بود که برای ایام ژانویه مراجعت کرده و موفق بدیدار نامزد زیبایش بشود **ولی** عبور و مبارزه با قطعات یخ کوه‌پیکر ... طول مسافرت را زیاد کرده و ... زیر دریائی دو هفته قبل از ژانویه به قطب رسیده وایام ژانویه را درراه برگشت و در زیر یخهای قطبی بگذراند و چون‌ازیکی دو هفته قبل دکتر «آلن» مطمئن شده بود که نمی تواند ایام عید را در کنار نامزدش باشد واز طرفی بوسیله بی‌سیم اطلاع یافته بود که نامزدش کسالت دارد خیلی نگران و مغموم بنظر میرسید.

از چند هفته قبل فاصله زیر دریائی بقطب نزدیك واز مبداء خود خیلی دور شده بود بطوری که پیام های رادیوئی او بمبداء نمیرسید.

لذا هر روز هواپیمائی که مجهزبه دستگاه رادیوئی خیلی حساس وقوی بود بمنطقه‌ای که‌زیر دریائی درزیر سطوح یخ قطبی در حرکت بود رفته و پیام های رادیوئی لازم را مبادله مینمود ودر یکی از این روزها زیر دریائی که‌از قطب دور شده و در راه برگشت بود اطلاع داد که احتیاج به چند لامپ‌رادیوئی‌ووسائل لازمی دارد که بایستی بهر وسیله باشد به او برسد وضمنا اطلاع داد که او اکنون در موقعیت و محلی است که قطر یخ کم بوده و در ظرف یکی دوروز می تواند با یخ شکن خود یخ را شکسته و بروی آب بیاید و مقارن روز ۲۷ دسامبر آماده است که وسائل را در سطح آب ویخ دریافت دارد.

یکی از هواپیما های سبك که مجهز به اسکی بوده و میتوانست روی برف بنشیند مامور انجام این ماموریت خطرناك شد.



این ماموریت از این‌جهت‌خطرناك بود که اولا پیدا کردن محل زیر دریائی بااین هواپیمای یك موتوره کوچك آن هم در منطقه قطبی که قطبنمای هواپیما کار نمیکند خیلی مشکل بود ودر ثانی اگر عیبی در هواپیما بوجود آمده و یا بعلت اوضاع بد جوی که همیشه در قطب حکمفرماست هواپیما مجبور بفرود اجباری ویا سقوط میشد پیداکردن و کمك رساندن به آن خیلی‌مشکل و شاید هم غیر ممکن بود. بهمین جهت یکی از ورزیده ترین خلبانان بایك میکانیسین برای انجام این ماموریت انتخاب شدند.

وقتی «ژوزفین» نامزد جوان دکتر آلن ازاین ماموریت و عزیمت‌هواپیما اطلاع یافت با آنکه هنوز آثار کسالت او بکلی برطرف نشده بود نزد فرمانده اسکادران هوائی رفته و با اصرار و لجاجت خاصی‌تقاضا کرد که او نیز باهواپیما رفته و دلداده خودرا به بیند و هرچه باو گفته‌شد که این کار صلاح نبوده و برای او خطرناك می باشد قانع نشد و بیشتر اصرار کرد تا بالاخره‌اجازه گرفت که همراه دو نفر «هاربو» خلبان و«جك» مکانیسین هواپیما بدیدار نامزد خود بشتابد.

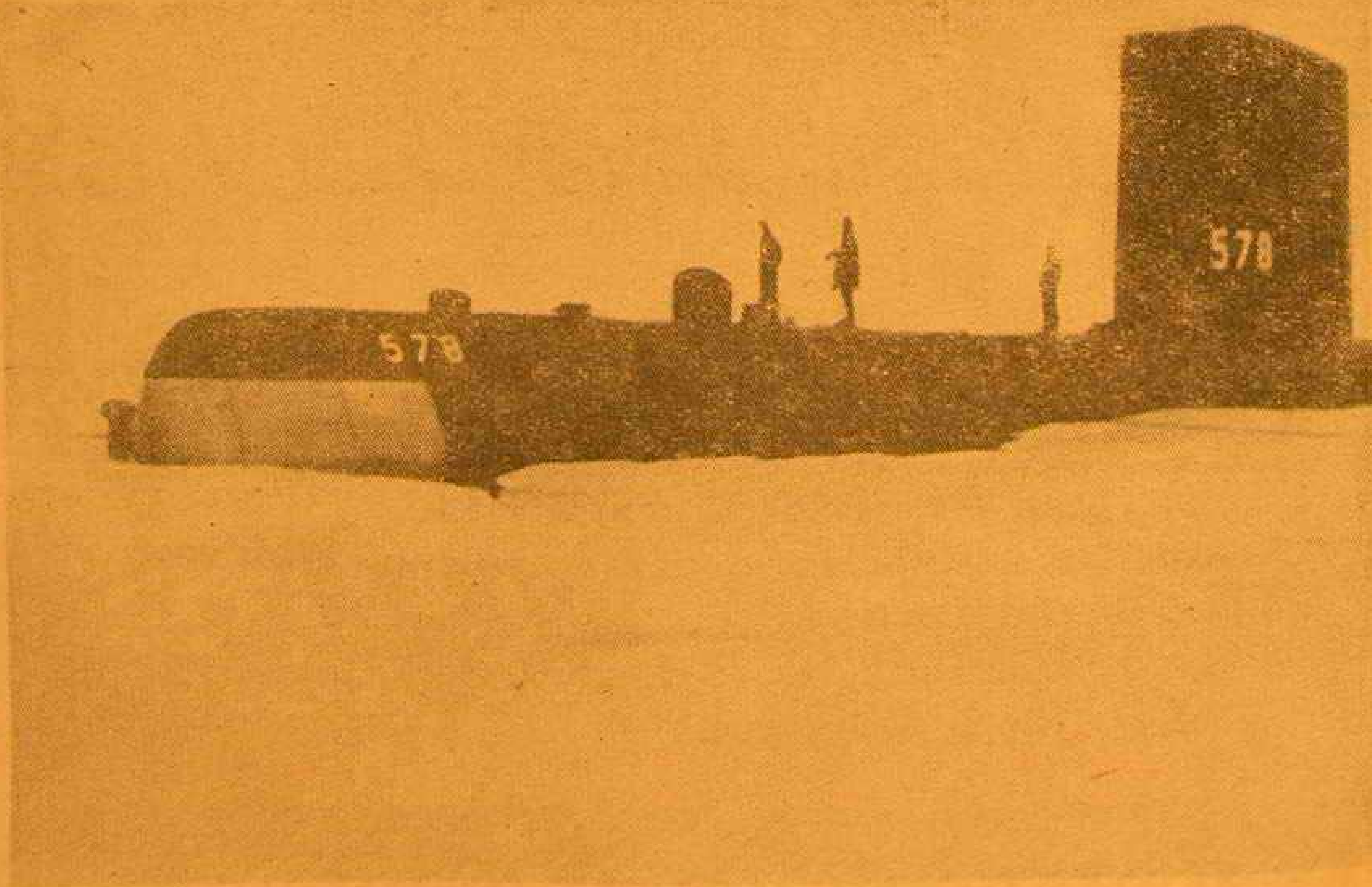
هواپیما در صبح روز ۲۸ دسامبر بعد ازیك فرود در روی آب وبنزین گیری از یك کشتی که مامور همکاری و ارتباط با زیر دریائی‌بوده و در مناطق غیر یخ بسته در حرکت بود بطرف قطب و محل زیر دریائی پرواز کرد.

این هواپیما فقط آنقدر بنزین داشت که بتواند خود را به زیر دریائی رسانده و وسائل راتحویل دهدو قرار بود برای مراجعت خود از زیر دریائی بنزین بگیرد ویادر صورت فرود آمدن بوسیله هواپیما های دیگری بنزین برای او فرستاده شود.

لذا این کار بیش از آنچه که تصور در آید مخاطره داشته‌وکافی بود که هواپیما نتواند زیر دریائی را پیدا کند ودر این صورت باید گفت که خلبان سند فنای خود و جك و ژوزفین را امضاء کرده بود .

چهار ساعت بعداز پروازهواپیما پیغامی از او به‌کشتی رسید که حکایت میکرد « دوساعت است‌روی زمینهای‌مستوراز‌برف‌ویخ‌پرواز‌میکند منطقه جلوی او از ابرومه غلیظ پوشیده و بیش از دوساعت بنزین ندارد . و چون بنزین او کافی‌برای مراجعت نیست ، او اجبارا به‌پرواز بطرف قطب و محل زیر دریائی ادامه داده‌داخل‌مه‌وابر‌میشود» و یك ساعت بعد پیغام دیگری که بعلت فاصله زیاد بزحمت شنیده میشد رسید ودر آن خلبان اظهار داشت که «برف شدیدی می‌بارد و مه

بقیه درصفحه ۵۳



CIECH **POLAND**

دفتر شماره ۲۵۰۰ صادرکننده و واردکننده انواع کائوچوک - پلاستیک و روکش

خرید کالاهای زیر را

قویاً توصیه میکند :

پلی وینیل کلرید (اویلیت)

پلی ستیرن

گالالیت

دانه های رنگی سلولوئید

پودرهای قالب ریزی ملامین ، اوره و باکلیت

ورقه های باکلیت (رزوتکست) و (رزوگارت)

قالب رزین « رزولان »

بالتول

اکسلراتور

برای کسب اطلاعات بیشتر به :

وابسته بازرگانی سفارت لهستان - تهران - خیابان بهار - کوچه بمان مراجعه فرمائید - یا بآدرس زیر مکاتبه فرمائید

Ciech

Import and Export of Chemicals Ltd.
Office No. 2500-Export and Import of Rubbers, Plastics and Coatings
Poland, Warszawa 10, skr. poczt. 343, Jasna 12
Cables : Ciech Warszawa

مژده به‌قد بلندها و گردن بلندها !

دکتر «آر. سیوارد» که تاکنون چندین کتاب درباره‌روانشناسی ارتباط روان باندام اشخاص نوشته است درسخنرانی تازه خود در دانشگاه دیوک گفت: برطبق تحقیقاتی که کرده ۷۵تا۸۰ در صد از مردان بلند گردن عقل و روح سالمی دارند و امتحان هوش‌نشان داده که گاهی درهوش ازدیگران هم جلوترند و این مثل قدیمی که میگوید «اگر قدش بلند است عقلش کوتاه‌است» اکنون اعتبار خودرا ازدست داده‌است. بلندی قد و گردن ارتباطی باعقل و هوش و قوه قضاوت ندارد. بسیاری از نوابغ قدهای بلند و گردنهای باریک و بلند داشته‌اند ولی هوش و قضاوت آنها اعجاب انگیز بوده‌است. وی افزود که تاکنون بسیاری از قد بلندها و گردن‌بلندهای امریکا واروپا دراثر تمسخر واستهزاء مردم دچار عقده‌های روحی بزرك شده‌اند و تجربه‌های درمانگاه‌های روانی گواه آنست.

اعتصاب زنان پاشنه بلندپوش !

مدتهاست که در مجله «زنان غرب» که در «مارسی» منتشر میشود بحث جالبی درگرفته است. عنوان بحث این است که «آیا باید پاشنه بلند پوشید یانه؟» صدی نود و نه زنان بیکاری که باین سئوال پاسخ میدهند از کفش پاشنه بلند بعنوان تنهاشان زن بودن سخت دفاع میکنند. هرالدتریبون قبل ازاین مجله مینویسد تاکنون یك میلیون و صد هزار زن در دفاع از کفش پاشنه بلند مقاله نوشته‌اند که فقط ۸۰۰تااز آنها در مجله مزبور چاپ شده‌است وهرروزه نیز مقاله‌های بیشتری میرسد. این‌روزنامه حدس میزند اگر کفش پاشنه بلند درهمه‌جا تحریم شود زنهای پاشنه بلند پوش همراه بازنان مدافع پاشنه بلند اعتصاب میکنند و هرگزازخانه بیرون نخواهند آمد. (بهتر .... !)

♠♠♠

دعوای یك زن وشوهر برسر بچه

زن و شوهری درباره نگهداری بچه خودشان دردادگاه مرافعه ای براه انداخته بودند

زن می گفت:

ـ شما نخواهید توانست بچه را از دست من بگیرید! من اورا ۹ ماه در شکم خود نگهداشته ام و خودم زائیده ام.

شوهر جواب داد:

ـ آقای رئیس دادگاه ....خودتان بفرمائید ... اگر من‌سکه ای دریك ماشین خودکار شکلات فروشی بیندازم و یك بسته شکلات بیرون بیایداین شکلات مال من خواهد بود یااینکه مال ماشینی‌که این‌شکلات رادر مقابل پول من بیرون انداخته است؟

♠♠♠

آمار جراحی زیبائی ...

بیش‌از ۲۲میلیون دماغ جراحی شد !

آیا میدانید تاکنون چندزن در سراسر جهان بینی خودرا جراحی پلاستیك کرده‌اند؟.

مطابق آمار تخمینی که خبر گزاریها جمع‌آوری کرده‌اند بیش از ۲۲میلیون زن درسراسر جهان باین کاردست زده‌اند که‌از آن میان ۸۰۰ نفر نیز جان خودرا دراین راه ازدست داده‌اند.

باز مطابق آماری که بدست آمده کمتر از یکسوم این زنان از جراحی بینی‌خود رضایت نداشته‌اند زیرا یا به زیبائی آنها صدمه زده ویا جذابیت چهره‌شان را از بین برده‌ویا مهر آنها را در دل شوهرشان کم کرده است.

نا گفته نماند گاهی دختر ها و زنانی که بینی خود را عمل میکنند آنقدر زیبا میشوند که نا مزد و یا شوهرشان از بیم آنکه مبادانامزد یازنشان از دستشان برود از آنها تقاضا میکنند که دماغ‌خودرا بصورت اول در آورند. تا جراحان زیبائی مملکت‌ماچه آماری‌دردست‌داشته باشند.

♠ ـ ♠

رئیس مطلع وبصیر

ژنرال یونسکو که سالها پیش‌از جنگ دوم جهانی رئیس راه آهن رومانی بود، اطلاع یافته بود که اگر انسان بخواهد پولش را ندزدند مشکل است که بتواند بوسیله راه آهن مسافرت‌کند. و چون میخواست که به این بازیها خاتمه بدهدروزی لباس سیویل پوشید و ریش عاریه گذاشت وبایستگاه راه آهن رفت در مقابل باجهٔ بلیط فروشی‌مامور راه آهن دو برابر پول بلیت را از او گرفت. موقع سوار شدن مامور دیگری به بلیط او ایرادگرفت‌و ژنرال پس‌از دادن انعامی سوار ترن شد همینکه درکوپه خودنشست مامور سومی ببهانهٔ اینکه در تاریخ‌بلیطش اشتباهی رخ‌داده است انعامی از او گرفت. دراثنای راه بازرس قطار بعنوان اینکه در این کوپه سیگار کشیدن آزاد است واواز سیگار‌کشیدن خودداری کرده‌است‌جریمه‌ای بر گردن او گذاشت.

ژنرال یونسکو همینکه به‌مقصد رسید ریش خودرا برداشت‌و آن سه چهار مامورا احضار کرد و چنان گوشمالی داد که از آن پس مسافرت بوسیله راه آهن دررومانی آسان‌شد.

عیدوعروسی درزیر یخهای..

بقیه از صفحه ۵۱

غلیظ همه‌جارا پوشانیده است بطوریکه او از داخل هواپیما حتی قادر بدیدن موتور و بال هواپیما نیست و بزحمت و بااستفاده از آلات دقیق هواپیما ،به‌پرواز ادامه میدهد و ضمن تقاضای اعزام‌هواپیما های کمکی و تجسس و نجات‌اعلام نمود که تنهاامید اودراینست که بمحل زیر دریائی نزدیك شده و امید میرود که با او ارتباط برقرار کنند». اما ازاین موقع به‌بعد ارتباط رادیوئی هواپیما باکشتی بکلی قطع شد و اقدامات‌فوری‌برای اعزام هواپیماهای کمکی بعمل آمد. «هارپر» خلبان جسور و ماجراجوی هواپیما که‌همیشه‌داوطلب برای انجام پرواز های مشکل و محال بوداز دو ساعت قبل یعنی کمی قبل از دخول به‌ابرو مه‌غلیظ قطبی باتمام قوا سعی در برقرار نمودن ارتباط بازیر دریائی‌میکرد زیرا او بخوبی میدانست که اگر نتواند زیر دریائی را پیدا کرده و بنزین از او بگیرد رساندن بنزین بوسیله هواپیماهای دیگر در این شرایط جوی و برف ومه شدید محال است‌و کافی است که‌او بفرض سالم فرود آمدن در نقطه‌ای از سرمامنجمد شده ریزش شدید برف او وهواپیمایش رابرای‌همیشه در زیر خود مستور کند. او بیش از صدبار زیر دریائی را صداکرد و علائم مخصوص و تلگرافی را مخابره نمود ولی جوابی از زیر دریائی نمیرسید و کم کم این‌خلبان جوان روحیه خودرا باخته و علائم نگرانی در صورت و حرکاتش نمایان شد، او نمیدانست که سرنوشت آنها چه خواهد شد و دائما منظره مرك فجیعی که در نتیجه سرما و گرسنگی بایستی بسراغ آنان بیاید در نظرش‌مجسم میشد و یك چراغ گرم کن برای مصرف دو روزه خود داشتند ولی درمنطقه قطب نام این چیز ها را وسیله نمیتوان گذاشت. توجه‌او بیش ازهر چیز روی بنزین نمای هواپیما بود که گویا باسرعت بیشتری رو بتحلیل میرفت ودیگر بیش از ۲۰ دقیقه بنزین باقی‌نمانده بود که یکی از آخرین پیامهای‌او توسط زیردریائی جواب نامفهومی داده شد ودر حالیکه برق شادی در چشمهایش نمایان شده بودباسرعت و شدت بیشتری زیردریائی راصدا کرد او مرتبا وضع خطرناك خود را بزیر دریائی مخابره میکرد ودر آخرین مرتبه اعلام داشت که ما «صدای شمارا میشنویم ولی شدت ریزش برف و غلظت مه بقدری‌است که نمی توانیم شما را به بینیم ضمنا مادموازل ژوزفین نامزددکتر آلن درهواپیما است و آرام ندارد و ما بیش از ده دقیقه دیگر بنزین نداریم و باید هرچه زودتر تصمیم بفرود بگیریم! نماکمك کنید»

خلبان جوان سعی میکرد با استفاده از آخرین قطرات بنزین هواپیمارا بوسیله سمت‌یاب‌رادیوئی بطرف زیردریائی براند تاهرچه ممکنست باو نزدیك‌تر شود و در یکی از پیامها زیردریائی اعلام داشت که‌ماصدای موتور هواپیمای شمارا در نزدیکی باگوش میشنویم ولی‌درهمینموقع‌بنزین‌هواپیما‌تمام‌شده و موتور هواپیما پس از لرزش مخصوصی بکلی ایستاد و «هارپر» خلبان هواپیما بعد از گردش کوتاهی بامهارت خاصی هواپیما را روی برفها نشاند. تااین لحظه‌موتور هواپیما کار میکرد و بااستفاده از بخاری داخل کابین هواپیما گرم بود ولی بلافاصله چند دقیقه بعد از فرود سرمای کشنده چهره وحشتناك خود را نشان داد. «هارپر» و «جك» مکانیسین هواپیما باکمك ژوزفین بسرعت مشغول ساختن یك کلبهٔ برفی شدند چون بنظر آنها توقف درهواپیما و تحمل سرمای‌داخل‌آن غیرقابل تحمل‌بود بدنه فلزی آن سردی را سردتر میکرد. جك هرچه سعی کردچراغ گرم کن را روشن کند سرمااجازه نداد و اصولا دستش به‌هرچه‌میخورد یخ می‌بست لذا هرسه نفر داخل کلبه برفی شدند و خوشبختی در این بود که شب و تاریکی مطلق در قطب وجود نداشت و فصلی از قطب بود که هوا همیشه تاریك و روشن و رویهمرفته مثل سحرگاه کم و بیش بود وامیدوار بودند که کمکی به‌آنها برسد. یکبار هارپر و جك تصمیم گرفتند بطرف زیر دریائی که حدس میزدند خیلی نزدیك باشد حرکت کنند ولی‌هنوز چند قدم نرفته بودند که سرمای کشنده آنهارا مجبور بمراجعت به کلبه نمود و ترجیح دادند که اگر قرار است بمیرند در کلبه دیرتر خواهند مرد. در تمام مدتیکه‌زیر دریائی باهواپیما ارتباط رادیوئی داشت دکتر «آلن» نامزد ژوزفین کنار دستگاه نشسته و بیش از هر کس نگران وضع نامزد خود بود ودرآخرین لحظه که صدای هواپیما قطع شد او اعلام نمود که برای پیدا کردن هواپیما او حرکت خواهد کرد و کمی بعد یکی از تراکتورهای مخصوص حرکت در مناطق قطبی را بوسیله جراثقال بروی یخ گذارده براه افتاد. او بدون توجه باینکه چه میکند و کجا میرود درجهتی که فکرمیکرد هواپیماسقوط کرده‌باشدمیرفت‌اواز شدت ریزش برف و غلظت مه و سرمای کشنده جائی‌را نمیدید ولی قدرت‌مافوق‌تری اورا مصمم بادامه حرکت نموده بود .. و او ژوزفین راخیلی دوست داشت و حالا جان عزیزترین کسان خودرا در خطر میدید و فکر اینکه چه سرنوشتی ژوزفین را تهدید میکند اورادیوانه کرده بود ... میرفت که‌اگر محبوب خودرا پیدا نکند درمرك بااوسهیم باشد. خوشبختانه مهارت هارپر خلبان‌هواپیما باعث‌شده‌بود که‌هواپیما هر چه بیشتر به زیردریائی نزدیك وبفاصله کمتر از دوکیلو متر از آن فرود اید ولی جستجوی همین منطقه دوکیلومتری درشرایط قطبی خیلی وبی‌نهایت‌مشگل است‌وحرکت‌تراکتور قطبی در پستی و بلند یبهای یخ خطر ناك بوده وگاهی‌ممکنست بعلت عبور از روی قطعات یخ‌نازك وغیر ثابت تراکتور بقعر اقیانوس فرورود. دو ساعت بعد دکتر آلن شیئی سیاه رنك را درفاصله نزدیك لای‌ریزش برف مشاهده نمود و بلافاصله هواپیما را تشخیص داد و کمی بعد در کنارش توقف‌نمود ولی اثری ازکسی نبود او بسرعت‌اطراف را گشت ولی هر چه بیشتر میگشت کمترمی‌یافت سرماکم‌مانده بود که‌اورا نیز از پادر اورد ولی او اخرین‌قدرت خودرا بکار انداخته وشروع کرد به جستجو کردن در نقاط بر آمده‌زمینی که برف روی آنرا پوشانیده بودزیرا مطمئن شده بود که جسد نامزد عزیزش از برف پوشیده شده ودر این جستجو بود که او به کلبه‌ای‌که هارپروجك بکمك‌ژوزفین‌ساخته بودند رسید که‌برف بکلی‌آنرا پوشانیده‌بود او آنرا از پرچمی که هارپردر کنار کلبه بزمین فرو کرده بودشناخت و باآخرین کوشش‌وانرژی خود قطعه برف درب کلبه را بکنار انداخت‌ولی باسه نفر انسانیکه رمقی‌در آنهادیده نمیشد روبرو شد آنها از سرما مثل حیوانات بی زبان بداخل هم رفته و در حال مرك‌وزندگی بودند

آلن فوراژوزفین را در آغوش‌گرفته قمقمه چائی گرمی را که با خود اورده بود بیرون آورده‌وکمی‌بصورت او چائی گرم مالید تاچشمان اوباز شد وبهمین نحو دو نفر دیگر نیز بهوش آمدند وساعتی بعد با همان تراکتور قطبی خود را بزیردریائی رساندند وشب دربرنامه‌جشن شادی که۱۶نفر کارکنان‌زیردریائی بمناسبت شب ژانویه وخصوصا نجات آنهادر زیردریائی بپاکرده بودند شرکت کردند و در حقیقت مراسم ازدواج آلن وژوزفین نیز در زیردریائی‌انجام گرفت وزیردریائی بعد از گذراندن شیرین ترین‌وخوشترین‌جشنهای‌ایام ژانویه در زیر یخهای قطب جنوب بپایگاه خود مراجعت کرد ونه ماه بعد آلن وژوزفین دارای پسری‌شدند که نام او را «پل» یعنی قطب‌گذاردند.

مردی که مثل کتاب حرف میزد

مرد خودپسندی که‌هیچ ظرافت طبع نداشت درمجلسی دادسخن می‌دادو مردم را دراین مجلس مستاصل کرده بود. مردیرگو عاقبت بسوی زنی‌که شوخترین زنان مجلس‌بود برگشت وگفت.

ـ آیامن مثل کتاب حرف نمی‌زنم؟

زن جواب داد:

ـ بلی، آقا، دراین مطلب حرفی‌نیست ... فقط به‌جلدی از پوست گوساله احتیاج دارید!



مثل باکت فروشهای دوره گرد که بساط خودرا در کنار کامیونهای فروش ماهی پهن میکنند ، هفت سال پیش در جواربك مدرسه دخترانه منزل گرفته بودم ·

از مدتها قبل اقوام دور ونزدیك مخلص که از ماجرا های عشقبازی من جسته و گریخته خبردار شده بودند به بجبج افتاده خانواده ام را وادار کردند بهر ترتیبی است است دختری را گرفته در کف‌دستم بگذارند تا بابن بی بند و باری ها برای همیشه خاتمه داده شود · قبلا خدمتتان عرض کنم که بعقیده من «غیرت» در مسائل جنسی بترتیبی که در گوشه وکنار ظاهر میشود قطعا وجود ندارد و کسانیکه از عشقهای برو شما بادختران‌شهر آشوب‌آشفته میشوند و اظهار ناراحتی میکنند آن دسته جماعتی هستند که‌یا «عقیم»اند یا بی شعور ! حال شدت حسادت اگر به غیرت‌و حمیت تعبیرمیشود امری است علیحده !

بگذریم · مخلص هم بالا خره در برابر اصرار خاله خانباجیها بگو مگو های زنان چادر نمازی و غیر چادری دو رو نزدیك فامیل ، مثل صدها پسر عزب دفتر قبول کردم حلقه ازدواج را بگردن بیاندازم‌اما البته بتور انداختن «احمد» هم کار ساده ای نبود ·

حالا خیلی مختصر خدمتتان‌عرض میکنم که‌انتخاب دخترا بعهده‌خودم گذاشتندو مخلص‌هم برای آنکه‌درست و حسابی دختر باب میل خود را پیدا کنم در جوار یك دبیرستان دخترانه ، منزل گرفتم ·

آنروز که پس از مدتها جستجو «شیدا» را برای زندگی انتخاب‌کردم حقا روز مبارکی بود زیرا این دختر براستی از هر جهت که تصور کنید برای زندگی با همچو منی مشکل - پسند و خوشکل پسند آفریده شده بود، حتم داشتم که‌مرا آنگونه هستم «خواهد فهمید» ودرك خواهد کرد· اما در آن لحظات توی دلم میگفتم: خاك بر سر مهری و ژاله و سوسن و منظر و پروانه و پروین و پری و والیه و عادله و عارفه ونزهت و ژیلا وبك ابلغی دخترو نیمه دختر! و بانو که بامن نرد محبت باختندو همه بنوبه خود اولین و آخرین‌عشق من شدند و بهمه هم وعده ازدواج دادم !!

همراه مقدماتی بسرعت طی‌شد. بهمراه مادر و خواهر وچند تن از بستگان و اهل نزدیك فامیل اولین خواستگاری به منزل شیدای برای رفتیم و کوتاه کنم بهر کلکی رضایت خانواده‌اش را جلب کردیم و قرار شد در یك روز مبارك مجلس عقد کنان ترتیب داده شود وشکر خوردن مخلص دردفتر رسمی ر محضری باشماره و تاریخ ضبط گردد !

روز عقد کنان فرا رسید · آنچه از این خاطره عجیب و شنیدنی فعلا بخاطر دارم اینست که همه حرف میزدند و همه آواز میخواندند و در عین حال پیچ رادیو ها هم باز بود واز اینها گذشته صدای مبارکباد قبلا که در نوار ضبط شده بود اسانرا جدا گیج میکرد ·

شیدا در حلقه‌از دختران‌و بانوان باب دندان ، محاصره شده بود · گرچه بر اثر دخالتهای ناجوانمردانه آرایشگران ،آن حالت طبیعی وناب در صورتش بنظر نمیرسید ولی زیر یك آرایش خفیف وجذاب، زیبائی و طراوت اوبحد کمال رسیده بود· این همان دختری بود که میبایستی در لباس عروسی بمنزل من بیاید و بابن بی بند و باریها خاتمه دهد···

در آن لحظات ، من که بقیمت آزادی‌بی حساب خود توانسته بودم زیباترین دختران تهران راتصاحب‌کنم مانند پروانه‌های باغ‌بهشت بی‌اختیار از این اطاق بآن اطاق میرفتم وحتی شمر هم نمیتوانست در آن ساعتهای گوارا جلودار من باشد

نه تنها درجائی بند نبودم ، بلکه هی بالا و پائین میرفتم ، سوت میزدم ، آواز میخواندم و خلاصه کلام مسخره بازی را بحد اعلای‌خود رسانده بودم · گرچه برای اولین بار در تمام عمر بیك چنین وضعی دجار شده بودم ولی مثل این بود که حاکم علی الاطلاق کون و مکانم حرفهایم بی چون و چرا اجرا میشد و از تماشای دختر کان ده دوازده ساله که مثل جوانه های زیبای بهاری دردرخت کهنسال عمر روئیده بودند لذت میبردم · در آن گیر ودار سکوت آمیخته بلبخند والدین شیدا هم دیدن داشت !

مراسم عقد کنان از ساعت ٤ بعد از ظهر تا ۹ طول کشید · در طول این پنجساعت یکی دوبار جدا خسته شده افتادم وبالاخره هم باتنی که از یکطرف غرق نشئه جانپرور عشق ووصال واز طرف دیگر ازشدت حرکت ، فرسوده و پراز رخوت و بیحالی بود باطاق مخصوص خودمان رفتم ·

پیدا بود که پدر و مادر دختر از روحیات من کاملا باخبر هستند زیرا اطاقی‌که برای‌من وشیدا فراهم کرده بودند مملو از بهترین و عالی ترین شاهکار های نقاشی بود ،دیوار ها برنگ مغز پسته ای خفیف رنگ شده و از سقف اطاق یك لوستر هفت شاخه ای بسیار زیبائی آویزان شده بود :

باخود گفتم · چطوری احمد !؟ اگر هم اکنون - تاچند دقیقه دیگر- دست شیدا را دردستت بگذارند و در این اطاق دلفریب ترا با او تنها بگذارند چه‌حالی خواهی داشت؟ آیا این زیبائی بکمال خواهد رسید ؟ آیا بازهم با داشتن یکچنین سعادتی مانند لاشخور دنبال هر کس و ناکس و هر سفره پهن و لقمه حرام خواهی رفت ؟

لرزه گوارائی بر اندامم مستولی شد ·در حکم کسانی بودم که برای اولین بار بترتیبی که در داستان منظوم زهره و منوچهر می بینم -لذت عشق و تماس با معشوقه طنازی را چشیده باشند ··· مثل این بود که درآن لحظه ، شیدا در کنار من دراز کشیده و مو های مواجش را بر بازوانم ریخته است، اورا میبوسم و میبویم و دستی با صد ناز ومحبت برسر و دستش میکشم !

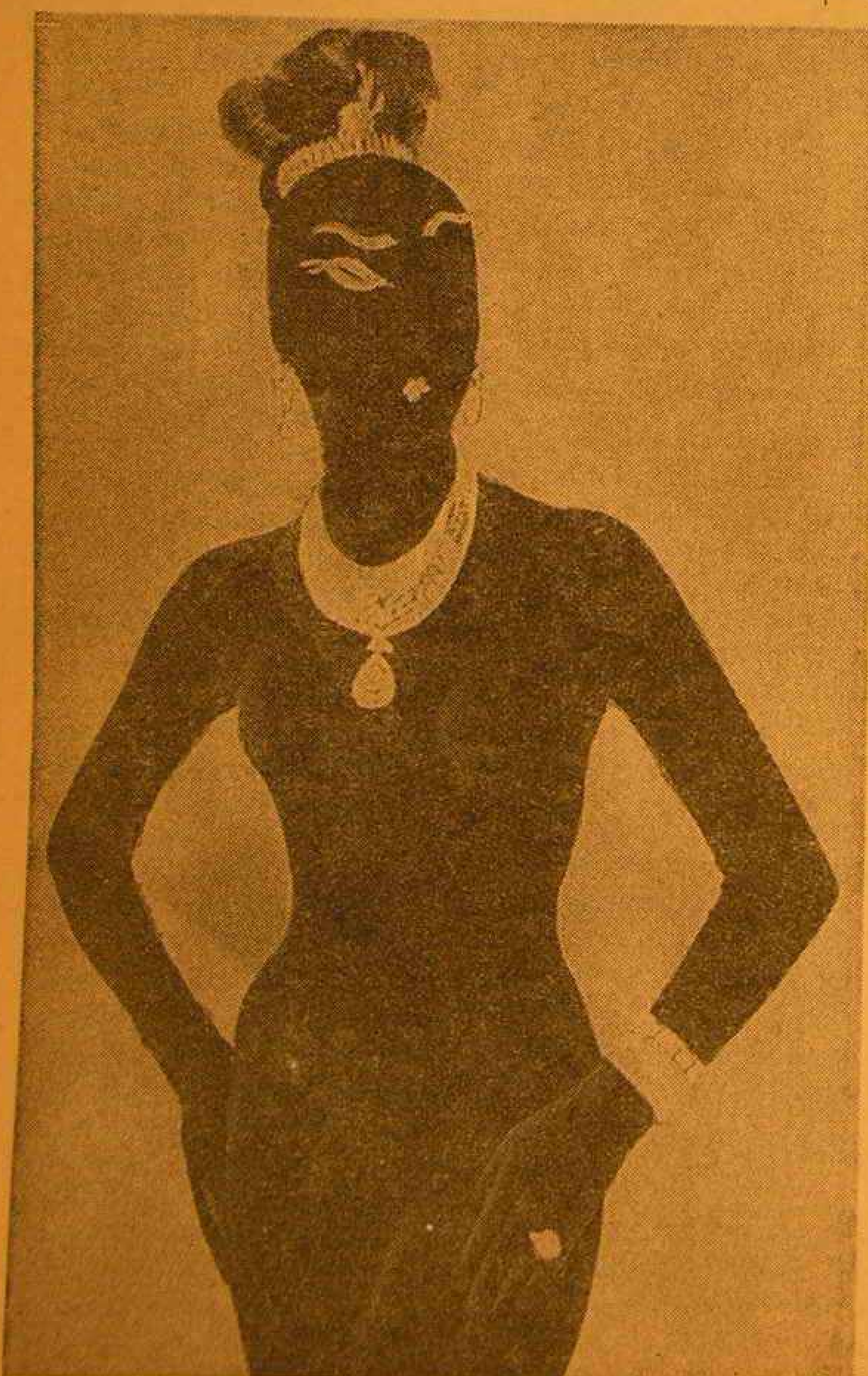
···از جا برخاستم ، نفسم قدری کند تر از معمول و شمرده شمرده شده بود · بار دیگر بجمع مهمانان که کم کم پراکنده میشدند پیوستم بانگ آواز مطرب مرد ، مانند اذان سحرگاهی درگوشهایم طنین می انداخت و گلهای زیبائی که تا چند ساعت بر زیبائی میز ها رونق وجلای بیشتری داده بود ، نیم خورده و بی طراوت بنظر میرسد ·

هنوز خاطره لحظات تنهائی مرا مانند سایه قدم بقدم تعقیب میکرد· بخاطر میآوردم که وقتی در یك‌عصر بهاری گیلاسی از شراب شیراز با دست محبوبم سر بکشم و بعد سر اورا روی زانوان خود گذارده بوسه عشق واقعی و «بثمر رسیده» را رد و بدل بکنم و بالاخره سالیان متمادی در این انتعاش رسمی و قانونی و صد در صد طبیعی بسر برم چه سعادتی خواهم داشت ؟

قیافه های دخترانیکه تا آن‌لحظه بامید ازدواج ، با من در جاده های اطراف تهران اغلب تا پاسی از شب قدم زده بودند در آن دقایق پف کرده و نجس بنظرم میرسید ، مهری و شیدارا که باهم مقایسه میکردم میدیدم فاطمه سلطان را در کنار سوفیالورن قرار داده ام ؟ آنگاه ، در ورای همه این افکار لذت بخش لبخند های مرموز و جانبخش پسرم که در عالم تصور اورا بحد کامل‌زیبا و مودب و شیطان بار آورده تا چهار سالگی رسانده بودم مثل انوار طلائی درذهنم زنده و تابناك میشد···

اوه !روزی خواهد رسید که‌ناگهان بمن مژده خواهد داد که احمد !پدر شده ای و بعد دوان دوان نزد من خواهد آمد ، بمقتضای وضع برایم هدیه خواهند آورد ، من نیز شیدا را با تمام وجودش بغل خواهم کرد و از شدت شوق ،نوزاد و اورا یکجا خواهم بوسید ··· اما صدای نکره دالاندار که آنشب در

بقیه در صفحه ٦٢



مد رئالیستی..!

این خانم یك مانکن ژاپنی بنام «تائیگا »است اما شما خیال نکنید او میخواهداین‌مدرئالیستی را بشما توصیه کند . خیر او در نمایشگاه یك شرکت بزرك فروش جواهرات کارش نمایش زیور آلات گران قیمت‌است . هم‌اکنون این مانکن باجواهراتی که بخود بند کرده است پانصد میلیون دلار ارزش دارد . شرکت فروش جواهرات «وان کلیف » بجای ساختن ویترین های بزرك برای نمایش محصولات خود از « تائیگا » بعنوان ویترین متحرك استفاده میکنند . او مرتبا در سراسر نمایشگاه گردش‌میکند ووظیفه دارد هرپنج‌دقیقه نیز به‌مدت ٤٥ثانیه در جلوی نمایشگاه در خیابان بزرگی جلوه کند . «تائیگا » راشبح خیالی «میدان واندوم » نام نهاده‌اند .





خالق «هرکول پوآرو» را همه کسانی که با ادبیات سر وکار دارند میشناسند . آگاتاکریستی بحق یکی از ـ بزرگترین نویسندگان داستان‌های جنائی جهان می باشد . رمان های آگاتاکریستی پراز هیجان ، اضطراب ، دلهره و توام با تفکر و تداوم منطقی میباشد . فکر این زن عجیب در تجزیه و تحلیل و پروراندن مسائل جنائی و پلیسی اعجاز میکند و بیهوده نیست که گاهی اسکاتلند یارد برای حل مسائل‌جنائی خود از فکر درخشان آگا تاکریستی استفاده مینماید . کتاب های این نویسنده پر کار همیشه جزء پر فروش ترین کتاب های سال بوده و از کتاب های مشهور او میتوان «شاهد برای تعقیب» ، «آشیانه کلاغ» و «تشریح یك جنایت» را نام برد .

داستان کوتاه و جالب «علامت قرمز» یکی از داستان های کوتاه و مشهور این نویسنده میباشد . . .

خانم «اورسلی» چشمان زیبا و آبی خود را که از تعجب باز شده بود بطرف «سر الینگتون» برگرداند و گفت :

ـ نه ، ولی خیلی هیجان آور ـ است . همه اینطور فکر میکنند که زنها دارای حس ششم میباشند .شما هم همین عقیده را دارید آقای الینگتون !

سر الینگتون که پروفسورمشهوری بود بسردی لبخندی بر لب راند . او همیشه از کسانی که مثل خانم اورسلی ، مهماندار امشب سئوالهای عجیب و غریب میکردند ناراحت بود الینگتون دوست مشهورترین طبیب امراض روحی شهر بود و همه‌احترام زیادی برای‌او قائل بودند .الینگتون پس از نگاه‌عمیقی که‌به‌خانم اورسلی افکند گفت :

ـ میدانید خانم اورسلی ، من زیاد باین حرف معتقد نیستم بیشتر این حرفها شایعات بی اساس است اصلا شما بمن بگوئید حس ششم چیست !

ـ شما دانشمندان اصولا خیلی جدی و خشك هستید و همیشه می خواهید منکر این شوید که گاهی اوقات بعضی چیز ها به شخصی‌الهام میشود و او بدون اینکه رابطه ای با آن موضوع داشته باشد از آن آگاه میگردد شاید شما خوب متوجه مقصود من نشوید ولی من خوب می دانم که «کلر» کاملا حرف مرا میفهمد اینطور نیست «کلر» !

مثل اینکه حرفهای خانم اورسلی خیلی مورد توجه کلر قرار گرفته بود چون حتی ابتدا متوجه سئوال او نشد . در مهمانی امشب خانه خانم اورسلی بجز شوهرش «سر ـ الینگتون وست» برادر زاده او «در موت وست» کلر ترنت وشوهرش جاك که دوست صمیمی «در موت وست» میباشد حضور دارند جاك ـ ترنت مرد خوش قیافه‌و خوش‌مشربی است که همیشه یك لبخند [illegible] صورتش خوابیده است‌جاك باصدای ملایمی گفت :

ـگوش کنید خانم‌اورسلی ادوست صمیمی شما در یك حادثه راه آهن کشته شده است و شما یادتان می آید که چند روز قبل خواب یك گربه سیاه دیده اید ، و از آن پس بی اختیار منتظر وقوع یك حادثه ناگوار و شوم میباشید !

ـ اوه ، نه جاك ، تو حس پیش بینی‌را باالهام مخلوط‌میکنی .راستی حالا چه میگوئید سر الینگتون . بنظر من باید اعتراف کنید که حس پیش بینی وقایع یك‌حس حقیقی و واقعی است .

پزشك مشهور لحظه ای فکر کرد و با تردید گفت :

ـدر این‌موردبایدشاید بگویم‌اینطور باشد ولی نظر دقیقی در این راه نمیتوانم اظهار کنم .

کلر ترنت که تاکنون ساکت‌نشسته بود گفت :

ـ من فکر نمیکنم اصلا چیز هائی مثل پیشگوئی و پیش بینی و الهام و حس ششم با چیز هائی شبیه باین مسائل که شما اینقدر با علاقه وجدی در باره آن بحث میکنید وجودداشته باشد . ما درست مثل ترنی که در یك تونل تاریك بسوی یك مقصد ناشناس با سرعت در حرکت است زندگی‌خود را میگذرانیم ...

«در موت وست» که تاکنون سرش پائین بود و در مکالمات سایرین شرکت نداشت سرش را بلند کرد و در حالیکه نور مرموزی در چشم‌های خاکستری روشنش میدرخشید گفت:

ـ خانم ترنت ، این عقیده را من بسختی میتوانم قبول کنم . شما علامتهائی را که می بینید از یاد برده اید ...

ـ علامتها ! چه علامتی !

ـ بلـه ، علامت سبز اگر همه‌چیز روبراه‌و درست باشد وعلامت قرمزـ برای خطر !

خانم اورسلی با لحن مخصوصی گفت .

ـ علامت قرمز ـ برای خطر ،اوه چه چندش آور !

درموت تقریبا با بی حوصلگی از او رو گرداند و به کلر چشم دوخت و گفت :

ـ البته این فقط یك طریق تشریح و توصیف مسائل است .

جاك ترنت با کنجکاوی مخصوص باو نگاه کرد و گفت :

ـ درموت ، مثل اینکه این مسئله برای تو یك موضوع تجربی و واقعی است چون خیلی با اطمینان از آن حرف میزنی .

ـ بله همینطور است ... منظورم اینست که همینطور بوده ...

ـ میتوانی یك مثال بزنی ! ..

ـ بله خوب بیاد دارم که در بین‌ـ النهرین یکشب با احساس خطر وارد چادر خودم شدم خطر! مواظب‌باش! این جملات در مغزم میکوبید . روح خطر اطرافم را گرفته بود . گشتی بدور چادر زدم و ترتیبات لازم را برای جلوگیری از حمله عربها دادم سپس دو باره وارد چادر شدم ولی همان احساس خطر قوی تر و قوی‌تر در مغزم میکوبید خطر ! خطر ! ـ بالاخره یك پتو برداشتم و از چادر بیرون آمدم و در گوشه ای‌خوابیدم"

ـ خوب ، بعد چه شد !

ـ صبح فردا وقتی بداخل چادر رفتم اولین چیزی که بچشمم خورد یك خنجر بزرگ و فوق العاده تیز بود کـه در روی رختخواب من فرو رفته بود و مسلما اگر من آنشب در آنجا خوابیده بودم کشته میشدم .

راجع باین موضوع چه میگوئید عموی عزیزم ، آقای الینگتون ! من این احساس را علامت قرمز مینامم عقیده شما چیست !

دکتر لبخندی زد و گفت :

ـ واقعا داستان جالبی بود . درموت عزیز . اما من فکر میکنم آنچه باعث شده است که تو از این حادثه رهائی پیدا کنی وجدان باطنی تو بوده است که خود بخود تحت‌تاثیر کینه دشمنانت قرار گرفته و ترابخود آورده .

ـ بهر حال گرچه این توضیح شما خیلی منطقی بنظر میاید ولی این حادثه ای بود که برای خود من‌روی داد .

سر الینگتون لبخندی زد و گفت:

ـ علاوه بر این علمی که بنام تله پاتی خوانده میشود واقعا وجود دارد .

کلر رو به درموت کرد و او پرسید :

ـ حوادث دیگری هم نظیر آنچه بیان کردی اتفاق افتاده است !

ـ اوه ! بله ، ولی الان این حوادث را خیلی روشن و واضح بیاد ندارم. مثلا یکدفعه دوستی مرا بخانه اش دعوت کرد و من بدون هیچ دلیلی فقط بخاطر علامت قرمز از پذیرفتن دعوتش امتناع کردم و درست درهمان ساعاتی که من بایستی در آن خانه باشم خانه اش آتش گرفت و بکلی سوخت . راستی عمو الینگتون آیا این موضوع را هم به وجدان باطن نسبت میدهید !

ـ نمیدانم ، ولی شاید علت نرفتن شما بآن مهمانی این بوده است که بطور خیلی عادی و ساده میل برفتن بآنجا را نداشته اید و پس از آن حادثه پهلوی خود فکر کرده اید که علت نرفتن شما حس پیش بینی‌خطر و علامت قرمز بوده .

خانم اورسلی تقریبا در حالیکه فریاد میزد گفت :

ـ بسیار خوب آقای درموت ، اما بعداز حادثه «بین‌النهرین» دیگراین احساس خطر در شما بوجود نیامده است !

ـ نه ! ولی . .

ـ ببخشید ـ ولی چه !

ـ هیچ چیز ... ! چیزی نبود .

درموت ساکت نشست جمله ای که نزدیك بود از دهانش خارج شود این‌جمله‌بود ـ **امشب دوباره‌احساس خطر میکنم !**

درموت دو باره خطر را احساس میکرد . خطر در تاریکی در کمین بود ! اما چرا! چه خطری ممکن است در اینجا وجود داشته باشد ! خوب ، شاید این خطر ، خطر وجود کلر با آن زیبائی درخشانش باشد. اما این خطر مدتها برای او وجود دارد با وجودیکه جاك ترنت صمیمی ترین دوست او بود وحتی یکبار هم جان اورا در «فلاند» از مرگ‌نجات داده‌بودباوجود این‌درموت عاشق زن دوستش بود او کلر را از مدتها قبل‌دوست داشت . چه شانس بدی ، آخر او چرا بایستی عاشق همسر صمیمی ترین دوستانش گردد. درموت هر چه بیشتر میکوشید بلکه این عشق لعنتی را فراموش کند بیشتر متوجه میشد که‌این امر امکان ندارد . هر روز عطش شهوت و یا عشق او بیشتر وآتش هوسش تیزتر میگردید و بهر حال این موضوع‌ایجاد یك خطر مهم و آنی نمیکند . پس علامت قرمز برای چیست ! چرا او امشب احساس خطر میکند !

اما باز فکر « کلر » او را راحت نمیگذاشت ..کلر مثل یك ملکه‌زیبائی که گوئی اندامش را از طلا و عاج تراشیده اند در آنجا نشسته بود و حتی نامش هیجان عظیمی دردل و جان درموت ایجاد می کرد .

او در زندگی خود زنان بسیاری دیده بود و بر غالب آنها هم دست یافته بود اما این یکی غیر از همه بود . بعد از مدتها تفکر بالاخره درموت باین نتیجه رسید که از ناحیه کلر خطری متوجه او نیست ممکن است دلشکستگی و شکست در عشق از این طرف او را تهدید کند ولی موضوعی که برای‌او خطرناك باشد وجود ندارد . امشب قرار بود که پس از شام یك مدیوم (واسطه مکالمه با ارواح) حاضر شود . و قدری برای آنها نمایش دهد. سرـ الینگتون اعتراف کرده بود که به ماجرا های روح و روح شناسی‌علاقه وافری دارد و خانم اورسلی مهماندار آنها برای اینکه این مهمانی را کاملا برای او و سایرین مطبوع و سرگرم کننده سازد از این واسطه مکالمه با ارواح و ارتباط با دنیای اسرار آمیز آنها دعوت کرده بود تا ساعتی در منزل آنها حاضر شده و روح یکی دو نفر را احضار کرده و با آنها حرف بزند .

در ضمن‌شام درموت‌ناگهان متوجه شد که عمویش سر الینگتون با نگاهی عجیب خیره خیره کلر را تحت‌نظر گرفته است کلر در زیر شلاق نگاه بیرحم و با قدرت پزشك پیر دست و پایش را گم کرده بود و ناراحت ومضطرب بنظر میرسید.این ناراحتی کم‌کم جای خود را به عصبانیت داده حرکات غیر ارادی دستها و لرزش عضلات صورت کلر نشان میداد که چقدر از این ماجرا رنج میبرد و با چه مرارتی این نگاههای شرربار را تحمل میکند . اما پس از مدتی خانم اورسلی صحبت را به دیوانگی کشاند و پزشك پیر با لحن سنگین‌و محکمش گفت :

ـ خانم‌عزیز من ادیوانگی چیست! من میتوانم شما را مطمئن سازم که بر حسب تجربیاتی که ماروی این موضوع داریم‌وبرطبق آخرین‌اطلاعات علمی که‌در این‌مورد بدست آورده‌ایم معتقدشده ایم که دیوانگی چیزی است که کم و بیش در همه وجود دارد . همه ما مقداری خود خواهی و خود پرستی در درون خود انباشته داریم و وقتی قدرت ما در تحمل این خود پرستی بپایان رسید یا خفه میشویم واز بین میرویم و یادیوانه میگردیم . اما تابان نقطه طوفانی و نهائی برسیم راه درازی وجود دارد که باید طی کنیم . در چه نقطه

مخصوص ما میتوانیم توقف کنیم و روی آن انگشت گذاشته بگوئیم این طرف این نقطه عقل و آنطرفش دیوانگی است ! میدانید ، بهیچوجه نمیتوان چنین کاری کرد و چنین نقطه ای را پیدا نمود و اجازه بدهید این نکته را بحرفم اضافه کنم که اگر کسی مدت مدیدی رازی را در سینه خود حفظ کرد و نتوانست آنرا بکسی بگوید ویا شخصی درمیان بگذارد باید در طبیعی بودنش شك کرد و این که به یك دیوانگی مخصوص و یا یك بیماری اسرار آمیز مبتلا باشد . عقل فوق العاده بعضی از دیوانه ها موضوع جالبی است که ما هنوز هم در باره آن مشغول مطالعه میباشیم .

سر الینگتون جرعه ای از شرابش نوشید و در پاسخ سئوال خانم اورسلی که :

– آیا اینگونه دیوانه های بظاهر عاقل و سالم خطرناك هم هستند ؟ اینطور پاسخ داد :

– اتفاقا بنظر من اینگونه اشخاص از دیوانه های عادی خطرناکتر می باشند . چون همه دیوانه های عادی را میشناسند و جای آنها در دار – المجانین است . اما این دیوانه های عاقل نما و سالم در میان اجتماع هستند و خطر آنها فوق العاده زیاد است .

در همین موقع نگاه الینگتون دوباره از روی میز لغزید و سر تاپای کلر را در نوردید و دوباره بجای اولیه خود بازگشت .

ترس وحشتناکی درموت را ازسر تا پا لرزاند – منظور الینگتون از این حرف چه بود ؟ آیا منظورش همان بود که خوداو هم در باره آن فکر میکرد ؟ غیر ممکن است .. اما – رشته افکارش را دوباره خانم – اورسلی قطع کرد که میپرسید :

– آیا اینگونه دیوانگی ها ارثی است ؟

– بله ، اصلا دیوانگی اغلب ارثی است . همچنین بعضی بیماریهای دیگر مثل «کور رنگی» نیز ارثی می باشد . این بیماری «کوررنگی» خیلی جالب است . بیشتر بسراغ مرد ها میرود و در عوض بآن نوع مخصوص دیوانگی اغلب زنان را شکار میکند .

در همین موقع دوباره نگاه دکتر پیر روی جهره کلر افتاد و اورا بیشتر از پیش ناراحت نمود . کلر [illegible] از جا برخاست و صندلی خود را با فشار بعقب راند [illegible] بریده بود و حرکاتش توأم با عصبانیت و ناراحتی بود . در حالیکه تقریبا التماس میکرد گفت :

– شما ... شما ... دیگر باین بحث ادامه نخواهید داد .. اینطور نیست ؟ خانم تومپسون هم تا چند دقیقه دیگر برای سرگرمی شما وارد خواهد شد ترا بخدا بس کنید ..

– یك گیلاس مشروب بمن بدهید و منهم با شما موافقم . اصلا من برای دیدن نمایش خانم تومپسون اینجا آمده ام . اینطور نیست ؟ ها ! ها!

کلر لبخند ضعیفی برلب راند و همراه خانم اورسلی از در اطاق خارج شدند . الینگتون روبه جاك ترنت کرد و گفت :

– میترسم خدای نکرده خانم را ناراحت کرده باشم . اگر اینطور – است جدا معذرت میخواهم .

– نه ، بهیچوجه اینطور نیست .

وتازه در ضمن رد و بدل شدن این جملات بین این دو مرد بود که درموت متوجه شد بین این دو – رازی وجود دارد که هیچکس از آن آگاه نیست وخود آنها نمیتوانند آنرا بزبان بیآورند . فقط چند نگاه عجیب دو مرد و عصبانیت یك زن که دراین میان وجود داشت این احساس را در درموت بوجود آورده بود .

چند لحظه بعد آنها را برای تماشای نمایش خانم تومپسون باطاق دیگر دعوت کردند . «مدیوم» زنی بود میانه سال که پیراهنی از مخمل بتن داشت و با صدای تیز و بلندی صحبت میکرد .

– امیدوارم دیر نیامده باشم . خانم اورسلی ؟ مثل اینکه ساعت ۹ قرار گذاشته بودیم . اینطور نیست ؟

– بله کاملا صحیح است . شما درست سر ساعت آمدید . این محفل کوچك ماست که من در باره اش با شما صحبت کردم .

پس از این مکالمه مختصر دیگر حرفی بمیان نیآمد . مدیوم باچشمانی که همه را تحت تاثیر گذاشته بود بیك یك آنها خیره شد و بالاخره گفت :

– امیدوارم امشب نتیجه خوبی بدست بیاوریم . نمیدانید چقدر از این موضوع متنفرم که کاری راشروع کنم و رضایت دوستانم را فراهم نکنم اما امشب فکر میکنم رفیق ژاپونی من «شیر وماکو» که کنترل اعمال – روحی مرادر دست دارد قادر خواهد بود بخوبی وظایف خود را انجام دهد .

درموت با حالتی نیمه تعجب و نیمه مشتاق بدهان این زن عجیب چشم دوخته بود کلر هم مشغول بود تا چراغهای اطاق را طوری مرتب کند که نورکمرنگ ونیمه تاریکی همه جارا بپوشاند درموت ضمن اندیشه های خود باین نکته متوجه شد که عمویش سرالینگتون فقط بخاطر تماشای احضار ارواح در اینجا حاضر نشده بلکه موضوع دیگری وجوددارد که برای او مهمتر است . شاید رازی در زندگی کلر وجود دارد که عمویش میخواهد آنرا بفهمد ؟ ناگهان درموت بیاد آورد که مادر کلر در خارج از کشور بدرود زندگانی گفته بود .. بله حتما رازی در زندگی کلر وجود دارد . تورث... دیوانگی ...!

درموت بایك فشار سعی کرد – افکارش را که خیلی از مجلس دور شده بوددوباره بجای اولش برگرداند

هر کس روی صندلی مخصوص خودنشسته بود نورقرمزکمرنگی فضای اطاق را پر کرده بود . سکوت روی همه چیزو همه کس سایه افکنده بود برای لحظه ای هیچ چیز بجز تنفس مرتب وآهسته «مدیوم» شنیده نمیشد . اما کم کم صدائی از عمق ظلمات و تاریکی جان میگرفت وقوت میبافت . ناگهان یك فریاد شدید از انتهای اطاق بگوش رسید . این فریاد آنقدر هیجان آوربود که همه و حتی درموت درجای خودبسختی لرزیدند سپس همین صدا از گوشه دیگر اطاق تکرار شد و بالاخره این صدا جای خود رابیك قهقهه وحشتناك وچندش آور داد .

سپس سکوتی دوباره اطاق را در خود غرق کرد و در میان سکوت صدائی بگوش رسید که میگفت :

– خانمها و آقایان ! من اینجا هستم ! بله ! من اینجا هستم ! از من چیزی میخواهید بپرسید ؟

– شما چه کسی هستید ؟ شیرو– ماکو ؟

– بله – من ، شیر و ماکو ! من خیلی خوشحالم !

سپس شیر شیر وماکو مقداری ازشرح زندگی خود را با همان جملات ناقص و عجیب بیان کرد . همه خوشحال بودند شیروماکو سئوالاتی را که از او میشد بخوبی جواب میداد .. یکی از حاضرین روح مادرش را احضار کرد و روح مادرش توسط شیروماکو چند نصیحت برای او فرستاد . سپس صدای شیروماکودوباره بگوش رسید که میگفت :

– خوب توجه کنید . یك پیغام خیلی مهم برای یکی از آقایان !

یك لحظه سکوت روی همه چیز افتاد و ناگهان صدای جدیدی که اصلا شباهتی بصدای شیرو ماکو نداشت بسخن در آمد و گفت :

– هاها ! هاهاها ! بهتر است امشب بخانه نروید . نصیحت مرا خوب گوش کنید !

ترنت سئوال کرد :

– شما باکی صحبت میکنید ؟

– با یکی از شما سه نفر . من اگر بجای او بودم بخانه نمیرفتم . خطر ! خطر ! خون ! وحشت ! نه ، نه ! بخانه نروید !

سپس صدا ضعیف تر شد و بقیه جمله «بخانه نروید» درسکوت اطاق مرد .

درموت متوجه شد که خون در رگهایش آتش گرفته است او متوجه شده بود که این آگاه باش و اعلام خطر برای اوست . بهر حال امشب خطری آنها را تهدید میکرد .

مدیوم آهی کشید وبدنبال چند ناله حزن انگیز و بلند چشمهایش را باز کرد چراغها را روشن کردند ، درچشمهای مدیوم برق مخصوصی میدرخشید . نگاهی بخانم اورسلی افکند و گفت :

– امیدوارم راضی باشید عزیزم! اینطور نیست ؟

– واقعا خیلی خوب بود . متشکرم خانم تومپسون .

– خیلی خسته هستم . اما همه فکرم متوجه این مسئله است که امشب حادثه ای در شرف بوقوع پیوستن است ..

سپس یك یك حضار را بانگاه تیز خودبرانداز کرد و گفت :

– بتازگی ازاقوام نزدیك شماها کسی مرده است ؟

صدای زمزمه ای در هم بگوش میرسید که بیشتر کلمه «نه» در آن شنیده میشد دوباره خانم تومپسون گفت :

– نه ؟ خیلی متاسفم . من امشب بوی مرگ میشنوم – یك مرگ ناگهانی! اما امیدوارم اشتباه کرده باشم . بهر حال خدا حافظ دوستان عزیز !

خانم تومپسون در حالیکه خود را در پیراهن مخملی پیچیده بود از در خارج شد و کلر رو به سرالینگتون کرد و گفت :

– امیدوارم نمایش امشب برای شما جالب بود ...

– اوه . یکی از جالب ترین شب های عمر من امشب بوده است خانم ترنت ! خوب اجازه بدهید بشما شب بخیر بگویم – مثل اینکه شما دسته جمعی میخواهید برقص بروید؟

– شما با ما نمیآئید ؟

– نه ، نه ! من ساعت یازده باید بخوابم این برای من یك قانون تغییر ناپذیر شده است خوب ، شب بخیر خانم اورسلی – خدا حافظ آقایان ! راستی درموت ، من میل داشتم چند کلمه ای با تو صحبت کنم . میتوانی حالا با من بیائی ؟ بعد بسایر رفقا در «گالری گرافتون» ملحق خواهی شد .

– البته ، عمو جان – خوب ترنت – من بعدا بآنجا میآیم .

هنگامیکه عمو و برادر زاده بطرف محل اقامت سرالینگتون در خیابان «هارلی» میرفتند فقط چند کلمه ای بین آنها رد وبدل شد . وقتی می خواستند از اتومبیل پیاده شوند الینگتون گفت :

– راستی پسر جان ، میخواهی اتومبیل را برای تو بگذارم ؟

– نه عمو جان – متشکرم – من با تاکسی خواهم رفت .

– بسیار خوب درموت !

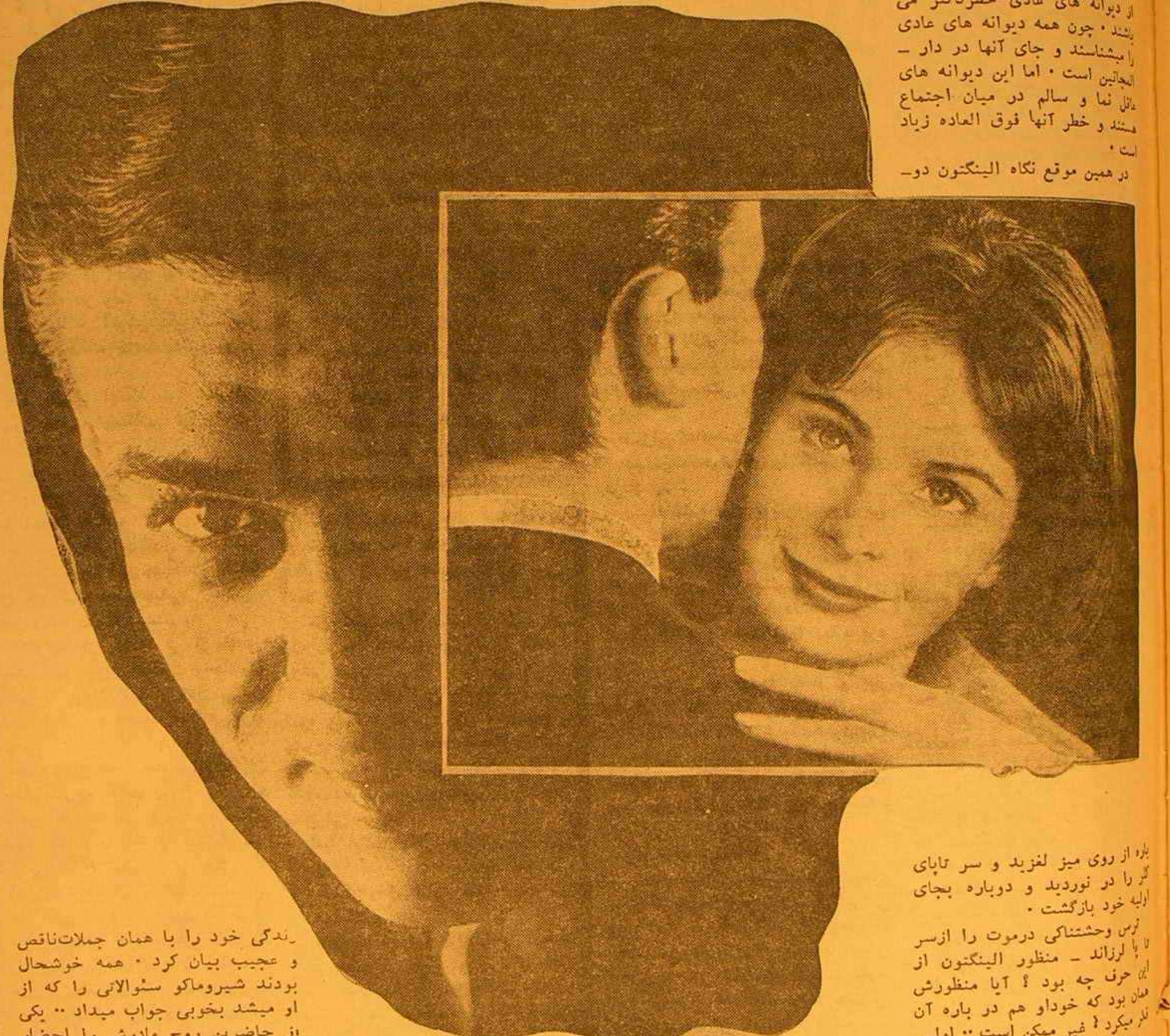
در حالیکه سر الینگتون مشغول جستجوی جیبهایش برای کلید در بود به راننده اجازه مرخصی داد و پس از مدتی جستجو گفت :

– گمان میکنم کلید را در لباس دیگرم گذاشته ام . ممکن است زنگ بزنی – جانسون مستخدم خانه هنوز بیدار است .

پس از یك دقیقه جانسون در را باز کرد و ضمن اینکه از پله ها بالا میرفت به جانسون گفت

– گمان کنم کلید رابالاجا گذاشته ام دو گیلاس ویسکی سودا به کتابخانه

بقیه درصفحه ۵۸



رد پا ...

بقیه از صفحه ۲۹

خیلی متشکرمیشوم .

- خواهش گفتم .بسیارخوب

اگر و هم چنین تقاضائی نمیکرد من تصمیم خودم را گرفته بودم که همین امشب باین مسخره‌بازی‌خاتمه داده شود .

سعی من این‌بودکه بسئوالات او جوابهای کوتاه بدهم که در لن‌صدایم دقت نکند .

تصمیم من این‌بود که او راتحویل پلیس بدهم از خوشحالی روی پا بند نبودم چون عامل بدبختی من کنار دستم نشسته بود .

لعیا از خودش گفت که تازه از بیروت مراجعت کرده و دو ماه در آنجا بوده است و خیال دارد چندماهی در تهران باشد .

نزدیك به آب کرج که رسیدیم ازاوپرسیدم. منزل‌شما کجاست؟

وی‌نشانی خیابان ایرانشهر راداد. بانتهای خیابان مزبور که رسیدیم او اشاره بکوچه دست راست نمود . در اواسط کوچه جلوی عمارت سه طبقه‌ای اشاره کرد که توقف‌کنم.

لعیا زودتر از من پیاده شد و همینطور که بسمت در عمارت میرفت گفت . آقا خواهش میکنم با من بیائید .

جوابی ندادم وبدنبالش براه‌افتادم. توی اتاقش که رسیدیم او کیفش را روی میز گذاشت و بعد مانتو نازك نقره‌ای رنگی که گل‌وبته‌مشکی‌داشت از تنش بیرون آورد و برروی‌تختخواب انداخت و مثل آدمهای خسته که‌راه طولانی پیموده باشند خودش را توی صندلی رها کرد .

لباس نازك نارنجی رنك سینه‌بازش که فقط سرشانه‌داشت او را بیش‌از پیش زیبا ساخته بود .

من طرف چپ ایستاده بودم و نمی‌توانستم اندام قشنگش بخصوص برجستگیهای سینه‌اش را که از بالا سر کاملا نمایان بود ندیده بگیرم‌با اینکه امکان در آغوش گرفتن اوبرایم میسر بود معهذا فکر گرفتن انتقام همه چیز را تحت‌الشعاع قرار داده‌بود.

او مرا مخاطب قرار داده و گفت بیا بنشین چرا ایستاده‌ای ؟

جوابی نداشتم بدهم ولی فکر طرح نقشه‌ای بودم که کار را یکسره کنم. چشمم بکیف او افتاد حدس زدم که زنی مثل او مسلما مسلح‌است‌واسلحه در کیفش می‌باشد .

آهسته بطوریکه او متوجه نشود کیف را از روی میز برداشتم و دریك چشم برهم زدن دستم بداخل کیف رفت و اسلحه کوچك او توی مشتم جای گرفت .

قوت قلبم بیشتر شد و حالا دیگر باید همه چیز علنی شود . خودم را جلوی او قرار دادم و با لحن محکم و تهدید آمیزی گفتم .

لعیا مرا میشناسی ؟

او از شنیدن نام خود از جا پرید و در دفعه من خیره شد و ناگهان خودش را عقب کشید و گفت : اوه شما هستید ؟

- بله خودم هستم و شما همان‌زنی هستید که بقتل رسیده‌بودید و حالا از آن دنیا برگشته‌اید ؟ واقعا مسخره است .

لعیا خواست جلو بیاید ولی همینکه چشمش باسلحه در دست من افتاد ایستاد و گفت : اجازه میدهید توی کیفم

سیگارم را از داخل کیف بردارم .

منظورش را فهمیدم . او میخواست باین بهانه خودش را باسلحه داخل کیفش برساند و بازبردستی که‌درخود سراغ داشت بطرف من شلیك کند غافل از اینکه اسلحه او در دست من‌بود

با اطمینان خاطر باو گفتم . هرچه میخواهد بردارد

او کیفش را برداشت و آهسته در آنرا گشود و در حالیکه نگاهش‌توی چشمان من بود دست بدرون کیف‌برد و خیلی زود تغییر قیافه داد و با لحن خشمگین گفت : اسلحه من در دست شماست .

- بله . از شما زرنگتر هستم .. نگاه کن دیگر کاری ازدست ساخته نیست راه بیفت برویم باید ترا تحویل پلیس بدهم و جانم را خلاص کنم .

لعیا وقتی دید همه درها برویش بسته است متوسل باسلحه دیگری شد و خواست اززیبائی و نیمه عریان بودنش استفاده نماید ولی کار از کار گذشته بود و زیبائی و دلربائی او در من اثری‌نداشت

او لبخندی زد و گفت : گوش کن عزیزم . آیا ا زدیدن اندام من‌لذت نمیبری . من در اختیار تو هستم .نه امشب بلکه هر وقت تو اراده کنی. می‌توانی مرا در آغوش بگیری ..بیاو باین عمل بچگانه خاتمه بده و مرادر آغوش بگیر .

تازه بفرض اینکه مرا تحویل پلیس بدهی دوستانم ترا راحت نمیگذارند .

او بطرفم آمد .. من خودم را عقب کشیدم و باو اخطار کردم اگر جلو بیاید شلیك میکنم .

لعیا سرجایش ایستاد . باو گفتم، جلو بیفت برویم این حرکات‌وکلمات برای من کهنه شده میفهمی حاضر بدیدن و شنیدن آن نیستم .

او نگاهی که حاکی از خشم درونیش بود بمن انداخت و مانتوی نازکش را برداشت و از اتاق بیرون رفت . با دو قدم فاصله بدنبالش براه افتادم.

بطبقه پائین که رسیدیم او ناگهان و خیلی سریع کلید چراغ برق رازد و راهرو در تاریکی فرورفت .صدای قدمهای تند او را شنیدم و دو پله‌یکی پائین پریدم .و بتعقیبش پرداختم.

لعیا وارد خیابان ایرانشهر شد : سمت پائین شروع بدویدن کرد.

من برای متوقف ساختن او فریاد زدم . لعیا بایست والا آتش‌میکنم.

ولی او همچنان میدوید ..بناچار یك تیر شلیك کردم ولی هدف او نبود بلکه میخواستم مرعوبش‌سازم.

در این اثنا نور اتومبیلی ازسمت مقابل نمایان شد ، سرنشینان‌اتومبیل که وضع من و لعیاراز دور دیده‌بودند نزدیك او اتومبیل را متوقف ساختند. و من که نفس زنان میدویدم دیدم‌یك افسر پلیس از جیپ پیاده شدوجلوی لعیا راگرفت .

من خودم را بافسر پلیس رساندم وناگهان دهانم از تعجب بازماند زیرا افسری که راه را بر لعیا بسته بود سرگرد (ف) بود . هر دو از دیدن یکدیگر غرق در حیرت وتعجب‌شدیم. سرگرد (ف) نگاهی بوضع آشفته من کرد و گفت : چه شده دوست عزیز .

لعیا بمیان حرفم دوید و گفت

آقا مرا از دست این‌جانی نجات‌بدهید او میخواهد مرا بقتل برساند . و منظورش از این تعقیب تجاوز بمن است .

من گفتم خواهش میکنم من و این زن را به کلانتری ببرید تا قضیه روشن شود .

سر گرد (ف) من ولعیاراسوارجیپ نمود وبکلانتری برد .در آنجا من بشرح ماجرای دو ماهه خود پرداختم..

سرگرد (ف) سری تکان داد و بلافاصله لعیا رابرای بازپرسی‌مقدماتی بدفترش خواند .

لعیا ابتدا انکار میکرد ولی وقتی وضع را غیر عادی دید همه چیز را اعتراف‌کردوحتی‌نشانی منزل دوستانش را هم داد .

سرگرد (ف) فورا لعیا را بدست افسر نگهبان سپرد و مرا با خود سوار جیپ نمود و طبق نشانی که در دست داشت مستقیم بسراغ دوستان لعیا رفتیم ....

دستگیری دوستان لعیا که باند قاچاقچیان را تشکیل میدادند وسه‌نفر بودند ظرف چند دقیقه انجام شد وآنها را با لباس خواب از خانه‌شان بیرون کشیدند .....

در بازرسی منزل آنها که روز بعد بعمل آمد . همان نوار ضبط صوتی که صدای لعیا روی آن ضبط شده بود و همچنین تقویم بغلی لعیا نیز بچنك ماموران افتاد .

شب بعد روزنامه ها خبر کشف باند قاچاقچیان را منتشر کردند و بدین ترتیب زندگی جهنمی من بعد از دوماه که هر لحظه مرك را جلوی چشمانم میدیدم پایان یافت .

-پایان-

اطلاعات هفتگی

علامت

بقیه ازصفحه ۵۷

بیاور .

- بسیار خوب سر الینگتون

پزشك پیر وارد کتابخانه شد ، چراغ را روشن کرد و سپس بطرف درموت که در کنار در ایستاده بود برگشت و گفت :

- درموت ! نمیخواهم زیاد تو را معطل کنم . موضوعی بود که باید آنرا با تو در میان بگذارم . این مسئله در مورد همسر جاك ترنت است .

خون بچهره درموت دوید وگفت:

- جاك ترنت بهترین دوست من است .

- صحیح ، اما این توضیح مسئله را حل نمیکند . تو عقاید مرا در باره ازدواج و طلاق و سایر مسائل میدانی و از طرفی تو نزدیکترین قوم و خویش و تنها وارث ثروت من هستی .

درموت با عصبانیت گفت :

- بله ، ولی موضوع طلاق و این حرفها وجود ندارد .

-با همه اینحرفها باید بتو - اطلاع بدهم که من از عشق تو و کلر بخوبی آگاه هستم و بدلیلی که اکنون نمیخواهم آنرا برایت‌بگویم باید بتو یاد آوری کنم که کلربدرد تو نمیخورد و نمیتواند همسر تو شود .

درموت در حالیکه چشم در چشم پیر مرد دوخته بود گفت :

- من خودم دلیل آنرا خوب می دانم و میدانم که شما اصلا چرا امشب باین مهمانی آمدید .

- از کجا فهمیدی ؟

- شما آنرا یك حدس و فرض تصور کنید . اما من خوب میدانم که شما برای مطالعه در روحیات کلر بآنجا آمدید .

- کاملا صحیح است درموت . بهر حال من‌تصمیم خودرا گرفته ام‌وباید بتو اطلاع بدهم که یك دیوانگی - مخصوص از طرف مادر باین زن بارث رسیده است - خیلی تاسف آور است ولی چه میشود کرد ؟

- من نمیتوانم باور کنم . نمی توانم !

سپس درموت سرش را روی دست هایش گذاشت و با بیچارگی نالید :

- کلر ! کلر بیچاره من !

-بله ، واقعا هم باید برای او متاسف باشیم .

ناگهان درموت سرش را از روی دستش بلند کرد و گفت :

- من گفتم که نمیتوانم این حرف راباور کنم . دکتر ها معمولا اشتباه میکنند !

- گوش کن درموت عزیز !

اما در موت باعصبانیت حرف او را قطع کرد و گفت :

- گفتم که من این عقیده راقبول ندارم و بفرض اینکه اینطور هم‌باشد اهمیتی نمیدهم . من کلر را دوست دارم . اگر با من بیاید او را با خود میبرم . از او نگهداری میکنم و با پرده ای از عشق وجود او را می پوشانم .

-تو هیچوقت چنین‌کاری نخواهی کرد . مگر دیوانه شده ای !

درموت با صدائی که تحقیر از آن میبارید خندید و گفت :

- شما اینطور فکر کنید .

صورت سر الینگتون از خشم‌قرمز شده بود و با صدای خشمناکی گفت .

- میفهمی چه میگویم ! اگر این کار خجالت آور را مرتکب شوی ترا از ارث خود محروم میکنم و تمام دارائیم را به بیمارستانها می‌بخشم

- هر کاری که میخواهی با آن پولهای کثیف و لعنتی ات بکن . من بازنی که‌دوستش دارم ازدواج‌خواهم کرد .

- زنی که ... -

در موت حرف او را قطع کرد و فریاد زد :

- یك کلمه دیگر بزبان بیاوری می بینی که بخدا ترا خواهم کشت !

آنها ازبس فریادمیزدند بهیچوجه متوجه داخل شدن جانسون با گیلاس های ویسکی نشده بودند . سر - الینگتون که بالاخره اورا دیده بود گفت :

-سینی را اینجا بگذار و برو بخواب . دیگر کاری ندارم جانسون!

- متشکرم آقا ! شب بخیرقربان!

جانسون بیرون رفت و همین یك لحظه ورود او طوفان را آرام کرده بود عمو وبرادر زاده بیکدیگر نگاه کردند .

در موت گفت :

- عموجان . من نبایستی اینطور با شما حرف زده باشم . من می بینم که شما طبق دلایل خودتان کاملا حق دارید ولی من دیر زمانی است که کلر ترنت را دوست دارم. این موضوع که جاك ترنت صمیمی ترین دوست من است باعث شده که من تاکنون با خود کلر در این مورد حرفی نزنم ولی میدانم که کلر هم مرا دوست دارد . حالا فکر میکنم موقعی باشد که دیگر خدا حافظی کنیم - شب بخیر عموجان !

-درموت -

- واقعا فایده ای ندارد که بیش از این گفتگو کنیم . خدا حافظ عمو جان !

درموت بسرعت بیرون رفت و در کتابخانه را از پشت سر بست . از راهروی تاریك خانه عبور نمود و در منزل را باز کرد و وارد خیابان شد یك تاکسی پیدا کرد و سوار شد و به «گرافتون گالری» رفت .

در آستانه در سالن رقص کمی ایستاد . سرش درد میکرد . صدای موزیك جاز - خنده های زنان وعطر خوشی که در فضای سالن پراکنده بود او را بدنیای دیگری وارد کرد.

آیا تمام این ماجرا ها را خواب دیده است ؟ تقریبا برایش غیر ممکن بود که بتواند بخود بقبولاند که با آن لحن با عمویش نزاع و گفتگوکرده است .

ناگهان کلر را دید که از جلویش میگذشت . مثل یك یاس سفید در میان پیراهن طلائی خود میدرخشید. لبخندی بین آنها ردو بدل شد . چهره کلر آرام و راحت بود .

رقص متوقف شد و برای دوردوم درموت از کلر تقاضای رقص کرد . موزیك بآرامی آنهارا بحرکت‌درآورد و درموت در رویای شیرینی فرو رفت . اما ناگهان متوجه شد که کلر باخستگی قدم برمیدارد .پرسید:

- خسته هستی ؟ میخواهی رقص را قطع کنیم ؟

-اگر مایلی بد نیست میتوانیم بجای خلوتی برویم ؟ من میخواهم راجع به موضوعی باتو صحبت کنم.

اوه پس آنچه که اتفاق افتاده‌بود رویا و خیال نبود . حقیقت داشت .

کلر تا چه حدود از ما جرا اطلاع داشت ؟ گوشه خلوتی را پیدا کردند و نشستند . درموت گفت :

- خوب ، گفتی که میخواهی‌راجع بموضوعی با من صحبت کنی .

کلر در حالیکه با چین های‌دامنش بازی میکرد گفت :

- بله ، خیلی مشکل است .

-بگو کلر ! بگو!

- من میخواهم برای مدتی از من دور شوی و بجای دیگری بروی !

درموت متعجب شده بود . آنچه که انتظار داشت بشنود این نبود .

- میخواهی که‌بجای دیگری بروم؟ چرا ؟ برای چه ؟

- بهتر است صریح باشیم ? بهتر نیست ؟ من میدانم که تو مرد نجیبی هستی و دوست من هم میباشی . من بخودم اجازه داده‌ام که‌بتو علاقمند شوم .

- اوه کلر !

- فکر نکن که من نمیدانم مدت مدیدی است عاشق من شده ای .

من همه چیز را میدانم و فعلا باید بگویم که وضع مناسبی ندارم بهتر است برای مدتی مرا ترك کنی - اصلا بحث در این مورد فایده‌ندارد. چرا همان اوایل‌که حس کردی عاشق من شده‌ای بمن نگفتی چرا ؟ نه! من دیوانه هستم -

اصلا این کار فایده ای نداشت . من هیچوقت نمیتوانستم مال توباشم دیگر حالا خیلی دیر شده است !

-مقصودت چیز هائی است که عمویم میداند ؟

او آهسته سر تکان‌داد ودو قطره اشك از چشمان زیبایش روی‌دامنش افتاد .

بازو های درموت دور کمر کلر حلقه شد .اورا بسوی خود کشید و لحظه ای بعد لبهایشان دوبهم بود اما ناگهان «کلر» اورا عقب زد و گفت :

-نه ! نه! نبایستی اینکار را بکنی! من همیشه میخواستم خوب و پاك باشم ! بدون هیچگونه حرفی درموت از جا برخاست و اورا ترك کرد. هنگامیکه بالتویش را میپوشید‌ترنت را دید . ترنت بسوی او آمد و گفت:

-درموت بااین زودی میخواهی بروی ؟

قرمز

–بله «ترنت»! امشب برای رقصیدن حال خوشی ندارم . شب بخیر من بخانه میروم!
–بخانه میروی ! پس اعلام خطر ارواح را چه میکنی ؟
–مهم نیست . میخواهم خودم را بخطر بیاندازم . شب بخیر جاك !
آپارتمان درموت خیلی دور نبود احساس میکرد بهوای آزاد احتیاج دارد این بود که قدم زنان بطرف خانه اش راه افتاد . دوباره آگاه باش علامت قرمز روی مغز وروحش سنگینی میکرد . با کلیددر آپارتمانش رابازکرد و چراغ اطاقش را روشن نمود . اما این بار احساس خطر، احساس وجود علامت قرمز حتی فکر کلر را از مغزش بیرون برد. خطر ! خطر بزرگی اورا تهدید میکرد . در همین اطاق ! در همین لحظه! کوشش او برای رهائی ازاین ترس بیهوده بود. بادقت همه آپارتمان را جستجو کرد ولی هیچ چیز که دلیل خطری باشد پیدا نکرد. آپارتمان کاملا خالی بود .
باطاق خوابش برگشت و بآهستگی مشغول درآوردن لباسهایش شد . احساس خطر هنوز وجود داشت. بطرف کمد لباس هایش رفت . کشوی کمد را بیرون کشید تا یك دستمال بردارد و ناگهان خشکش زد . یك شیئی ناشناس در میان لباسها وجود داشت . انگشتان عصبانی درموت دستمالها و لباسهای زیررا از کشو بیرون ریخت و با کمال تعجب شیئی را که زیر دستش بود بیرون آورد. **یك رولور بود** . درموت با حیرت آنرا آزمایش کرد . رولوراز یك نمونه نیر آشنا و عجیب و غریب بود . یك گلوله از آن خارج شده بود و هنوز هم لوله رولور بوی باروت میداد . شخصی آنرا داخل کشوی کمدش گذاشته بود، درموت میخواست دوباره آنرا در کشوی کمد بگذارد که صدای زنگ در خانه بلند شد و در آپارتمان خالی پیچید .
کی میتواند باشد که در این ساعت شب زنگ میزند ؟ فقط یك جواب در مغزش جولان میداد . خطر! خطر! علامت قرمز ! خطر! «درموت» چراغ را خاموش کرد یك ربدشامبر پوشید. و بطرف در رفت وآنرا باز کرد . دو مرد در خارج ایستاده بودند و در وسط آنها یك مرد با انیفورم آبی بچشم میخورد . پلیس!
–آقای وست ؟
درموت تحت نفوذ یك فکر جدید گفت :
–آقای وست هنوز بخانه نیامده‌اند من پیشخدمت شان هستم
–نیامده اند ؟ بسیار خوب فکر میکنم ماباید داخل شویم و منتظرشان باشیم .
–خودشان که نیستند . منهم اجازه ندارم کسی را داخل خانه بپذیرم.
–گوش کن آقا – من «ورال» بازپرس پلیس اسکاتلند یارد هستم. وحکم جلب ارباب شما را هم در جیب دارم . اگر میخواهی میتوانم آنرا بتو هم نشان بدهم
درموت در حالیکه روی ورقه کاغذ خم شده بود و با دقت آنرا میخواند با صدای مرتعشی گفت :
–چه شده ؟ برای چه میخواهید آقای وست را توقیف کنید ؟
–جنایت ! – قتل سر آلینگتون [illegible]
درموت نزدیك بود بیهوش شود . بی‌اختیار برگشت و بطرف اطاق [illegible] راه افتاد . کارآگاه و دونفر دیگر نیز بدنبال او وارد اطاق شدند.
«ورال» بدو نفر دیگر دستور داد که اطراف و اطاقهای آپارتمان را جستجو کنند و خودش بطرف درموت برگشت و گفت :
–گوش کنید آقا ! شما کوچکترین اقدامی برای اطلاع دادن بارباب خود نباید بکنید . راستی اسم شما چیست ؟ –میلسون ، آقا!
–چه ساعتی منتظر آمدن اربابت هستی میلسون ؟
–نمیدانم آقا ! ارباب من امشب برای رقص به «گرافتون گالری» رفته است .
–یك ساعت پیش آنجا را ترك کرده. مطمئنی که هنوز برنگشته است؟
–فکر نمیکنم قربان ! من نشنیدم که داخل خانه بشود .
در همین موقع یکی از مامورین از اطاق دیگر وارد شد و رولور مزبور در دستش بود . رولور را جلوی باز پرس آورد و برق خوشحالی در چشم همه درخشید .
–این هفت تیر وسیله قتل است. حتما بدون اینکه تو متوجه شوی وارد منزل شده و رولور رابرجایش گذاشته و دوباره بیرون رفته است. بهتر است منهم بروم .
سپس رو بیکی از مامورین خود کرد و گفت :
–تو اینجا میمانی – ممکن است او دوباره برگردد . ضمنا مواظب این شخص هم هستی . او ممکن است چیز های بیشتری راجع باربابش بداند .
باز پرس از در خارج شد ودرموت توانست اصل جریان حادثه را از زبان ماموری که آنجا مانده بود و علاقه ای به پر حرفی داشت بفهمد:
–وضع کاملا روشن است . جنایت بلا فاصله پس از ارتکاب کشف شد. جانسون ، پیشخدمت سرآلینگتون وقتی که میرفته است تابخوابد صدای تیری میشنود . با سرعت پائین می آید و سر آلینگتون را مرده پیدا میکند و بما تلفن میزند .
–خوب ، کجای این مسئله روشن است ؟
–کاملا واضح است . این آقای وست چند لحظه پیش از جنایت با عمویش دعوای سختی میکند و حتی اورا تهدید به قتل مینماید . خود جانسون این حرف را وقتی مشروب برایشان میبرده شنیده است و بلا فاصله پس از پنجدقیقه صدای تیر هم بلند شده است. حالا فهمیدی چقدر موضوع روشن است .
همه چیز بر علیه درموت گواهی میداد . درموت فکرش را بکار انداخت و بالاخره اجازه گرفت تا یك فنجان چای درست کند و پلیس مزبور که همه جای آپارتمان را گشته بود و میدانست در دیگری وجود ندارد . باو اجازه داد . درموت بآشپزخانه رفت . کمی سر و صدای فنجان هارا درآورد و سپس با سرعت بطرف پنجره رفت و نگاهی بخارج افکند. سیم آسانسور درست از جلوی پنجره رد میشد . لحظه ای بعد درموت مشغول پائین رفتن از سیم آسانسور بود وگرچه دستهایش خون آلود شده بود اما اهمیتی نمیداد وهر لحظه بزمین نزدیکتر و نزدیکتر میشد.
چند لحظه بعد درموت خود را روی زمین یافت از کنار ساختمان پیچید و بگوشه خیابان رسید و درست در همین موقع ناگهان خودرا با جاك ترنت روبرو دید جاك گفت:
–اوه خدای من ! درموت ازو دباش عجله کن .
یك تاکسی پیدا کردند و با سرعت سوار شدند و بخانه جاك ترنت رفتند در راه جاك باو گفت که در سالن رقص از ماجرا خبر دار شده و فوراً باینجا آمده است تا ازماجرا خبر دار شود و بهتر است که بخانه آنها بروند تا در باره پیدا کردن یك راه حل عاقلانه فکر کنند .
ترنت لحظه ای مکث کرد وگفت:
–پیش گوئی ارواح درست درآمده است . و بیچاره سر آلینگتون وترا گرفته است . خدا کند بمن صدمه‌ای نرساند .
پول تاکسی را پرداختند و وارد خانه شدند . ترنت در را بست و گفت :
–خوب حالا میتوانیم بنشینیم و تصمیم بگیریم . درموت گفت :
–همه چیز درست تنظیم شده . توطئه کاملا دقیق است وهمه شواهد و مدارك بر علیه من گواهی میدهد.
جاك ترنت روی صندلی نشست ودر حالیکه نور مخصوصی ازچشمانش ساطع بود با لحن وحشتناکی گفت:
–بله یك توطئه دقیق و خطرناك
سپس تلفن را بطرف خود کشید و گوشی رابرداشت . درموت با دستپاچگی گفت :
–میخواهی چکار کنی ؟
–میخواهم باسکاتلند یارد تلفن کنم و بگویم که قاتل دست بسته در اطاق من منتظر آنهاست ! بله ، من تمام در هارا قفل کرده ام و کلید هایش هم در جیب من است . بآن درعقبی هم نگاه نکن . آن در اطاق کلر است و از داخل قفل شده است . میدانی او از من میترسد . مدتهاست ازمن وحشت دارد ومیداند که من بایك چاقوی بلند و تیز همیشه در صدد کشتن او میباشم .
درموت تصمیم گرفت باو حمله کند ولی جاك فورا هفت تیری از جیبش خارج کرد و در مقابل او گرفت و گفت :
–بله ، این درست عین همان رولوری است که سر آلینگتون را با اوکشتم و سپس آنرا در کشوی کمد تو گذاشتم. فکر آن در دیگررا هم نکن . تازه اگر کلر بخواهد در را روی تو باز کند فورا بایك گلوله تورا سرجای خودخواهم نشاند البته نمیکشمت . فقط مجروحت میکنم . من میخواهم تو بدار آویخته شوی! در جلوی چشمانم دست و پا بزنی! سپس مطمئن باش که کلر را هم خواهم کشت . سرآلینگتون این موضوع را خوب میدانست و بهمین دلیل بزندگیش خاتمه دادم . کلید تور اورا ازجیب پالتوهابتان درآوردم وپس از اینکه به «گرافتون گالری» رسیدیم فورا به خانه سرآلینگتون رفتم . در راهرو مخفی شدم و وقتی تو خارج شدی بکتابخانه رفتم و با یك گلوله که بقلبش شلیك کردم اورا کشتم . سپس با سرعت بخانه تو رفتم . با کلید در را باز کرده رولور را در کشو قرار دادم و به سالن رقص برگشتم . هیچ راه فراری برای تو وجود ندارد . اینها را برایت تعریف کردم که خودت بدانی ماجرا از چه قرار بوده است و بیشتر رنج بکشی . من از شکنجه تولذت میبرم ! تو عاشق زن من شده ای و اورا منحرف کرده ای ... بیخود برای چه به پشت سر من خیره شده ای ...
–برای اینکه یاد پیشگوئی ارواح افتادم و می بینم که این پیشگوئی دامن ترا نیز گرفته است ...
–منظورت چیست ؟
–پشت سرت را نگاه کن تابفهمی!
«ترنت» آهسته برگشت و ناگهان در آستانه در عقبی اطاق چشمش به «کلر» و «ورال» باز پرس اسکاتلند یارد افتاد .
هنوز ترنت نتوانسته بود شلیك کند که صدای گلوله بازپرس اورا بزمین افکند ... باز پرس روی اوخم شد و پس از لحظه ای برخاست و به کلر درموت که در آغوش یکدیگر بودند گفت .
–همه چیز تمام شده! مرده‌است!
«کلر» و «درموت» باطاق دیگر رفتند و در پشت سر آنها بسته‌شد.
پایان

بگوئید چه رنگی.

بقیه ازصفحه ۳۰
دارید اما روح شما بسرعت ازشادی به اندوه میگرائید و شما ازفعالیت و پشتکار به سستی و عدم فعالیت رومیکنید . بهمه چیز ها علاقه دارید ودوست ندارید فقط بیك چیز دل ببندید . شما بطور مداوم در محیطی از آزادی و خیال وتجمل سرمیکنید .شما طبیعتا بهمه چیز هائی که بتواند قابلیت ها واستعداد های شما را نشان دهد متوسل می شوید . یك غریزه بانشاط و شوق آمیز نیرومند درشما وجود دارد زیرا به قدرت خود اعتقاد دارید.با میل واراده به پیش میروید و خود را به جلو می افکنید .زیرا به تفوق عقلانی خود ایمان دارید ومیدانید که برای سرنوشت های بزرك ساخته شده‌اید .
بخوبی میدانید که چگونه از موقعیت های باریك استفاده کنید
شما در این مورد که خود رادر خطرات و امور شگرف زندگی بیندازید ، تردید دارید. اما بخاطر داشته باشید که این خطرات بالاخره سرراه شما را خواهند گرفت چه بهتر که هم اکنون خود را برای مقابله باآنها آماده سازید احساسات شما در حال آماده باش بسرمیبرند سخت هوشیار و حساسند. اماشما زندگی خود را بنابه مقتضیات و همچنین عکس العملهای هیجان‌آمیز خود هدایت میکنید بطوریکه خشم و نفرت و عشق شورانگیز شما که باشدت وسرعت تمام افروخته میشود بزودی فرومی نشینند . درد و رنج، شما را حرکت میدهد وبرمی‌انگیزد واززندگی عادی دور میسازد زیرا شمابه آسانی تحت تاثیر امور و چیز ها قرار میگیرید . زیبائی بهر شکل که باشد شما را شیفته می سازد .
شما روحانی و مذهبی فکر می کنید . اگر کسی به آرامش ظاهری شما اعتماد کند، اشتباه کرده‌است زیرا شما فورا دستخوش احساسات و هیجانات ناگهانی قرار میگیرید. از سفر خوشتان می‌آید و روحتان طالب ماجراست و اغلب تجمل و زندگی خیالی را دوست دارید شما نسبت بدیگران همدردی دارید و احساس یگانگی میکنید .
اگر چه این کار را گاهی بطور غلط انجام میدهید . شما متهور و جسور و قابل تغییرید در نتیجه محاسن و کیفیات خوب شماعبارتند از: درون بینی واشراق – نشاط و شور– روحانیت – ابداع وذکاوت
معایب شما : بیقراری – بدخلقی – افکار متشتت و عدم ثبات
اگر رنك زرد را دوست ندارید:
از جلب توجه دیگران بخودتان بیم‌دارید . زیرامی‌ترسید که بازیچه و شوخی دست این و آن گردید. جهان خارجی شمارا رنج میدهد و بهتر میدانیدبه احتیاط و کم‌حرفی و خود داری بیش از اندازه پناهنده شوید تا آنکه خود را تسلیم کنید.
اگررنك زردوسرخ رامیپسندید :
شمافعال ومتهوروخوشبین هستید و از تفوق جسمانی و قدرت بدنی خود آگاهید . شما آزاد هستید و اعمال بیش از افکار برشما غلبه‌دارد وشمارا بخود جلب میکند امااین باعث نمیشود که شما یك مردآیده آلیست نباشید .
اگر رنك سبز وسرخ رامی‌پسندید:
فعالیت‌ها و تخیل شما میتواند شخصیتتان را بطور خلاصه تشریح کند اما شما هرگز جنبه عملی امور را ازیاد نمی برید . همیشه بجنبه واقعی هرچیز نگاه میکنید.ناچار میشویدبرای بدست‌آوردن آرزوی خود در زندگی از غرور و انرژی خود استفاده کنید .
اگر رنك سبز و آبی را دوست دارید :
اطلاعات عمومی وسیعی دارید . فرد عاقلی هستید بیش از آن خردمندید که شیفته خوشنودیهای ناشی از امور مادی بشوید بعضی اوقات بخود اجازه میدهید دررویا فرورویید اما معمولاازرویاها متنفرید و از تخیل می‌گریزید و آن را یك سرزمین خطرناك میدانید .میل دارید ضربه‌های سرنوشت را تحمل کنید .اما باید اعتمادبنفس خودرا از دست ندهید .
اگر رنك سرخ وآبی رادوست دارید
شخص جاه طلبی هستید آرام و باپشتکار بنظر می‌آئید . میل شما برای کسب موفقیت درزیر نقابی از شیرینی و بشاشت نهان شده‌است . شما استعداد ...دارید که باوج قلل احساسات نایل‌شوید واین امربه‌آشفتگی اغتشاش درونی شما منجر میشود . شور و شوق حیاتی و انفجاری شما میتواند به سهولت شما را بطرف کار های سخت وشوق افروز بکشاند .
اگر رنك زرد آبی دوست دارید.
شما یکی از خو شبین های آرام هستید . بحدا غراق‌آمیزی حساس هستید اما عقلتان بهیجانهای شما فرمان میدهد . قوای عقلانی شما خیلی پیشرفت کرده است با این همه بعضی اوقات مرددوبلا تصمیم می‌مانید اگر فکر مدینه فاضله و دنیا های خیالی را کنار بگذارید در هر کاری که بکنید موفقیت بدست میآورید .
اگر رنك زرد و آبی را دوست‌دارید:
اظهار نظرهای شما منصفانه است واطلاعات عمومیتان بی اندازه‌زیاد است میل‌دارید که آرزوها وامیالتان در عمل تحقق بپیوندد. خوی و اخلاق شما گاهی اوقات قابل‌تقدیر است و آتش ذوق وشوروشوق شما بآسانی فرومی نشیند بجرئت و تشویق احتیاج دارید .

دریکسال گذشته

یك شرکت ایرانی در مناقصهٔ فرودگاه بین‌المللی بغداد برنده‌شد

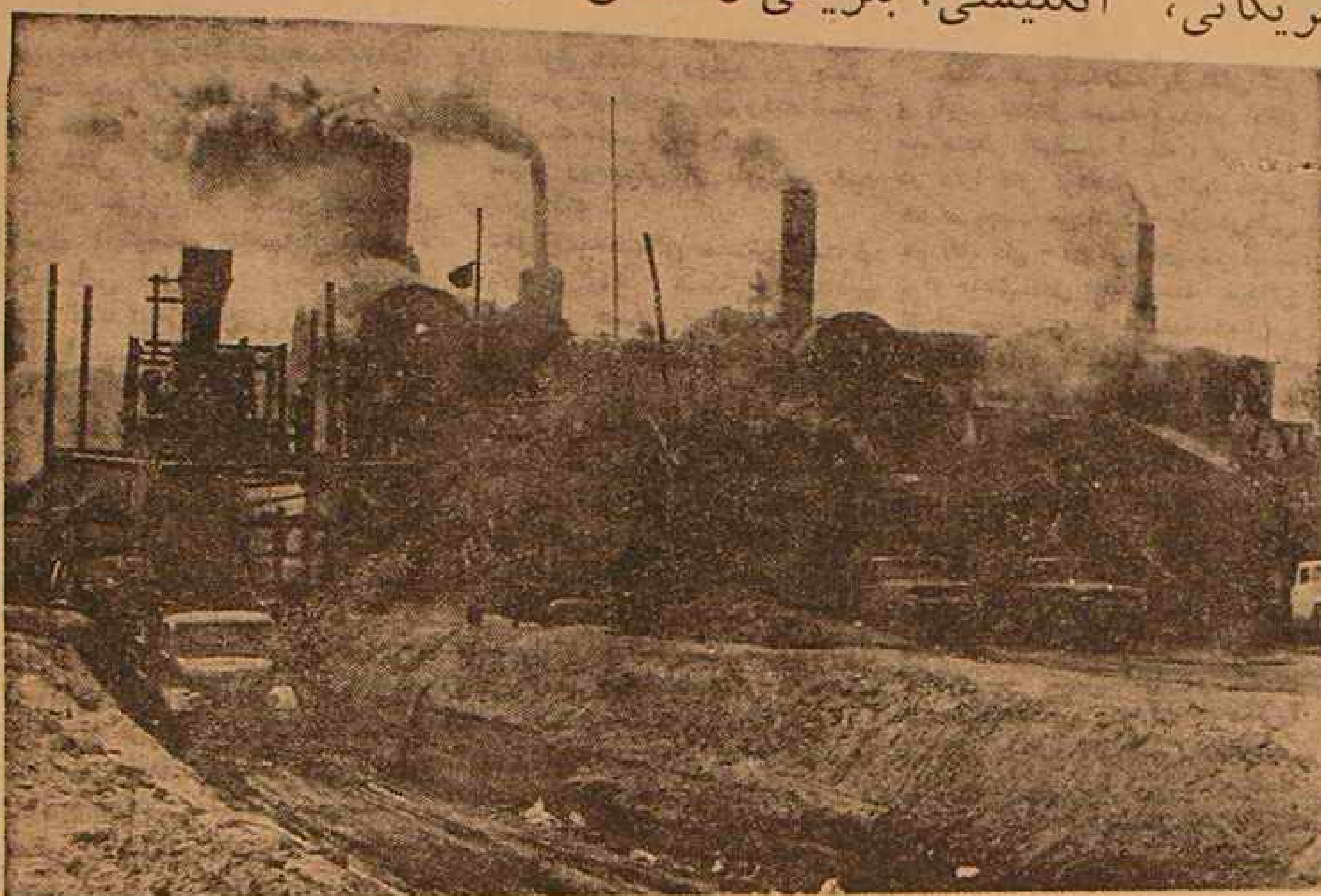
شرکت اسفالت راه‌که سابقه ممتدی درکار اسفالت ومقاطعه دارد وچندین‌کار بزرگ بین‌المللی از آنجمله فرودگاه بین‌المللی آبادان را انجام داده‌است برنده این مناقصه اعلام‌گردید

درمناقصه این فرودگاه چندین شرکت امریکائی، انگلیسی، بلژیکی وآلمانی شرکت کرده بودند

یك موفقیت بزرگ

در روز هیجدهم بهمن ماه یك منبع‌موثق‌بخبرنگاراطلاعات‌اظهارداشت که یك شرکت ایرانی در مناقصه فرودگاه بین المللی عراق برنده‌شده است این خبر چنان حیرت انگیز بود که در اول قابل قبول نبود گر چه این موضوع قبلا در روزنامه اطلاعات چاپ شده بود که وزارت ارتباطات عراق از شرکت اسفالت راه دعوت کرده است که در مناقصه فرودگاه بین المللی عراق شرکت جوید اما باوجود اینکه‌چندین‌شرکت امریکائی؛ انگلیسی ، آلمانی در این مناقصه شرکت کرده بودند کمتر انتظار می رفت که یك شرکت ایرانی در این مناقصه برنده گردد اما باتحقیقاتی که شد و مسئولین عراقی نیزتایید کردند باین نتیجه رسیدیم که‌خدمات و کار های قابل‌ارزش و اهمیتی که توسط مهندسین و کارگران ورزیده ایرانی انجام یافته بود و پیشنهادات منطقی مسئولین منتج به نتیجه شده است و شرکت اسفالت راه با برنده شدن‌در این مناقصه‌بزرگ بین‌المللی افتخار بزرگی برای ایران در کشور های خاورمیانه کسب کرده است‌این خبر چنان ولوله‌ای در محافل ـ اقتصادی و مقاطعه کاری انداخت‌که مدتها در باره آن بحث میشد و دلایل اینکه چطور وبچه‌دلیل شرکت اسفالت راه برنده گردیده است و درضمن گفته‌میشد که‌شرکت اسفالت راه [illegible] که از خود نشان داده است ثابت خواهد کرد ارزش و قدر آنرا داشته است که برنده این مناقصه باشد و فرودگاهی در عراق بنا خواهد نمود که وزارت ارتباط عراق از این ـ شرکت‌دست بردار نباشد واین‌شرکت را وادار خواهد نمود که کار های دیگری را در این کشور انجام دهد و کشور های دیگر هم از شرکت اسفالت راه دعوت خواهند نمود تا در مناقصه های آنها شرکت نماید بابرنده شدن در مناقصه فرودگاه بین المللی عراق این شرکت اولین گام را در انجام کار های بزرگ بین المللی در خارج از حدود کشور ایران برداشته است و مسئولین ـ شرکت تصمیم دارند از این پس‌کار های بزرگ و قابل اهمیتی درکشور های مختلف انجام دهند و از این راه افتخاری برای ایران عزیز کسب نمایند .

شرکت اسفالت راه از اول سال آینده (۴۰) شروع به ساختن این فرودگاه خواهد نمود و اکنون‌مشغول تهیه لوازمی است‌که باید بوسیله آن این فرودگاه را بنا نمود این شرکت با اینکه از نظر داشتن وسائل فنی اسفالتی و ساختمان در خاورمیانه بی نظیر میباشد و ماشین های عظیم و آلات و ادوات آخرین سیستم آن در کمتر شرکتی پیدا میشود باز سعی مینماید که وسایل خود را تکمیل تر نماید و از اختراعات جدید و وسائل مجهزتری که ساخته میشود



قسمتی ازکارخانه مجهز وعظیمی‌که مخصوص فرودگاه بین‌المللی آبادان واردشده‌است

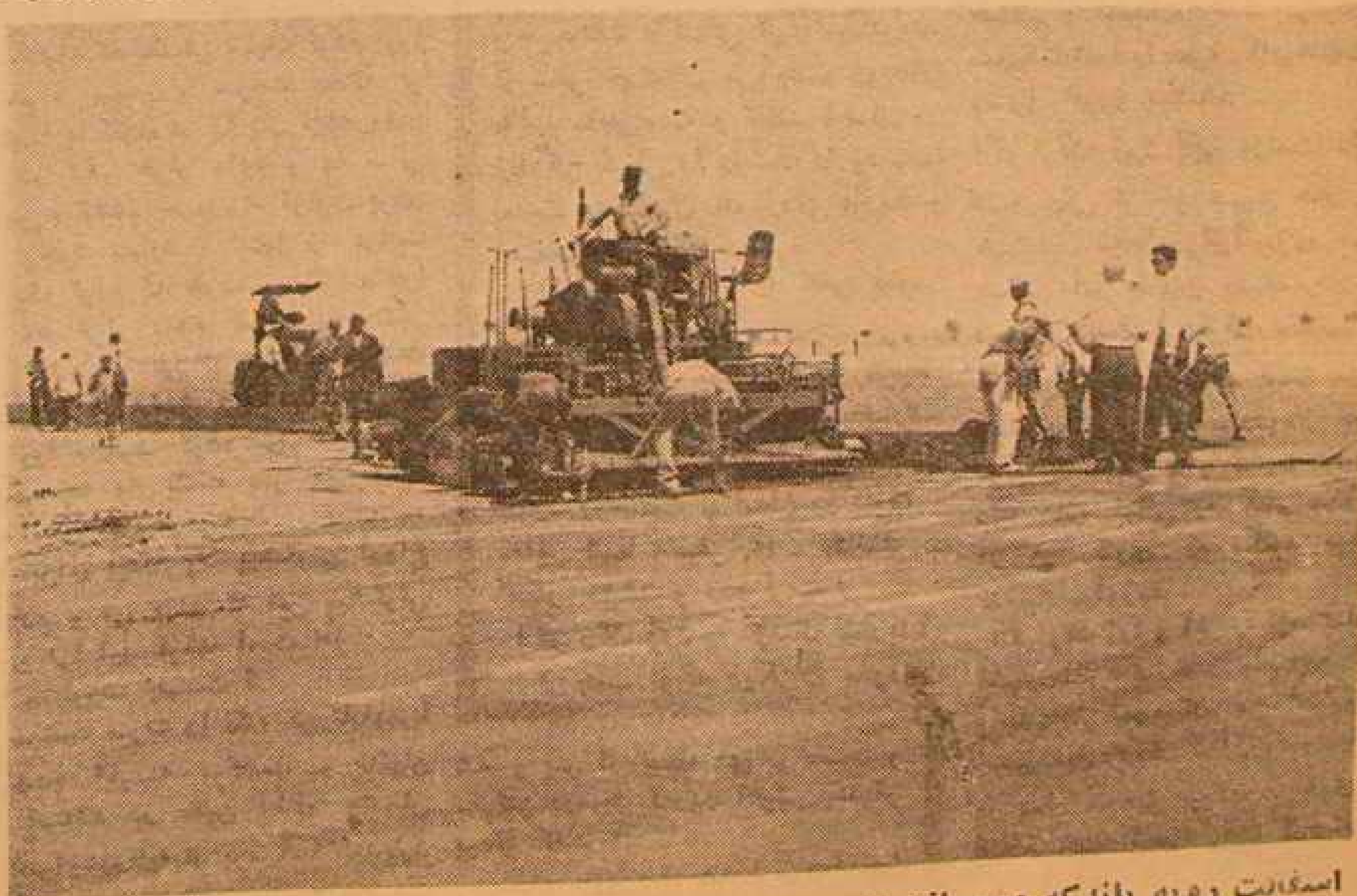
استفاده کاملی بنماید و یکی از ـ مهمترین علل پیشرفت و موفقیت این شرکت تکمیل کردن وسائل فنی است که زیر نظر آقای مهندس محمدی مدیرفنی‌شرکت‌انجام میشود آقای مهندس محمدی که خود یکی از جوانان مطلع و متخصص کشور ما است و اطلاعات وسیعی در زمینه اسفالت و کار های فنی و مقاطعه کاری دارد و تجربیات وسیع و با ارزشی در این کار اندوخته است وبا پشتکار و فعالیت خستگی ناپذیر خود کادر فنی شرکت اسفالت راه را اداره مینماید و عده زیادی از مهندسین باذوق ایرانی را در شرکت جمع نموده و با همکاری آنها کار های آبادانی بزرگی را در ایران بانجام رسانیده‌است واکنون مشغول تهیه مقدمات کار فرودگاه بین المللی بغداد میباشد .

سابقه کار

شاید کمتر شرکت خصوصی در تمام دنیا توانسته باشند کار های باارزش و بزرگی که شرکت اسفالت راه بپایان رسانده است انجام داده باشد اسفالت راه که به همت مرد فعال و خستگی ناپذیری بنام آقای خرم درست شده است و آقای خرم کار خود را از صفر شروع نموده تا باین پایه رسیده است تاکنون ثابت نموده که میتواند منشاء اثرات بزرگی در آبادانی کشور عزیز ما ایران باشد با پیشنهادات و پروژه های‌جالب توجهی که‌این شرکت‌برای کار های مختلف اسفالتی تهیه ـ مینماید و با همکاری سازمان برنامه و شهرداری بموقع اجراء میگذارد از هر جهت در ایران بی سابقه بوده است شرکت اسفالت راه با شرایط سهلی که پیشنهاد مینماید اکثرا در مناقصه های اسفالتی برنده میشود و برای نمونه میتوان کار . های مناقصه‌ای که‌در شهرداری انجام‌داده است مثال آورد .

شهرداری و مناقصه

در سال ۱۳۳۶ زمانی‌که آقای‌دولو شهرداری تهران را عهده دار بودند اسفالت خیابانهای تهران را بمبلغ چهار صد میلیون ریال بمناقصه ـ گذارد اسفالت راه باپیشنهاد سهلی که به شهرداری داد در این مناقصه برنده گردید و در قراردادی که بین شهرداری و شرکت اسفالت راه‌بسته شد قرار شد که مبلغ مورد ذکر ، درمدت شش سال به شرکت‌پرداخته شود شرکت این کار را در زمانی‌که آقای‌مهام شهردار تهران بوددر مدت شش ماه به بهترین وجهی به پایان رسانید و شهرداری تهران برای ـ اولین دفعه دید که یك شرکت قبل از اینکه مدت قرار دادی پایان بپذیرد کار را انجام و تحویل مقامات مسئول داده و اکنون هم شرکت ـ اسفالت راه بابت همان مناقصه مبلغ دویست و شصت میلیون ریال از شهرداری تهران طلبکار میباشد و در زمان آقای ذوالفقاری در ـ شهرداری تهران‌بمبلغ یکصدو هشتاد میلیون‌ریال اسفالت‌خیابانهای تهران بمناقصه گذارده شد شرکت اسفالت راه مانند همیشه پیشنهاد جالبی با ۲۷٪ تخفیف به شهرداری داد ولی



اسفالت رویه باندکه ده سانتیمتر ، ده سانتیمتر ریخته وتا ۶۰ سانتیمتر میرسد

صفحه ۶۰

موفقیت شرکت اسفالت راه در مناقصه بغداد در سالی که گذشت

یك موفقیت بزرك برای کشور ایران در خاور میانه بود

مهندسین و متخصصین ایرانی که درشرکت‌اسفالت را مشغول فعالیت میباشند نشان دادندکه در سایه پشتکار میتوان بموفقیت‌های بزرك بین‌المللی نائل گردید وافتخاری برای میهن عزیز خویش کسب‌نمود

شهرداری مناقصه‌را به‌چندین شرکت مقاطعه کاری کوچك داد و گفت با ۲۷٪ تخفیف نمیتوان این کار را انجام داد در صورتیکه همین شرکت اسفالت راه خیابان ایزنهاور را با تخفیف بیشتری‌مشغول اسفالت‌است نتیجه کاریکه شهرداری کرد این بود که این شرکتها چون سرمایه ای - نداشتند و بعد از رفتن ذوالفقاری از شهرداری تهران پول هم در - شهرداری نبود آنها مدت چند روز در شهرداری متحصن شدند و این شرکتها که به بیست تا میرسیدتمام طلبکاریش از شهرداری فقط مبلغ در حدود صدو بیست میلیون ریال بود در صورتیکه شرکت اسفالت راه برای دویست‌و ششصت‌میلیون ریال طلب خود که از چند سال باقی است اقدامی ننموده است تا شهرداری خود زمانی که بتواند آنرا به شرکت بپردازد .

یك کار دیگر فرودگاه بین المللی آبادان

فرودگاه بین المللی آبادان یك‌کار بزرگ آبادانی دیگری است‌که توسط شرکت اسفالت راه انجام شده است که برای فروردین سال آینده کاملا باتمام میرسد و زحماتی که شرکت اسفالت راه‌برای ساختن‌این فرودگاه کشیده است بی نظیر میباشد و ما برای نمونه طرز ساختن چند قسمت آنرا ذکر مینمائیم :

باندفرودگاه

برای ساختن باند فرودگاه‌مسائل مختلفی رامیبایست در نظر گرفت بهترین مسئله استحکام بانداست که‌باید در زیر فشار زیاد وحرارت بسیار هواپیماهای جت وغول‌پیکر مقاومت نماید و دیگر اینکه باید بقدر کافی وسیع باشد وثالثا باید با اسلوب فنی و کاملا مدرن ساخته شود تا فرودگاه آماده برای فرود آمدن هرنوع هواپیما باشد .

برای استحکام ومقاومت فرودگاه فعالیتهای بسیار شده‌است ،ابتدا محلی که میبایستی باند فرودگاه برروی آن قرار بگیرد زمینش را کاملا آزمایش نمودند ابتدا خاك فرودگاه را در آزمایشگاه تجزیه‌نموده ونوع آن با مخلوط کردن موادخارجی بوسیله متخصصین برای ساختن‌باند کاملا آماده گردیدولی بااینحال چون همه‌جای آن خاکش به یك صورت‌نبود ودر بعضی نقاط جنس خاك آن‌بهیچ وجه‌خوب‌نبود بازحمات بسیاری خاك قسمتهای غیرقابل عمل را خاك‌برداری نموده وبجای آن خاکی ریخته شد که کاملابرای ساختن باندمهیا و مرغوب باشد و بعد از اینکه خاك همه قسمتهای باند آماده شدبوسیله غلطکهای بسیار سنگین و مدرن که واز این نوع غلطك هادر ایران‌تنها شرکت اسفالت راه دارد زمین باند را تحت فشار بسیار زیادی قراردادندو زمین را بوسیله غلطکها بصورت زمین صد در صد متراکم درآوردند تا بستر باند به بهترین وجهی برای اسفالت ریزی و بتون کاری آماده گردید .

اسفالت کاری و بتون ریزی

برای اسفالت ریزی شرکت‌اسفالت راه با اینکه وسایل مجهز وماشین آلات سنگین و مدرنی که درایران نظیر ندارد در اختیار دارد معذلك وسایل خودرا کافی ندانست و با کمکهائی که سازمان برنامه نمود، شرکت اسفالت راه موفق شد که یك کارخانه عظیم اسفالت ریزی خودکار که‌از بزرگترین کارخانه های اسفالت ریزی دنیا است از خارج‌واردنموده واین کارخانه که مخصوص فرودگاه آبادان وارد شده همه کارهای اسفالت ریزی را بطور اتوماتیك انجام‌میدهد ومیتواند بسرعت‌عجیبی کارهای‌اسفالتی رابنحو جالب و مستحکمی انجام دهد وبدین ترتیب با فعالیت‌هائی که‌زیر نظر کارشناسان فنی شرکت اسفالت شده است قدرت و استحکام‌باند فرودگاه آبادان از هر حیث جالب و بی‌نظیر خواهد بودو خود نمونه‌ای است از طرز کار جوانان تحصیل کرده‌ایرانی که از نظر استحکام و ساختمان میتوان آنرا یك فرودگاه‌بی رقیب و مستحکم درجه اول دنیا شناخت و هم‌اکنون کارخانه اسفالت ریزی باند فرودگاه آبادان در حال اتمام است .

طرز اسفالت باند

برای اسفالت باند فرودگاه آبادان پس از آنکه بستر باند بترتیب بالا آماده شد ابتدا یك طبقه ماسه ریخته و بعد بوسیله دستگاه عظیم سنك شکنی سنگهارا بهر اندازه و ابعادی که بخواهند شکسته‌برروی‌ماسه هاریخته میشود و پس‌ازآن یك‌طبقه اسفالت بروی آن میسازندو هرطبقه بوسیله غلطکهای سنگین غلطك زده وکوبیده میشود تا بحد کافی زمین محکمتر گردد آنگاه لایه های ده سانتیمتری اسفالت بوسیله ماشین های عظیم و خودکار شرکت اسفالت راه بروی آن ریخته میگردد و آنراده سانتیمتر ده‌سانتیمتر بالا میبرند ودر محل‌های مختلف از ۴۰ تا ۶۰ سانتی متر اسفالت ریزی میگردد .

سه طبقه اسفالت‌ریزی که‌عبارتست از اسفالت ماسه ، اسفالت مکادام و اسفالت رویه طوری ساخته شده‌است که قدرت تحمل سنگینی عظیم ترین وسنگین ترین هواپیماها راداشته باشدو برای اینکه از هر حیث‌استحکام آن‌مورد اطمینان باشد اطراف باندرااز هرطرف‌سیصدمتر بجای اسفالت ریزی طبقه مستحکمی از بتن ساخته‌اند این بتن کاری که بوسیله دستگاه های مجهز بتن ریز با آخرین اسلوب فنی درست شده است برای‌اینست که در موقع فرود آمدن هواپیما های عظیم و سنگین بروی باند کوچکترین آسیبی به باند وارد نسازد .

بتن ریزی اپرون

همزمان با اسفالت کاری وساختن باند در کنار ساختمان معظم‌فرودگاه زمینی بمساحت ۷۳۹۰۰ متر مربع را برای ساختن اپرون (محل توقف هواپیما ها) در نظر گرفته شد ، مهندسین شرکت اسفالت راه و متخصصین سازمان برنامه برای ساختن اپرون نظر دادند که باید آنرا از بتن ساخت زیرا مستحکم ترین و مدرنترین اپرون فرودگاههای دنیارا از این نوع ساخته‌اند . ضخامتی که این بتن دارد چهل سانتیمتر میباشدو در داخل بتن لوله های فولادی‌آرموتور جهت استحکام و مقاومت بیشتربکار برده شده است و اکنون آپرون فرودگاه آبادان کاملا ساخته و آماده شده است .

عبور هواپیما ها

تاکسی وی یا (راه‌عبور هواپیما ها از باند تا آپرون) در هر فرودگاه قسمت حساس و قابل اهمیت است

در فرودگاه آبادان دو تاکسی‌وی ساخته شده است که یکی از باند به ابتدای آپرون و دیگری به انتهای آپرون وصل میشود مهمترین رلی که این دو تاکسی وی در فرودگاه‌بین المللی آبادان ایفاء می نمایند یکی اینست که دو هواپیما میتوانند باهم بروی باند بنشینند و از دو راه مختلف به آپرون بروند و یا یکی از هوا پیما ها از آپرون خارج شود و پرواز نماید و هواپیمای دیگری در همان لحظه بروی باند بنشیند و به آپرون برود .

باند فرعی آبادان

یکی از جالبترین مسائل فرودگاه آبادان اینست که دارای دو باند میباشد یکی باند اصلی که در حال اتمام است و دیگری باند زیبا ومجهز فرعی آنست که کاملا کار های آن بپایان رسیده است و اکنون از آن استفاده میشود این باند نیز خود از باند های مجهز و با اهمیت است که به فرودگاه آبادان ارزش بیشتری میدهد .

مهندسین و کار گران شرکت اسفالت راه

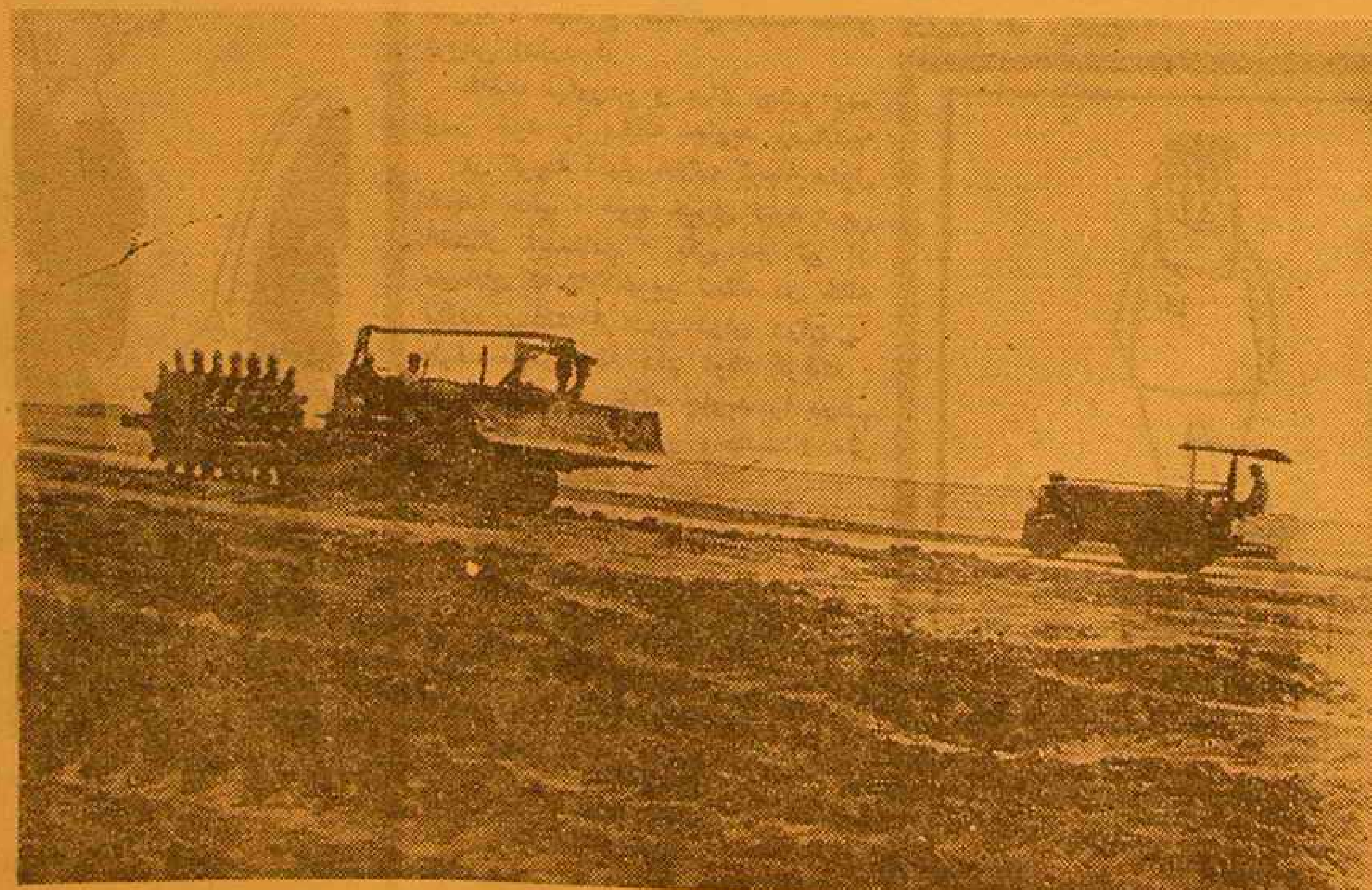
یك عضو مسئول شرکت اسفالت راه بخبرنگار ما گفت : آقای مهندس محمدی رئیس قسمت فنی شرکت اسفالت راه برای اینکه کار گرانی که‌در این شرکت کار می کنند تامینی داشته باشند علاوه بر سایر مزایائی که برای آنها قائل شد همه کارگران شرکت رابیمه نموده واز مزایای بیمه های اجتماعی کشور استفاده می - نمایند بطوریکه در حال حاضر هیچ کار گری بیش از ۸ ساعت کار نمیکندو هم‌اکنون درفرودگاه آبادان بیش از ۱۲۰۰ نفر کارگر در سه پست مشغول کار هستند و تامین وسائل راحتی و مراقبت در سلامت‌آنهابحدی است که در سه سال گذشته باوجود گرمای شدید هوای آبادان و اینکه بیشتر کار گران در جلوی کوره های آتش بکار مشغول هستند حتی یك تلفات جانی نداده است . برای‌راحتی کار گران در نزدیکی فرودگاه محلی برای استراحت و زندگی آنها درست شده است رستوران شرکت در همین محل دایر است و کار گران از آن استفاده مینمایند و وسایل دیگر زندگی از طرف شرکت در اختیار آنها گذارده شده بطوریکه در محل استراحت کار گران برای هرده نفر یکدستگاه‌کولر اختصاص داده شده است .

در ضمن شرکت اسفالت راه مجرب ترین و ماهر ترین مهندسین‌و متخصصین اسفالتی و ساختمانی را در اختیار دارد که همه آنها دارای تحصیلات عالیه بوده و یك هیئت‌فنی از بهترین مهندسین خارجی دفترفنی شرکت را تشکیل می دهند .

این مهندسین بار ها باآزمایش نشان داده‌اند که ارزش آنها از روی فعالیت‌هائی که مینمایند درایران کم نظیر میباشد و در تابستان گرم و سوزان خوزستان برای ساختن فرودگاه زحمات غیر قابل تحملی را بجان پذیرفته‌اندتابتوانندفرودگاهی که مورد نظر باشد در ایران بسازند و افتخاری از این راه برای خودکسب نمایند .

مهندسین شرکت اسفالت راه که موسسه مزبور را متعلق بخودمیدانند در دو سال گذشته در گرمای طاقت فرسای خوزستان شب و روز زحمت کشیده‌اند تا افتخار داشته باشند یك فرودگاه مدرن و مجهز بوطن خود تحویل دهند.

نتیجه فعالیت های شرکت اسفالت راه این بود که با ساختن فرودگاه عظیم و با ارزشی مانند فرودگاه بین‌المللی آبادان شرکت اسفالت راه توانست اعتماد خارجیان را جلب نماید و در مناقصه فرودگاه‌بین‌المللی بغداد برنده شوند و در کشورهمسایه فرودگاهی همپایه فرودگاههای بزرك دنیا بنا نماید و افتخار بزرگی برای ایران کسب کند .



زمین آماده میگردد تابرروی‌آن‌باند ساخته شود

اطلاعات هفتگی

دختران جهان برای شمافال‌میگیرند

بقیه در صفحه ۲۷

پاسخ فال ـ خانه ك

س ـ بابااین‌حرفها چیه ـ عشق‌چی …
ب ـ اگر شغلی که‌مطلوب‌ذوق‌شماست پیشه کنید،البته .
ف ـ البته نه باین زودی .
م ـ تقصیر از سادگی و تنبلی خودت بوده‌است .
الف ـ سعی کن تو هم از دیگران خوشت بیاید .
ه ـ فکر می‌کنند سگت بهتر از خودت است !

پاسخ فال ـ خانه و

الف ـ این عشقها شما را دامن و معشوقه حقیقی را دل می‌سوزد ملتفت باشید .
ف ـ تنها بوسیله هوش و اخلاق و کوشش بمقامی میرسید .
ه ـ کمی جدیت وپشت کار لازم است .
م ـ قدری از تکبر و غرور خود بکاه .
س ـ فکر می‌کنند از آن محل بروید بهتر است .
ب ـ بامردم بمهربانی رفتارکن‌وکمی هم خوشروباش .

پاسخ فال ـ خانه ل

م ـ تمام عشق ها شهوت‌ایست حیوانی ، مادی ، معنوی شما به‌کدام گرفتارید ؟
ه ـ پرمسئولیت ترین مشاغل عالم‌نوکری استو شغل اداری را قبول‌نکنید.
س ـ بله ـ اما اینقدر از آنچه که می‌خواهی انجام دهی در نزد مردم صحبت نکن .
ب ـ قدری بیشتر پول خرج کن .
ف ـ همین قدر هم که پیشرفت کرده‌ای کافی است .
الف ـ تاشما چطور آدمی باشید .

پاسخ فال ـ خانه م

ب ـ سعی کنید عشق حیوانی را بمادی و مادی را بمعنوی‌تبدیل‌کنید.
س ـ فقط باشغل آزاد بمقصود خودنائل میشوید .
الف ـ اگر جدابخواهی و خودرا آماده کنی ،البته .
ف ـ در این ایام عید سری هم بمنزل دوستان تهی دست خود بزنید. واز احوال آنها جویا شوید .
م ـ میگویند ،ای . چندان بدهم نیست .
ه ـ زیرا بازیاد تند میروی یازیاد آهسته .

پاسخ فال ـ خانه ن

ف ـ آرزوی خشك وخالی وبی‌سعی و عمل بجوانان عیب‌است !
م ـ اراده و همت کن،نتیجه بخش خواهدبود .
الف ـ تصور نمی‌کنم ،تاچه پیش آید .
ه ـ درآداب و معاشرت خود دقت بیشتری نما .
ب ـ عجب‌آدم درستکارو نجیب و باحیاست .
س ـ برای اینکه نخواسته‌ای .

پاسخ فال ـ خانه ی

ب ـ حالادیگر پس‌از آنکه‌آنهمه فرصت راازدست دادی .
ه ـ شهوت رانی را سعادت تشمرید مخصوصا در جوانی که مایه لکبت است .
س ـ هر کاری بکنی بدون فایده است .
الف ـ برای اینکه دائم بفکر تهیه کلکسیون اسکناس بوده‌اید .
م ـ پشت کار داشته باش و هیچ وقت هم مایوس نشو تا بمراد خود برسی .
ف ـ دخترخوش رابشما غالب کند .



– این لباس عروسی را درفیلمی پسندیدیم . پس ازاین درازدواج های خود از آن استفاده خواهم کرد.

داستان شب عقدکنان

بقیه ازصفحه ۵۵

ـل قهوه چی و مدیر کل آبدار خانه ظاهر شده بود مرا یکباره از آن رویای فرحبخش بجهنمی از بدبختی انداخت کاخ رفیع آرزو و خیال با تمام عظمت خود فرو ریخت، دالاندار فریاد میکشید :

ـ احمد آقا ! احمد آقا! شیدا خانم را ربودند !

با وحشت خود را از پله هاپائین انداخته گفتم :

ـ چی ؟چه گفتی ؟

ـ ملاحظه بفرمائید ، دروغ عرض نمیکنم ، حسین دلال و همکارانش مست و لایعقل بخانه ریختند پس‌از یك کشمکش کوتاه ، شیدا خانم را در نمدی پیچیدند و بدوش‌انداخته بوسیله ماشین قرار دادند …

حال من در آن لحظه شرح ندادنی است . پدر ومادر دختر که هر کدام نوك چاقوئی خورده بودند بی‌اختیار میگریستند وخاك بر سر میکردند پاسبانانی که‌برای محافظت و مراقبت، اول شب بخانه آمده در آبدارخانه نشسته بودند بدنبال مرتکبین بی شرم‌شتافته درکوچه تشقرقی عظیم برپا شده بود .

یاد بعضی صحبتهای در گوشی‌روز های اول افتادم که یك جوان مزاحم بنام «جاوید» نسبت به شیدا نظر خریدار دارد . گویا رسما هم ازاو خواستگاری کرده و جواب رد شنیده بود . علت هم همین ارتباط باچاقو کشان حرفه ای‌و حسین دلال وعلی کوتوله و این قبیل افرادبود که‌بهوای دریافت چندریال ،خانواده هرا بر باد میدادند و احیانا اسمش را هم آزادی میگذاشتند !

… پدر دختر مثل انبری که از میخ دیوار آشپزخانه آویزان کرده باشند همچنان درجای خود ایستاده مثل زنان گریه میکرد .

باخود گفتم : احمد! پس از اینهمه مخارج زائد که خانواده عروس بتو تحمیل کردند آیامیتوان همچنان‌مثل شاخ شمشاد ایستاد وناظر یك چنین جریان جنایتکارانه بود؟آیا اینهاتاوان و مکافات وعده های پوچ و دروغی نیست که بده ها دختر مدرسه وغیر مدرسه دادی ….؟ آیا انصاف است شیدای نازنین هم اکنون در آغوش یك نره خر گردن کلفت دست و پا بزند که بحساب چرتکه و جدول ضرب ، مجموع هیکلش هفت صنار ارزش ندارد ؟!

طاقت نیاوردم و بیك چشم بهم زدن خود را بخانه جاوید رساندم.

در کوچه آنهابرخلاف کوچه منزل شیدا خانم ، هیچ خبری نبود . بی اختیار ایستادم . یکی دو تن از مهمانان که تا آخرین لحظه در خانه مانده بودند از دور دوان دوان به طرف من‌میآمدند دلم قوت گرفت . با یك لگد در خانه جاوید را درهم انداخته ، عصبانی و وحشت زده‌از پله ها بالا رفتم .

جاوید و شیدا بالای پله ها پهلوی هم ایستاده بودند .

فریادزدم :

ـ بی شرف ایمن خیانت میکنی ؟ پست ، دختر را خلاص کن . اما آنچه نباید بشود شد . شیدا با خونسردی مرگباری که کوه رانکان میداد بروی من تف انداخت وگفت:

ـ بی شرف تو هستی ، که هرروز بایك دختر و هر شب بایك زن هرجائی روزگار گذراندی ، برو بی ناموس ، تو همان احمد ! بدنام‌هستی که اجتماع ازدست تو زله شده است … برو …

من ، جاوید را دوست داشتم و از تو متنفرم !

مانند کسانی که ناگهان از آب داغ بیرون آمده داخل خزینه آب سردی شده باشند ، بی حرکت و یخزده بالای پله ها ماندم.

مهمانان وفادار، بانتظار پایان مذاکره در گوشه حیاط ایستاده مارا نظاره میکردند ویکی دو کودك ولگرد هم که ششتان ازماجرا خبردار شده بود از لای در ، گردن میکشیدند !

بی اختیار دست در جیب بغل بردم تا چاقوئی که همراه داشتم حواله یکی از آن دو فاسق خائن بکنم . اماجاوید از من زرنگتر بود از کمرش هفت تیری بیرون کشید و گفت :

ـ مرد نیستی اگر جلو نیائی ….!

سینه خودرا جلو داده گفتم ،مرد نیستی اگر نزنی .

اما ناگهان یك چیز بعقلم رسید با خود گفتم : احمد! فدا کاری و جانبازی در راه دختر بی وفای شلخته ای که از حجله عروسی با پای خود با میل خود فرار میکند چه ارزش و نتیجه ای دارد … جاوید فریاد کشید ، تو دزدی ، تو سرزده بخانه من آمده ای ، من حق دارم از جان خود دفاع کنم .. برو بیرون بی شرف …

آرام آرام ، برگشتم ، نزدیك در نرسیده ، صدای تیر سلاح کمری در هوا پیچید ..

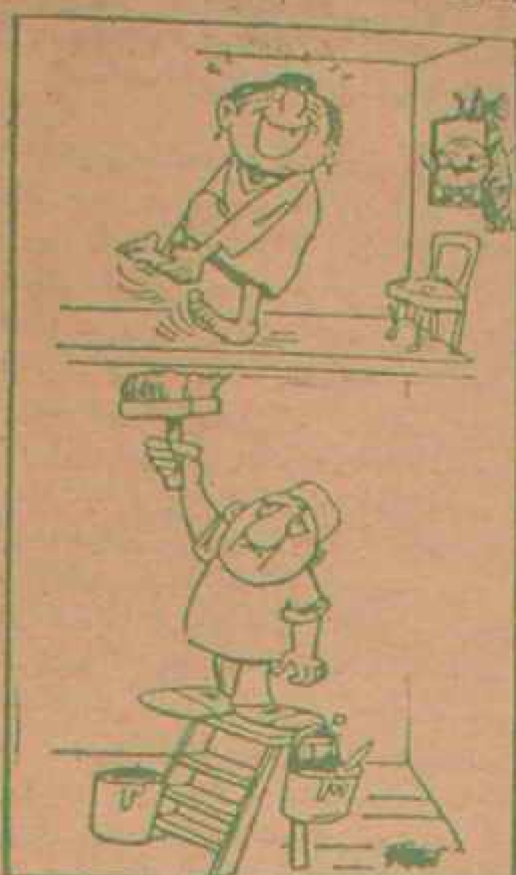
تیر خطا کرده بود … بهرترتیبی بود خود را بکوچه رسانده عطای شیدارا بلقایش بخشیدم .

کم‌کم کوچه منزل جاوید نیز شلوغ میشد ، مردم از منازل خود بیرون آمده با وحشت در انتظار پایان‌ماجرا بودند … باترس آمیخته بنا امیدی و بدبختی و ناکامی بسرعت درکوچه میدویدم که تیر دوم خالی شد . اکنون درست بخاطر ندارم که در آن لحظات چه میکردم ؟ همینقدر می دانم که مادرم را باسم صدا میزدم. مادر ! مادر! بدادم برس! مراکشتند… با هفت تیر کشتند …

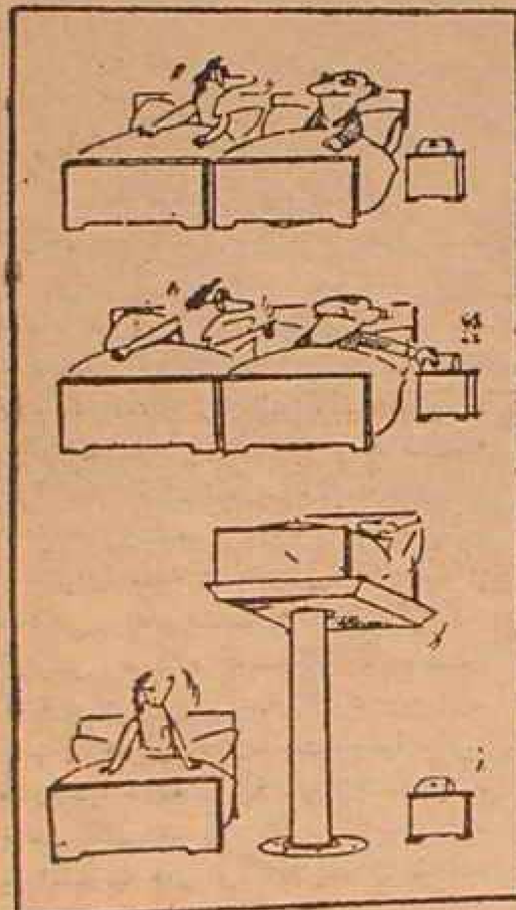
***

چقدر ، برای من آن لحظه گوارا بود ، صدای مادر عزیزم رابگوش‌خود شنیدم که میگفت :

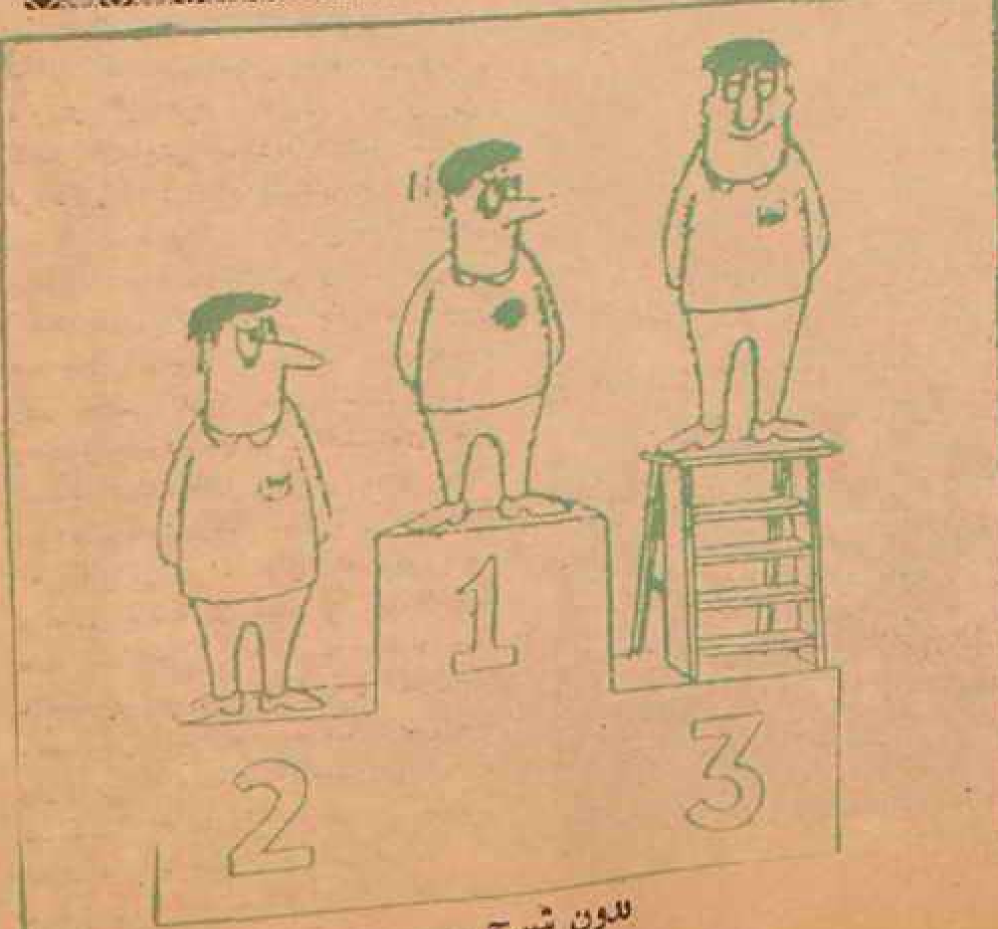
ـ احمد ! احمد! بیدار شو پسرم، بازهم دیشب زیاد خوردی ؟ غرق در یك نشئه گوارا چشمانم را باز کردم، پسر همسایه بمناسبت چهار شنبه سوری و استقبال عید ، ترقه در کرده بود !!



آدم حساس وقلقلکی



ابتکار آقا… (ازبالا بپائین)



بدون شرح

بقیه از صفحه ۳۹

روز سوز دار و سردی بود . برای خرید پارچه و تهیه لباس به کوچه آمدم . سر کوچه . لب جوی آب فاطمه زن بیوه ی اسدالله دولا شده بود . داشت رخت های شسته را آب میکشید .

این زن رخت مردم را می‌شست . دو تا بچه ی ٤ - ٦ ساله اش با پیراهن جرخورده و ساق های برهنه آن گوشه چندك زده بودند . اما دندانه‌ی دخترش پهلوی دست خودش لب جوب آب افتاده بود .

میدانستم بر این زن خیلی سخت میگذرد . شوهرش سال پیش زیر آوار و مرده بود .

این فاطی با تن تنها تمام بار زحمت خانه را میکشید . فاطمه سلام کرد . احوالش را پرسیدم .

- چطوری فاطی .

خندید و گفت :

- میگذرانیم .

بچه ها میلرزیدند طفلك ها لخت و عور بودند .

گفتم خدا مرگت بدهد فاطمه . این بچه ها سینه پهلو میکنند .

دوباره خندید و گفت :

- نترسید خانم . این توله سك‌ها هفت تا جان دارند . نترسید . نمی میرند .

فاطمه می خندید . اما خنده اش صدای گریه میداد :

- بچه های من زمستان سر سیاه را بهمین ترتیب برگذار کرده اند . دیگر باکم نیست چون هوا دیگر رو به گرما میرود .

گفتم خدا حافظ

اما چند قدم بیشتر برنداشتم . این قلب بدبخت من در پیش پای این چند جوجه‌ی بال شکسته چنان میخکوب شده بود که کنده نمیشد .

دوباره برگشتم .

- پس تو برای بچه ها لباس عید نخریده ای .

- ای خانم !

چشمانش مالال مال اشك شد .

یکباره دیوانه شدم .. گفتم پاشو . زود باش بچه ها را بردار ببازار برویم .

فاطمه و بچه هایش را ببازار بردم و اسکناسهای کرم کرده ی کریم را بخاطر او و کودکانش خرج کردم و بخانه برگشتم اما حاجتی ندیده‌ام که این جریان را برای شوهرم تعریف کنم بیش و کم چهار پنج روز به عید مانده بود .

کریم گفت راستی هما لباس های عیدت را نشانم نداده ای . به بینم چه جوری از آب درآمدند .

گفتم خوب بخاطرم آورده ای . امروز باید لباس ها را از خیاط بگیرم . - پس با هم برویم .

او خدا را دیده بود

- باهم برویم .

دم خیاطخانه از تاکسی پیاده شدم . کریم سر پیاده رو ایستاد و من تنها بسته بندی ها را بغل گرفتم کریم جلوی تاکسی دیگری را گرفته و با هم بسته های لباس را توی تاکسی گذاشتیم و از راهی که آمده بودیم برگشتیم . اما عوض اینکه درخانه‌ی خودمان پیاده شویم سر کوچه پیاده شدیم .

کریم گفت :

- چرا اینجا .

به حرفش جواب ندادم . همانجا فاطی را صدا کردم . بسته های‌لباس را تحویلش دادم .

اینجا بود که کیفیت ده سال پیش در ضمیرم بار دیگر تجدید شد .

فاطمه گریه کرد . اشك ریخت اشك شوق ریخت و من در اشکهای او خدا را دیدم .

بخدا قسم که خودش بود .

دیدمش :خودش‌بود . همان تشعشع مرموز . همان قدرت عظیم . همان حقیقت عظیم

حقیقت ملکوتی را که در معنی یك شعر از دهان «شری» شنیده بودم

جون دردل خسته جز خدانیست

این خسته دل از خدا جدا نیست

شوهرم زیر بازویم را گرفته بود وگرنه من همانجا بر زمین‌نقش‌بسته بودم .

توی راه آهسته گفتم :

- کریم . میدانی . من در اشکهای فاطی خدا را دیده ام .

شوهرم در جوابم خاموش مانده بود .

رویم را بطرفش برگردانیدم .. برگونه هایش دو قطره اشك فرو میلغزید . بله .. شوهر من هم خدا را دیده بود .

- اوه .. کوچولو وقتی بزرك شدی چکاره میشوی؟

توپ ..

اینواقعه در یکی از بیمارستانهای اسکاتلند اتفاق افتاده‌است .

بیمار را روی تخت عمل جراحی خوابانده‌اند ، دکتر میخواهد او را مورد عمل جراحی قرار بدهد روبه دستیارش کرده میگوید:

- این آقا یك توپ گلف بلعیده‌است آره؟

- بله‌آقای‌دکتر..

- یکنفر را دم در اتاق عمل دیدم که با بی صبری منتظر است، آیااو از اقوام نزدیك این آقاست .

- نه آقای دکتر ..او منتظر است که شما عمل جراحی را تمام کنیدزیرا میخواهد توپ گلف خود رااگر این آقا بلعیده است بدست آورد!

دنیای مد یکسال تعطیل میشود!

هرالدتریبون می نویسد :

یکی از مدسازان بزرگ انگلیس بنام «ریچارد دیفلید» عقیده دارد دنیای مد به یکسال تفریح و تنفس احتیاج دارد .

هم اکنون یکسوم مردم دنیا با مد های تند و افراطی و یك پنجم از آنها با مد های ساده هم مخالفت میکنند مد سازان برای آنکه بمردم دنیا نشان دهند که اگر در یکسال مد های تازه نسازند چهره دنیا عوض میشود و جهان بصورت «یك زن شلخته» در میآید باید یکسال اعلام تعطیل و تفریح کنند تا هم‌مردم را به اهمیت مد و نقش آن در زیبا کردن شهر های بزرگ واقف سازند وهم آنکه در این یکسال بتوانندبرای آئنده بدون دغدغه خاطر و تشویش مدام طرحهای بزرگ و تکان دهنده بریزند .

صفحه ٦۳

دار

بقیه از صفحه ۴۳

–خیلی بد شد ، گناه من بود !
–نه ، چرا گناه تو بود ؟
–آخر او دفتر چه مرا برداشت
– منهم که نگذاشتم آنرا ببرد
مستانه خون دماغ او را پاک کرد:
–مرا ببخش داریوش
–چیزی نشده .
سپس افزود :

–دلم میخواست یك قهرمان بودم و سزای او را کف دستش میگذاشتم ...

وبعد ادامه داد:

–مستانه آرزو دارم وقتی بزرك شدم آنقدر قوی و نیرومند باشم که هیچکس نتواند دربرابر مشتهای من مقاومت کند ...

مستانه گفت :

–تو حالا هم قوی هستی .. تو اول با مشت او را زدی ..

•••

سر کوی بلند جفت ستاره
«جوونی کشته شد بیست ودو ساله
«براقش واکنید زخمش ببندید
«جگر بر خون شد و دل پاره پاره

اتوبوس بر بستر راه باریکی که بردامن کویر خط کشیده بود می غلطید و پیش میرفت ... راه دراز و طولانی بود.. آفتاب کویر مانند همیشه داغ و سوزان بود.. و اوتوی اتوبوس ترانه‌های زیبا و پر شور محلی را که چوپانان در دامنهٔ کوهستانها .. و دختران دهاتی کنار بستر زمردین چشمه سارها میخواندند زیر لب زمزمه میکرد :

« دلم میخواد که باتو یار باشم
«چو دونه در میون نار باشم
«چو دونه درمیان نار شیرین
«چو بلبل محرم گلزار باشم .

•••

«شب شنبه زکرمون بار کردم
« غلط کردم که پشت وریار کردم
«رسیدم بر لب آب صفاهون
«نشستم گریه بسیار کردم

داریوش بتهران می‌آمد ... اما قلب کوچکش پیش مستانه بود... روزی که آندو از هم جدا می شدند هر دو گریه میکردند، مانند دو گنجشك کوچولو بودند که بال و پر کوچولوی خود را بسروصورت هم دیگر می‌سائیدند ..

زندگی مثل گربه شیطان و لجوجی بطرف آنها چنك انداخته بود .

مستانه می‌گفت :

–داریوش ... پس از این من تنها خواهم ماند ...

–اما باز میگردم مستانه !

نه ... او زندگی را نمی شناخت ، اواز سرنوشت .. واز قضا و قدر خبر نداشت .. او هرگز بسوی مستانه باز نگشت‌ودیگراو راندید..

•••

داریوش بتهران آمد ، دنیای بزرگتری میدید... او برای اولین بار ازشهر کوچك و دور افتاده‌ای که در آن سوی کویر خفته بود بشهر پر جوش و خروش وارد می شد .

او بمدرسه ایرانشهر رفت ... هنگامیکه از کرمان بتهران آمد۱۵ ۱۶ سال داشت ، آرزویش اینبود قهرمان شود، آخر بمستانه قول‌داده بود :

–مستانه با افتخار باز خواهم گشت.. وقتی بکرمان آمدم یك قهرمان بزرك خواهم بود .

در مدرسه آنها تیم بوکس بود ، اونیز نام نویسی کرد.. خدامیداند چقدر مشت خورد اما بالجاجت و خودسری بمسابقات وتمرین بوکس ادامه میداد.. چندین بار روی رینك دماغش خون افتاد. لبهایش شکافته شد ولی او ادامه داد .

یکروز دریك مسابقه حریف خود را بزمین افکند.. آنروز عده زیادی از دانش آموزان دور رینك را فراگرفته بودند، داریوش در روند دوم موفق شد حریف خود را ازپای درآورد ..دانش آموزان او راسر دست بلند کردند یکی گفت:

– داریوش بازوان تو از آهن است ..

آنقدر خوشحال بودکه‌میخواست برقصد، آواز بخواند .. همانروز تصمیم گرفت برای مستانه نامه بنویسد و خبر این مو فقیت را باو بدهد ... چند نامه نوشت ولی از هیچکدام خوشش نیامد..او نتوانسته بود عشق و محبت خود را در این نامه ها شرح بدهد ... نوشت :

« مستانه ... امروز یکی‌ازحریفان نیرومند خود را از پای درآوردم.. دلم میخواست تو هم آنجا بودی و این صحنه را تماشا میکردی ...باو

ار یوش

امان نمیدادم و بلا انقطاع مشت‌بسر مورتش میکوفتم .. در اثنای روند نبرد قبل از آنکه او را مغلوب کنم دفعتا در بین تماشاچیان چشمم بچهره زیبای توافتاد .. تعجب کردم ودرعین حال خوشحال شدم. دیدار تونیرو وقدرت بی‌پایانی به بازوان من بخشید . وقتی اورا مغلوب کردم چشمانم بدنبال تومی گشت و در جستجوی توبود.. اماترا ندیدم و تازه فهمیدم خیالی بیش نبود ..تو درآنسوی کویرهستی وباهم فرسنگ ها فاصله داریم...

این نامه راهم پاره کرد.. از جایش برخاست وفریاد کشید:

-پس چی بنویسم ؟

کنار پنجره رفت . برف تکه تکه میبارید .. .همه جا سفید شده‌بود. یك کلاغ سیاه منقارش را زیربالش گرفته و مغموم و مایوس روی‌شاخه درخت نشسته بود.. صدای اوآهسته بشیشه‌های پنجره خورد:

«دوتا سرو بلند بودیم با هم
«جداگشتیم هردو میخوریم غــم
«نه دستم میرسد آن گل بچینم
«نه آن سرو بلند سر میکند خم

چند قطره اشك از چشمانش‌نیش زد روی گونه‌هایش شکست ... یکنوع درد وغم گنك و مبهم توی قلبش تلنبار شده بود ... این غم‌را از کوچکی همراه داشت . انگار او فرزند غم بود... و هرگز نیز آنرا از دست نداد... فکر میکرد اگر آواز بخواند غم واندوه بی‌پایان‌خود را از دست‌خواهد داد.. ولی نمی دانست خیلی هارا نیز اسیر این‌غم خواهد کرد... نه، هرگز با خود نیاندیشیده بود که زمانی خواهــد رسید دختران وزنان زیبای شهر، فریفته صدای سحرانگیز وجادوئی اوشوند و فریاد بکشند .

-داریوش برای ما آواز بخوان.

هرگز ... هرگز او تصور نمی کرد که آواز او دختران زیبا رادر رویاهای طلائی فرو خواهد برد و برای آنها عشق وزیبائی خلق‌خواهد کرد...

یکروز او دریکی از خیابان‌های تهران برادر مستانه را دید ،هرگز آندختر ساده وزیبا را فراموش نکرده بود ، شتابزده گفت :

-مستانه کجاست ، چکارمیکند؟

برادر مستانه جواب داد:

-داریوش ، او مرد !

-مرد ؟!

انگار دنیا را بسراو کوفتند ،همه جارا آتش زدند ، خاکستر کردند وروی اوپاشیدند ، فریاد زد :

-نه ... نه، دروغ میگوئی

-باور کن او مرد ... مستانــه هرگز ترا فراموش نکرد ، اوراشوهر دادیم اما...

-اماچی ؟

-خودش را کشت :

-آه ... لعنت برتو دنیا ...تف‌براین زندگی ... تف براین روزگار

بعد گریه کنان دوان دوان دور شد ... در خیابانها مانند دیوانه‌ای میدوید ومیگریست ،زیرا اواولین عشق خودرا از دست داده بود ...

عشقی که هرگز رنك هوس و وسوسه نداشت.

***

داریوش برای تحصیل فنون موسیقی پیش مردی‌رفت که‌صدایش هزاران‌هزارنفرراشیفته و شیدای خودساخته بود، استاد او سراپا ذوق‌بود ، وقتی داریوش برایش یکی از ترانه‌های محلی را خواندو دریافت که از صدای او «غم» می ریزد و آدمی را برفرازآسمان‌ها... ودرگودال عمیق زندگی فرو می کشاند ...آنطرف زندگی‌رااحساس میکند و خون داغ آدمی بسردی‌می گراید .. استاد برای او خیلی زحمت کشید ولی او هم که‌استعداد فراوانی داشت بزود ی‌توانست با صدای سحرانگیز وجادوئی خودبر قلبها حکومت کند...

دیگر داریوش معروف شده بود صدای او از رادیو بلند بود ..ولی هرروز بیش‌از پیش دچار غم می‌شد وهرروز عشقهای تازه وبی‌فرجامی سرراه اودام می‌گسترد...

اوبیك دختر زیبا عاشق شدکه اززیباترین دختران تهران‌به‌شمار میرفت . برای دختر امکان نداشت که‌باو ملاقات کند زیراخانواده‌اش مانع می‌شدند . اما داریوش که‌روح بسیار حساس وزودرنجی داشت‌این حرفها سرش نمی‌شد.

اوتاپاسی از شب درکنار خانــه دختر ، روی درختی می‌نشست‌وآواز میخواند . دختر زیبا پنجره را باز میکرد وبه آواز عاشق خود گوش فرامیداد.

چه‌شبها که داریوش تك وتنها برای او آواز خواند ، در زمستان هنگامی‌که برف میبارید و روی خیابانها لحاف سفید می‌کشید او بازهم روی آن درخت که مقابل پنجره اتاق دختر قرار داشت‌نشسته وآواز خودراسر میداد.

یکشب برف بشدت میبارید ، روی شیروانیها ، پشت بامها.خیابان ها وکوچه‌ها همه پوشیده از برف بود... آنشب نیز او از درخت بالا رفت ، ویك ترانه برای او خواند:

«سرکوه بلند آواز کردم
«بکوه سنگدل من راز کردم
بکوه سنگدل راز دل خود
«یکایك گفتم وآواز کردم

پنجره باز شد ... لبخند تلخی برچهره دختر نقش بسته بود، دانه های برف که پشت سرهم از آسمان قطار شده بود امان نمیداد داریوش چهره‌اورا بخوبی به‌بیند ،امابااینحال دوباره آواز خودرا سرداد، دختر فریادکشید:

-داریوش بس‌است... به‌بین‌برف میبارد وتو بااین ترتیب یخ‌میزنی! ولی او ،انگار این حرفهارانشنیده بود . دقایقی بعد دختر پنجره را بست‌امامداریوش‌هنوزهم زیر بـــرف آنجا روی شاخه درخت نشسته بود ومانند بلبلی‌به‌بهارازدست رفته‌اش اشك میریخت وآواز میخواند.

داریوش در حقیقت «فرزندعشق» بود وتنش راباغم سرشته بودند... دل سودازده‌اش قرار وآرام نداشت غم برچهره اورنك پاشیده بود و آوازی که او برای مردم میخواند آمیخته باغمهای بزرگش بود ... قلب او مانند آینه‌ای بود ،آینه‌ای صاف وساده .. که وقتی زیباروئی رامیدید قیافه‌اش در آن نقش‌می بست . بسهولت وآسانی نمیتوانست قیافه آن دختر ... ویاآن زن را از قلب شیشه‌ای خودپاك کندوبزداید... اومی‌گفت :

-مهرومحبت زیاد ، زن رامغرور میکند ... آنوقت خودسری‌ولجاجت بخرج میدهد . ناز و عشوه می‌فروشد ، بی‌اعتنا میشود ..و عشق را ازدست میدهد!

حق‌هم داشت ... شاید هم این عوامل باعث شد که روح پاك او کدر وتیره شود و آنوقت به‌آغوش ناپاك وچسبنده الکل وتریاك پناه ببرد...

صدای او سوز وحال مخصوصی داشت ، صدائی بودکه غم میریخت و گوئی از قعر اقیانوس غمها می جوشید وبالا می‌آمد.

آه. خدای من ... مگر درقلب وتن‌او چقدر غم بود ؟

***

ازآن عشق هم دست شست ... احساس کرد هرگز آن‌دختر گریز پارا بدست نخواهد آورد. بگوشه میخانه‌ها پناه برد، زنها دوربر اورا گرفتند ، هرشب در مجلس‌ومحفلی بسر میبرد ، زنها دست به گردن‌او میانداختند :

-داریوش آواز بخوان
-داریوش توچقدر خوبی ...
-اوه .. برای ما «مستانه» ، را بخوان ...

واو را بیادآندختر میانداختند که زیرخاکهای تیره وسرد غنوده بود، روزگاری رابخاطر می‌آوردکه دست‌بدست او درکوچه‌ها وپس‌کوچه‌ها میدوید ، یکبار یکزن کولی به‌آن دختر گفته بود:

-دختر کوچولو ، تو مانند یك عروسك خواهی شکست ...

وآنوقت بفکر فرو میرفت :زن کولی حق‌داشت ... او مثل یـك عروسکی شکست ... اماچه زود! حالاآن زن کولی کجاست .کجا است تابدامنش آویزم وسرانجام این زندگی تلخ وشیرین را از او بپرسم ... یادکولی . یاد مستانه، یادفراق ومرك ... وتنهائی و بی‌سرپرستی و همه وهمه داریوش راهرروز بیشتر بدامن الکل وافیون می‌انداختند...

درگیرودار عشقهای زودگذر ، که‌زودتر از آن چه‌فکر کنیم‌بوادی نسیان وفراموشی سپرده می‌شودو طوفان زندگی وگذشت‌زمان ،طومار این عشقها رادرهم نوردیده‌وازبین میبرد . داریوش اسیر چشم هـای سیاه یکزن شد ، زنی که اندام زیبایش مانند ونوس الهه‌عشق و زیبائی بود... نگاه فریبا وسحارش آتش میریخت ... این‌نگاه چنان آتشی بدل داریوش زد که‌احساس نمود دریك آن ، عشقها وخاطرات گذشته‌اش ، درشعله‌های فروزان سوخته وخاکستر شدند ... همه چیز را از دست‌داد زیرا بادیدن او احساس کرده بود بدنیای تازه‌ای راه یافته است ، دنیائی که همه‌چیز دارد اخیال کرده بود که همه‌چیز دارد...

بزودی همه دوستان داریوش فهمیدند که او باعشقی بزرك‌آشنا شده‌است ، عشقی که اورا در میان بازوان طلسم شده وجادوئی خودفرو برده وهرگز رهایش نخواهدکرد..

اودوماه تمام سوخت و ساخت .. برای آن زن پیغام فرستاد:

-من ترا دوست میدارم ..چنان دوست میدارم که انگار اولین بار است درعمرم یکزن دیده‌ام‌وهرگز نیز زن‌دیگری نخواهم دید ... تو بسوی‌من بیا... برای من سعادت بیار...

زن سیه‌چشم که شاید مغرور زیبائی خودبود پیغام اورا بهیچ انگاشت ... یکروز داریوش‌بسراغ اورفت ، ساعتها دم درخانه منتظر ایستاد ،وقتی آن زن دلربا بیرون آمد ، فریاد زد:

-ترادوست میدارم ...

امازن راه خودرا کشید ورفت.. شاید میخواست با این بی اعتنائی اورا بزانو دربیاورد.

عشق آنزن سیه‌چشم بقدری‌تند وآنی درقلب داریوش جوانه‌زده‌و ریشه دوانیده بودکه دیگربهیچکس وهیچ چیز . جزاو نمی‌اندیشید ... یکشب بارفقایش بهتل دربند رفته بودند ... ازهمه چیز وهمه‌جاصحبت بمیان آمد. داریوش بازهم مـانند همیشه مغموم و گرفته بود، مثل معمول «غم» به‌چهره او سایه‌افکنده ومانند موریانه تنش را میخورد ... آخر این افسانه کهن حیات اوبود. یکی از رفقایش گفت:

-داریوش شنیده‌ام‌تصنیف‌تازه‌ای خوانده‌ای ... یکبار دیگر ، آنرا برای مابخوان ...

داریوش سربلند کرد چشمانش سرخ‌شده بود ، آهسته گفت :

-حال‌وحوصله‌ندارم.

آنمرد خندید:

-لابد بازهم باوفکر میکنی ؟به آن‌زن سیه‌چشم وسفید پوست ... راستی پوست تن او مثل برف‌سفید است.

-ساکت باش !

اینحرف راداریوش آمرانه زد. آنمرد باردیگر خندید:

-واقعا خجالت دارد که توعاشق اوشوی...

-چرا ؟

-او مثل یکزن هرجائی است .

خون بمغزش پاشید . رك های شقیقه‌هایش برآمدگی خاصی پیدا کرد انگار این‌رگها‌مانند نخ‌نازك وبرنده قرقره می‌خواست پوست چهره‌اورا بشکافد و بیرون بزند، فریاد کشید:

-تو اینحرف رازدی ؟

کاردی راکه روی میز بود برداشت خون چشمانش را فرا گرفته بود، کارد درروشنائی چراغها توی دست او میدرخشید ... بلند کرد که‌به سینه رفیقش فروکند ولی سایرین مانع شدند:

-داریوش مگر دیوانه شده‌ای..

اواز خشم میلرزید:

-ولم کنید...

-نه، قسم بخور که اورا نخواهی زد...

-بسیار خوب ... ولم کنید.

وقتی اوزارها کردند کارد رابه سینه خودفرو برد... آنرابگوشه‌ای پرتاب کرد ، کارد خونین باصدای جرینك بزمین خورد ... وداریوش درحالیکه خون ازشکاف زخمش‌می ریخت پای بفرار گذاشت ... درآن وقت‌شب او دوان دوان کجامیرفت.

میخواست تنها ، درگوشه‌ای‌دور دست بمیرد ... همچنان که‌میدوید ناگهان پایش بگودالی فرورفت ودر آن سرنگون شد..

بقیه وپایان داستان داریوش در شماره مخصوص سیزده

بقیه از صفحه ۴۷

ـ آری، ... کفش مال ... است.
ـ این کفش چگونه از خوابگاه‌تو بیرون آمده ؟

دختر جوابی نداد ... های های می گریست این حادثه برای وی‌ضربهٔ وحشت آوری بود او که همیشه از لحاظ عفت و عصمت زبانزد مردم‌بود، اکنون باعث مرگ فاجعه آلود پدرخود شده بود ! در آن لحظه آرزو داشت که بجای پدر خود مرده باشد . اما افسر پلیس دوباره به لحن قاطعی داد زد

«ین چه» لحظه درازی در تردید فرو رفت و به سئوال نمایندهٔ قانون جواب نداد ... می دانست که وجود ضعیف و رنجورش در مقابل محنت جانگداز آن شب چندان زمانی مقاومت نخواهد داشت . گمان می برد که‌یکی دو لحظه‌دیگر خواهد مرد و امیدوار بود که راز خویش را با خود بگور ببرد ... .در آن دیار ظلمت به‌پدر خود بپیوندد و کفارهٔ ننگ‌خود را با پشیمانی جاودانی بپردازد .

ناگهان هوس انتقام بر وجودش دست یافت . مگر «نگو» جوان نبود که پدر او را کشته بود ؟ و چون‌بیاد آورد که دل به عشق قاتلی داده‌است ننگ و کینه وجودش را به رعشه انداخت .

ـ اکنون که میخواهم حقیقت را به تو بگویم از شدت ننگ شرمساری می میرم . می دانم که دختر تیره‌روز و گمراهی هستم . اما نمی خواهم چیزی از تو پنهان بدارم . ولی می خواهم‌بگویم که‌قاتل پدرم«نگو»دیپلمه جوان‌است.دراین شب‌تاریک‌به‌خوابگاه من آمد و قصدی که داشت شایسته جوان درس خوانده‌ای نبود . و چون او را از خوابگاه خود راندم و گفتم که اگر دست از من برندارد داد خواهم زد ، پای به فرار نهاد و کفش اطلس مرا که در کنار جسد پدرم پیدا شد ، با خود برد . وهنوز لحظه‌ای‌از خروج وی از خوابگاه من نگذشته بود که همهمه و هیاهوی کشمکش بسیار سخت که میان او وپدرم در گرفته بود بگوشم آمد پدرم او را متهم می‌کرد که شرف خانواده ما را از میان برده است. و بسهولت پی خواهی برد که «نگو» پدرم را برای آن کشته است که از پنجهٔ عدالت نگریزد .

افسر تعظیمی کرد. قضیه دیگر هیچگونه راز ناگشوده‌ای برای او نداشت

همین بس بود که گزارشی به قاضی شهر بدهد تا«نگو» دیپلمهٔ جوان به اتهام‌قتل‌دامپزشک دستگیر وزندانی شود .

●●●

صبح فردای آنروز قاضی «تونگ چانگ» دستور توقیف «نگو» جوان را داد .

«نگو» در حدود نوزده سال داشت. دیپلم خودرا گرفته بود ; کمابیش اعتقاد داشت که در آینده‌ای نزدیک نتواند در کنکور لیسانسیه هاپذیرفته شود . در خانواده‌ای پیرو کنفوسیوس بدنیا آمده بودودرسراسر شهر،بعنوان امید نسل خود شمرده میشد و گذشته از آنکه ازحیث‌اخلاق‌وسواد انگشت نما بود ، از لحاظ حسن و جمال همتا نداشت . وازاینرو پس از مرگ زنش، دختران جوان طبقه‌اشراف برای‌ازدواج باوی رقابتی‌داشتند.

خبر توقیف «نگو» در محافل علم و ادب شهر تونگ‌چانگ حیرتی شگرف و تعجبی توصیف ناپذیر ببار آورد.

در مقابل دادگاه بدنش همچنان دستخوش لرز بود .

قاضی بلحن آرامی گفت :

ـ تو متهم به قتل دامپزشک پین هستی . برای آنکه حکم توقیف‌ترا بدهم بسیار رنج بردم . جرم تو برای آن مایهٔ تعجب شدید من شده است که تو در سراسر شهر بسیارخوشنام بودی . چه جوابی داری ؟

«نگو» جز چند کلمه‌ای که‌مفهوم آن روشن نبود،چیزی نگفت .همچنان دستخوش لرز بود .

قاضی اصرار کرد :

ـ صلاح درآن می‌بینم که به‌سئوال من جواب بدهی . سکوت جز تشدید جرم تو فایده‌ای ندارد ... و هرگاه همچنان سکوت کنی ، ناگزیر خواهم بود که‌ترا محکوم به اعدام کنم .

●●●

در مقابل این سخن ، مرد جوان بی هوش شد و چون چند لحظه‌ای پس از آن بهوش آمد، ین‌چه را که رنگ افسرده‌اش‌از گذشت شبی در میان دردو پشیمانی خبر می‌دادوبدن رنجورش بسختی‌می‌توانست تعادل خویش را نگهدارد ، دربرابر خودیافت .

قاضی بملایمت پرسید :

ـ دوشیزه پین آیا این مرد را می‌شناسی ؟

دختر جوان با لحن پر کینه‌ای ، اشکریزان ، جواب داد :

ـ آری . اورا می‌شناسم .

ـ کی او را دیده‌ای ؟

ـ دیشب لحظه‌ای پیش‌از آنکه‌پدرم کشته‌شود... من‌اورامردی‌درس‌خوانده و خوش اخلاقی می‌پنداشتم و اکنون جناب قاضی ، از گفتنش شرم دارم. که دیوانه وار دل به عشق او داده‌بودم. اما دیشب پنهانی به خوابگاه‌دخترانهٔ من آمد و برای آنکه دامن شرف و عفت مرا آلوده سازد ، به شدت عمل و خشونت توسل جست .

ـ آیا اطمینان داری که این مرد همان مرد می‌باشد که دیروز دیده‌ای؟

دختر دامپزشک بدبخت جواب‌داد.

ـ آری .

در آن لحظه «نگو» فریاد زد :

ـ نه ، نه ، این حرف دروغ است.

در این هنگام ین‌چه بسوی او برگشت و چشمان خشم آلودش را بروی او دوخت

ـ چندان جسارت داری که حرف مرا تکذیب میکنی ! هرگز نمیتوانی خود را از قتل پدر من مبری نشان دهی ... تو که مرد درس خوانده ای هستی،حقیقتاً مثل‌پست ترین عناصر رفتارکردی... مگر نمیدانی که درشب تاریک ورود به‌خوابگاه‌دختری مخالف اصول کنفوسیوس است ؟ مگر نمی دانی که وجود قاتلی مثل تو درصف اهل علم ننگ است ؟ تو قاتل پدر من هستی ... چه کفش اطلسی من که تو دزدیده بودی ، در کنار جسد او پیدا شده است !

«نگو» نتوانست جوابی بدهد ... چه هرکس پیرو کنفوسیوس باشد باید احترام دختران جوان را رعایت کند حتی اگر سر خود را از دست بدهد . پس هیچ حرفی نزد

آنگاه قاضی به لحنی آمیخته به تحکم پرسید :

ـ آیا اعتراف میکنی که دامپزشک پین ، پدر این دختر ، بدست تو کشته شده است ؟

نگو لب از لب برنداشت .

قاضی گفت .

ـ «نگو» صلاح تو در این است که به جرم خودت اعتراف بکنی .

اما مرد جوان باز هم جوابی‌نداد.

قاضی به دستیاران خود دستور داد که اورا تازیانه بزنند نگوکه در مقابل این شکنجه ها تاب نیاورده بود ، با لحنی که نشان تسلیم بود با رئیس دادگاه چنین گفت :

ـ دامپزشک «پین» را من کشته‌ام.

قاضی پرسید :

ـ آیا اعتراف میکنی‌که شب گذشته به خوابگاه «ین چه» رفتی ؟

ـ آری .

ـ آیا کفش اطلس را، در موقع جنایت ، تو در حیاط بجای گذاشتی؟

ـ آری

ـ «پین» سالخورده را چگونه و چرا کشتی ؟

دیپلمه جوان که آشکارا متنفربود، گفت :

ـ از جناب قاضی اجازه میخواهم که به همه این سئوالها جواب ندهم و چون مجرم شناخته شده‌ام چه فایده دارد که این سئوالهای‌بیهوده را از من بکنی ... از من بینوا که بی شک حکم مرگم داده خواهد شد.. چه میخواهی ؟

قاضی شهرازنتیجه‌استنطاق خود خشنود شد . پس به رئیس خود فرماندار ناحیه «تسینان‌فو» گزارش دادو دراین‌گزارش‌متهم‌رامجرم‌دانست.

وقضیه باین ترتیب به‌دست «ئو» فرماندار تسینان فو سپرده‌شد.«ئو» محبوب همهٔ مردم ناحیه بودبرای آنکه سخت شیفته عدالت بودو ظلم‌وستم‌را درسر زمین زیر فرمان خودمثل سیل وگرسنگی آفتی وحشت‌بار می‌شمرد. هرگز دردوره حکومت خود متهمی‌را که‌گناهش‌به‌دلایل فسخ ناپذیر روشن نشده بود، به‌چوبه دار نفرستاده‌بود. ازخون دهشت داشت وتاحدود امکان از مجازات اعدام اجتناب میکرد.سکنهٔ ناحیه رامثل اطفال‌خود دوست‌میداشت واز اینرو خطا نبودکه به‌زبان مردم ناحیه «ئو» آسمانی یا «ئو»عادل‌خوانده شود .

«ئو» از این قضیه که بنظرقاضی شهر خاتمه یافته‌بود ، به‌حیرت‌افتادو بیدرنگ به‌مطالعهٔ متن پرونده پرداخت. وبه‌نیروی احساس و مطالعه دریافت که‌جوان درس خوانده‌ای نمی‌تواند با آنهمه خونسردی دست‌به قتل بزند. نام نیک متهم بارها بگوشش‌خورده‌بود پس برآن شد که به‌همه چیز ازنو رسیدگی کند.

ین‌چه رابه‌فرمانداری احضار کرد. وچون‌چشمش‌به دوشیزهٔ افسرده و رنجور افتاد، بالحنی پدرانه باوگفت:

ـ بسیار متاسفم که‌بااین حال‌خراب ترا به‌اینجا احضارکرده‌ام. بااینهمه پای مرگ وزندگی مردی در میان‌است که‌چه بسا ممکن است بیگناه باشد. من‌دراین نکته باتوهمداستانم که باید انتقام بدرت گرفته شود .از اینرو کوشش خواهم داشت که‌مجرم‌حقیقی را پیدا کنم وکیفر بدهم .واکنون به عنوان مقدمه بگو ببینم که حقیقتاً به عشق «نگو» گرفتار بوده‌ای یانه ؟

ین‌چه درمنتهای حجب وحیاجواب داد :

ـ آری‌ـ جناب فرماندار .

ـ وقتی که‌برای نخستین بار او رادیدی ، هیچکس باتو نبود ؟

ـ هیچکس بامن نبود .

ـ به‌چه وسیله‌ای اورا ازعشق خود آگاه کردی ؟

ـ نمی‌دانم. «نگو» به‌ابتکار خودش آمد ...

فرماندار «ئو» دیپلمه جوان را «زنجیربدست» نزد خود خواست ودید که‌بسیار ضعیف شده است . درقیافهٔ جوان صفاو صداقتی پدیدار بود . «ئو» از علاقه محبت خود وآرزوئی که برای برائت واثبات بیگناهی اوداشت، سخن گفت وباوتوصیه کرد که‌بی‌ترس وبیم حقیقت قضیه‌را باز گوید .

ـ «نگو» دیپلمه جوان، به‌من بگو ببینم ،شب جنایت ،به‌خوابگاه این دختر رفته‌بودی ؟

جوان درس خوانده به‌ارادهٔ خود گفت :

ـ نه.... من ازجریان قضیه بی‌اطلاع هستم، جناب حاکم

ـ هرگز این دختر را ندیده‌ای

جوان به‌لحنی که‌نشانهٔ صفا و صداقت بود ،گفت .

ـ چرا .. بیاد دارم که روزی او را جلودر خانه‌اش دیدم .زنی‌بنام بانو ـ وانگ که‌پیش از ازدواج همسایهٔ من بود ، درکنارش دیده می‌شد .

ـ باآندو حرف زدی ؟

ـ هرگز... من که پیرو کنفوسیوس هستم خودرا مجاز نمی‌دانم که‌بازنان جوانی که نمی‌شناسم حرف بزنم .

«ئو» تعظیمی کرد . می‌دانست که «ین‌چه» چیزی را پنهان می‌دارد . بسوی دختربرگشت وبشدت وخشونت گفت :

ـ تو که می‌گفتی درآن روز بر خورد به «نگو» تنها بودی ... بگوببینم همسایه‌ات بانووانگ دراین قضیه چه‌دخالتی دارد . واگرحقیقت رانگوئی بزندانت می‌فرستم .

دختر جوان ترسید :

ـ اگرچه بانووانگ آن‌روز بامن بود هیچ دخالتی دراین قضیه ندارد .

فرماندار جواب داد :

ـ تاببینم .

وناگهان از نگو پرسید که‌به‌چه علتی در مقابل قاضی شهر تونگ‌چانگ به‌جرم خود اعتراف کرده‌است . مرد جوان آنوقت دزدیده نگاهی به‌روی «ین‌چه» انداخت وبملایمت گفت :

ـ تنها برای‌آن به‌جرم خود اعتراف کردم که‌تعالیم کنفوسیوس را ازیاد نبرده‌ام .

ئو عادل لبخندی زد. ودر دل خود رفتاراین پیرو جوان کنفوسیوس را تصدیق کرد .

●●●

چندروز پس‌از آن ،مادام وانگ به دادگاه فرمانداری خواسته شد و فرماندار ناگهان ازوی پرسید :

ـ دامپزشک پین راچه‌کسی کشته است ؟

زن‌جوان باتعجب جواب داد :

ـ جناب‌حاکم منچه‌می‌دانم .

حاکم بالحنی تهدیدآمیز گفت:

ـ ین چه همه چیز را به من گفته واعتراف‌کرده‌است که تنها تومیدانی قاتل چه کسی است . حقیقت را به‌من بگو .

آنگاه مادام وانگ سخت از جای خود دررفت و باخشم‌و تغیر فریاد زد :

ـ امان از این ستمگری !... دختر پلید دل به عشق «نگو» دیپلمه داده. واین کارکه کار او است چه ربطی به من دارد . درست است که من بشوخی قول دادم که میان او و «نگو» جوان واسطه بشوم . اما در حقیقت این کار را نکردم و اوخودش پنهانی به‌عاشق‌خودوعده دیدار داد. من از هیچ چیز خبر ندارم .

وداستان ین‌چه راکه از شدت عشق بیمار شده‌بود بتفصیل باز گفت

دختری

فرماندار ین‌چه را بحضور خواست وبالحنی خشم آلود چنین گفت :

ـ توکه می‌گفتی بانو وانگ از قضیه خبر ندارد . اما بانو وانگ با من گفت که تو او را واسطه عشق خود ساخته‌ای . چرا این مطالب را از من پنهان داشتی ؟

ـ ین‌چه گریه کنان جواب داد:

ـ من خودم باعث قتل پدرم هستم. وروانمی‌دانم که پای کس دیگری بناروا به میان آورده شود .

آنگاه ئو عادل به طرف بانووانگ برگشت و پرسید :

ـ پس از شوخی با «ین چه» از بیماری او با هیچکس حرف نزدی؟

ـ جناب حاکم به هیچکس چیزی نگفتم .

حاکم که خشمگین شده بود گفت :

ـ دروغ می‌گوئی . تو شوهرداری وبی‌شک این داستان رابه شوهر خودت گفته‌ای .

ـ اما شوهر من مدتی است که در شهر تونگ چانگ نیست .

ـ اگر حقیقتاً به تقاضای ین‌چه ترتیب اثر نداده باشی ، دلیل این است که او را مسخره کرده‌ای .

وهرکس که دیگری را مسخره کند به هوش وفراست خودمی‌نازد . پس بی‌شک ، از این قضیه برای کس دیگر حرف زده‌ای ؟

پس از بیان این مطالب ، حاکم به دستیاران خویش دستور داد که زن جوان راتا لحظه‌ای که اعتراف نکرده باشد ، تازیانه بزنند .

بانووانگ که به وحشت افتاده بود، باتردید گفت .

ـ در حقیقت من این قضیه را به عاشق دیپلمه خود «سو» حکایت‌کردم

ـ کی گفتی ؟

ـ شب همانروزی که ین‌چه را در بستر بیماری دیدم .

روزپیش از جنایت ؟

بانو وانگ وحشت زده جواب داد «آری»

حاکم بیدرنگ دستور توقیف «سو» دیپلمه را دادو در این حال نگو را از زندان مرخص کرد و از او خواست که دراختیار دستگاه عدالت باشد .

چندروز پس از آن «سو» دیپلمه به‌شهر تسینان‌فو رسید و بیدرنگ به نزد «ئو» عادل برده‌شد

«ئو» می‌دانست که «سو» معاشرت زنان را خوشتر از معاشرت اهل علم و ادب می‌داند . جوان‌بیست‌و پنجساله‌ای بود که گرچه حسن‌وجمال نگو رانداشت از ملاحت وجذبه‌ای برخوردار بودکه در نظر زنان پسند می‌افتاد . در محفل ادبا به عنوان شاعر برجسته‌ای شهرت داشت .اما اخلاق زشتش او را از احترام و ملاحظه پیروان کنفوسیوس محروم ساخته بود .

فرماندار بالحنی آمیخته به تحکم پرسید :

ـ دامپزشک پین را تو کشته‌ای؟

گستاخانه جواب داد.

ـ چگونه ممکن بود که این کاراز دست من‌برآید .

ئو بصدای بلند گفت .

ـ «سو»دیپلمه ، گوش بده مرد درس خوانده‌ای که نتواند از حیث اخلاق پیروتعالیم کنفوسیوس باشد پست‌ترین مردم‌است . شب قتل چه می‌کردی ؟ وبه تو اخطار می‌کنم که اگر حرف راست بزنی ، به نفع توخواهد بود .

«سو» رنگ رخ از کف داد و پس از چند لحظه بالحنی که‌نشانه



بنام ین چه

تسلیم بود ، اظهار داشت :

—من از ایام کودکی بانو وانك‌را می‌شناختم پیش ازازدواج وحتی پس از ازدواج نیز معشوقه‌من‌بود . همیشه درسایه غیبت‌ومسافرت‌پیاپی شوهرش توانسته‌ام که شبی را در کنار او بروز آورم . چه شوهرش دربیشتر ایام سال برای کسب وکار خودبه سفر می‌رود .. خلاصه شبی که در خانه او خفته بودم برحسب تصادف از من پرسید که «نگو» دیپلمه رامی شناسم یانه و چون گفتم که نگو یکی از دوستان من است ، اظهار داشت که ین‌چه دختر زیبای‌دامپزشك دیوانه وار دل به عشق نگو داده است و ازمن‌خواست که بدوست‌خود بگویم که‌به‌خواستگاری این دختر بروم از دیوار خانه دامپزشك به حیاط وجمال ین‌چه بودم . وقتی که از قضیه عشق او و«نگو» خبردار شدم هماندم طرحی ریختم که در لباس «نگو»به خوابگاه او راه‌بیابم با این همه نگذاشتم که بانووانك از طرح من خبری داشته باشد . برای آنکه بی دلیل و بی سبب گرفتار آتش حسد می‌شد . باین ترتیب‌شب فردای آنروز پیش از آنکه بخانه بانووانك بروم از دیوارخانه دامپزشك به‌حیاط جستم، همینکه به حیاط رسیدم‌پنجره خوابگاه ین چه را زدم و خودرا«نگو» جوان به قلم دادم . ابتداء می‌خواستم که‌این دختر زیبارا به تصرف درآورم اماچون بسیار رنجورش دیدم‌ناگهان دلم بحالش سوخت وبااینهمه وقتی که ازوی جدا می‌شدم یکی ازکفشهای اورا بردم تا اینکه دیگر نتواند از دادن‌وعده دیدار بگریزد .سپس به خانه بانووانك‌رفتم وچیزی به‌هیچکس نگفتم .اما صبح فردای آنروز دیگر کفش اطلس رانیافتم ودر دل خود گفتم‌که باید آن را در حیاط گم کرده باشم جناب حاکم .. این‌بودکار هائی که‌من درشب وقوع جنایت‌صورت داده‌ام .بعنوان اینکه نزدیك‌بوددامن عفت دوشیزه‌ای پاك وپرهیز کاررا آلوده سازم . خودرا گنهکار می‌دانم اماچون پیرو کنفوسیوس هستم‌هرگز در فکر ارتکاب قتل نبوده‌ام .

در صدای‌لرزان «سو» صفارصداقتی بودکه‌ازنظر« ثو» عادل پنهان نماند . «سو» به زندان فرستاده شد.

***

«ثو»عادل وقتی که بخانهٔ خود باز گشت از اندیشه قتل دامپزشك‌فارغ نبود .و هنوز نتوانسته بود پرده از روی این راز بردارد . باخودگفت هرگاه درسایه اعتراف «سو» توانستم نگو جوان را تبرئه کنم . با اینهمه نمی‌توانم گمان ببرم که سو ،هرگناهی که از لحاظ هتك عفت‌کرده باشد ، دست به خون پیرمرد آلوده باشد و باوجود این همه چیز بضرر این شاعر عاشق پیشه شهادت‌می‌دهد ... این مرد خودش را به لباس نگو در آورده است تا اینکه بتواند به‌خوابگاه دوشیزگی ین چه راه بیابد .. و از این گذشته این مرد کسی است که کفش اطلس دختر جوان را که در کنارجسد پیداکرده‌اندبزوربوده است. باین ترتیب سراسر شب را درمیان اندیشه‌های خود بسر آورد .

وقتی که صبح فردای آن روز از خواب بیدارشد ناگهان فکری چون برق به ذهنش راه‌یافت .بامسرت‌و آسلای خاطر فریاد زد: «سودیپلمه قاتل نیست !»

بیدرنك بانووانك و سو دیپلمه‌را احضار کرد و بمهربانی ازسو پرسید: —آیا بیاد داری که کفش اطلس ین‌چه را در کجا گم‌کردی ؟

متهم پس ازکاوش در حافظه‌خودجواب داد:

—جناب حاکم ، دیگر این‌موضوع رابیاد نمی‌آورم .اما چیزی هست‌که در آن باره شك وتردید ندارم : وقتی که درخانهٔ بانووانك رامی‌زدم کفش اطلس ناپدید شده بود .

حاکم سپس به‌سوی بانو وانك برگشت و بلحن خشنی پرسید:

—گذشته از «سو» چندعاشق دیگر داری؟

زن جوان ترسان و لرزان جواب داد:

—هیچ عاشق دیگری ندارم .

—ممکن نیست ازنی که‌به‌راه خیانت قدم نهاده باشد نمی‌تواندلطف ومرحمت خودراتنها به یك شخص ارزانی بدارد..

—جناب حاکم ، بااینهمه‌عین‌حقیقت راگفتم .من‌نتوانستم روابطی را که با «سو» داشتم پس از ازدواج ببرم برای آنکه از ایام جوانی خود او را دوست می‌داشتم .واگرچه مردی به من‌اظهار عشق‌می‌کرد همیشه جواب رد باو داده‌ام .

—پس نام این مردرا بگو

—اسم این شخص مائوتائو است. چندین بار حرفهای جلفی به‌من‌زده.. اما من هرگز به حرفهای او جواب نداده‌ام وانگهی مرد هرزه گردی‌است که پیوسته ازوی نفرت‌داشته‌ام .

—توکه به شوهرخود خیانت‌کرده‌ای ازکجا ناگهان درقبال مائوتائو اینهمه پرهیزکار وپاکدامن شده‌ای ؟باز هم چیزی را از من پنهان‌می‌داری !

زن جوان که از لحنش صفا و صداقتی آشکار بود ، گفت :

—من چیزی را از تو پنهان‌نداشته‌ام روح زن گاهی مرموز است .

نجیبزاده بزرك باوجودسختگیری خود، بی‌اختیار خنده‌ای‌کرد و دوباره پرسید :

—درغیاب شوهرت‌آیاکسی‌ببهانه‌ای به‌خانهٔ توآمد ؟

—چرا..مردی بنام «لی»به خانه‌من آمد.. مردی‌هم بنام «چائو» بدیدن من آمده بودکه چه بسا برای من هدایائی می‌آورند .

—آیا بنظرت قصد خاصی‌نداشته‌اند؟

زن جوان و خوشگل عاقبت پیروزمندانه گفت :

—شکی نیست ... گمان می‌برم که عاشق من هستند اگر چه چیزی نگفته‌اند .

—وتو هدایای آندو را پذیرفته‌ای؟

—آری ، جنس مرد بسیار احمق است ! و باید از این حماقت‌استفاده کرد .

***

«ثو» هر سه عاشق بانو وانك را احضار کرد و چون به فرمانداری رسیدندهرسه‌راباتفاق« سو » دیپلمه به معبد الهه ای که نگهدار شهراست، روانه کرد . خود نیز با جلال‌و شکوه بسیار همراه افسران و سربازان به سوی معبد روی نهاد . خبر زیارت معبد از طرف حاکم شور و اشتیاقی در دلهای مردم بر انگیخت و همه مردم شهر برای تعظیم و تکریم حاکم سرراه گرد آمدند .

حاکم ، بمحض رسیدن به معبد برای شستن گناهان خود استحمام کرد تا بتواند رابطه ای میان خود و خدا فراهم آورد . سپس لباس‌مراسم خود را به تن کرد .... و ساعتی چند در مقابل مجسمه‌الهه زانـو زد و دعا و ورد خواند . سپس از معبد بیرون رفت و به چهار مـرد مظنون که لرزان و هراسان درحیاط معبد مانده بودند ، گفت :

—دیشب ، الههٔ معبد در خواب به من گفت که یکی از شما قاتـل دامپزشك «سو» . و اکنون شما در برابر الهه ای قرار گرفته اید که هیچ حرفی‌را نمی توان از وی پنهان داشت . باید حقیقت را به مـن بگوئید . و گرنه ناگزیرم که مجرم را بشدت کیفر بدهم .

«سو دیپلمه» در مقابل او بزانو افتاد و با لحنی لرزان گفت :

—جناب حاکم ، من پیر مرد را نکشته ام . خدا شاهد است .

«مائو تائو» «لی »و چائو همین کار را کردند .

آنگاه «ثو» آسمانی با لحنی پر عظمت اظهار کرد :

—چون شما حقیقت را نمی گوئید خود الهه از میان شما قاتل‌را به من نشان خواهم داد .

پس از این حرف به افسران خود دستور داد که باید همه پنجره‌های معبد را پرده های سیاه زده شود . ناگهان معبد چنان تاریك شد کـه دیگر چیزی پیدا نبود . به فرمـان حاکم آن چهار مرد لباس ا ز تن در آوردند و دستهایشان را در طشتی شستند . سپس همه رابدرون معبد فرستاد و گفت :

—هرکسی باید رو بدیوار بی حرکت بماند . دست الهه کلمهٔ‌قاتل را بر پشت مجرم خواهد نوشت . آنانکه وجدانشان آسوده باشد ترسی نخواهند داشت چه الهه‌مظـهر‌عدالت است .

پس از آن بیدرنك معبد را باتفاق زیردستان خود ترك گفت .

یکساعت پس از آن چهار متهم‌را از معبد بیرون آورد . در روشنائی حیاط هر چهار تن را یکی پس از دیگری معاینه کرد . سپس خواست که لباسشان را بپوشند .

هریك از این چهار مظنون در انتظار حکم خدائی گرفتار وحشتی بیکران بود .

«ثو» آسمانی آرام آرام به سوی مائوتائو پیش رفت و چون به مقابل او رسید ، گفت :

—قاتل تو هستی !

مائوتائو بصدای بلند اظهارکرد : «دروغ است»

ثو عادل اظهار داشت :

—چرا ...قاتل تو هستی . حکم معبد چنین است .

مائوتائو در برابر او بسجده‌افتاد و التماس کرد که به هوی و هوس الهه گوش ندهد .

ثو عادل که آشکارا خشمگین‌شده بود اعلام داشت :

—تو برای این‌دست به جنایت زده ای که از خوف الهه غافل مانده ای. به جرم خود اعتراف کن .

مائوتائو اعتراف نکرد .

حاکم بزرك به افسران خود دستور داد که او را شکنجه دهند .مائوتائو که نتوانسته بود در مقابل شکنجه تاب بیاورد ، عاقبت به قتل‌دامپزشك بین اعتراف کرد .

«ثو» عادل با لحنی تحکم آمیـز پرسید :

—چرا و چگونه این پیرمرد را کشتی ؟

—جنا ب‌حاکم ، از آنجا که الهه راز مرا افشاء کرده است ، حقیقت را می گویم من از مدتی پیش‌عاشق بانو وانك بودم . اما هرگز فرصت نیافتم که شبی باو نزدیك شوم .و چون می دانستم که هر شب در کنار «سو» شاعر عاشق‌پیشه بسر میبرد از چند ماه پیش در جستجوی‌فرصتی بودم که خود را از شر این رقیب مزاحم نجات بدهم . خلاصه، شب وقوع جنایت ، د ر اطرا ف‌خانه بانو وانك سرگردان بودم . نیمه شب «سو» دیپلمه را دیدم‌که ازدیوارخانه دامپزشك که همان خانه روبروباشد بالارفته است . تا جلوی پنجره‌بدنبال او رفتم و هماندم دانستم که «سو» خود را بجای «نگو» به قلم می دهد .. پس از رفتن«سو» خواستم به‌خوابگاه دختر جوان بروم و اورا از این تقلب آگاه کنم و غرضم آن بود که از این راه اسباب دستگیری «سو» را به توسط قاضی شهر فراهم آورم . اما در همان لحظه ای‌که می‌خواستم‌پنجره خوابگاه «ین چه» را بزنم دامپزشك شمشیر بدست بسوی من شتافت.از قرار معلوم چنین پنداشته بود که من قصد سرقت دارم . برای آنکه از خود دفاع کنم خنجر را از دست‌او گرفته که نتواند صدمه ای به من بزند و چون به عفت و عصمت دختر خود ایمان داشت و توضیح من اورا اقناع نمی کرد ناگزیر با همان شمشیر خودش او را کشتم و امان ندادم که فریاد بزند .

«ثو» عادل بدقت به‌اعتراف‌مائوتائو گوش داد .

و پیش از آنکه به اداره فرمانداری برگردد شکر الهه را بجای آورد . چندروز پس از آن سکنه تسینان فو از این نکته آگاه شدند که «ثو»عادل مائوتائو قاتل رامحکوم به مرك‌ساخته ولـی وتا چائو را از زندان آزاد کرده است و «سو» عیاش و بانـو وانك بیوفا را بصد ضربه چوب خیزران کیفر داده است .

***

فردای روزی که حکم مرك داده‌شد، قاضی شهر تونك‌چانك برسم ادب وبرای عرض تبریك بدیدار فرماندار رفت ودر جریان گفتگو ، در کمال احترام اظهارداشت .

—جناب فرماندار اجازه می‌خواهم سئوالی از حضور مبارك‌بکنم ..می دانم که این سئوال موردی‌ندارد اما از چندی پیش هیجانی در دلم ببار آورده است . آیا حقیقتا به حکم معبد اعتماد داری ؟

ثو آسمانی لبخند زنان گفت :

مگر کنفوسیوس مانگفته است :«تو که‌این دنیا رانمی‌شناسی ،چگونه می توانی آن دنیا رابشناسی ؟

—پس عزیمت آنجناب بااین جاه وجلال به معبد صحنه سازی بود؟

فرماندار جواب داد :

—مذهب برای عوام مفید است . اما برای حکمای بزرك مفیدنیست . وبدبختانه در دنیای ما حکیمی وجود ندارد .

—جناب فرماندار از کجا درمعبد دانستی که مائو تائو قاتل دامپزشك پیربوده ؟

—این مطلب ساده ترین چیزها است من از همان ابتداء بو برده‌بودم که «نگو»و«سو» بیگناه هستند . چه طبق گزارشی که به‌من داده بودی قتل و جنایت بوسیله شمشیرصورت گرفته بود . و من آن زور بازو را چه در «نگو» و چه در«سو»نمی‌دیدم که بضرب شمشیر شان چنان شکاف عمیقی در سر پیرمردپیداشود .همینکه مائو تائو رادیدم سوء ظن من‌بسوی اورفت . چه مردی بلند قد بودو شغل منظمی نداشت و بی گفتگواهل رفت‌و آمد بجاهای بدنام بود . اما در آن موقع هیچگونه مدرکی دردست نداشتم که گناه اورا نشان دهد . ازاینرو به‌معبد توسل جستم پیش از عزیمت بسوی معبد به زیردستان خود دستور داده‌بودم که باید همه دیوارهای معبد در خفا بوسیله دوده سیاه شود . مطمئن بودم که چون این عده رابرون معبد بفرستم مائوتائو وجدان آسوده‌ای نخواهد داشت واین بودکه پیش ازاین‌کار اعلام داشتم که دست الهه کلمه «قاتل» را بر پشت مجرم خواهد نوشت . فکر می‌کردم که مائوتائو از فرط خوف و وحشت پشت بدیوار تکیه خواهد دادتااینکه منشی آسمانی نتواند کلمهٔ قاتل‌را برپشت او رقم بزند . حدس من‌صائب بود ووقتی که یکساعت پس از آن عده را از معبد بیرون آوردم پشت مائو تائو را براثر تماس دیوارسراپا سیاه دیدم و حکم معبدنیز از لحاظ روانشناسی دلیلی برای من‌فراهم‌آورد که مائوتائو رامجرم‌بدانم .

قاضی شهر تونك چانك که ازاین همه بصیرت به حیرت افتاده بود از اظهار تحسین خود عاجز بودووقتی که رخصت عزیمت خواست «ثو» چنین گفت :

—اندکی مذهب برای تو ضرری نخواهد داشت . امیدوارم که از این پس دیگر بیگناهی مثل نگو رابجوبه دار نفرستی .

قاضی‌شهر که بسیار خجل‌ومنفعل بود، پرسید :

—جناب فرماندار چگونه می‌توانم این ظلم راکه به مرد جوان کرده‌ام جبران کنم ؟

فرماندار گفت :

خوب‌می‌توانی ظلم خودرا جبران کنی... ین‌چه دختری خوشگل وپرهیز کار است . واکنونکه پدرخودرا از دست داده‌است پشتیبانی ندارد... واز اینکه دل به عشق «نگو» پیرو کنفوسیوس‌داده خطائی نکرده است وچون قصد نیکی کردن داری ترامامور می‌کنم که ین‌چه را مثل دختر خودبا جهازی که شایسته مقام خانواده‌اش باشد به عقدازدواج «نگو» درآوری..

قاضی شهر بمناسبت اینکه فرماندار راه‌سلامت ونجات رابااونشان داده‌بود، تشکر وامتنان نمود .

دنیائی که برای خود..

بقیه از صفحه ۲۲

اورا دراثر تصادف ماشین بمن‌دادند خدامیداند چه حالی شدم .راست است که من عاشق شوهرم نبودم، ولی او پدر فرزند و هرچه بود همسر من بود . دیگرشب وروز خودرا نمیفهمیدم مسئولیت پرورش طفلم مانند کوهی برشانه‌ام فشارمی آورد . من زن محجوبی بودم که قادر نبودم به‌آسانی زندگی خود و فرزندم را اداره کنم . بدبختانه‌پدر ومادرم هم در اینجا نبودند .روزختم وهفته وچهلم شوهرم جمع کثیری شرکت داشتند باهر جان کندنی بودسال همسرم هم برگزار شدو یك روز پس‌از آن زنك تلفن بصدا درآمد . صدائی که زیاد به‌گوشم نامانوس نبود گفت : خانم من سعید ..... هستم و دیروز هم در مراسم سال همسرتان شرکت داشتم . خواستم خواهش کنم‌چنانچه از عهده من کاری برای شماساخته است بمن بفرمائید .

ـ سعید ، آه سعید ، خدای‌من آیاخواب نمی‌بینم؟ میخواستم‌فریاد بزنم سعید این تو هستی پس درتمام این مدت کجا بودی ، ولی یکباره یادم افتاد که من زنی عزادارم ودر عین حال باید فقط به فکر تامین‌آتیه فرزندم باشم نه درپی‌هو ی دل‌خودم. بهمین جهت با صدائی که مسلما میلرزید گفتم آقا از لطف شما بی‌نهایت‌سپاسگزارم و فعلا که‌زحمت و عرضی ندارم . از آن طرفسیم سکوت سنگینی برقرار گردید و بعد سعید خدا حافظی کرد . البته گاهگاهی این تلفن ها تکرار می‌گردید . اما همیشه همینطور سرد و رسمی . من لباس‌مشکی‌راهمچنان بر تن داشتم و معاشرت خودراباتمام اطرافیان قطع کرده بودم ، پسرم از اینکه دیگر مانند سابق بگردش و تفریح نمیرفت فوق‌العاده افسرده بنظر میرسد . شنیده بودم که سعید پس‌از اطلاع از ازدواج من با دختری نامزد شده ، اما پس‌از چندی نامزدی خودرا بر هم زده بود . لیکن نمیدانستم به چه جهت تا اینکه یکروز تلفنا بمن گفت‌که در تمام این مدت مرادوست‌میداشته و هرچه کرده‌است نتوانسته مرا فراموش کند و با اصراراز من‌وقت خواستکه لااقل یکروز بدیدنم‌بیاید من که میترسیدم اگر او را به‌بینم کنترل خودرا از دست بدهم واگر بمن پیشنهاد ازدواج کند قادر به رد کردن آن نباشم و به خیال‌خود نتیجتا فرزندم ناراحت شود ، با سماجت تقاضای او را رد کردم ، چند بار دیگر تقاضا کرد و رد نمودم . دوسال دیگر گذشت .من و پسرم چنان پژمرده و دلتنك و گوشه نشین شده بودیم که گوئی اصلا در شمار زندگان محسوب نمی‌شدیم . عید نزدیك میشد ،همه جا جنب و جوش به چشم میخورد ، غیراز خانه ما که همچنان سکوت وآرامش خودرا حفظ کرده بود. یکروز صبح زود که به تختخواب پسرم نزدیك شدم ، دیدم که چشمانش غرق اشك است . دیوانه واردرآغوشش گرفتم‌و سبب گریه‌اش را پرسیدم . درحالیکه دیگر قادر بخود داری نبود فریاد زد : ماما‌ن من دیگر از این زندگی خسته شده‌ام تاکی در این چهار دیواری محبوس باشیم و ترا با لباس‌سیاه عزا به بینم . چرا نمیخواهی بفهمی که من هم باید مثل سایر بچه ها گردش و تفریحی داشته باشم ...

از شنیدن حرف های او قلبم بیکباره فرو ریخت . ولی طفلك راست میگفت و من‌می‌بایستی‌فکری دراین باره کرده باشم . آنروزبرای اولین بار لباس سیاه را درآوردم و لباس آبی خوشرنگی پوشیدم و ماتیك کمرنگی بلبانم مالیدم و برای شب دو بلیط سینما خریدم و سعی کردم حزن و اندوه خودرا در زیر لبخند کوتاهی بپوشانم . شب وقتی از سینما بازگشتیم حس کردم که روحیه پسرم هزار بار بهتر از پیش شده‌است و آنوقت از آنکه تا آن تاریخ من اصلا توجهی باین مسئله اساسی نکرده بودم و به‌خیال خود بخاطر سعادت فرزندم از همه دست کشیده بودم از رفتار گذشته خویش خجل شدم و تصمیم گرفتم بهر قیمت شده خوشبختی فرزندم‌را بوی بازگردانم . سه روز پس‌ازاین جریان سعید مجددا تلفن‌زد این بار با لحن ملایمتری با او بگفتگو پرداختم‌وبالاخره بناباصرارزیاد قرار شد روز جمعه همان‌هفته‌سعیدبدیدن ما بیاید . آنروز نمیدانید من چه حالی داشتم . قلبم چنان بشدت میزد که صدای آن را با گوش خودمیشنیدم . هر دقیقه که‌میگذشت اضطراب و شوق و نگرانی من بیشتر میشد عاقبت سعید با چندین هدیه برای پسرم و چند صفحه که واقعا مورد پسند من بود بمنزل ما آمد و پس از سال ها من و او با هم روبرو شدیم . سعید همان‌سعید بود . فقط قامتی مردانه پیدا کرده و دوسه تار سفید در موهای کنار پیشانیش دیده میشد ، کابوس‌پایان یافته بود . محبت پسرم نسبت به‌او روزافزون بود و عاقبت یکشب‌مانده بعید من و سعید با رضایت پسرم‌با هم ازدواج کردیم و پس‌از آنهمه خستگی ها عازم یك مسافرت ۱۵ روزه شدیم .



حوادث مهم جهان در سالی که گذشت

سوانح

مردم جهان در سال گذشته شاهد مهیب ترین زمین‌لرزه‌ها سیلها حریق ها وحوادث دیگر بودندکه درسالهای اخیر نظیر آنها دیده نشده بود .

تنها دردوزمین لرزه وحشتناك ۱۸ هزار نفرکشته شدند و۵۰هزار نفر بشدت مجروح گردیدند .زمین لرزه اول در شهر مسلمان نشین آقادیردر مراکش روی داد وزمین لرزه بعدی سواحل شیلی ـژاپن فیلیپین مکزیك استرالیا کالیفرنی وجزایر هاوائی‌و شهرلار را دربرگرفت .اما مردم‌شیلی بیش از سایر نقاط دچار این مصیبت گردیدند زیرا شهرهای کامل آنها کن‌فیکون شد وحتی قطعاتی از زمین جداشده ودر اقیانوس جزایر مواجی را بوجود آورد .

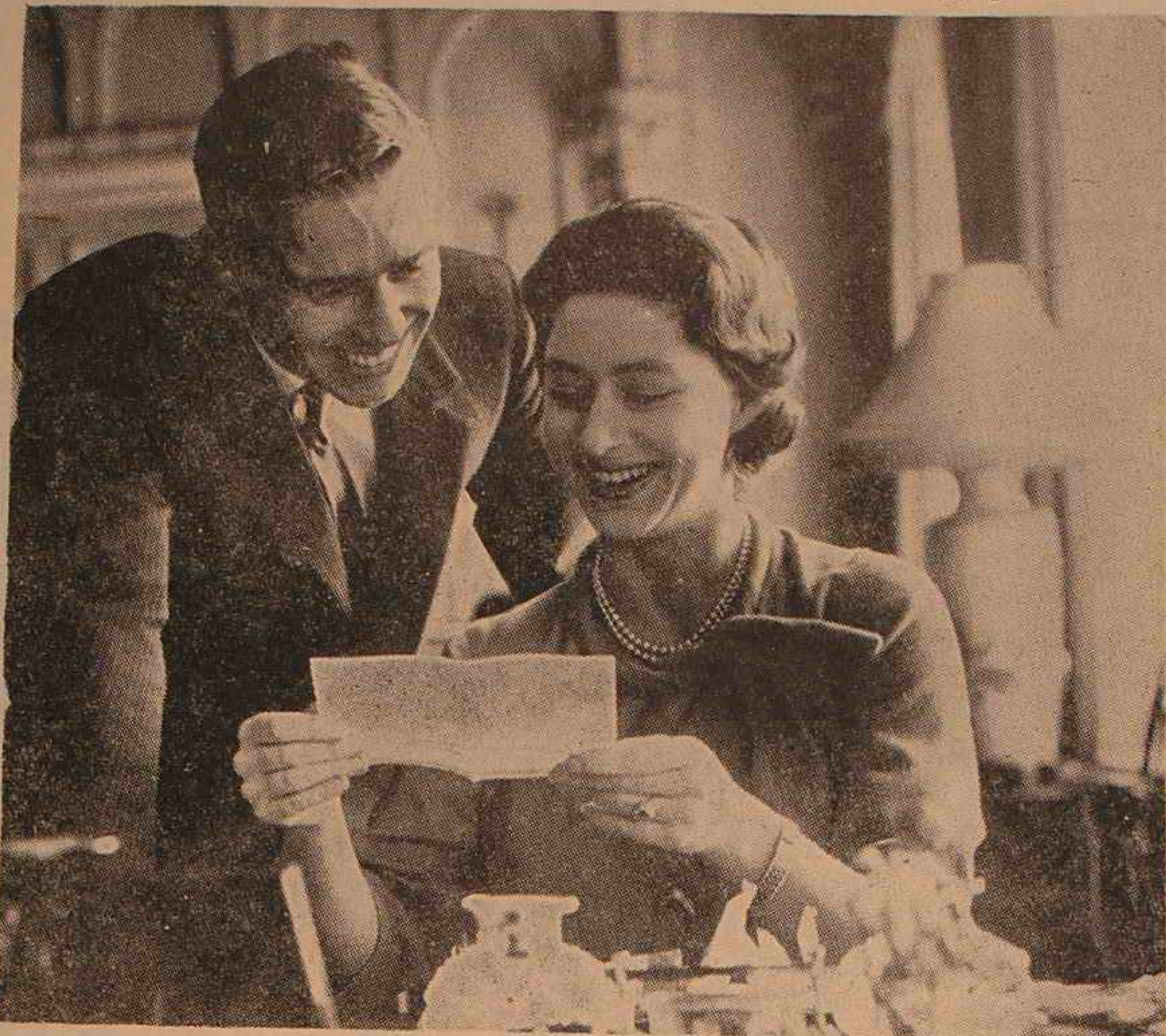
دراوائل فروردین ماه زمین لرزه دریك‌لحظه شهر مسلمان‌نشین‌اقادیر رادرمراکش بزیرخاك بردوساختمانهای زیبا و مجلل آنرا زیر ورو کرد .

اخبار مربوط به زلزله اقادیرچندین روز صفحات‌اول‌جراید جهان‌رااشغال کرد وخبرگزاریهای جهان هزاران کلمه در اطراف این مصیبت بزرك مردم مسلمان آقادیر بجهان مخابره کردند بر اثر زلزله آقادیر هزارنفر کشته شدند و ۲۰ هزار نفر بشدت مجروح گردیدند . شهر آقادیر شهر مرده نامیده شد وسیل کمك ازنقاط مختلف جهان بمردم مصیبت زده آقادیر سرازیر گشت .مردم شمال افریقا هرگز زمین لرزه‌ای بشدت زمین لرزه آقادیر ندیده بودند و دستجات کمکی تا چندین روزمشغول بیرون کشیدن اجسادزنان ومردان و کودکان از زیر آوار بودند در اول خرداد فاجعه جدیدی در شیلی‌موجب کشته شدن ۸ هزار نفرومجروح‌شدن ۳۰هزار نفر گردید . زلزله شیلی آنچنان شدیدبودکه‌هزاران کیلو متر اطراف خود را دربر گرفت وازسایر کشورها آلاسکا تا استرالیا اثرات مخربی از خود بجای گذاشت .

زلزله‌های کوچك دیگری از جمله درپرووالجزایر روی داد امابشدت دو زلزله آقادیروشیلی نبود .

پس از زلزله مصیبت دیگری که بسیاری از مردم جهان را در عصر موشك بدیار عدم فرستاد و آنهارابی خانمان کرد سیل بود .

کشورهای فرانسه، ایتالیا،چین کمونیست،لهستان وآمریکا بیشتر از ازسایر کشورها دستخوش سیل قرار گرفتند تنها سیل‌رودخانه پودر ایتالیا چندین صدنفر را کشته و مجروح کرد وبیش از یکصد هزار هکتار زمین‌را در برگرفت که موجب بی خانمانی هزاران نفر گردید .



پرنسس مارگارت وتونی ارمسترونك جونز

حریق

سوانح هوائی نیز مصیبت‌های بزرگی ببار آورد .

پس از سیل و زلزله ، حریق و حریق بیش از همه جا در امریکاروی داد وچند هتل معروف نیویورك براثر بی مبالاتی‌ساکنین آن دستخوش‌حریق شد .

مرگ ...

در بیست و دوم اردیبهشت ماه علی خان هنگامیکه دوشیزه زیبای فرانسوی بنام بتینا در کنار او نشسته بود وبسرعت با اتومبیل شخصی در حرکت بود به کامیونی تصادم کرده ودردم جان سپرد بتینا فقط کمی مجروح گردید .

ازدواج ..

در۱۸ اردیبهشت‌ماه‌بااعلام ازدواج پرنسس مارگارت بایکنفر عکاس‌بنام تونی ارمسترانك جونز به یك رمان عشقی که چندین سال توجه مردم جهان را بخود معطوف داشته بود پایان داده شد .

چندین سال بود که اخبار مربوط به مناسبات عاشقانه سرهنگ تونزند و پرنسس مارگارت توجه مردم‌جهان را جلب کرده بود اما چند ماه پس از ازدواج تونزند با منشی مخصوص خود مارگارت خواهر ملکه انگلستان نیز تونی را برای خود برگزید وبه سر وصدا های زیادی خاتمه داد .

در بارانگلستان همانطور که‌ازدواج تونزند و مارگارت را قدغن کرد تصمیم داشت با ازدواج پرنسس مارگارت و تونی مخالفت کند اما خواهر ملکه الیزابت انگلستان دربار انگلستان را تهدید کرد که چنانچه با ازدواج او باتونی مخالفت کند به صومعه پناه خواهد برد بدین ترتیب زبان مخالفت دربار انگلستان بسته شد و پرنسس مارگارت و ارمسترانك جونز زندگی مشترکی را آغاز کردند . در ۲۴ آذرماه نیز در بروکسل مراسم‌ازدواج بودوئن‌پادشاه بلژیك بادونافابیولایك نجیب زاده اسپانیولی برگزار گردید و پادشاه غمگین بلژیك سر انجام تبسم بر لبانش ظاهر گشت .

بودوئن که سالها در تبعید بود باقابیولا در یك مجلس شب نشینی آشنا گردید و از همان لحظه اول دل در گروی او نهاد .

مناسبات عاشقانه بودوئن و فابیولا سر انجام بازدواج منتهی گشت و پادشاه بلژیك از تنهائی بدر آمد .



بودوئن وفابیولا

اعدام

روز دوازدهم اردیبهشت کاریل ـ چسمان مردی که دوازده سال حکم اعدام او به تعویق افتاده بود در زندان سن کانتین در کالیفرنی در اطاق گاز کشته شد .

کاریل چسمان بعنوان دزد چراغ قرمز دوازده سال‌قبل بازداشت شده بود و دوازده بار حکم اعدام او به تعویق افتاد اما نحسی بار سیزدهم سر انجام کاریل چسمان را باطاق گاز برد و باپخش گازسیانور در اطاق گاز بزندگی مردیکه چند رومان مشهور از خود بجای گذاشته است خاتمه داده شد .

چسمان متهم بود که دوازده سال قبل شبها درکالیفرنی باچراغ قرمز به اتومبیل زنان و مردان جوان که مشغول باختن عشق بودند حمله می کرد و زنان را مورد تجاوز قرار می داد . در آنزمان دزد چراغ قرمز وحشتی در دل مردم کالیفرنی بوجود آورده بود اما هنوز هم معلوم نیست که آیا چسمان واقعا دزد چراغ قرمز بود و یااورا بیگناه اعدام کردند .

خود او در آخرین لحظات مرگش گفت که دزد چراغ قرمز کس دیگری است و اوبرای آنکه به دختر بزرگش صدمه ای نزنند نام اورا نمیگوید .

باز داشت

در دوم خرداد ادلف ایشمان‌جلاد شش میلیون نفر یهودی در دوران جنگ گذشته بچنگال مامورین مخفی اسرائیل افتاد و اورا مخفیانه از بوئنس ایرس پایتخت آرژانتین به تل آویو بردند .

باز داشت ایشمان سر و صدای زیادی در جهان برپا کرد و بعنوان پیروزی بزرگی برای سازمان مخفی اسرائیل محسوب گردید .

بااین نامها آشناشدید

لومومبا :کارمند اداره پست سپس نخست‌وزیر کنگوی سابق بلژیك .

کازاووبو : کارمند اداره بازرگانی و سپس‌رئیس جمهوری کنگو .

گورسل : افسرتوپخانه در زمان جنك اول جهانی امروز ۶۵ ساله رئیس دولت ترکیه .

کندی : قهرمان‌جنك‌اخیر ـ سناتور در سال۱۹۴۶ ورئیس جمهوری کنونی آمریکا .

فابیولا : دونافابیولا دو مورادی آراکان یك دختر معمولی اسپانیولی امروز ملکه بلژیك .

موبوتو : افسر ارتش کنگو و مرد مقتدر کنگو و برکنار کننده لومومبا وقاتل او

سفرها...

خروشچف : به آسیا ـ فرانسه ـ اطریش ـ نیویورك .

آیزنهاور : آمریکای‌لاتین خاوردور و اروپا .

دوگل : به الجزایر ـ انگلستان ـ کانادا ـ آمریکا و تمام نقاط‌فرانسه.

گرونکی : مسکو .

دکتر آدنائر . آمریکا و فرانسه.

مك‌میلان : آمریکا فرانسه و ایتالیا .

ملکه‌الیزابت : هند ـنپال ـ پاکستان و ایران .

بقیه از صفحه ۴۱

حرفهائی زده‌اند و چیزهائی گفته‌اند که بهیچوجه پرده از روی این کار بر نمیدارد و بر عکس موضوع را مرموز کرده است و من اینطور فکر میکنم که همگی در این مورد هم صدا و هم آهنك هستند اما نمی دانند چطور رل خودشان را بازی کنند.

گزارش همین جاست ، راستی یك دفعه دیگر بادقت آنرا مطالعه کنیم چطور است ؟ راستی پیپ‌شما کجاست ؟

پیپ هایشان را چاق کردند ، آلن پرونده ای را از کشوی میزش در آورد و با دقت مشغول بررسی آن شدند .

ـ ابتدا گزارش عمل جراحی‌راکه مدرك اصلی است مطالعه کنیم ، در این گزارش فیلیپس اظهارداشته

قتل در بیمارستان

است که سردریك آکلاکان به گسیختگی دمل آپاندیس مبتلابوده است که از طرف بیمارستان بروك استریت هم این موضوع تصدیق شده و عمل جراحی را لازم‌دانسته‌اند فیلیپس بیمار را معاینه و تشخیص داده‌است که‌بایدفوراتحت‌عمل‌جراحی قرار گیرد و بنا بدرخواست خانم آکلاکان سرجان‌فیلیپس شخصا سردریك را عمل کرده است ، پس از شکافتن شکم مریض ورم‌صفاق مشاهده و عمل جراحی صورت گرفته است .

دکتری که سردریك را بیهوش ساخته است دکتر روبرتس بوده زیرا امروز دکتر مسئول این کار دربیمارستان نبود ، فیلیپس اظهار داشته است که‌روبرتس تمام سعی و کوشش خود را بکار برده و در انجام وظیفه خود قصور نکرده‌است تومس درانجام عمل‌معاون فیلیپس بوده ، ماریگلد و دو پرستار دیگر هم با آنها کمك کرده اند ،فیلیپس بر حسب معمول سرمی را که برای بیمار ها بکار میبرد به سر دریك تزریق کرده است ، قرص هائی‌هم بمریض داده است که اظهارداشته آن قرص ها پس از تزریق آمپول برای بیماران مفید میباشد عمل جراحی با کمال دقت صورت گرفته ودراین باره مسئولیتی متوجه جراح نیست ، سرنك رابرای تزریق خود فیلیپس اماده ساخته و پس از عمل هم آمپول و دوا های لازم به‌بیمار تزریق‌شده‌است ،درضمن روبرتس ویك سرنك بزرك هم قبل از عمل بوسیله بنکزپرستار باطاق عمل برده شده، جین‌هاردن آمپول‌دیگری به تومس داده که به سر دریك تزریق‌شده‌است ،در ضمن روبرتس از ضربان قلب و نبض بیمارنگران شده و تزریق آمپول کامفر راجایز دانسته که فورا پرستاری آنراحاضر کرده و بدکتر داده است ، و بعداز همه اینها مریض را باطاق‌مخصوص بیمارستان برده اند که یکساعت‌بعد مرده است .

آنطوریکه گفته اند چون قلب سردریك خیلی ضعیف بود مرد اما عقاید دیگری هم در این باره‌وجود دارد که از هرجهت‌قابل‌توجه‌می - باشد .

فاکس گفت :

ـ بسیار خوب پس همگی با نظر فیلیپس موافق بوده اند .

ـ بلی اما باید توجه داشت که جین‌هاردن آمپول‌را بسرنك کشیده وبرای تزریق بدکتر داده است و موقعی هم که بازپرس از او در این باره سئوال کرده است ، بسیار متوحش شده وجواب قانع کننده‌ای نداده است .

سئوال و جواب بازپرس با جین هاردن از این قرار است .

بازپرس . معلوم میشود که شما سرنك محتوی داروی مخصوص را برای دکتر تومس بردید .

ـ اینطور است ؟

جین هاردن (پس از کمی مکث) بلی .

بازپرس. در رساندن سرنگ تاخیر نکرده اید و بموقع آمپول تزریق شده است ؟

جین هاردن . من ، من کمی تاخیر کردم زیرا ، سرنك ها را قبلا آماده کرده بودند و من میخواستم مطمئن شوم که آمپول مورد احتیاج را - برداشته ام .

بازپرس : توقع داشتید که آمپول ها آماده نباشد ؟

جین هاردن : من اطمینان نداشتم حالم خوب نبود ، من کمی تاخیر کردم که آمپول را بیابم و بالاخره هم نبکز پرستار گفت که آن سرنگ بزرگ را باید بردارم و من هم آنرا بردم وبدکتر تومس دادم .

سرجان فیلیپس چند بار تکرار کرده است که زودتر آمپول را باو برسانند که بمریض تزریق کند و همچنین اظهار داشته که در آن‌موقع حال جین هاردن خوب‌نبوده وبیهوش گردیده است .

ناتمام

بتول...

بقیه از صفحه ۴۸

بگوئی ! خودت میدانی که من هر چه میگویم و هر حرفی‌میزنم، فقط فکر تو را میکنم . فکر این را میکنم که برای تو ناراحتی‌درست نشود . . وگرنه خودم به جهنم ! با لحنی پر ناز گفت :

ـ اوه ، عبدل ، میدانم راست میگی ، اما نمیخواهم قبول کنم . اصلا نمیخواهم راست بگوئی ....

ـ . . . . . .

...کم مانده بود هوا تاریك‌شود. از مادر شوکت خبری نبود من می- خواستم بر گردم و شوکت اصرار داشت هر قدر بیشتر در آنجانگاهم دارد . در این میان برادرش وارد شد .

نفهمیدم تا آن موقع در منزل‌بود و یا اینکه تازه وارد شده بود . . شوکت باستقبال او رفت و او را باطاق‌آورد . . . تعارف‌های معمولی رد و بدل شد . احوالپرسی گرمی از من کرد و گفت :

ـ ما ترز جان با هم رفیق بودیم! دیگر هیچ یادی از من نمی کنی !

ـ هر جا باشیم بیاد شما هستیم و ارادت دارم .

ـ این تعارف ها را بگذار کنار. ما خیلی خوشوقت میشویم که تورا هر روز به‌بینیم .

ـ من هم از خدا میخواهم که در خدمت شماباشم‌اما . . .تا ازمدرسه بیرون بیائیم‌و به خانه‌برسیم ،دیگر شب شده است !

ـ کلاس چندم هستی ؟

ـ تازه رفته‌ام ششم . . . انشاءاله امسال دیگر از دست این مدرسه رفتن خلاص میشوم . . . سال به سال مشکل تر میشود !

تبسمی کرد و گفت :

ـ آدم یك خرده بازیگوش تر میشود .. .دیگر دلش توی درس نیست .

هم‌بخنده افتادم و هم خجالت کشیدم . . . تعارف میکرد برای شام بمانم و اجازه خواستم بروم و.. بالاخره گفت :

ـ پس روز جمعه از صبح بیا اینجا . . .

جمعه ؟ شما نمی آئید آنجا ؟ منزل حاجی آقا ؟

این سئوال بیهوده و بدون‌تاملی بود که خودم هم نمیدانستم چرا بر زبان آوردم . . . لحظه‌ای مکث کرد و گفت :

ـ . . . شاید هم آمدیم !

و سپس خنده کنان افزود :

ـ اما اگر ما هم بیائیم ، شوکت توی خانه می ماند !

بروی خود نیاوردم و با سادگی و صداقت گفتم :

ـ . . . . ایشان هم تشریف می آورند . . . . . !

شوکت‌تا پشت در منزل بدرقه‌ام کرد و گفت :

ـ اگر جمعه نیائی اینجا . . . آتشت میزنم !

پارچه کوچك‌و زیبائی که شوکت سکه ها را در آن گذاشته بود باز کردم ، ده سکه طلا و تقریبا از همان نوعی بود که نصیب دایه خانم شده بود . . این سکه ها را دیگر به مادرم نمیدادم زیرا اولا او از وجود آنها اطلاعی نداشت و بنا براین طمعی هم نداشت و ثانیا بفرض اینکه هیچ مصرفی نداشت مگر اینکه به مادرم بدهم ، بازهم نمی دانستم باو بگویم آنها از چه راهی بدست من رسیده است . . .

چندین روز سکه ها را اینجا و آنجا قایم کردم . بمدرسه بردم و بر گرداندم و سر انجام تصمیم گرفتم همه را باختیار گلی عزیز بگذارم . . .

این تصمیم . شاید نسنجیده و بی مطالعه بود اما . . . دلم می - خواست !

از یك روز تعطیلی در وسط‌هفته استفاده کردم و به خانه گلی‌رفتم . در را باز کرد و با لودگی گفت :

ـ چه عجب ؟ تو و این کوچه و محله ها . . .

محو چهره خندان و لبخندافسون گرش شدم . و گفتم :

ـ هر روزی تو را نه‌بینم ، کلاه سرم رفته است !

ـ پس مواظب باش کلاه سرت نرود . . . هر روز صبح اول بیا من را به بین و بعد برو مدرسه ..

ناتمام

سحر گاه خونین

بقیه از صفحه ۳۵

جانم را از مرگ نجات داده بود .. اما این عشق‌خوشبختی ویا بدبختی بدنبال خود می‌آورد آینده جواب خواهد داد .

بهرحال ژاکلین از اینکه می دید متهم تحت تاثیر عشق عجولانه وی‌باو علاقمند شده‌ام خود راسبک بال و خوشحال حس‌میکرد. همینکه هردو بحال عادی بر گشتیم و پیمان دوستی بستیم ، من از ژاکلین پرسیدم : آیا پرونده دیگری هست که باید مطالعه کنم یا اینکه باید منتظر دستورات جدیدی باشم ؟

او فکری کرد و گفت : ساعت شش بعد ازظهر سر گرد «محمد» که یك افسر هندیست برای ملاقات تو باینجا می‌آید ودستورات ازجانب او باید صادرشود و آنطور که من فهمیده‌ام ماموریت تو در داخل ترکیه است . بهر حال تا آمدن سرگرد محمد دراین‌باره اظهار نظری نمیتوان کرد .

من گفتم : سرگرد محمد و یا دستگاهی که شما دونفر به آن بستگی دارید باید این اطمینان را بمن بدهید که از جانب آلبرت و شبکه او خطری متوجه من نخواهد بود .

ژاکلین گفت : آلبرت نامی‌که دستور قتل ناتاشا همسر ترا داده بود وجود خارجی ندارد و بیست و چهارساعت قبل بقتل رسید.

من گفتم : از اینها گذشته می خواهم این مسئله برای من روشن شود که‌چه‌عاملی موجب عدم‌همکاری میان دو دستگاه جاسوسی انگلستان و شوروی گردیده درحالی که از نظر عملیات جنگی در کنار هم‌قرار دارند و با خصم واحدی میجنگند.؟

ژاکلین گفت : همینقدر بطور سربسته میگویم که هریك از دو دستگاه سعی دارد موفقیت بیشتری برای خود کسب نماید چون مسائلی که بعد از جنگ چه ازنظر سیاسی‌و اقتصادی و یانظامی پیش می‌آید تماما باسرار زمان جنگ بستگی دارد وروی آن حساب میشود وفقط دربعضی مواقع بمبادله اسرارنظامی وسیاسی میان یکدیگر توافق‌می کنند .

جوابی که ژاکلین بسئوالم‌داد کاملا قانع کننده بود چون درطول چند ماه‌همکاری‌با آلبرتودستگاهش که چنین وانمود کرده بود که‌برای انگلیسها کار میکند بطور وضوح میدیدم که روح همکاری بین آنها وجود ندارد و این امر دلیل بارز و قانع کننده‌ئی بسئوال من بود.

بعد از آن ژاکلین مطالب‌دیگری پیش کشید که خارج از شغل و حرفه هر دومان بود .. و بعد از مدتی باطاق خود رفت و دوباره ساعت شش بعد از ظهر یعنی‌موقعی که میبایست‌باسرگردمحمد ملاقات کنم باطاقم مراجعت نمود و مرابه نزد سرگرد راهنمائی کرد .

اطاقی که ملاقات در آن صورت گرفت در طبقه پائین بود. سرگرد محمد مردی متوسط‌القامه بود که رنك تیره چهره و چشمان نافذش باوحالت خاصی بخشیده بود. وی لباس خاکستری روشن بتن داشت و در بالای اطاق منتظر من ایستاده بود. وقتی باو نزدیك شدم جلوآمد با من دست دادو تعارف کرد که بنشینم .

هردو روبروی هم نشستیم .فکر کردم ژاکلین از اطاق بیرون‌خواهد رفت . ولی باشاره سرگرد او نیز در طرف دیگر نشست و در اطاق از خارج بسته شد و سرگرد آغاز سخن نمود. او از من پرسید: آیا پرونده‌ئی که ژاکلین در اختیارتان گذاشت بدقت مطالعه کردید ؟..

ـ نجواب دادم : بله و کلیه مطالب رابخاطر سپرده‌ام .

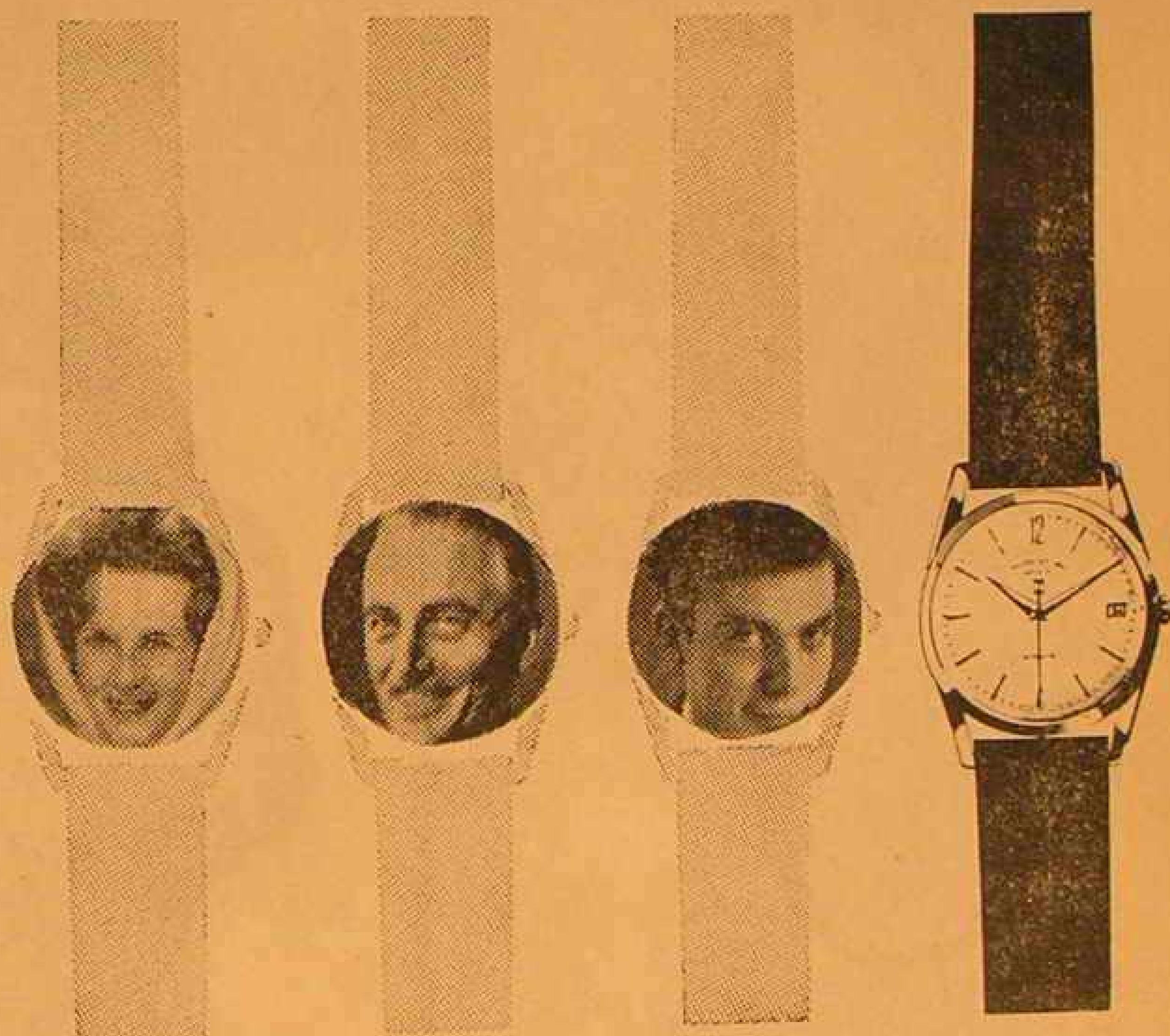
سرگرد گفت : من راجع‌بهمان پرونده میخواهم باشما صحبت کنم و مقدمتا باید بگویم که کار شما از نظر هردومان تمام شده و از شب گذشته شما در اختیار ما هستیدو البته این امر تاپایان جنك ادامه دارد دیگر در اینمورد حرفی نیست . و آنچه باید گفته شود ژاکلین باطلاعتان رسانیده است من گفته‌های او را تصدیق کردم

سرگرد ادامه داد : در پرونده راجع بدو گروه فاشیستی ضددولت ترکیه که از کمك مالی آلمانهابر خوردار هستند بتفصیل شرح داده شده ولی موضوع مهم در اینجانام گروه دوم است که برای ما مجهول میباشد و برای شناختن گروه دوم ازوجود شمااستفاده میکنیم .تعلیمات لازم بشما داده خواهد شد و همین امشب باید ماموریت خود را شروع کنید ، چون وقت کمی باقیست و باید بخاطر داشته‌باشید که ماموران مخفی فن پاپن نه فقط پول دراختیار دو گروه میگذارند بلکه برای‌انجام نقشه بزرك خود که یك کودتای خونینی‌است اسلحه کافی‌در دسترس آنها قرار میدهند و همانطور که از لابلای پرونده دستگیرتان شد کاناریس خیال دارد ترکیه را بصورت اسپانیای دوم در آوردو دولت فاشیستی روی کار بیاورد .

سرگرد محمد سیگاری آتش زد و این فرصت را بمن داد که سکوتم را بشکنم . باو گفتم :محل ماموریت من که بنابگفته شما از امشب آغاز خواهد شد در استانبول خواهد بود یا درنقطه دیگری دور از اینجا ؟

سرگرد محمد گفت : فعلا در استانبول هستید تابعد چه شود و اگر احتیاجی بود دستور داده‌خواهد شد . وانگهی باسوابقی که ازشما در دست دارم قوه ابتکار شما قابل تحسین است ومن اطمینان دارم شخصا بدون‌اینکه‌محتاج بدستورات بعدی باشد ماموریتتان را تاحصول نتیجه مثبت دنبال خواهید کرد. او ادامه داد:

ناتمام.





عیدی مابتمام..

بقیه از صفحه ۱۸
۱۸۹۹- رستاخیز تولستوی
۱۹۰۱- بودنبروك توماس‌مان
۱۹۰۱- اهداء اولین جائزه‌نوبل
۱۹۰۲- زیبائی شناسی» بندتو کروچه»
۱۹۰۳- «مرد وابر مرد»برناردشاو»
۱۹۰۴ - اولین جلد از « ژان کریستف» رومن رولان
۱۹۰۶- «تیر سیاه» اثر جك لندن
۱۹۰۹- « در تنك» آندره ژید
۱۹۱۳- پسران و عشاق‌اثرلارنس
۱۹۱۳- «آلکل» اثر آپولنیر
۱۹۱۳- شروع «در جستجوی زمان از دست رفته» اثر مارسل پروست
۱۹۱۶- «مسخ» کافکا
۱۹۲۲ -«گورستان دریائی » «پل والری»

۱۹۲۲- «اولیس» جمس جویس
۱۹۲۳- «شیطان در جسم» اثر «ریمون رادیگه»
۱۹۲٤ - مانیفست سوررآلسیم اثر «آندره برتون»
۱۹۲٤- «کوه جادو» ی توماس‌مان
۱۹۲۷- «ترزدکیرو» اثر«فرانسوا موریاك»
۱۹۲۹ - وداع با اسلحه اثر همینگوی
۱۹۳۲- «دنیای نو» اثر «آلدوس هگسلی »
۱۹۳۲- «روشنائی اوت» اثر فالکنر

۱۹۳۲- جادهٔ تنباکو اثرکالدول
۱۹۳۳-« وضع بشری»اثر«آندره مالرو»
۱۹۳۳- «عروس خون» فدریکو گارسیالورکا
۱۹۳۶- سفرروسیه اثرآندره ژید
۱۹۳۸- «تهوع» اثر ژان‌پل‌سارتر
۱۹۳۹- خوشه های خشم«جان اشتنبك»
۱۹٤۰- پایان‌انتشار«خانواده‌تیبو» اثر «روژه مارتن دوگار»
۱۹٤۲- «بیگانه» آلبرکامو
۱٤۹٤- «آنتیگون» اثر «ژان‌آنوی»
۱۹٤۷- «طاعون» آلبرکامو
۱۹۵۲- «مرد پیر و دریا» اثر همینگوی

اسباب بازی

بقیه از صفحه ۱٤
برزدار ، از یکسالگی اسباب بازی هائی که بتواند با فشار حرکت دهد . از یکسال و نیمی ببعدوسایل نقلیه بزرك و چوبی ، در ٤ سالگی طناب بازی ، ۵ سالگی ،روروك ودر هفت سالگی ماشین های فلزی و درشکه عروسك . در ده سالگی بادبادك.

برای تقویت قوه ابتکار :

از ۲تا ۳ سالگی قلم مو و مداد های رنگین و آجر های چوبی ، در یکسالگی اسباب‌های‌پیچ ومهره‌دار، از یکسال و نیم ببالاموم های رنگی مخصوص ساختن اشیاء مختلف از ۲ سالگی بازی باشن . در ۵سالگی افزار مختلف ، در ٦ سالگی کار های دستی و وسایل دوخت و برش، ۷ سالگی وسایل بافندگی ، در۸ سالگی وسایل ساختمان فلزی .

برای تقویت تفکر :

از دو سالگی نمایش از همه‌قسم، از قبیل باغ وحش ، دهکده وغیره .

برای شرکت در بازیهای دسته جمعی ازهسالگی بهتراست لوتو ، دومینو باو یاد داده شود .

برای استفاده از موزیك :

در یکسالگی سنتور مخصوص بچه -در دوسالگی جعبه های مخصوص که‌با کوك کردن ،خودش مینوازد . درسه سالگی‌ساز دهنی و در هفت سالگی نی لبك .

تنهاخوانده زن...

بقیه ازصفحه ۱۳
-حضرت اشرف ممکنست‌بفرمائید دراینصورت چه تیپ همسری‌برای خود انتخاب میفرمودند ؟

درحالیکه بادی بغبغب انداخته بود ، بالهجه گیلکی خود گفت:

-البته راستگوئی ، عاطفه و وفاداری وخوش قلبی را برزیبائی ترجیح میدادم . اما اگر قرار بود که شکل و شمایلش را معین کنم تیپ خودم را بیشتر از همه می‌پسندم . ضمنا اگر سفیر کبیر بودم میگفتم مرابه کانادا بفرستید که «جینالولوبریجیدا» هم تبعه آنست. چون دربین ستارگان اورا بیش‌از همه دوست دارم .

گفتم :خوب الحمدالله حالا که مردنیستید تاکرسی های وکالت ووزارت و یامقام سفیر کبیری نصیبتان شود، بفرمائید ببینم دلتان میخواهد امسال عیدی چه چیزی تقدیمتان شود ؟

دراینوقت بایك دنیا صفای باطن که از لحن کلامش آشکار بود گفت:

-برای من بهترین هدیه تشویق دوستداران هنرم است.

دختر خانم

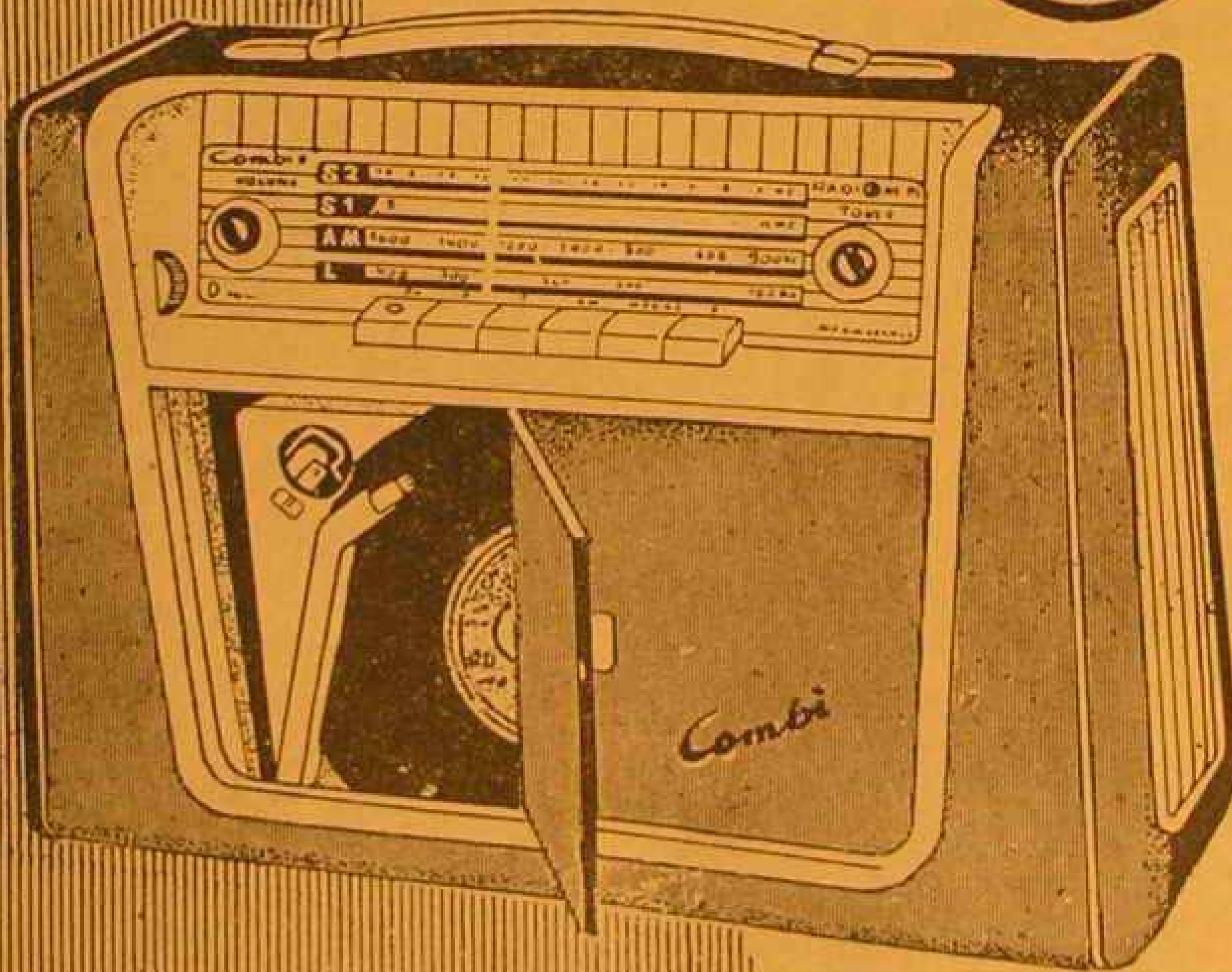
بقیه از صفحه ۱۵
کارت کوچکی برای مادر دوستتان بفرستید و از او تشکر کنید ولو اینکه موقع خدا حافظی از او تشکر کرده باشید .

خوبست این را هم اضافه کنید که «... امیدوارم زیاد اسباب‌ناراحتی و زحمت شما را فراهم نکرده باشم»

مراعات این نکات کوچك فقط چند دقیقه از وقت شما را میگیرد ولی همیشه در همه جا صحبت از ادب و تربیت شما خواهد بود .

شما هم جز این هدفی ندارید !





قدمهای مهمی که شرکت دانیر بکمک چند شخصیت بزرگ اقتصادی کشور دانمارك برای تثبیت نرخ مواد غذائی در ایران برداشته

درمحافل اجتماعی ایران مورد توجه خاص قرار گرفته‌است اقدامات شرکت دانیر به بهداشت عمومی کمك بسزائی خواهد نمود

درتعقیب خبرهائی که‌درمورد بوجود آمدن یك شرکت مختلط ایرانی و دانمارکی درروزنامه های خبری‌درج شده‌بود یکی از خبرنگاران ماضمن مصاحبه‌با آقای‌موسوی‌زاده مدیر عامل شرکت دانیر اطلاعات تازه‌ای دراین‌مورد کسب‌نمود که قسمتی ازآن برای‌اطلاع خوانندگان عزیز درج میگردد .

من‌وقتی قصد رفتن بشرکت‌دانیرو ملاقات با آقای‌مسعود موسوی‌زاده را داشتم باخودم‌فکرمیکردم کسیکه‌دست بچنین کاربراهمیتی زده وباکمك و سرمایه گذاری شرکتهای خارجی قصد داردچنین‌تاسیسات‌مدرنی‌رابوجود آوردبایستی مردجاافتاده‌وسالخورده‌ای باشد.

اماوقتی مرابااطاق ایشان که‌بسیار هم باسلیقه ودرعین حال ساده تزئین‌شده بود راهنمائی کردند خودم رامقابل جوانی خوشرو ومتواضع یافتم که‌در ابتدای امر کمتر میشد تصور نمود بار چنین مسئولیت بزرگی را او بگردن گرفته، درهرحال آقای موسوی زاده بنظرمن جوانی بسیار مؤدب‌و فعال‌آمد و پس ازخوش آمد گرمی خودم را معرفی کردم واز ایشان خواهش کردم مختصری درباره نقشه‌ها و فعالیتهای آینده شرکت دانیر صحبت کرده اطلاعاتی دراختیار خوانندگان عزیزما قرار دهند. آقای موسوی‌زاده که بعدا فهمیدم پس‌ازپایان تحصیلات خود در ایران مدت چهارده‌سال هم‌در رشته اقتصاددردانشگاه های‌امریکا به‌تحصیل اشتغال داشته‌اند چنین گفتند .

«من‌خیلی خوشحالم که میبینم در کشورما هم نظیر کشورهای مترقی و متمدن جهان‌روزنامه نگاران ومخبرین جراید سعی دارند مردم‌راازاین‌وقایع وجریاناتی که‌در کشورشان میگذرد آگاه سازند وامیدوارم بتوانید نکات جالبی برای خوانندگان خود ارمغان ببرید واما درمورد فعالیتهای شرکت دانیربایستی ابتدا مقدمه‌ای رابرای شما بگویم‌وبعد بذکر هدفهای‌خودمان بپردازیم .

اغلب اتفاق میافتد که ماپس از زحمات زیاد کالائی‌راازیك‌نقطه به‌نقطه دیگرحمل میکنیم ودراینراه علاوه‌بر زحمت زیاد متحمل مخارج گزافی نیز میگردیم اماوقتی کالا بمقصد رسید دراثروجود اختلاف درجه حرارت راهو انبارها واحیانا گرمای بیش‌ازحد کالای ما یابکلی ضایع‌میگردد ویاخاصیت اصلی وطراوت اولیه راازدست میدهد. حال اگروسیله‌ای فراهم‌آید که‌بتوان میوه‌غذا لبنیات گوشت وماهی راطبق اصول صحیح بهداشتی بسته بندی و بااسلوب صحیح وتحت‌شرایط خاصی حمل نموده ودرانبار های مجهز بسرد خانه‌نگهداری میکنیم‌نه‌تنها ازخسارات ذکرشده جلوگیری بعمل آورده‌ایم بلکه به‌بهداشت عمومی و تغذیه بهتر ملت‌خودهم کمك بسزائی کرده‌ایم .

هدفهائی راکه‌شرکت دانیر برای‌میدان فعالیت خود انتخاب نموده دردرجه‌اول مربوط به‌تولید وتدارك یك سیستم صحیح برای نگهداری وحمل و نقل مواد غذائی‌است وروی همین‌اصل‌تقریبا ۹ماه‌قبل مذاکراتی را با سازمانهای کشاورزی کشوردانمارك شروع‌نمودیم پس‌از گفتگوهای بسیار بابررسی‌های لازم ومسافرتهائی که‌انجام گردیدسه شرکت بزرك‌دانمارکی که‌هریك بازار های وسیعی دراروپا وآمریکا دارند و سالهاست که‌مواد غذائی رابه‌این‌بازار هامیفروشند حاضرشدند که درایران سرمایه گذاری نمایند و بدینترتیب شرکت‌دانیر بوسیله آقای مهندس امیرملك‌زاده آقای‌مهندس‌شمس‌الدین نهاوندی و اینجانب ازایران ومدیران سه‌شرکت بزرك دانمارکی ازدانمارك تاسیس واز چهارم بهمن رسما شروع بکار نمود .

ریاست هیئت مدیره راآقای‌اورگارد که‌یکی از شخصیتهای اقتصادی دنیا بشمار میرود و در راس هیئت های مختلفی به ایران سانگلستان و سایر نقاط سفر نموده اند متعدده دارند وکلیه سهام این شرکت که نیمی متعلق بشرکای ایرانی ونیمی بشرکای دانمارکی تعلق دارد کلا پرداخت گردیده است .

بقیه‌درصفحه مقابل

سردخانه ۴۵۰۰ تنی یکی از شرکای دانیر در دانمارك که ۸۵ درصد مصرف کره تمام انگلستان را سالیانه تامین میکند

کارخانه پنیر سازی یکی ازشرکای شرکت دانیر در دانمارك دراینجا پنیر برای صادرات بسته بندی میگردد

گراور بالاکه یکی از کارخانه‌های شریك، شرکت سهامی «دانیر» برداشته شده چگونگی بریده شدن و بسته بندی گوشت به آخرین متد بهداشتی نشان داده میشود. گوشت‌های بسته بندی شده سپس بکشتی‌های یخچال‌دار تحویل‌داده شده و در بندر خرمشهر تحویل شرکت «دانیر» میشود.

اطلاعات هفتگی



سردخانه مخصوص نگهداری پنیر یکی ازشرکای شرکت دانیر در دانمارک که عین آن در تهران در حال ساختن است

چون درجراید مطالبی در مورد رساندن سریع میوه تره‌بار لبنیات گوشت و ماهی به‌بازارهای‌سرتاسر ایران ذکری بمیان آمده بود از آقای موسوی زاده دراین مورد هم سئوالاتی نمودم . آقای موسوی‌زاده اظهار داشتند:

البته عامل دیگری که محرك ما در بوجود آوردن چنین شرکتی بوده ارزانی وفراوانی میوه و مواد غذائی در بعضی از نواحی وبعکس کمبود وگرانی آن در سایر نقاط ایران میباشد . علت اصلی ایـن امررا بایستی در نبودن وسیله صحیح برای انبار کردن ورساندن میوه و مواد اضافی بدست مصرف کننده ویابازار های فروش‌جستجو نمود. دریك ناحیه از کشور آنقدر سبزیجات و میوه زیاد داریم که از عهده کنترل وفروش آن برنمی آئیم ودر ناحیه دیگر مردم در مضیقه هستند و سبزی و میوه و ماهی وگوشت را که اغلب نیزقابل استفاده نیستند با بهای بسیارگران خریداری میکنیم.

برای حل مسئله فوق ما ابتدا احتیاج بانبارهای بزرك مجهزسرد خانه وبعد وسیله حمل ونقل مجهز به‌یخچال برای حمل سریع ایـن مواد به‌بازار فروش داریم . برای تهیه انبار شرکت دانیر تـوسط مهندسین مشاور کامساکس و شرکت ساختمانی آبکودوسردخانه بزرك بگنجایش ۱۵۰۰ تن در خرمشهر وتهران ودوسردخانه بگنجایش ۱۰۰۰ تن در شیراز و اصفهان بنا میکند که ساختمان دوسردخانه اول اواسط تابستان آینده باتمام خواهد رسید و بدین ترتیب حتی درسوزان‌ترین روزهای تابستان هم میتوان لبنیات، گوشت میوه وماهی رادر شرائط ایـدال نگهداری نمود. برای حمل ایـن مواد از نقطه‌ای به نقطه دیگر از وسائل مجهز سردخانه استفاده‌خواهد شد بدین معنی که زنجیری از کامیون ها وواگنهای یخچال دار همیشه درسرتاسر ایران درحرکت خواهند بود.

بدینترتیب بین تمام نقاط ایران یك زنجیر پیوسته از این کامیون ها وواگنها در حرکت خواهدبود وتوزیع مواد غذائی لبنیات و ماهی رابعهده خواهند داشت تاهمه مردم ایران بتوانند باراحتی و اطمینان از این وسیله استفاده نمایند.

وأما سومین هدف شرکت‌دانیر بوجود آوردن دونمایشگاه دائمی‌در خرمشهر وتهران برای مواد غذائی خواهد بود. در این نمایشگاه ها انواع مختلف محصولات غذائـــی ایرانی و دانمارکی بمعرض نمایش گذاشته خواهد شد و من فکر می کنم که این‌امر نه‌تنها کمك‌زیادی به‌بالابردن سطح اقتصادیات مملکت مینماید بلکه بکشتی هائی که تا حال بعلت عدم اعتماد به فروشگاه های فعلی بنادر جنوب ایران مواد غذائی خودرا که برای مصرف‌بیش از یکماه خدمه و مسافرین کشتی است از بصره ویاسایر نقاط تهیه میکردند حال بااطمینان میتوانند اجناس مورد نظر خود را از میوه تازه و ماهی گرفته تابهترین مواد غذائی که دربازار های اروپاموجود است از نمایشگاه خرمشهر خریداری نمایند وبدیهی است این امر اثر شگرفی در اقتصادیات مملکت خواهد داشت .

هنگامیکه توضیحات فوق‌بپایان رسید منکه از فرط خوشحالی این همه خبر مسرت بخش که نویدی برای ترقی وپیشرفت کشورمابشمار میرفت آنچه راکه بخاطر داشتم ازیاد برده بودم از ایشان تقاضا کردم که‌بازهم‌اگرمطالبی‌هست‌برای من بازگو نمایند . آقای موسوی‌زاده باخنده گفتند بقیه خبرها انشاءاله بماند تابعداز افتتاح‌سرد- خانه‌ها ونمایشگاهها . اما منکه نمیخواستم به آسانی ازایشان‌دست بردارم تقاضا کردم قدری در مورد شرکای دانمارکی خودصحبت کند. آقای موسوی‌زاده گفتند همانطور که قبلا اشاره شد نیمی از سرمایه سی‌ودومیلیون ریالی این شرکت متعلق به سه شرکت‌بزرك‌دانمارکی میباشد و آقایان مدیران ایـــن شرکت ها که از شخصیتهای‌بزرك اقتصادی دنیابشمار میروند مدتها روی این امر مطالعه کرده و بعدبا ماقرارداد بسته‌اند واین خودبرای ماجای بسی افتخار است که‌ایران اولین کشوری است که آقایان در آن سرمایه‌گذاری کرده‌اند زیرا این شرکتها دربیشتر نقاط دنیا نمایندگی میدهند و کمتر بـــه تشکیل شرکت مبادرت میورزند. :

این شرکتها درسال بیش از۵ر۵ بیلیون تومان صادرات دارند و اکنون برای خاورمیانه ایران را مرکز کار خود قرار داده‌اند و از این ببعد لبنیات گوشت میوه و ماهی دانمارك‌وایران به‌تمام‌خاورمیانه و شیخ نشینهای خلیج فارس از طریق ایران توزیع خواهد گردید در مورد گرفتن کمك و یا وام از دولتهای خارجی و یا بانکهای ایرانی ازآقای‌موسوی زاده‌سئوالاتی نمودم مدیر شرکت دانیر گفتند خوشبختانه ما بدون هیچگونه کمك یا مساعدتی از دولتهای خارجی ویا منابع ایرانی دست باین اقدام‌زده‌ایم آقای موسوی. زاده آنقدر در همین چند دقیقه مرا شیفته خود کرده بودند که باوجود مشغله زیاد ایشان به‌آسانی نمی‌توانستم ایشان راترك کنم وبالاخره باذکر اینکه ایـن آخرین سئوال من خواهد بودسئوالم را بامقدمه‌ای بشرح زیر طرح کردم

من واقعا خوشحالم که میبینم‌یك جوان ایرانی با استفاده ازتحصیلات و معلوماتی که کسب کرده چنین قدمهای سودمندی برای کشور برداشته و آرزوی موفقیت شما را دارم اما فقط میخواستم بدانم که دانمارکی هاازتشکیل چنین‌شرکتی چگونه استقبال نموده‌اند .

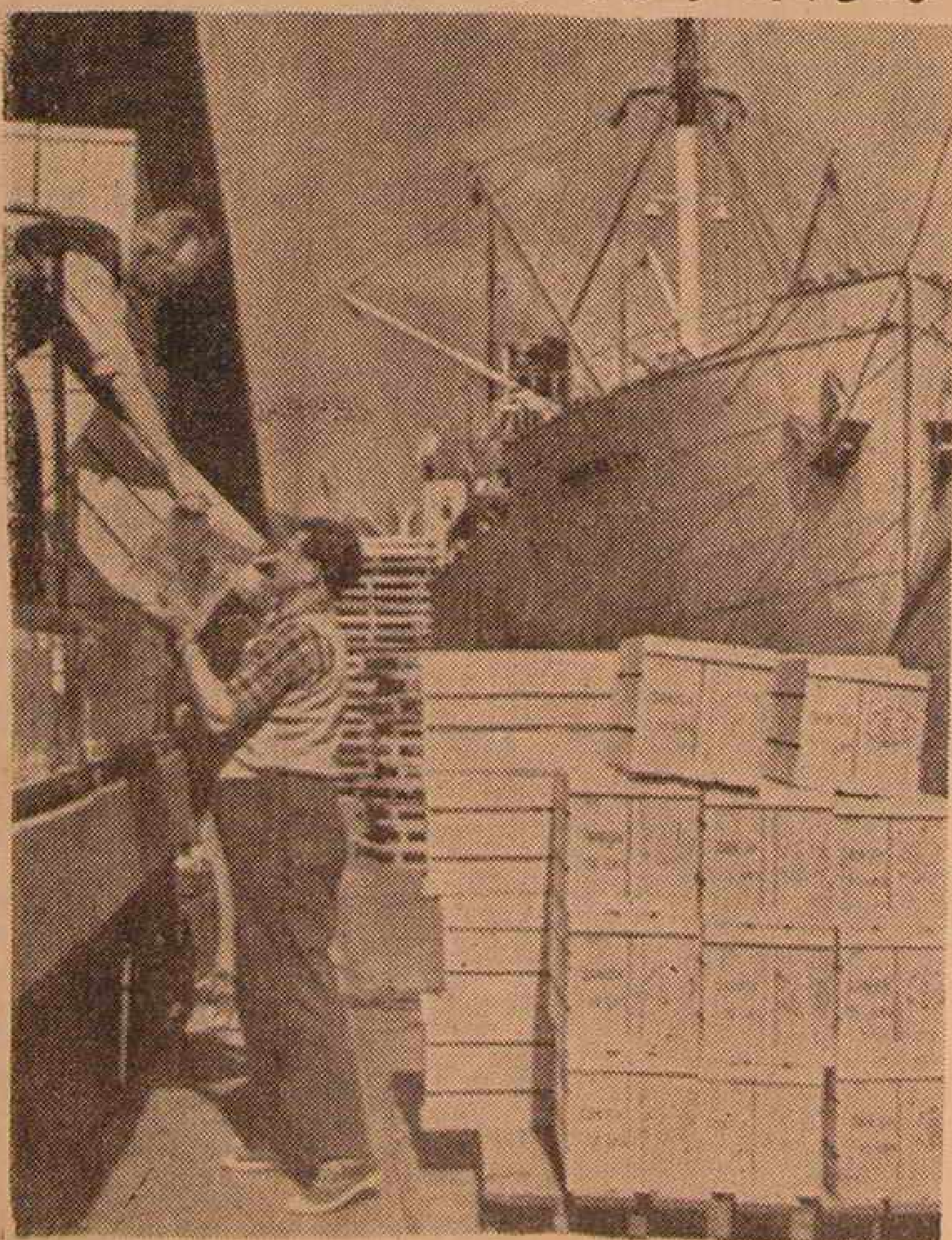
آقای موسوی زاده گفتند دانمارکی ها مردمانی بسیار خونگرم و فعال هستند و از من در دانمارك بخوبی و بااحترام پذیرائی کردند بایران‌و تاریخ آن علاقمندند مخصوصا روزنامه‌نگاران آنها بسیار دقیق وبا پشتکارند . در همین مدتی که من در دانمارك بودم باچندین مخبر روزنامه مصاحبه کردم و مقالات مفصلی در مورد ایران وشرکت دانیر در روزنامه‌های دانمارك بطبع رسید بعضی از جراید عکسهائی از ما منتشر کردند و من قسمتی از آنها را میتوانم بشما نشان دهم .

آقای موسوی زاده متن چند مقاله را که در روزنامه‌های دانمارك چاپ شده بود در اختیار من گذاشتند در این روزنامه‌ها همه جا از تشکیل شرکت دانیر اظهار خوشوقتی شده بود و شرح مفصلی درباره رئیس هیئت مدیره شرکت دانیر آقای سورن اورگارد کەسال گذشته‌نیز سرپرستی هیئت نمایندگی دانمارك تهران را بعهده داشته و همچنین آقای موسوی‌زاده‌مدیرعامل شرکت دانیر نوشته شده بود .

یکی از روزنامه ها ایران را دروازه بازار خاورمیانه نامیده و شهرهای تهران ، اصفهان و شیراز را بطرز زیبائی توصیف نموده بود

آنچه بیش از هرچیز در ایـن مقالات بچشم میخورد حیثیت‌واعتبار شایسته ایست که ایران با تشکیل این شرکت در انظار خارجیها وبه خصوص دانمارکی ها پیدا نموده و آنچه را که واقعا باعث سر بلندی است وجود افراد و جوانان تحصیل کرده‌ای است که باوجود موانع‌زیاد سرمایه خود را برای آبادانی وترقی کشور بکار میاندازند .

من هنوز هم میخواستم سئوالاتی بکنم اما چون وقت اجازه نمیدادو آقای موسوی زاده هم خیلی گرفتار بودند از ایشان خدا حافظی کردم‌و قول گرفتم که برای بار دیگر وقت بیشتری را بمن اختصاص دهند و اطلاعات جدیدتری در اختیار مـن بگذارند . آ-



بسته‌های کره و پنیر بااین کشتیهای بزرك‌که با آخریـن وسایل مجهزند ببنادر مختلف جهان حمل شده و دربازارها بفروش میرسد

دنیا در بیست و پنج

بقیه از صفحه ۱۷

دهنی و بدنی او چند برابر خواهد شد . این قرص ها البته در اختیار همه قرار خواهد گرفت ، زیرا اثر این قرص ها ازدیاد فعالیت سلول خواهد بود .

همه چیز خودکار ..

بانك ها و شرکت ها را ماشین‌های حساب اداره خواهند کرد . خانم‌های خانه دار علاوه بر دروس خانه داری و عشق و شوهر داری باید مکانیکی نیز بدانند تا بتوانند دستگاههای خود کار را در صورت خراب شدن تعمیر کنند . زیرا غذا پختن و ظرف‌شستن و حتی لباس شوئی و اتو کشی وهمه چیز خود کار است و بهمین جهت مصرف برق هر نفر چند صد کیلوات است .

طرز خیابان بندی قابل توجه شهرداران امروز!

خیابان بندی امروز از مد خواهد افتاد و سه نوع خیابان روی هم ساخته خواهد شد . برای وسائل سریع السیرمانند«تاکسی های‌هوائی» یك خیابان ، برای اتومبیل های‌سریع السیر و ترن های الکتریکی یك خیابان و یکی هم برای عابران و اتومبیل هائی که بخواهند آهسته برانند .

این خیابان ها روی هم ساخته خواهد شد .

مزه شیرینی و گوشت !!

با وسائلی که اختراع خواهدشد مزه حبوبات ، شیرینی و گوشت را تغییر خواهند داد . وقتی که یك‌مرغ باندازه یك بوقلمون و یك بوقلمون باندازه یك گوسفند رشد کرد لابد دیگر مزه های کنونی را نخواهند داشت .

همچنین ، بر اثر پیوند میوه ها ومرکبات و استعمال کود اتمی‌محصول را چند برابر بالا خواهند برد وطبیعی است کـــه بـــه ایـــن ترتیـــب طعم و مزه محصولات کشاورزی تغییر خواهد کرد ، وزن و حجم آن هم آنقدر زیاد خواهد شد که یکنفر نتواند یك پرتقال را بتنهائی بخورد.

بر روی سنك ها و روی دریا ها با نصب پایه ها و ایجاد کود های اتمی گیاه روئیده خواهدشد ومعالجات شیمیائی جای خودررا به معالجات روانی خواهد داد .

لذت زندگی

هیچکس احساس درد ورنج‌نخواهد کرد،زیرا سازمانهای پزشکی‌مامورند که درد و رنج هر یك از افراد بشر را بر طرف سازند و بقول فرویدروزی خواهد آمد که روانشناسی و روان- کاوی جای معالجات « بیوشیمی » را بگیرد .

زندگی بدون دغدغه خواهد گذشت لذت زندگی نصیب همه خواهد شد، هر کس‌استعدادی در موسیقی‌یانقاشی یا چیز دیگری دارد میتواند با خیالی آسوده بتقویت استعداد خود بپردازد و بشر با زندگی مانوس تر خواهد شد . بهمین جهت عمر بشر زیاد تر میشود ، انواع اقسام وسائل الکتریکی تعبیه خواهد گردید .البته در چنان محیطی بشر بموازات علم در راه فلسفه و احساس نیز پیشرفت خواهد کرد و هر قدر پیشرفت او در این زمینه سریعتر باشد خود رابهتر خواهد شناخت و چون خود راشناخت بقول سقراط خدای خود را نیزخواهد شناخت کاشکی تا آنروز من زنده باشم و در آن‌دنیائی که ارزش زندگی کردن را دارد زندگی کنم و ازآسایش روح‌خود لذت ببرم

هنرمندان با چه حوادثی ..

بقیه از صفحه ۹

یول‌براینر ستاره کله طاس هولیوود که معروف حضورتان‌میباشد باتفاق سامیه جمال رقاصه خوش اندام مصری باشتراك هم در فیلمی بنام «جیب برهای تهران» شرکت کردند.

صحنه فیلمبرداری این‌فیلم مهیج‌در مسلماشماخبرتهیه این‌فیلم راداشتید خیابان لالەزار بود .

خوش بحالتان ، چون مبلغی جلو هستید ، میپرسید چرا ؟ پس گوش کنید آنروز عصر خیابان لالەزار مطابق معمول شلوغ بود ولی ازدحام بی‌سابقه‌ای در مقابل یکی از مغازه های لوازم آرایش فروشی لاله زار برپا بود و هنوز از دو طرف خیابان نیز جمعیت **هجوم می‌آورد وقتی علت** را از کسی می‌پرسیدید میگفت : یول‌براینر و سامیه جمال که برای تهیه فیلمی امروز صبح به تهران آمده‌اند برای خرید وارد این مغازه شده‌اند !

مردم از سر و کول هم بالا میرفتند و بداخل‌مغازه سرك میکشیدند تا آنها را ببینند .

داخل مغازه یك مرد خارجی که سرش تراشیده و یك زن نسبتا زیبا با بدن گوشت آلود که لباس سیاه نازکی پوشیده بود ، با چشمان حیرت زده بجمعیت نگاه میکردند و با خود حرف میزدند و گویا از یکدیگرعلت ازدحام ایرانی‌ها رادرمقابل این‌مغازه میپرسیدند .

در همان موقعی که عشاق سینه‌چاك یول‌براینر برای گرفتن امضاء سعی داشتند بهر ترتیبی شده وارد مغازه شوند : فریاد جیبم را بریدند ، دزد را بگیرید بهوا بلند شد و چنددقیقه بعد که پلیس وارد معرکه شد و جمعیت را متفرق کرد و زن و مرد خارجی را سوار تاکسی نموده ازآن حوالی دور کرد معلوم شد ، این فیلمی بوده که کارگردان آن چند جیب‌بر متکر تهرانی بودند و آنها بودند که بادیدن یك زن‌ومرد خارجی که نسبتا شباهتی به یول‌براینر و سامیه جمال داشتند در صدد بهره‌برداری برآمده و مردم را باشایعه ورود یول براینر و سامیه جمال‌مقابل این مغازه کشانده و با استفاده از ازدحام آنها جیب چند نفر را خالی کرده‌اند .

یول‌براینر و سامیه جمال درفیلم جیب‌برهای تهران





جیب‌بر ها با ایجاد این صحنه فیلمی تهیه کردند که نام آنرابابد «جیب برهای تهران» گذاشت والبته آقای یول‌براینر و خانم سامیه جمال سر در این فیلم بطور افتخاری شرکت کرده بودند! .

تیرون پاور باتفاق جیمزدین وگلن‌فورد در تهران بدخترها متلك میگفتند!



شاید تعجب کنید اگر بشنوید که در سال گذشته (یعنی ۳۹!) مرحوم تیرون پاور و مرحوم جیمز دین را باتفاق گلن‌فورد جلوی یکی از دبیرستانهای دخترانه تهران دستگیر کردند !

پلیس این سه‌هنر پیشه معروف را که دور از چشم بنده و شما بتهران آمده و از بیکاری مقابل یك دبیرستان دخترانه می‌ایستادند و بدختران دانش‌آموز متلك میگفتند ، بدادسرا فرستادومقامات قضائی هم هرسه را بازداشت کرده بدادسرا فرستادند .

آنروز عصر که این خبر در روزنامه های عصر منتشر شد خیلی هاتعجب کردند وحتی بعضی‌از دختران دانش‌آموز هم‌قبل از تمام شدن خبرافسوس میخوردند که چرا این سه هنر پیشه معروف جلو مدرسه آنها نیامده‌اند !

اما از شما چه پنهان که کاشف بعمل‌آمد، این متلك گوها سه‌تاز «ژیگولوهای »خودمان‌بودند که ژست و طرز لباس پوشیدن و آرایش موی‌سر این سه‌هنرپیشه معروف را تقلید میکردند و درمحله خودهم بهمین اسامی معروف بودند و کارشان هم ایستادن مقابل مدرسه دخترانه و پرت وپلاگفتن بدخترهابود !

فرشته آبی

اثر : هاینریخ‌مان

ترجمه : «س . افسانه»



«می بریت»



«مارلن دیتریش»

اکثر بچه‌های کلاس، صحنه دهم از پردهٔ اول را بسیار خوب میدانستند ومی‌توانستند دودعای اول «شارل» رابخوبی بنویسند . اما از سومین دعا خبرنداشتند . گوئی اصلا چنین چیزی نخوانده بودند . حتی مبصر کلاس و لهمان ودیگران هم مطمئن بودندکه چنین چیزی را جزودرسهایشان نخوانده‌اند . باوجود این صرفا برای اینکه چیزی نوشته باشند شروع به نوشتن کردند .

از تعطیلات عید «پاك» باینطرف مشغول خواندن «باکره اورلئان» اثر شیللر بودند. آنهاکه از سال پیش در کلاس مانده بودند نمایشنامه‌را از حفظ بودند . حتی از آن هیجانی که اولین بار هنگام خواندن‌آن نمایشنامه در آنها بیداشده بود اکنون اثری باقی نمانده بود و هیچ چیزی از آن احساس نمی‌کردند .

قلمها برروی کاغذ صدامی‌کردو «دکتر اونرات» هم که کاری‌نداشت به سرهای خم شده بچه‌ها نگاه می کرد . از اینکه یکی از بچه‌هارادرحال گفتن آن لقب کثیف‌گیر آورده بود بسیار خوشحال بود . قریب دوسال میشد که هیچ بچه‌ای را در حین ارتکاب جرم گیرنینداخته بود . این سالها چه سالهای بدی بود !«اونرات» پیر، خوبی‌ویا بدی سالها را بامقیاس اینکه توانسته است از بچه‌هاانتقام بگیرد یانه‌اندازه می‌گرفت .

میدانست که بچه‌ها از او متنفرند . چون همه عمر او در مدرسه گذشته بود،نمی‌توانست آنها را و آنچه را که‌می‌کند از زاویهٔ درستی ببیند. هر رنجی راکه خودش در دوران‌تحصیل برده بود میخواست شاگردانش هم تحمل کنند . از احساس رضایت که‌برای هربچه‌ای ضروری است‌خودش در دوران کودکی محروم بودو حالا برای اینها هم ضروری نمی‌دانست .

می‌گفت :«بچه‌ها سرکش هستند وباید مجازاتشان کرد ». تنبلی را بهیچوجه نمی‌بخشید . بی احترامی به‌معلم را شورشی برضد قوانین و اصول می‌شمرد . تقلب در نظراو مساوی با نابودشدن آینده یك‌محصل بود. هروقت که موفق میشدشاگردی را از دبیرستان اخراج کند، مانند پلیسی که یکدسته از جنایتکاران‌را دستگیر ساخته است احساس غرور می‌کرد . طبعا کسانی هم که دچار چنین سرنوشتی می‌شدند این بلائی راکه او بسرشان آورده بود هرگز فراموش نمی‌کردند .

چون از بیست و شش سال پیش تاکنون درس میدادتمام قصبه پراز شاگردان سابق او بود که زمانی‌باو «اسقاط» گفته بودند. حدود مدرسه برای او به‌دیوارهای باغ‌ختم نمی‌شد بلکه تاتوی خانه‌های مردم قصبه نیز ادامه می‌یافت . درهر گوشه‌ای باشاگردان بدی روبرو میشد که نتوانسته بودند دوره دبیرستان را تمام کنندو باین سبب‌بامعلمین‌شان بدرفتاری کرده‌بودند. بهترین‌شاگردان هم وقتیکه در خانه‌شان خاطرات‌مدرسه نقل میشد چیزهای مضحکی درباره «اونرات» پیر از پدرومادرانشان می شنید این شاگرد بمحض اینکه به کلاس «دکتر اونرات» می رسید ،با اولین اشتباهی که میکرد با این حرفهای معلمش روبرو میشد :

ـاز خانوادهٔ توسه نفر در این کلاس درس خوانده‌اند . از همه‌تان متنفرم !

اولین شاگردی‌که نوشته‌اش راتمام کرد «لهمان» بود ورقه رابکناری گذاشت و پیش خودش به کارهای دیگری سرگرم شد نمی‌خواست جلب نظر کسی را بکند . موهای سیاه و برپشت اوبه پیشانیش ریخته بود. رنك پریده‌ای داشت . اشعاری بسبك «هاینریخ هاینه» می گفت و عاشق‌زن سی‌ساله‌ای بود . چون در یك‌انجمن ادبی عضویت داشت ، فقط نیمی از وقت خودراصرف درسش می‌کرد . از اینرو هم او وهم رفیق‌اصیلزاده‌اش «فن‌ارتزوم» با اینکه هفده ساله‌بودند اکنون بابچه‌های چهارده پانزده ساله دریك کلاس درس میخواندند . حتی «ارتزوم» که‌هیکل درشتی داشت بیست ساله جلوه میکرد و«لهمان» را هم قیافه متفکرش بزرگتر از آنچه بودنشان میداد.

وقتیکه دکتر «اونرات» او را صداکرد ، بی آنکه عجله‌ای بخرج دهد از جا بلند شد و با قدمهای‌سنگین به میز معلم نزدیك شد «دکتر اونرات»بسبب‌سرکشی«لهمان» وباین علت که این شاگرد هرگزآن لقب را در مورد او بکار نمی برد از او نفرت داشت . زیرا میدانست‌که افکاری زشت تر از آن لقب دربارهٔ او دارد. «لهمان»نگاههای نفرت آلود «اونرات» رابهمان صورت مقابله‌کرد. حتی کمی هم تلختر . زیرا وقتیکه «دکتر اونرات» درباره عموی‌دوستش «فن ارتزوم» بحث میکرد فقط لهمان به لحن زشت او توجه کرده بود. پیرمرد خیلی جسور شده‌بود و لازم بود اینهمه باومیدان ندهند .تصمیمش راگرفت . دستهایش رابه کنار میز تکیه دادو چنانکه گوئی مطلب مهمی رامیخواهد با معلمش مطرح کند، بطرف اوخم شد وباصدای آهسته گفت :

ـدر این کلاس نمیشود کارکرد. پراز اسقاط است !

«اونرات» از جاپرید .ناسزاگفت. دندانها را بهم فشرد بخصوص حالا که یکی از شاگردان را تنبیه کرده بود چنین انتظاری نداشت . آیالازم بود لهمان راهم مجازات کند. کاری درست تر از این بنظرش نمی‌رسید. اما آیا جرئت داشت ؟ درست در این لحظه «کیزلاك» کوچولو مشتش را روی میز کوبید و گفت :

ـاین لهمان هم‌که نمی‌گذاردآدم فکرکند. هی‌آدم را بیادچیزهای‌اسقاط می‌اندازد ..

زمزمه و خنده بین بچه‌ها شروع شد. پاهایشان را بزمین می‌مالیدند. شورش آغاز می‌شد. «اونرات» پیر به‌چپ وراست‌نگاه کرد خونسردی نشان دادن‌در این‌وضع امکان‌نداشت معتقد بود که فقط باشدت عمل می تواند از حوادث زشت جلوگیری‌کند. فوراروی لهمان پرید وبازوی او را گرفت و تکان دادو فریاد زد :

ـبروگمشو . جای تو بین‌آدمهای درست و حسابی نیست برو بیرون!

واورا بشدت بطرف اطاق رخت کن هل داد . اما حتی نتوانست از جاتکانش بدهد. لهمان چنانکه گوئی میخواهد گردوخاك و کثافات را از لباسش پاك کند بادست آنها راتکاند بعدبا همان قدمهای سنگین‌بطرف‌اطاق رخت‌کن رفت .

«اونرات» ایندفعه برگشت تا بسراغ «کیزلاك» برود .اما «کیزلاك» آهسته از پشت سر او ردشده بودو باخنده شیطنت آمیزی وارد اطاق‌رخت کن‌میشد .«دکتر اونرات»بطرف‌دیگران برگشت و گفت .

ـچرانمی‌نویسید ؟ یکربع دیگر وقت دارید. نوشته‌های‌ناتمام‌راتصحیح نخواهم کرد عادت مراکه میدانید .

اغلب بچه‌ها چون چیزی ننوشته بودند بشنیدن این اخطار اخمهایشان درهم رفت .اما «اونرات» پیر دیگر بقدری عصبانی بودکه نمی‌توانست‌از این حال آنها لذت ببرد. سه بچه عاصی زندانی شده بودند اما هنوز دفترهای گشوده‌شان روی نیمکت‌ها بود دفترهارا قاپیدو بطرف میزخودش برگشت .

نوشته‌های «فن ارتزوم» و«کیزلاك»پر از پرت و پلاهائی بودکه هیچ ربطی به‌موضوع نداشت . اما باز هم دلیل حسن نیت‌بودونشان‌میدادکه‌خواسته‌اند تکلیف شانرا انجام بدهند .اما«لهمان» هیچ نظم لازم را رعایت نکرده وفقط یك صفحه نوشته بود.

پسرك مثل اینکه «ژاندارك» را مسخره می‌کرد .

«ژاندارك» رااثر «شیللر» را نشاندن این شاگرد بجای خودش و حفظ کردن دیگران از تاثیرات بدو ناشایست اوخیلی ضروری‌تر ازتنبیه «ارتزوم» احمق بود . به صفحات‌دیگر دفتر که نصف آنها پاره بود و روی بعضی‌ها چیزهای گوناگونی نوشته شده بود نظری انداخت . وقتیکه‌معنی نوشته‌ها را فهمید خون بمغزش هجوم کرد . باعجله دفتر رابست ودوباره بازکرد . وبعدتوی دفترهای دیگر انداخت و نفسی کشیدو باخود گفت

ـخوب گیرش آوردم !دیگربااین سادگی هانمی‌تواند از دست من‌فرار کند.

رابطه داشتن بایك رقاصه ؛ این «لولا»که‌بود ؟ دفتر لهمان رابرای بار سوم بدست گرفت ودر همان لحظه زنك خورد . فریادزد:

ـوقت تمام شد .

مبصر دفترهارا جمع کرد.شاگردان جلوی اطاق رخت کن جمع شدند «اونرات» پیرباهیجان فریاد زد:

ـصبر کنید . یکدقیقه صبرکنید. خیلی دلش‌میخواست‌که‌این سه‌شاگرد گناهکار را تا ازدرمدرسه اخراج‌نکرده است درهمانجانگهدارد امانمی‌توانست چنین کاری بکند لازم بود متین باشد.

بچه‌های کوچك جلوی میز جمع شده بودندو التماس می‌کردند:

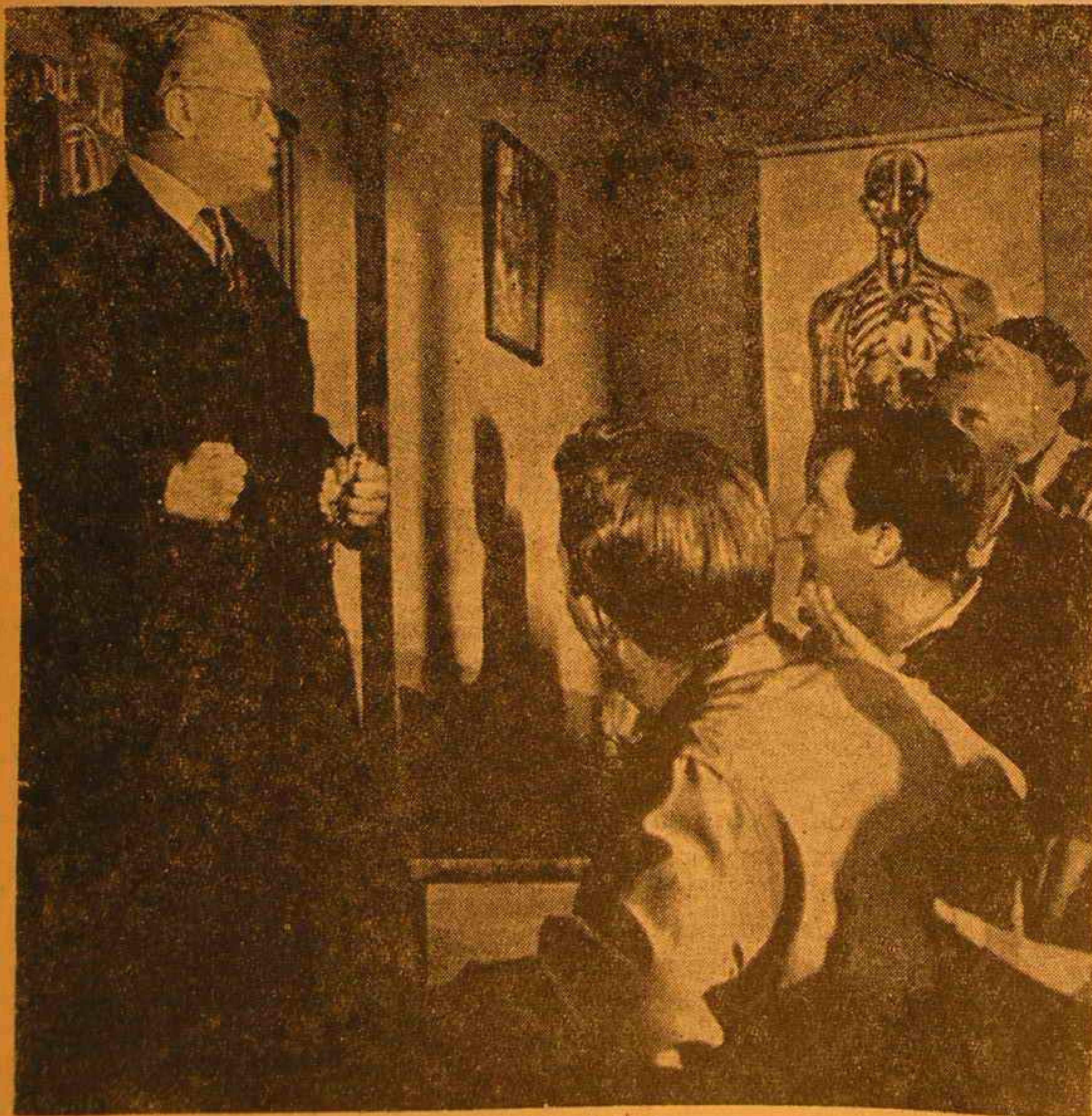
ـآقای دبیر! اجازه بدهیدپالتومان رابرداریم .

«اونرات» اجازه دادکه دراطاق‌رخت کن بازشود . گناهکاران در حالیکه پالتوهاشان‌رابتن داشتند بیرون آمدند . «لهمان» دفتر خودش را در دست معلم دید .ناراحت شد . فکر کردکه حالاپیرمرد میرود و همه این چیزها را باهزار شاخ و برك به‌مدیر میگوید:«فن‌ارتزوم»بابی‌اعتنائی نگاهی به‌معلم‌انداخت . «کیزلاك» تصمیم گرفته بود معذرت بخواهدو گفت :

ـآقا !منکه‌نگفتم اسقاآآط»!یکی دیگر بودگفت «اسقاآآط» !

پیرمرد از خشم می‌لرزید . فریاد زد:

ناتمام



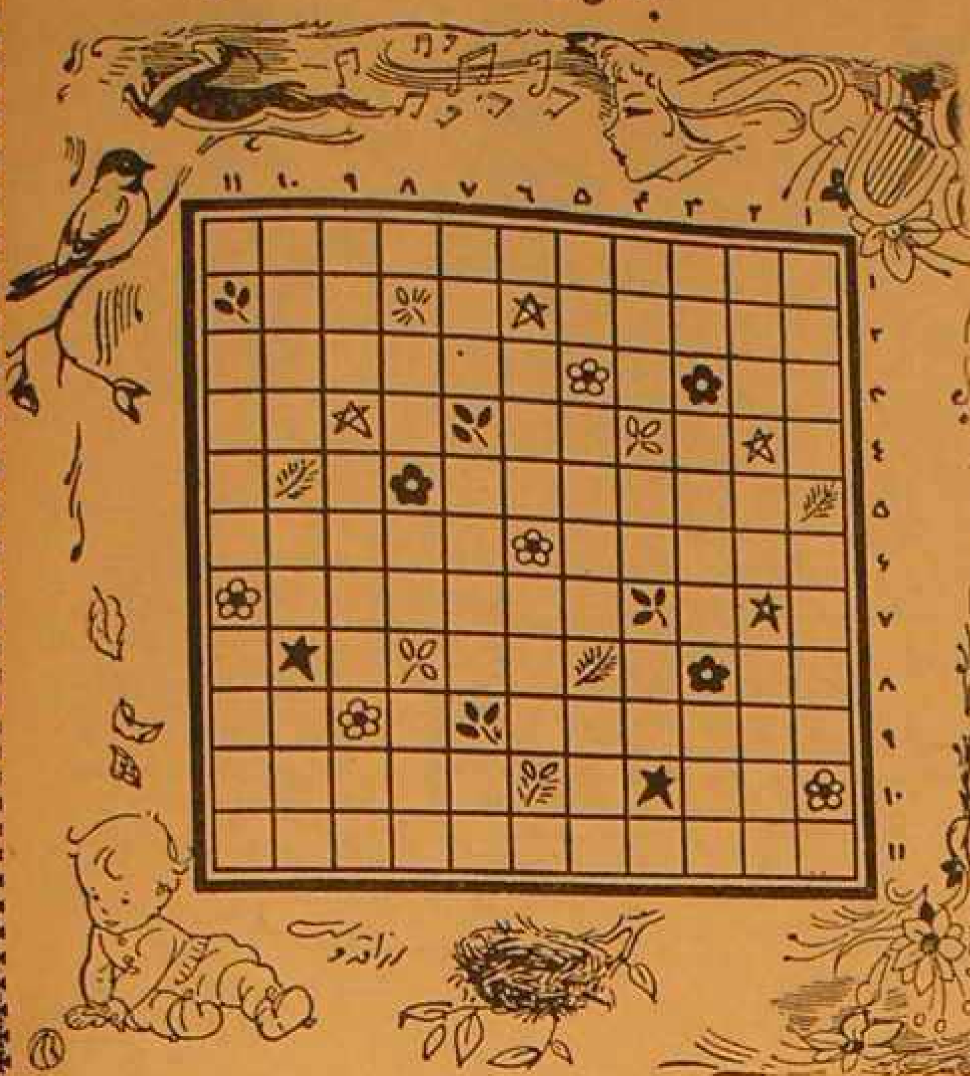
عصیان شروع شد ...

خلاصه از آنچه گذشت

دکتر «اونرات» در دبیرستانی معلم است . درآنجا نیز مانند هر مدرسه دیگری شاگردان به معلم‌شان لقب داده‌اندو اورا «دکتر اسقاط» می‌نامند .«دکتر اونرات» که مرد مسن و جا افتاده‌ای‌است از این لقب بسیار ناراحت است واز شاگردان خود وحتی از اهالی شهر هم که این لقب رابکارمی‌برند متنفراست . روزی یکی از شاگردان‌را که«فن‌ارتزوم» نام دارد برسر گفتن این اسم از کلاس بیرون می‌کند ودراطاق رخت‌کن زندانی می‌سازد وبعد برای انتقام‌گرفتن از شاگردان تحلیل سومین دعای «مولینه» رااز نمایشنامه [illegible] باکره‌دردبستان بگردن آنها می‌گذارد و ازاین کارخوشحال [illegible] است زیرا میداند که بچه‌ها هنگام خواندن کتاب درسی‌شان کوچکترین توجهی [illegible] این قسمت نکرده‌اند .

مسابقات

جدول کلمات متقاطع



۱ـ جمله‌ای که دوسه روز بعد برسر همه زبانها خواهد بود ۲ـ در این ایام باید بدیدار اینها هم شتافت ـ چون بیاید فاصله‌رامیرساند ۳ـامیدواریم که در این روز ها مال همه خوش‌و خالی از زنك ، اندوه باشد ـ خدانکند در این‌راه‌ترمز ببرد چون عمری باقی نمی‌ماند ٤ـ در دستور زبان فارسی آنراحرف ندا نام‌نهاده‌اند ـعددی که باید دربین اعداد یك‌تا ده‌باشد هـ در مراسم عید های قدیم لوطی هابهمراه‌خودراه می‌انداختند تابوسیله شیرینکاری‌هایش‌موجب تفریح‌وخنده مردم شوند؟ شکوه گویان جدائی در آن بسیارند ـ از تاتر نویسان معروف فرانسه ۷ـ ازدوهای استقامت ۸ـ اینهم رقیب گندم است ولی چون سبزش نکرده و سر سفره هفت سین جایش ندادند ، قهر کرد وواژگون شد !ـ میگویند در اصفهان بهترش را می‌توان یافت ۹ـ برشانه می‌نشیند و پای را بربدن می پیچدتا از حرکت باز دارد ـگرچه در اینجا گوشش‌نمیشود ولی در ژاپن بندری است ۱۰ـ واحد سطح است ولی مخفف اگر هم میشود ـ بروازش را نشانه فرارسیدن نو روز و بهار دانسته‌اند ۱۱ـ از خوراك های‌شب سال تحویل .

عمودی :

۱ـ بزرگترها بکوچکترهامیدهند تا در ایام نو روز باعث خوشنودی و خوشحالی آنان گردد ـ اینهم چون پخته شود خوردنش چندان بی‌فایده نیست ولی برسر سفره هفت‌سین نمی‌نشیند ۲ـ موی گردن بعضی از حیوانات ـباید یکی از حروف‌الفبا انگلیسی باشد ـ در مقابل سئوال میدهند۳ـ بایدوجود داشته‌باشد تا دخول‌وخروج معنی‌پیدا کند ـ اگر کهنه‌باشددر موقع سال تحویل آنرا میکشنند ویکی نوسر جایش می گذارند ـقیمت اعتباری‌پول‌های خارجی ٤ـ منطقه‌ای‌خوش‌آب‌وهوا درلبنان ـ برسر آن‌میروندودارای‌فرزندی میشوند ! درفصل بهاران زینت خاصی بدشت‌وکوهسار می‌بخشد هـ خودم ـاز روسای مقتدرشهربانی‌پیش‌از شهریور یکهزاو سیصدو بیست ـ باید جایش درواتیکان باشد ٦ـ از مجموع آن‌هفت خوردنی در پیش هم گرد آمده و برسر سفره نشسته ـیك مرحله نزدیکتر ازاجداد۷ـاز مهره‌داران خزنده ـبایکدیگربیك راه‌میروند ـ سر۸ـ اساس کاملی است‌ولی‌چه‌کنیم که بنظر شما نصفه‌می‌آید ـ تکیه‌کلام‌بعضی‌هاشبه‌فلز مایع ۹ـ درشب چهارشنبه‌سوری ازرویش‌جستن کردید و نیکوئی وسرخی وزیبائی اورا از آن خود خواستید ـ این نویسنده معروف فرانسوی‌عقیده‌داشت‌که : بهار موسمی است که باید بدنبال‌و جستجوی یارماهرخ وسیمین‌اندامی‌برآمد و در چنین روزهائی که بهترین وجهی‌طبیعت زیبائی و جلوه خاصی پیدا می کند در کنار آن یار خوش و سرمست بود ـ گرچه دم‌خودراازدست داده‌ولی بازهم بعیدنیست ببرد !۱۰ـ رودمقدسی‌درآلمان واحد پول کشور آفتاب تابان ـاینهم برای‌خودیکنوع خوراك‌استولی‌درنوروز مصرفش کم است ۱۱ـ موسم عشق و مستی ـ از دبیرستانهای قدیم ایران .

جواب چند اشتباه



۱ـ درکوب‌تیررنك‌روغنی‌را‌نوك‌نمیزند
۲ـبرروی آب رودخانه در حال‌حرکت نمیتوان ماهی گرفت
۳ـدر حالیکه یکنفر پالتو پوشیده و در داخل خانه است دیگر با پیراهن در خارج خانه کار نمیکند .
٤ـطفلی که راکت تنیس بر دست دارد پالتو پوشیده است
۵ـدایره رنگین کمان مرتب نیست .

جواب قلعه امن

سیاح سرگردان باید از جاده «ج»برود تابقلعه برسد .

اگر گفتید..

شرت هاندیا مختصر نویسی در چه تاریخی اختراع شد ؟ .
۲ـچند قبیله سرخ پوست درامریکا زندگی میکنند، بچندزبان تکلم میکنند؟ .
۳ـتاریخ قرون وسطی از چه سالی شروع میشود ؟
٤ـآیا ایرانیان قدیم آتش پرست بودند؟
۵ـکولی ها از چه نژادی هستند ؟

جواب در همین صفحه

جواب معمای اسم‌ها

۱ـولتر
۲ـمولیر
۳ـدوك ولینگتن.
٤ـحکیم عمر خیام .

جواب هوش خودرا بیازمائید

۱ـفورا باید نام شهودی که درآنجا بوده‌اند بانشانی‌آنهایادداشت کنید . سپس او را به بیمارستان برسانید.
۲ـباید خود را بنخستین‌تلفن‌همسایه برسانید وهمیشه باید خانه‌هائی که در اطراف شما دارای تلفن هستند بخاطر داشته باشید واگر تا بحال در فکر این کار نبوده‌اید از همین‌امروز سعی کنید بدانید .
۳ـفورا محل سوختگی را بنزین بمالید . اگر سوختگی بیش ازاندازه بود بپزشك مراجعه کنید .
٤ـفوراواکسن ضد کزاز بسك خود تزریق کنید .
۵ـدر وهله اول سعی کنید ، اورا نجات دهید .اگر از عهده شما خارج بود . دیگران را بکمك بطلبید و یکنفررا نیز بدنبال پاسبان‌بفرستید.

جواب برادران دوقلو

نفر شماره ٤ ونفر شماره ۱۰ باهم دوقلو هستند .

جواب معمای ادبی

راندن مرغ‌میشود «کیش»وماده بره میشود«میش» وجواب معما درمیآید «کیشمیش»که‌اصطلاح‌عوامانه«کشمش» است.

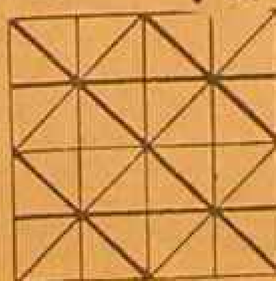
جواب نامه‌ای از سویس

اگر توجه داشته باشید .در سویس یك فرانك یك تومان ارزش دارد اما ارزش تبدیل آن‌بریال ۲۰ریال‌است. دراین صورت هر فرانك سویس ۲۰ ریال ارزش دارد ودوست تهرانی مجبور بوده برای دوست پزشك خود درسویس مبلغ چهار صد تومان دیگر بفرستند .

جواب‌اگر گفتید

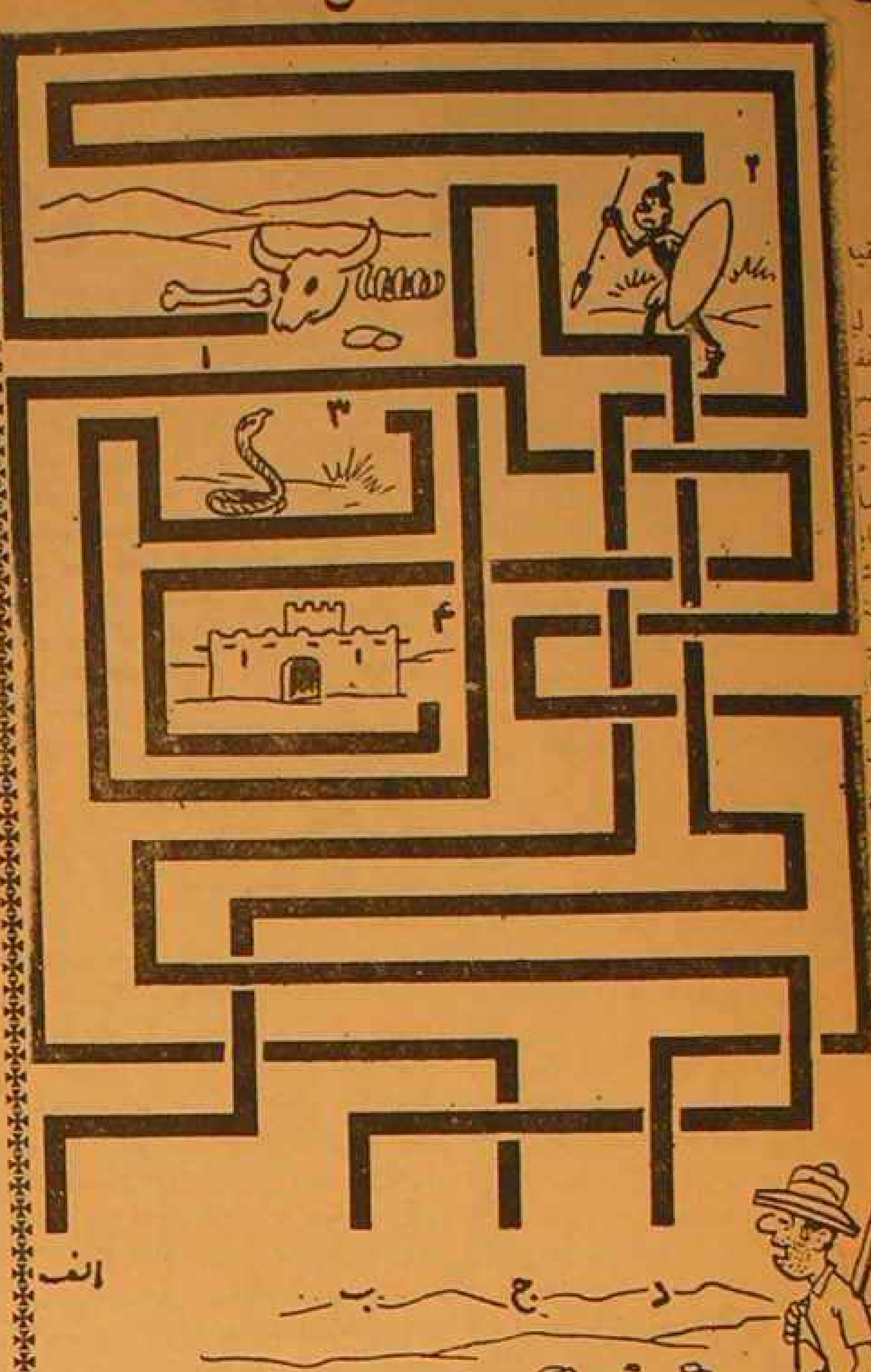
۱ـشرت‌هاندیا مختصر نویسی اززمان رومیان درهنگام‌زندگی‌سیسرون خطیب رومی متداول گردید . زیرا عده‌ای منشی مجبور بودند خطابه هارایاد داشت کنند .
۲ـرویهمرفته ۲۰۰قبیله سرخ‌پوست درآمریکا زندگی میکنند ودارای‌پنجاه لهجه مختلف میباشند .
۳ـتاریخ‌قرون‌وسطی سال٤۷٦میلادی شروع میشود .
٤ـایرانیان قدیم آتش وآفتاب را مظهر «اهورامزدا» خدای یگانه میدانستند .بهمین دلیل آنها راآفتاب یاآتش پرست میگفتند .
۵ـعده‌ای خیال میکنند کولی ها از نژاد مصریان هستند در حالیکه اصلا از هندوستان مهاجرت کرده‌اند واز اقوام آریائی بشمار میروند .

جواب ۳۲ مثلث



اطلاعات هفتگی

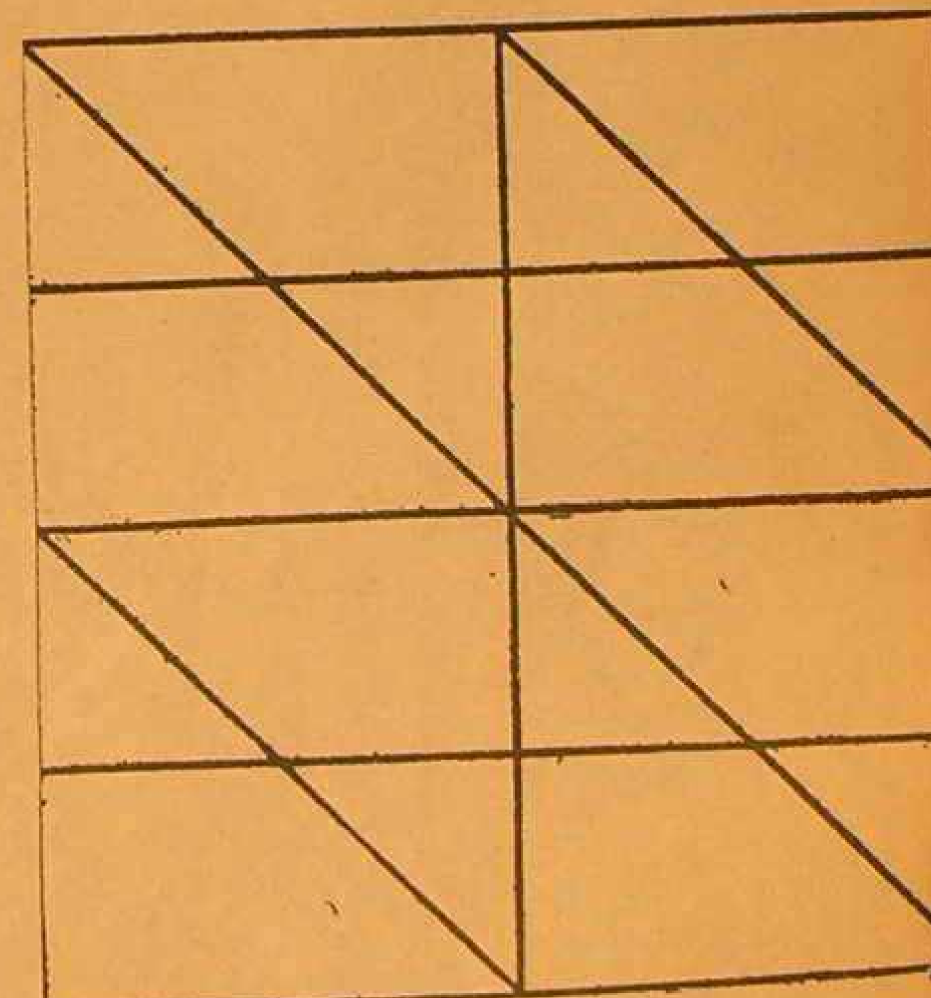
قلعه امن...



مردی در میان صحاری سوزان آفریقا سرگردان است . چهار راه در پیش است و سه خطر نیز بر سر راه های او در انتظار ، بعقیده شما این‌سیاح سرگردان از کدام راه بقلعه میرسد ؟

اگر موفق نشدید جواب بدهید ما جواب آنرا در پائین صفحه نوشته‌ایم شما بخوانید .

۳۲ مثلث



دراین‌تصویر چند مثلث وجود دارد ولی شما باید با اضافه کردن پنج خط ۳۲مثلث بوجود بیاورید .

اگر موفق نشدیدجواب آنرا در پائین صفحه تماشا کنید .

جواب هزار ویك مسئله پلیسی

جواب این مسئله فوق‌العاده ساده‌است . زیرا سازنده آن طرف از کجا میدانسته که در ٤۱۲ سال بعدمسیح بدنیا خواهد آمد که‌آنرا درپشت‌طرف نوشته است .بالطبع تقلب او خیلی ساده بچشم میخورد .

ترانه های سال

آنچه برای شما خوانده‌اند و شما شنیده اید

حالا دیگر موسیقی وآهنگ وترانه جزء زندگی‌مردم‌شده‌است ، هرروز ترانه‌های تازه‌و کهنه را چه رادیو وچه‌از دهان تصنیف فروش های شهرمیشنوندوای‌بسا که‌هرکس یك‌بار درروز بدون‌اینکه خودش بداند آهنگی رازیر لب زمزمه میکند ودر حقیقت‌در جریان موسیقی و آهنك قرار میگیرد .

بهمین جهت‌است که آهنك سازان وخواننده‌ها و نوازنده‌ها هم سعی می‌کنند که‌هر روز باساختن آهنك بهترودلنشین تری، بیشتردرد دل‌هابرای‌خود جا باز کنندو شهرت بدست آورند .

رسم درهمه جای دنیا معمول است یعنی درآن جاهائی که صحبت ازهنر وذوق واینگونه حرفها جزء زندگی مردم‌است هرسال‌برای بهترین‌آهنگها، بهترین شعرها وغزلها وشیرین ترین ترانه‌ها جایزه بدهندو سازندگان آنها را تشویق کنند ...

ماهم ازآنجا که‌در مدت سال ازافراط وزیاده روی درور رفتن بااین گونه خبرها خودداری کرده‌ایم ،تصمیم گرفتیم که‌در شماره مخصوص نوروز مقداری ازآهنك های سال رابه خوانندگان خود معرفی کرده وباچاپ شعر ونوت آنهایك هدیه هنری (ویا لااقل یك هدیه مشغول کننده و ذوقی) بحضورشان تقدیم کنیم .

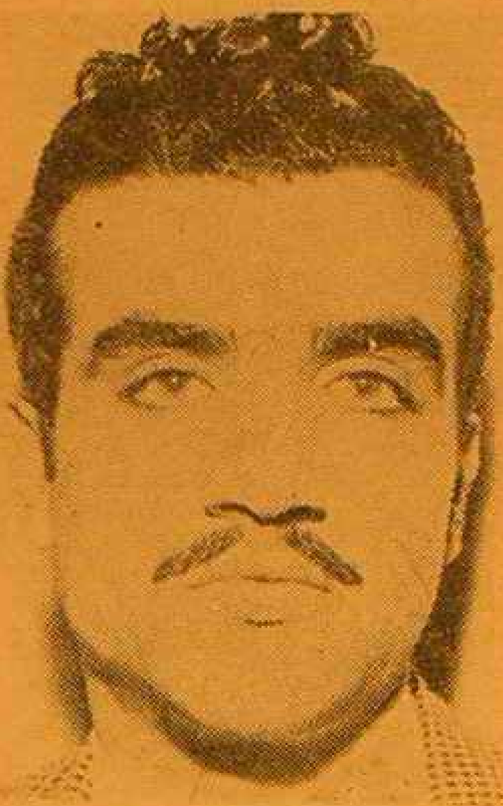
بانو دلکش

سال گذشته دلکش همچنان یکه تاز میدان بود وآهنگ غوغائی در دلها بپا کرد .



در نیمه دوم سال شایع شد که این هنرمند مبتلا بناراحتی حنجره شده است واحتمال داده میشود که‌صدای او برای همیشه خاموش شود .

هنوز این سخن در همه جاپخش نشده بود که‌آهنگهای جالب وجدید دلکش این شایعه را خنثی کرد و طرفداران دلکش را از ناراحتی رهانید و درمیان آهنگهائیکه‌دلکش در این سال اجرا کرد. موج(آهنك از پرویز یاحقی وشعر از نواب‌صفا) بگو که هستی (آهنك از تجویدی شعر از بیژن ترقی) یادگارکودکی (آهنك از تجویدی شعر ازمعینی کرمانشاهی) میگذرم (آهنك از تجویدی شعر ازمعینی کرمانشاهی) نگرانم ،(آهنك از تجویدی شعراز معینی کرمانشاهی) و یاد من کن (آهنك از تجویدی و شعر ازمعینی کرمانشاهی) بیش از همه شهرت و موفقیت پیدا کرد که ما در اینجا یادگار کودکی‌اورا بنظرخوانندگان عزیز میرسانیم .



پرویز یاحقی

دلکش با ارکستر شماره دو همکاری دارد .

ویگن

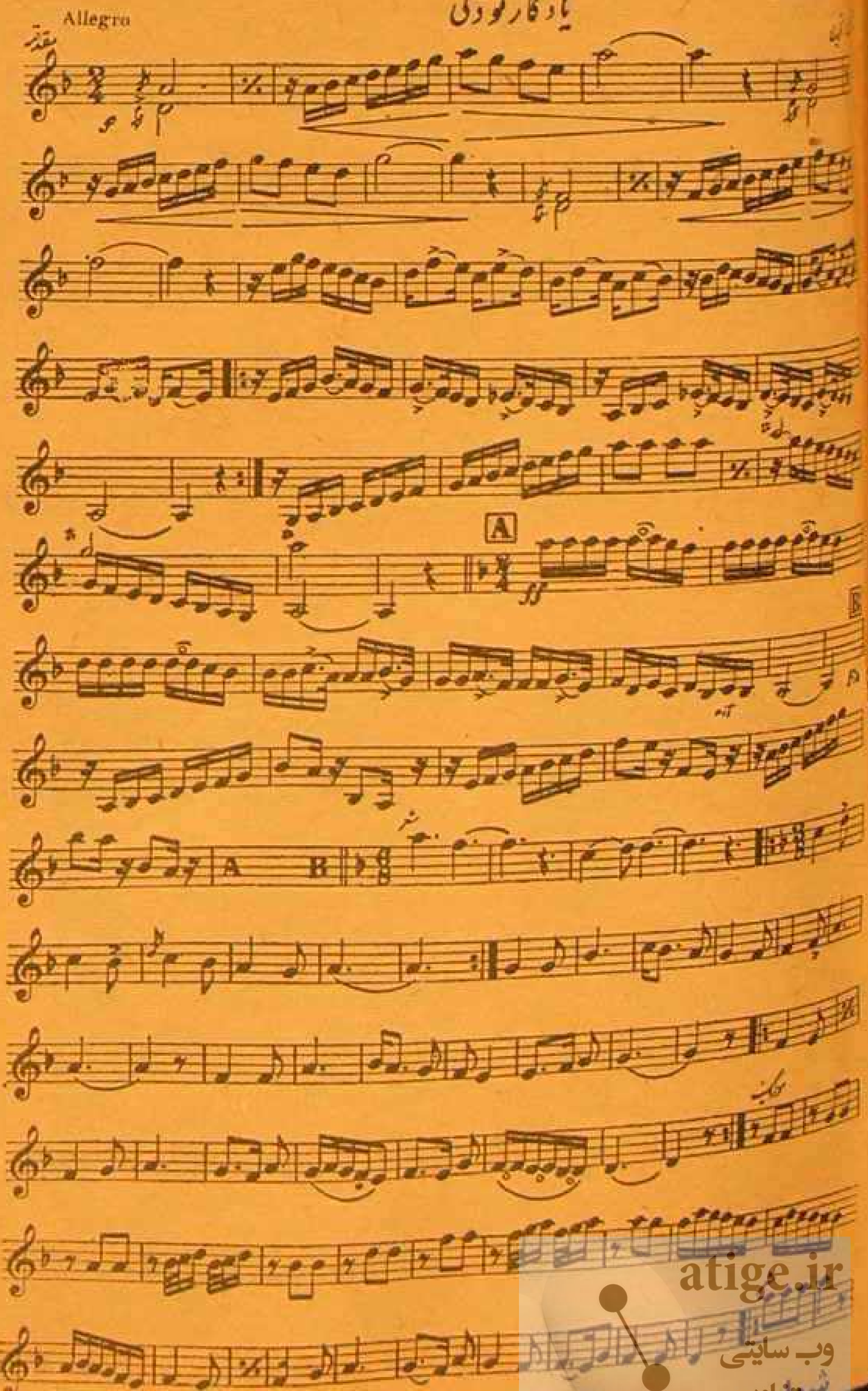
* ویگن با اینکه در این سال رقیب جدیدی پیدا کرد معهذا در خواندن آهنگهای جاز همچنان بی رقیب بود .

ویگن‌علاوه بر هنرش با اخلاق‌و روحیهٔ خاصی که دارد ، توانسته است برارزش کارش بیفزاید

در میان آهنگهای فراوان این خواننده دو کبوتر (آهنك ازعطاءالله خرم شعر از پرویز وکیلی) را می توان بعنوان آهنك سال وی انتخاب کرد .



ویگن



سراینده : معینی کرمانشاهی — خواننده : دلکش

یادگار کودکی

یادم آمد شوق روزگار کودکی مستی بهار کودکی
یادم آمد آنهمه صفای دل که بود خفته در کنار کودکی
رنگ گل جمال دیگر در چمن داشت آسمان جلال دیگر پیش من داشت
شور و حال کودکی - بر نگردد دریغا قیل و قال کودکی - بر نگردد دریغا
بچشم من همه رنگی فریبا بود دل دور از خسد من شکیبا بود
نه مرا سوز سینه بود نه دلم جای کینه بود
شور و حال کودکی بر نگردد دریغا قیل و قال کودکی بر نگردد دریغا
روز و شب دعای من بود با خدای من
گر کرم کند خدا جهم روا آنچه مانده از عمر من بجا
گیرد و پس دهد بمن دمی مستی کودکانه مرا
شور و حال کودکی بر نگردد دریغا قیل و قال کودکی بر نگردد دریغا



معینی کرمانشاهی وتجویدی

شعراز : پرویز وکیلی — خواننده : روح‌بخش

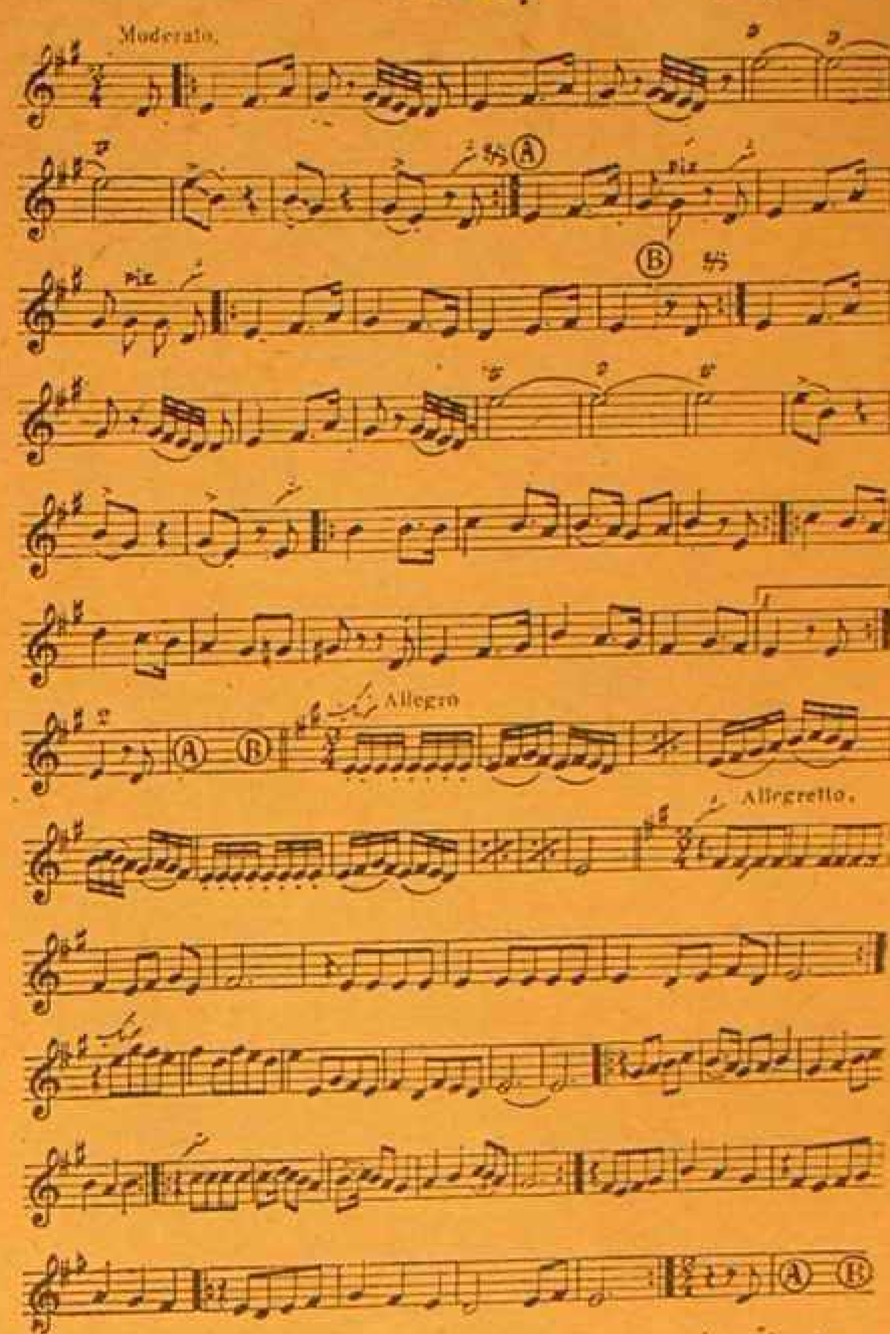
قالیباف

شب و روز قالی کرمان ببافم ذره ذره تکه تکه اگر خون از سر انگشتم بریزه چکه چکه چکه چکه
شب و روز قالی کرمان ببافم ذره ذره تکه تکه اگر خون از سر انگشتم بریزه چکه چکه چکه چکه
آه ..... سر دار بست نشینم روزگاری روزگاری دو تا قالی ببافم یادگاری یادگاری
که در خانه یار من بماند یادگار من دو تا قالی صد رنگ ببافم با دل تنگ
عزیزم جای تو خالی که بر روی گل قالی چو کبک کوهساری خرامان پا گذاری
آه .... سر دار بست نشینم روزگاری روزگاری دو تا قالی ببافم یادگاری یادگاری
که در خانه یار من بماند یادگار من دو تا قالی صد رنگ ببافم با دل تنگ
عزیزم جای تو خالی که بر روی گل قالی چو کبک کوهساری خرامان پا گذاری

ورق بزنید


مرضیه


حبیب‌اله بدیعی



سراینده: نواب صفا

کجا میروی

کجا میروی کجا میروی بگوی تو بی اختیار آمدم بسوی تو دیوانه‌وار آمدم
امیدم نگر قرارم ببین بموی نگر شام تارم ببین بروی نگر نو بهارم ببین
خوشا عشق سوزان دردم قرین بغم یار و با نامرادی قرین
تو بیدل دلم را کجا میبری چو در آتش اندازی چرا میبری «
کجا میروی کجا میروی بگوی تو بی اختیار آمدم بسوی تو دیوانه‌وار آمدم
امیدم نگر قرارم ببین بموی نگر شام تارم ببین بروی نگر نو بهارم ببین
نه شیدائی نه انتظاری نه آرزوئی نه غمگساری نه گلعذاری نه دلربائی
بیا گر بی تو ز مستی خود خبر ندارم بیا کز جز تو بجز امیدی دگر ندارم
چو میروی از نظرم کی میروی از نظرم غبار راه تو شوم گر گذری بر بادم
بجز نگاهم غم دل مگر دل بخواهم زنا بر شررم بی اثرم آگاهم من
تو عمر جاودانی تو فتنه دورانی تو ماه جان فروزی ادمی
تو شعله جانسوزی آه بنی
کجا میروی کجا میروی بگوی تو بی اختیار آمدم بسوی تو دیوانه‌وار آمدم
امیدم نگر قرارم ببین بموی نگر شام تارم ببین بروی نگر نو بهارم ببین


نواب صفا

• مرضیه خواننده گلها در این سال با موفقیت‌های زیادی روبرو گردید و اغلب آهنگهایش دهان‌به دهان گشت.

سوز صدای مرضیه در دلهائی که از غم و احساس اثری در آن دیده میشد همچنان آتش زد و طرفدارانش را که معتقد بودند وی خواننده‌بی‌رقیبی است بر ادعای خود راسخ‌تر نمود.

مرضیه که با ارکستر شماره‌سه رادیو کار میکند آهنگهای جالبش در اینسال عبارت بود از کجامیروی (سازنده آهنگ بدیعی، شعر از نواب صفا)، در آتشم (آهنگ از بدیعی، شعر از نواب صفا) رفته بودم (آهنگ از بدیعی شعر ازبیژن ترقی) و برستوی من (آهنگ از انوشیروان روحانی، شعر از نواب صفا)


الهه

• الهه با اینکه در اینسال با گرفتاریهای گوناگون دست و پنجه نرم میکرد و درآخر کار هم به سلامتی بخانه شوهر رفت معهذا از فعالیت خود نکاست و با اجرای آهنگهای جالبی برشهرت و محبوبیت خویش افزود.

تصنیف های الهه که بالطافت و شور وهیجانی خاص اجرا شد اغلب دلها را تسخیر کرد.

جالبترین آهنگهای الهه درسال ۳۹ قبله ناز (آهنگ ازشاپوری شعر از نواب صفا) رؤیای من (آهنگ از شاپوری شعر از نواب صفا) مهر آفرین (آهنگ از پرویز یاحقی، شعر از نواب صفا) و پیک پائیز (آهنگ از شاپوری و شعر ازتورج نگهبان) بوده است.

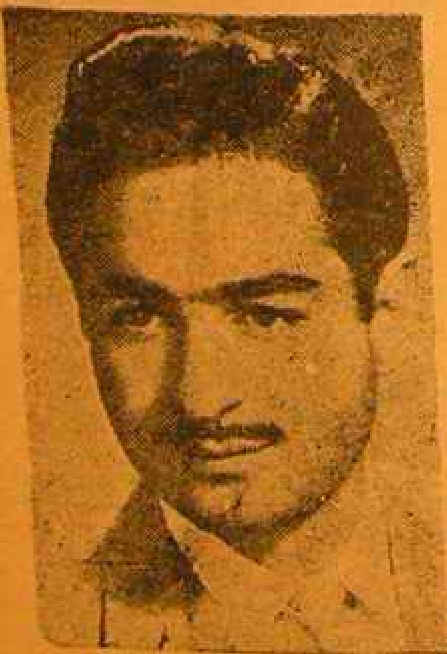
سراینده: تورج نگهبان

پیک پائیز

در این فصل رؤیا انگیز با سرمستی از غم بگریز
جام خود کن از می لبریز بی می منشین در مهتاب پائیز
آرد همره پیک پائیز برگ گل از هر رهگذاری
هر برگی کز شاخی افتد از گلزاری باشد یادگاری
گر با دست صبا گل شد پرپر دلا داری چه پروا
روید در گلشن عشق و آمال ما گلهای زیبا
شد فلک رام ما پر می کن جام ما طی شد دوران غمها
ساقی جان‌پرور باده کن در ساغر تا نجوشد به مینا
برخیز و غوغا کن غوغائی برپا کن در بزم ما برخیز و غوغا کن غوغائی برپا کن در بزم ما

پیک پائیز
آهنگساز: عباس شاپوری
Allegro


عباس شاپوری


تورج نگهبان


پروین

خواننده: پروین

سراینده: دکتر نیرسینا

ساغر بلورین

تو مگر نقش رؤیائی — که چنین شوخ و زیبائی — چمن آرا چون گلهائی
ثمر ناز و افسونی — شرر عشق مجنونی — اثر حسن لیلائی

چو رخت زیبا جهان باشد — همه جا جشن فرح باشد
چمن و صحرا فرح فزا شد — فرح فزا شد
همه جا سازاست و رقص و آوا — همه جا نوراست و شور و غوغا
تو فکن نور از فروغ سیما — بکلبهٔ ما — بکلبهٔ ما

امشب ز نور رخت روشن — بنما شب تاریک من — شکن دل پر مهرم مشکن
دارم دل تنگی در بر — نازک چو بلورین ساغر — پر از می عشقت ای دلبر

زین می نوشین سرمستم — مست و خرابم تا هستم
دامن مهرت بگرفتم — دامن دل رفت از دستم
تا هستم — سرمستم
بر غم عشقت دل دادم — از همه غمها آزادم
محو تو گشتم ای زیبا — هستی خود رفت از یادم
با یادی — کن شادم

تو مگر نقش رؤیائی — که چنین شوخ و زیبائی — چمن آرا چون گلهائی
ثمر ناز و افسونی — شرر عشق مجنونی — اثر حسن لیلائی

چو رخت زیبا جهان باشد — همه جا جشن فرح باشد
چمن و صحرا فرح فزا شد — فرح فزا شد
همه جا سازاست و رقص و آوا — همه جا نوراست و شور و غوغا
تو فکن نور از فروغ سیما — بکلبهٔ ما بکلبهٔ ما



پرویز وکیلی



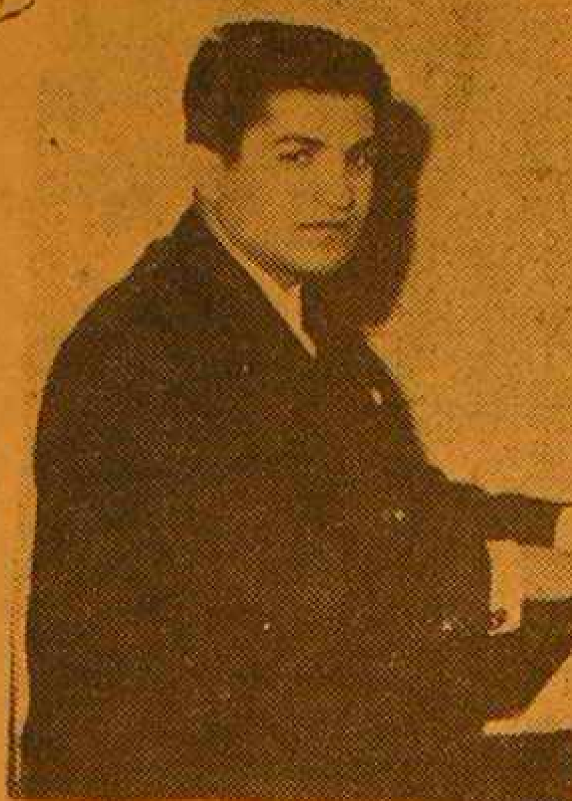
عطاءاله خرم

خواننده: دلکش

سراینده: پرویز وکیلی

دو کبوتر

روزی من و تو ای جان همچون کبوترها
سر مینهادیم باهم در بستر پرها
پر گشاده همره مرغان خوش آواز — گه بکوهستان و گه بصحرا در پرواز
جلوه زندگی را — در چشم هم میدیدیم
چون بشب میرسیدیم — کنار هم میآرمیدیم
تا نسیمی میوزید — آشیانه میلرزید — ، با زبیم جان خود — بر سر هم پر میکشیدیم
اکنون از هم رو گردانیم — زمن نه تو نمیدانیم
چون شد که آشنا گشتیم — روز دگر جدا گشتیم
هر کس که دلدار مرا — از من جدا کرد ای خدا
خواهم بسوزانی دلش — سازی ز دلدارش جدا



انوشیروان روحانی



مهندس همایون خرم



کریم فکور

یاسمین

* یاسمین در اینسال آهنگهای چندی اجرا کرد و مقام و شهرت هنری خود را همچنان حفظ داشت. بهترین آهنگهای اجرا شده این خواننده را میتوان خواب طلائی (آهنك از بزرك لشكری و شعر از كریم فكور) و بلای سیاه (آهنك از بزرك لشكری و شعر از دكتر نیرسینا) نام برد.



بزرك لشگری



دكتر نیرسینا



پروین

... پروین یا رقیب دلکش که با ... شماره دو کار میکند بیشتر ... دارد دست بعصا راه برود ... با اینکه در اوایل فعالیتش بیشتر ... اجتماعات و جشن ها شرکت می ... در اینسال بیشتر علاقمند بود ... در کنج خانه یا پشت میز اداره ... بند.

... پروین خواننده باارزشی ... که در چند آهنك اخیرش استعداد و ارزش صدای خود را باز هم نشانداد.

پروین خانم که گفته میشود در سال جدید ممکن است از تنهائی دست بردارد آهنگهای جالبش عبارت بود از خوابم کن (آهنك ازهمایون خرم شعر از تورج نگهبان) سه‌تار (آهنك از انوشیروان روحانی وشعر ازنواب صفا) و ساغر بلورین آهنك از مهندس همایون خرم - شعر از دكتر نیر سینا

سراینده: رضا ثابتی

خواننده: پوران

قایق طلائی

قایقی خوشرنگ و زیبا - میرود بروی دریا — دختری شوخ و دلارا - سوی آن گرم تماشا
میرسد بگوش مه رو — بانگ ماهیگیر از آن سو
جان فدای روی و مویت — زنده‌ام در آرزویت
ناگهان دریا خروشد — غرّد و بر خود بجوشد
میزند باد شبانه — بر سر آن تازیانه
دخترک ناله خدایا — منقلب گردیده دریا
رفته برباد آرزویم — او نمیآید بسویم
گم گشته مهتاب سیمین — بانگاه سرد و غمگین
با سیاهیها ستیزد — ابر طوفانزا گریزد
دخترک در نا امیدی — میدهد بخود نویدی
زیرلب گوید که آیا — دلبرم آید خدایا
رفته چون باد شبانه — نیست از او دیگر نشانه
قایقی بروی دریا — میرود پائین و بالا
نوجوان سر داده آوا — یاد آن دلدار زیبا
جان فدای روی و مویت — آیدم آخر بسویت
قایقی خوشرنگ و زیبا — میرود بروی دریا
دختری شوخ و دلارا — سوی آن گرم تماشا
میرسد بگوش مه رو — بانگ ماهیگیر از آن سو
جان فدای روی و مویت — زنده‌ام در آرزویت
جان فدای روی و مویت — آیدم آخر بسویت

پوران

* پوران خواننده طناز رادیو در سال گذشته فعالیت قابل توجهی داشت.

... های پوران بااستقبال ... و بخصوص دخترهای محصل ... گردید وی که با ارکستر شماره ۳ همکاری دارد با خواندن ... (آهنك از مجید وفادار شعر از بیژن ترقی) قایق طلائی (آهنك از مسعود- شعراز رضا ثابتی سورمه (آهنك از مجید وفادار شعر از بیژن ترقی) و ماجرای شمع (آهنك از مجید وفادار و شعر از نواب‌صفا) توانست شهرت و محبوبیت خودرا ازسال گذشته افزونتر سازد.

«الن دالون» عروسی میکند



سرانجام «الن‌دالون» هنرپیشه جوان ومحبوب فرانسوی بارومی شنایدر ستاره‌زیبای آلمانی‌ازدواج میکند .

آندو مدتهاست نامزد هستند و چند بار نیز باهم قهر و آشتی کردند .. اما سه چهار روز قبل جراید اطلاع دادند که آندو تصمیم گرفته‌اند بزودی عروسی کنند .

این عکس الن‌دالون را هنگامیکه گلی روی سررومی‌شنایدر میزند نشان میدهد ....

رومی خود را خوشبخت‌ترین زن جهان میداند و به آینده لبخند میزند اما بقول خبرنگاران سینمائی خدا کند که : ازدواج آندو سینمائی‌نباشد!



دوریس دی



تونی کرتیس



دبی رینولدز

ده هنر پیشه سال



گاری گرانت



ساندرا ـ دی

در سالی که گذشت ده تن به عنوان هنر پیشه سال انتخاب‌شدند که در این میان «دوریس ـ دی» ستاره زیبا وهنرمندبهترین‌اکتریس سال شناخته شد .

منقدین سینمائی اظهار عقیده کردند که به حقوی شایسته چنین مقام و عنوانی بوده است ، آنها توضیح دادند که دوریس دی یك هنرمند واقعی میباشد و تنها هدف وتلاش‌برای گسترش هنرش‌است.

دوریس دی از روزی که عنوان هنرپیشه‌سال رادریافت کردصفحات آوازش رکورد فروش را شکست ونیزاو قرار داد پر منفعتی باکمپانی کلمبیا امضاء نمود که مطابق‌حساب دقیق از این قرار داد مبلغ ۲۶،۰۰۰،۰۰۰ دولار عایداو خواهد شد .

نه هنر پیشه دیگر که جزء بهترین هنرپیشگان سال شناخته شدندعبارتند از : راك هودسن ـ گاری گرانت ـ الیزابت تایلور ـ دبی رینولدز ـ تونی کرتیس ـ ساندرا دی ـ فرانك سیناترا ـجك لمون و جون واین .

البته‌همه این هنر پیشه ها ازقیافه های آشنا بشمار میروند وشهرت بسزائی کسب کرده بودند،جوانترین آنها ساندرا دی است که دختر ۱۸ ساله زیبا و هنرمندی میباشد و انتظار میرود ، دریکی دو سال آینده برنده جایزه اسکار شود

«ساندرا دی» از این موفقیت بسیار خوشحال بود و حق‌هم داشت زیرا با سن وسال کمی که دارد این موفقیت نشانه موفقیت های بزرگتر او در آینده میباشد .

اما در این میان جری لوئیز ـ کمدین معروف آمریکائی شکست خورده محسوب شد زیرا او فقط بایك‌رای میتوانست جزءده هنرپیشه‌ سال در بیاید و حال آنکه یازدهمی شد !



الیزابت تایلور



راك هودسن



جون واین

از گوشه و کنار سینما

• پر هیجان ترین ستاره سال بریژیت‌باردو بود که هر چند روز خبری درباره او منتشر شد وحتی‌یکبار تصمیم بخودکشی گرفت

• شوهر ب.ب ، از دست اوعاصی شد و فرار کرد اما بازهم بسویش بازگشت !... همچنین ب.ب دعوتی از هالیوود دریافت کرد ولی آنرا نپذیرفت .

•عده‌ای از هنرپیشه ها خاطرات خود را منتشر کردند ، اصولا سال ۳۹ در هالیوود وسال انتشار «خاطرات» بشمار میرفت ، بعضی از ستارگان ضمن خاطرات خود اعترافات جالبی کردند و از عشقهاو ماجراهای خود مطالبی شرح دادند .

• مریلین‌مونرو که در آمریکا بعنوان «بب‌ام.ام» مشهور شده‌است از شوهرش آرتورمیلر طلاق‌گرفت. می‌گفتند اگر او بچه‌دار میشد هرگز بمحضر طلاق مراجعه نمی‌کرد زیرا تنها آرزویش این بود که مادر شود .

•سوفیالورن نیز از ستارگان موفق سال بود ، درباره او نیز شایعاتی انتشار یافت که عاشق شده استولی بعد معلوم شد که وی شوهرش را دوست میدارد و این اخبار حقیقت ندارد .

•مارلون‌براندو در سال ۳۹ چند ماجرای عشقی داشت و رسوائیهائی بوجود آورد .

او در تاهیتی عاشق یك دختر شدو همچنین یکی از معشوقه هایش ادعا کرد که مارلون‌براندو تصمیم بقتلوی گرفته است .

• در سال ۳۹ چندین هنرپیشه آمریکائی واروپائی محبوب دختران بودند که می‌توان الویس‌پرسلی ـ فابیان ـ الن‌دالون و چند تن دیگر رانام‌برد .

دختران آمریکائی دوبار لباسهای الویس‌پرسلی را تکه تکه کردند و بنول فیلمی ها بعنوان «تبرك» بردند، تنها رقیب او فابیان بود و در این میان «سالمینو» نیز شهرت فراوانی بدست آورد .

الویس‌پرسلی بچند تن از رفقایش گفته است : من از دختران وحشت دارم برای اینکه بعنوان اظهار محبت وشگون میگیرند .

• د راوائل سال ۱۹۶۱ چند تن پیشگوی معروف گفتند که عده‌ای از هنرپیشگان معروف در اثر تصادف و حوادث دیگر بدوردزندگی‌خواهند گفت و واکنون باید دید در این چند ماه چه حوادثی در عالم سینما رخ خواهد داد .

یك عكس از آلبوم خانوادگی...

«سامی دیویس» خواننده سیاه‌پوست باوجود مخالفت های بیشمار عمومی «مای ـ بریت» ـ ستاره زیبا و سفید پوست سوئدی ازدواج کرد.
مراسم ازدواج آندو بطور خصوصی در هالیوود انجام گرفت و یکی از ساقدوشان «فرانك سیناترا» بود.
ساقدوش دیگر «پتر لافورد» بودند و دو خانم دیگر نیز در این مراسم شرکت داشتند.
این عکس از آلبوم خانوادگی «سامی دیویس» میباشد که آنرا یك خبرنگار زیرو زرنك بدست آورده و انتشار داده است.



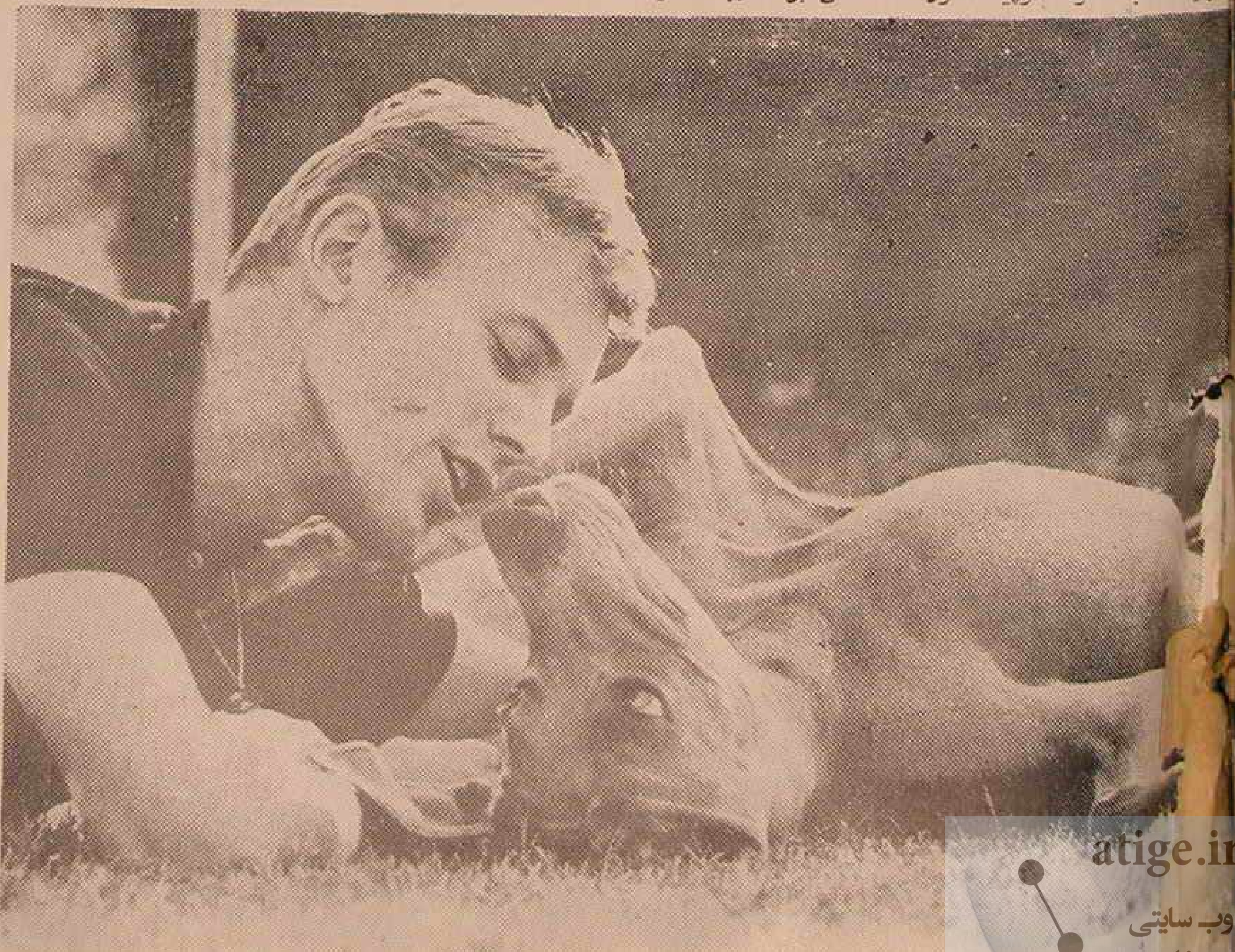
فستیوال ..

درایران چند فستیوال فیلم‌ترتیب داده شد که مهمترین آن فستیوال «سینه کلوب وشرکت آ.ش.ن.آ»بود.
دراین فستیوال چند فیلم از چند کشور نمایش داده شد که‌جالب‌ترین آن فیلم ژنرال دلار وورهٔ‌بکارگردانی هنرمند معروف «روسه‌لینی» ازایتالیا بود و همچنین فیلم «دندان‌شیطان» از انگلستان مورد توجه قرار گرفت.

یکی از اخبار سینمائی سال!

هنرپیشه‌ای که سگش را کتك میزند!

ازخبرهای جالب سال یکی هم سینما و تلویزیون بعلت کتك زدن شد.
حکومت «تاب‌ـهنتر» هنرپیشه‌معروف سگش بود، اوبمدت یازده روز زندانی
دادستان شهر «گلندیل» واقع‌در



ایالت کالیفرنیا پس‌از رسیدگی باین امراظهار داشت‌که درمدت ۳۳ سال خدمت خود بچنین وضع بغرنجی‌برخورد ننموده است.
سك‌تاب‌ـهانتر ازجمله سگهای بزرك‌و قوی‌هیکل‌است که‌باسم«فرتیز» می‌باشد. همسایگان بمراجع قانونی اطلاع‌دادند که «تاب»سك خود را هر روز کتك‌میزند.انجمن حمایت‌حیوانات نیز شکایت کرد ودرنتیجه تاب‌بجرم کتك‌زدن سگش محاکمه شد.
همسایگان میگفتند او بالگد بجان سگش میفتاد وعلت‌این‌امر نیزشیطنت سك بوده‌است که‌باغچه را خراب میکرد ولی تاب دردادگاه گفت که: من سگم رادوست میدارم وهرگز او راکتك نزده‌ام!
دامپزشگان پس از معاینه سك گفتند: آثار ضربه های‌لگد بر تن سك هنوز مشهود است و بدینجهت دادگاه تاب‌را به یازده روز زندان محکوم کرد.
تاب دردادگاه این عکس جالب‌را ارائه دادو گفت خوب ملاحظه کنید کسی که سگش راکتك بزند بااو اینطور بمهربانی رفتار نمی‌کند....

تصحیح...

در صفحه ۳۰ «بگوئید چه رنگی را دست دارید» در شروع مقاله عبارت «اگر رنك آبی را دوست دارید» از قلم افتاده که مسلما خوانندگان ارجمند توجه کرده‌اند

مخصوص سی
شماره
جمعه ۱۱ فروردین ۱۳۴۰
ضمیمه دوتابلوی بسیار
۱۵ ریال

شائب لورنس

